



- ۱۲۰ دستگیر لارکھ دادا کاں استعار صفت دست رشت دست و کف
- ۱۲۱ شمع مردم عشاق غم قسریں استعار صفت انجمنان دست مار میں
- ۱۲۲ رگیں سار حجاز آردی کشمکش بیدائی استعار صفت عاتق و گشتان دست حالی
- ۱۲۳ یز آب سار حیرم آئینہ استعار صفت آسماں سبب
- ۱۲۴ آب فاسے حکمران استقلیل استعار صفت انارستان
- ۱۲۵ مدد دایع سبب درو مدد استعار صفت سبب
- ۱۲۶ سیدہ ریشک ماں ماسون جان استعار صفت دل و سگدے ماں
- ۱۲۷ ہم دلی لطافت گل تر استعار صفت دلی و دلبر
- ۱۲۸ سون دریا ی لطافت در کنار استعار صفت آغوش و کنار
- ۱۲۹ لعلش گامای خطبہ استعار صفت حکم لطافت مظهر
- ۱۳۰ ملامت گداز آب حیات استعار صفت اس لطافت سمات
- ۱۳۱ یشتیماں دیوار حسن مرغوب استعار صفت رشت و خال رشت محبوب
- ۱۳۲ معدوم سار فکر دقیقہ سخاں استعار صفت باریکی کمر جان
- ۱۳۳ شیریں نای مایق تلخاں لیس چوید استعار صفت کمر صفت شکر
- ۱۳۴ ایہ امداد وقار کو سبب استعار صفت راق قسریں
- ۱۳۵ سحر نگوی حار و دوریاں استعار صفت الہم جان
- ۱۳۶ لعل شمس دہ پای فکرم کبریاں استعار صفت زراں جان
- ۱۳۷ آئینہ صورت نای جانانی پوش استعار صفت رانوس محسوس سبب
- ۱۳۸ ستوں فقر حسن ہے ہستا استعار صفت ساق صفت
- ۱۳۹ مانوس شمع و لہای مستمد استعار صفت ستار و ستار برد
- ۱۴۰ ستار لوی لذب بخش مذاق جان استعار صفت کھ جان
- ۱۴۱ فی سار سار عشاق غم گیس استعار صفت کھ جان و سبب
- ۱۴۲ دن و سیر آرای عشق مگر دور استعار صفت بای جان و کشت و گیا جان و بای جان
- ۱۴۳ سبک کھاد سواد لوی دم عینا ہا شاعر صفت معنی عیرب عسا
- ۱۴۴ ہم درو جان گماناں اس استعار صفت یراکت تر و صطران آن



۲۱۶ گداز مسکن مرده خواندگان سحران صراط را به شما صفت حیات بیداری تمام و درین دل ۲۱۶

۲۱۹ زنده سار سیر بران عشاق لعلم هزار دستان و اوج سحر محسوب لوار ۲۱۹

۲۲۱ ظلمت را در آب شکلاتی آلوده دستان به استار گزایلی و سحر در سینه عاشقان ۲۲۱

۲۲۲ و اوج سحر و سحر گنجین بود ای حیرات به استعاره صفت سحر عشاق و سحر و شایان ۲۲۲

۲۲۳ سحر حیرتی گرد آید که درش ایام به استعاره صفت حیرت و ابرو سحر عشاق با کام ۲۲۳

۲۲۵ چشمه آب روان حقایق سحر قرار به استعاره صفت حیرت عشاق و لغتکار ۲۲۵

۲۲۶ سواد و سیریه محیی سر زده کما به استعاره صفت و کما به استعاره صفت عشاق و سحر ۲۲۶

۲۲۷ در یار احاطه کشتان به استعاره صفت سحر عاشق ۲۲۷

۲۲۸ محبت بیدار سار خواندگان سحر صراط به استعاره صفت سحر و ابرو سحر عشاق ۲۲۸

۲۲۹ سلیح حراش و مکر باس از آب نوش به استعاره صفت نوش و سحر عشاق محبت کو سحر ۲۲۹

۲۳۰ ایمنه و از عطران راز شکر زده به استعاره صفت سحر و سحر و سحر ۲۳۰

۲۳۱ بال و کوکب آسمان که آدانی دورا به استعاره صفت سحر و سحر و سحر ۲۳۱

۲۳۲ و راوی سار حانه سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر ۲۳۲

۲۳۳ گوگرد و مگر باره ساز خانه عصیت نگار به استعاره صفت سحر و سحر و سحر ۲۳۳

۲۳۴ ارجارای سلم اهل حق به استعاره صفت سحر و سحر و سحر ۲۳۴

۲۳۵ خاک های گریل احتیاج به استعاره صفت سحر و سحر و سحر ۲۳۵

۲۳۶ سحر و دمانای مردستان به استعاره صفت سحر و سحر و سحر ۲۳۶

۲۳۷ حرمه و یلوی هر مستان به استعاره صفت سحر و سحر و سحر ۲۳۷

۲۳۸ ارباب از ترات قدان سحر و سحر به استعاره صفت سحر و سحر و سحر ۲۳۸

۲۳۹ سحر و تقویم نو آموزان به استعاره صفت سحر و سحر و سحر ۲۳۹

۲۴۰ حشره سحر و سحر و سحر به استعاره صفت سحر و سحر و سحر ۲۴۰

۲۴۱ کلمات حراقت سحر و سحر به استعاره صفت سحر و سحر و سحر ۲۴۱

۲۴۲ سحر و سحر و سحر و سحر به استعاره صفت سحر و سحر و سحر ۲۴۲

۲۴۳ آینه سار و سحر و سحر به استعاره صفت سحر و سحر و سحر ۲۴۳



۲۵۴ چاک نامی گمیان حال در استعاره پختن مساق چرخ سحر در عالم وراق وصال  
 ۲۵۸ اسبزدای خانه محبت تحریر بدست آفرینان چون لوازیم و دار قسم طوق در سجده  
 ۲۶۰ میل کس مات و لوله ویدلی از استعاره یاریاں علامت در سواکے  
 ۲۶۱ در افلاک عین و این کسم طاق علامت ساس شعله عالم وراق

حدیقه رسوم

۲۶۵ نصارت محبت حستان افادت در توضیح استعاره حلوکات  
 ۲۶۶ لامع ادای فشان گیس خیال در استعاره تنگی بر مخرج کتوب الیه علی قهر حال  
 ۲۶۷ در سنا تود لوله لایطابق در استعاره تنهیم تسلیم و اظهار اشتیاق  
 ۲۸۲ معنی کعبه حصول استیجاب در استعاره اظهار شوق قبل از ملاقات  
 ۲۸۳ سر پرده بی مایه و آفاق حال استعاره دستنمای عصمت کتوب الیه و توبه آن  
 ۲۸۴ سماک متاع برکت سیلاب و این استعاره برکت کتوب حساب کتوب الیه اظهار آن  
 ۲۸۵ ماسله در وصال و همایان در استعاره تنهید مقدم کتوب الیه و روح محبتی آن  
 ۲۸۶ حور سبکبان محبت مروج وصال در استعاره طلب کتوب الیه اظهار شوق آن  
 ۲۸۷ جامه پوش عالی میبای تمع بر بزرگ استعاره طوبی کتب و کتوب الیه و توبه آن  
 ۲۸۹ ارباب مایه از شاه فکر مستقیم در استعاره تحریر وصال و تقسیم  
 ۲۹۰ دران مار حاکم اساطیر و او در استعاره طرف و تقسیم  
 ۲۹۱ دعوت ادوی معصی تین تین در استعاره شوق و تقسیم  
 ۲۹۲ سر کنج هم فطانت سر تولاں در استعاره کایت عدم تحریر وصال  
 ۲۹۳ طریقه سنا در و لعل و لعل حستان المأموران استعاره در استعاره حرام معصوم وصال  
 ۲۹۴ آینه نامی طالع معصوم آئین فاق استعاره در استعاره حرام معصوم وصال  
 ۳۰۰ بزمه بار خیمه طاهره در استعاره در استعاره حرام معصوم وصال  
 ۳۱۰ معمر متونای محل قمار و چهار چکر گداری سید معصوم وصال  
 ۳۱۱ تحفه رسا از اندیشه سلطان در استعاره در استعاره حرام معصوم وصال  
 ۳۱۲ شعله کس فاسقان در استعاره حرام معصوم وصال  
 ۳۱۳ اسطرلاب انگلی حاکم حستان در استعاره در استعاره حرام معصوم وصال  
 ۳۱۴

واسطه بحر و فاسف عمر گدازان به استعاره در حواش نکات متعدده که در کتب کتب معجمه کتب ۳۱۷  
 درین بحر عالمی همه یزانی ترانه مسکای دی به ما توفیق بدین معجم ملک و لک و قوت کج و قوت کجای ۳۱۸  
 معجم کس است ابواب حساست فی انتم به استعاره در راس فی اهل طاعت دعا ۳۱۹  
 عکس کسان ماه به استعاره معبد تعزیت ماه ۳۲۰  
 عکس های بحر طوس به سوزگان چرخ بریریک به استعاره تصحیف بحر طوطی و استعاره کرب و غم ۳۲۱  
 سواد جمعیت و ریسانی برگ استعاره به استعاره شمر و مقید کس ۳۲۲  
 رطاب لسان سار جانی طعنه آیین به استعاره غایبه احاس قوی ۳۲۳

### حدیقه چهارم

سریری بخش بهال المساط صراط او ای السال ساطع المعاد آساری اشعار صلیح ۳۲۴  
 و سوال جواب و طایفات تنازعان جمعیت وصول بر نعم و سکرات داعای و دیگر اشعار ۳۲۵  
 سطر صانع جامع عجول به استعاره شغل مصیبت های گوناگون ۳۲۶  
 واسطه القتل العجوبه گریبان به استعاره تحسین لغو و حیات ۳۲۷  
 اهی ما حتم است از کیا به اشعار شمر صفت قضا ۳۲۸  
 آینه صورت های حالات ارمه داد و دار به اشعار قوافی درت ستار ۳۲۹  
 واسطه کرم باراری کلام کشته سخن به اشعار تخریب و تخریب صفت بهستان و لوازم آن ۳۳۰  
 طراوت ازای تو بخت ردای مع ارا حیات به استعاره طراوت به صفت رشک ۳۳۱  
 رین سار حانه فکری برگ و لوا به اشعار صفت حریف و در گر چها ۳۳۲  
 سرایه سر سبز و زنگار به استعاره و عباد به استعاره سرشت به صفت شتاب ۳۳۳  
 سر به زانی حانه گلستان به صفت ایام بهار و بخت آن ۳۳۴  
 مع اسرار به در اوان به استعاره صفت نظایان عباد و تحسین بر صفت بهشت عمو ۳۳۵  
 حرام سار جموده هوس به استعاره صفت میخانه و می لوت ۳۳۶  
 رجوتی بخش جوان عکده انتظار به استعاره خطبه مسوی ساقی امان دیار ۳۳۷  
 ناله ساطع ملکی حواری کاسه کرم و صطرا به استعاره صفت طرب و شراب ۳۳۸  
 سیه سار حانه صاحت عمو ۳۳۹ به استعاره صفت شراب و کیمیت آن ۳۴۰  
 بهر سیم ی بخش مال خیال ارباب دانش و در برگ به استعاره طراوت آما صفت سنگ ۳۴۱





وَمِنْ بَيْنِهِمْ كَلَّ عَلَى اللَّهِ وَهُوَ حَسْبُهُ



مُطَبَّعٌ فِي مَكْتَبَةِ مَسْطُوفِ طَبْعِي  
مُطَبَّعٌ فِي مَكْتَبَةِ مَسْطُوفِ طَبْعِي



سید محمد حسن الحسینی
----------------------

ای که در این روز پیر شده و می گویند که هر چه از این روز بگذرد و در این روز  
به این روز که در این روز می گویند که هر چه از این روز بگذرد و در این روز

ای که در این روز پیر شده و می گویند که هر چه از این روز بگذرد و در این روز	ای که در این روز پیر شده و می گویند که هر چه از این روز بگذرد و در این روز
--	--

و مالی که در این روز پیر شده و می گویند که هر چه از این روز بگذرد و در این روز  
ای که در این روز پیر شده و می گویند که هر چه از این روز بگذرد و در این روز

ای که در این روز پیر شده و می گویند که هر چه از این روز بگذرد و در این روز	ای که در این روز پیر شده و می گویند که هر چه از این روز بگذرد و در این روز
--	--

و بعد از آن که در این روز پیر شده و می گویند که هر چه از این روز بگذرد و در این روز  
محمد و حسن بن محمد و از خان پیر شده و می گویند که هر چه از این روز بگذرد و در این روز  
محمد و حسن بن محمد و از خان پیر شده و می گویند که هر چه از این روز بگذرد و در این روز



همسری نصرت هرام سولت فانی کی جو رسید نظیر کردیل حد کم اس علم حاشا  
 و لند و دای سر و بساد ملک العظمیٰ ابوالمعین ناصر الدین ملک رحاد و اداسه عادل جیرا  
 حضرت سلطان عالم محمد واحد علی شاه مادسا ملکہ شد ملک سلطانی و علی  
 اسد علی حد و ساء خلوس بیست ابوس لک حاف را قتی و هم سلطنت ابی محمد  
 عادل کی سیکی عدس و سرحدت کسری کسری از و ربع الکالی کہ قصوحت و رحب ابواس  
 رین سمانش کسری قتیع اتش ابو و دومان فانی اعدا آب حرا یا امدار مای حیات بنابر  
 سرور و اگر راه است فعل ابو و رستماس و اگر جود اسماع حاکم کس ابوالش و ابان  
 ارجمند آنداری آتی بر روی کار و سکندر نصرت آید اری عکس افغان آند افغانی و ملوک و ملوک

ملک رحمت قمر ظلم ملک حبش ہمارو ہمارو جو اے اگر دانا سارے اربو اس ساد افان سج مصو ر دوا بعد ایدر بعد نس د عادل اجرا ستد و در عادل بریزیں جسم بیلے ملاطوں الہی دایم ار مہ ناما سارے	فردوں مدہ ار بعد جسم حبش داس راج عیش و مد گانے و گزشت گلی ار آنا ست سو دہ ظلمت ظلم ار حمان و و ر شکست را بعد انا از ست کس کدگل درجیس حوں گل ار گل حالی ار ستے فعل مسایوں نو در بر گلیں یاد ستا ہے
--	--

سام ناما می احاب عات مای کہ ماری دریاں میں تھری ہمال امل ار گلدار  
 امام نہ کشید و بریحہ حدیقہ کہ واند ابقہ بس نامہ مولد حواس حسن اظہر من الشمس امیر  
 اس الہاس ایدر گردید یوں فرائض و کرات نصرت حوں ملواری آلی حال ابل مای حرا  
 مد و سان اند محو لکنا تو صبح حال سان کدست بہت مرد شہم و آہی شہر ار  
 و اسی کہ سم نامی رود بہ و عتبات خاص خاطر و معدرت آہ است کہ رین کا راہ  
 اختلاف و اس سائن ویر کی راہ رنگا کہ و متاع مای ہامی سا اعلام موصی  
 شہرت لا اعلم کہ مدیدہ و اگر سرائس ایاب سوہ دیگر سوار کہ و جلکہ کہ مسیبت و ستان  
 سدہ ہو و سست حرمی تا کہیں جا کریدہ اس کہ راہی نامہ قارہ سخن و لہو میں جسیر الہا  
 ساینہ میں میدان نامتی حاد کہ ہو و گای سخن سنا سان شمار و یو مرد و یوں کہی



در راه خطاست این معنی فکری عین مایه معنی طبعی اینم است راستا و ستاد معنی  
ست که در این میان این معنی خود را به مکان بسته ام بدور این از این معنی است مسئله ششم  
در این معنی این معنی این معنی علیه الله میباید و همین نظر سمد فکر را نگاه دارید  
معنی معنی گستاخانه میباید اگر کسی که در این معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی  
در این معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی  
و دقیقه معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی  
آید و معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی  
حکوه و معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی  
و معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی  
عالمی است که میباید و چون ظاهر است که لای سلک این معنی معنی معنی معنی معنی معنی  
مرسله گوی میباید معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی  
مادی نتایج افکار جمله اساتید و معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی  
و معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی  
مطوب معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی  
و معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی  
میباید شود که آسیای معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی  
الله الموفق و المعین و المستعین **حد لقیه اول** طرات امرای سام آتشگان  
همه را در این معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی  
شکلی بحسب لای را در این معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی  
**حد لقیه سوم** معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی  
**حد لقیه چهارم** معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی  
معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی  
و معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی  
محل کردن است و معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی  
طرات ای سام آتشگان همه را در این معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی





کردند و غشایع ایوان مس	از رتبه که از محمد قوت
اورنگ صدف شد دیگر آتانات	در بحر مادر به سیمن قوت
در آتش رنگ خود سوزد قوت	گر آنکه به لطف تو روان
لب سر عمر بافتن حاجت میاں است	سودش به سوس دهدان است
رود سر گرفت سر در لب	حمد ما موسی است درست
سوز نام جو گفتن سارلی او میب	سرار به نسیم دیان لشک گلاب
مارک سراد در نواهی حسد	صد رنگ دمان تر از ادای حمد
کل کرد شکست از چوای حسد	چی ساج قلم کل طرب برید

س  
در این کتاب  
۵  
۱۰

### ربان کتانی حاتم حضرت آیات تنسویه امتیازات

از رسم قدرت محس دوان مام را	الهی آسای مام خود گردان مام را
کلید محروم الوارد دل گردان مام را	حدایا مطلع الوار حمت سار حاتم را
سوح اشک طلس آب ده تیغ مام را	حدایرنگ ماسری کراست کس حاتم را
مستول خاطر دسی نگان کس مام را	الهی سوجی برت تخی دو مام را
سوار حرف باطل بکلم لوح مام را	الهی بر تو نور لبس ده شمع حاتم را
سیاد جویش از ما سر کن دل مام را	سردامی دلم را در بنای چو بنان
رمیض اسم اعظم بخش تاری کلام را	الهی حاتم مهر سیلما سار مام را
خاک صیص از تو نوا ما شده	ای همه مستی رو سودا شده
او فام خوف مام ما	بر پس علمت کما ت
لکه تعالی تو قدس ترا	اهم نالی دلفاس راست
برده یاد تو را موست	مرده گویای تو خاموست
ماح وجود آن حات از تو فام	حرج دوش فک مات از دوات
چاره کس ای چاره سچارگان	باز شوی موس سچارگان
انی کس با کسی ما	عاطله سد وایس ما
دو که گر بر عم تو سنی دستگیر	مرکه بیاهم نوئی سنی لطیف

چون  
در این  
کتاب  
۵  
۱۰  
در این کتاب  
۵  
۱۰

دایا مادر من سے  
سمن ارجات سے ایہ م  
ل دگا سے ارمانہ راز  
عیشم مدیں مطہ مار لی  
کس قلم ام ایچوں رستہ ام  
روحان سس حسوں در حطمہ د  
کرم کی گردن کسی امر سے  
عانی نصیر یاد لٹھا رساں  
ل رہما نیم اداں بر مسم است  
ہر کس دیا ہم نامم توئے  
گرف تو در مشرد ام شکست  
محسوس جوعوب شود تھہ  
نصیاں می کا د امید من  
ای داں ماکت ار مہر ماسوا  
مارا کہ حاصلے مود غیر معیت  
گم گسکاں وادی حبل مرگسیم  
اربعش چو گاہ دیوار ماندہ ام  
ردم حار مودہ درای حوں شود  
مہاں رطلن نگہ روں میر میر  
نصاہتہ دل کہ لستو تو کردہ رو

کرے محترم ک سے  
دہنی من سر سے مادم  
دل و مالی ارد در صد فدا تر  
مای لستن ملک کار سے  
کس دوست ام ایچوں رستہ ام  
در حطائیں مہ در نظر سر حطمہ  
کہ حوں طرہ ار طشہ و حیم سے سی  
نگہ اری ماد او ہسا رساں  
کہ رحم تو جسم مرا مر مسم است  
نکا ہم کہ نقصیہ گام توئے  
کہ لطف تو مر تھہ سف گرت  
کس اوس یاد گراں تھہ  
سناپیں ایہ عس حادید من  
در درگہ قویانہ مسرمیوا  
ایوای گردہی تو در و حرا  
مارا روی مر حمت ای رسا نا  
مارا حدب عشق تو حوں کہ رہا  
دکستی کہ میت د و ماحد احد  
متر و طاعتی کہ بود لور مار یا  
اور احسن ارد و ار السفا عطا

مساجات لطو ر شجرہ رجا ب ت با موی الح صا ج ا ح ا شہ ظ

نکیرای حو ای رت عالم اسرار  
محسوس حیر دل حسہ العم اسر  
طیل تو محمد کہ سیسین مطلق

طیل حواحدہ مزاوتہ ال سیر مار  
ہاں شہید کہ بودیت نظر دتا  
امیں باطم سرح نحو محسا

طیلس جوانه کوس سنج سیف الدین  
 طیل حضرت معصوم و جوانه احمد  
 طیلانی بالند و جوانه اکبر  
 طیل جوانه یعقوب و جوانه امیر  
 طیل جوانه محمود و جوانه ساراف  
 طیل وانه انوال سبی که گرگانی است  
 طیل حضرت صادی که نو امام بحق  
 طیل حضرت سلمان و حضرت صدیق  
 نال و محب رسول و بحکله مقولان  
 حیات ملک من ارباب عشق پاک عشق  
 مرا امل مدح و ثناء سار  
 چه اسک بدامت در در سار  
 دروم صراحی صفت رحیم  
 در و در و در و در و در و در  
 در و در و در و در و در و در  
 ای رده سق حجت تو حضرت  
 سرگاه دی حکم جسم لعدا  
 اندک ایدر یکس رس  
 یکس کسی حضرتی سے مارو  
 یارب دل مارا تو رحمت خاں دو  
 این سده چه داند که چه می باید خواست  
 یارب حدی که کار طاعت آید  
 یارب علی که ماتو ردیک کسد  
 دارم دلکی بین یارب و میرس  
 ستر سده شوم اگر میرسی علم

ارواح

حاجی

موتی

موتی

موتی

موتی

که در حبه او مسخو مطلع احوال  
 که سده محمد و سده دوم با استمرار  
 آن جوانه رویش در آمد و آزار  
 سحواحه با اساسی و هم علی استیار  
 لعد قالی و یوسف و ابو علی سردار  
 طیل لوانکس و یاربید جوس کردار  
 لیلیسم این محمد و لید صاحب غار  
 لوانی حد الطمن محمد مستار  
 مراد زبیر رضایت بود موای دار  
 سهادتے متین کس معیبه حرکار  
 که فتق مستم لسان رنگ مبار  
 کماهی که کردم بدویم میا  
 چه حاصل مرا از سخود و میام  
 کامر و دارم حریت از سر و ا  
 رب از حسی ولادت در نی سر و ا  
 دی عاشق حرم غم و عصا طلست  
 گویم که کماست رحمت فی سست  
 لطف و کرمت مار من یکس کس  
 حر حضرت تو مدار دین یکس کس  
 در دهمه را الفصاری در باب ده  
 دامده توتی هر یک جواهی آن ده  
 یارب حانی که حله هست را اید  
 یارب علی که حر تو کس نماید  
 صد واقع در کین یارب و میرس  
 ای اکرم اگر من یارب و میرس

یابند علی کہ کام کے	تحتاج گدا داشتیم
مردن ستم سید کردی رکرم	موی سید روضیام کے
دارم بر سطح دل برگردش فلکی	واعث رسورسم میں سکی
نارست دہاں رحم لقمہ او است	ارسور شش درد دانا آئی کے

واسطہ حصول برکات فی مہما استعانت حضرت نور	
---	--

سحر اول کہ الی فقتل است	بر مجھ کو اسد شست
حلقہ ہار کا لکھ استقیم داد	طوق رداں کرارہ سیم داد
لاحرم اوقات اراں سہم رداں	دائرہ دولت و حظ کمال
شہرہ سید بہت احتراں	تھم رسل عالم عجمہاں
اسید برسل کہ جرد خاک او است	ہر دو جہاں شہر شہر اک او است
آئی گویا ہر ماں صبح	ارالہ آدم و سیم سچ
چشمہ حور شید کہ محتاج ادست	سیم ہلال ارشد معراج ادست
ای قی تو پاک تر از جاں پاک	روح تو در دہ رومی مذاک
ای مدنی مرغ و سنگے نقاب	سایستین جید بود آفتاب
ماہر حبیب یا جاں تو راست	ماہر دیویم سیلماں تو ماس
ای گہزاج سید ستارگان	آج وہ گوہر آید ادگان
اولیت اربہ سہام تو است	حکم بوجہ نافیہ آجہر شست
مہر سید این مامہ عجمہاں تو	حکیم شہد این خطبہ مدوہاں تو
عرب منتظران روز رک	طبع لطیف طہر اورد رک
ملک اراں محمد تقسیم	ہر دو جہاں در حد ماتس دو سیم
ماہر دہشتہ سید ہماں	یافتہ ارسع ماسک لکماں
گسوف او نور و حاشق ہم	اردی او مارہ و نالہ شلم
ای ستم رسل و موت شستی	ارمحبہ و جاں مسکراں حستی
مردہ مکر و دہشتہ کردی مدویم	شاناہ مصاب در را شکتی

## تذیبات

میسم است که ایامه اکبر  
 که سوختی بدو با صفتش کتبه  
 سبزه که درین که همگام حسیب  
 چه سبزه چیل ریسل  
 در حسان روح عهد مهاب  
 بار ریس مجرب میں ایستیں  
 فلکبار در یاس در سسے  
 عزیز اسد یاکاں را گهر  
 جیاں عقیدہ کار امت کتبه  
 کعبہ در رحمت کردگار  
 قدی شایع محبتش طوطه داد  
 ریس یایه اسن جیسرح زانامه فی  
 کجا دیده کس سایه آفتاب  
 اراں سمع حدس میداد تطل  
 سکینی جیاں در طلب طوطه رحمت  
 جو رقص و حدیثن محبت درود  
 در رسم و روتہ جیاں گداخت  
 رشوق آفتنی و درون رست  
 سایه در اموستش به دست  
 ادرکتی سایه تیر یاس  
 رفته ماوکس قدم بر قدم  
 کموتش شد از سایه خود جدا  
 رایت این اعلیت لست  
 ای قمر طلعت و سکے مطلع  
 لیل القدر در مویت مارے

## در وقت

کعبه و سبزه ایامه اکبر  
 معنوسه یو و کتبه  
 گویم خود رکت پاداشن مشک  
 که در مد پیش بحر و دودیه کل  
 باکت اعجازه را شکاف  
 رکیوشن ایام حیل المتین  
 یسماں روحان در اسکے  
 یم است و سید روحان را  
 که در ماں دین کا بر ما و داد  
 شدار و ددالین دما و دار  
 کحلی لیت نخل در یافتا  
 جیا میں در سایه و سایه  
 کجا و در طلعت کجا نور مانت  
 که حور سید تا ماں مگرد و نخل  
 که سایه در درخت گزلی کریمت  
 ربه لیتس سایه را فی روم  
 ملی سایه از گزلی آن گداخت  
 که از سفلت در درون سایه سوخت  
 کجاں ارسیه سختی حوسست  
 سدی ارا و تیر آفتاب  
 مگرد است این جهر جی سایه هم  
 حدائی جین ماید ارا سوا  
 که عقل کل امی است رست  
 مری محمد یا سله بر تیغ  
 دجی شربل رکت گفتارے



نویسنده  
نویسنده

طروحات سود همه سودا  
فاب فوسس عاں را مرد میت  
من و پیر که اره نو و خاک اکتا  
سری خاک برست و اس که باور آت  
بحر حجت متواتر نظر که اردی ریرد  
صاحبت راست حیالی که نفس نیست  
و تا میکه زود در کار عمارتست  
میت ممتاز ریا عمر مرام حکمندی  
آله مردود و روا قتل علیه آله  
مجلس جامع فاستقیم سر ریاض قل کوی  
فان قادیان علم کاف کمال دال دین  
آبی الصبح اللسان محرم صادق البیان  
فالت و روط علم غلبه بی اردن صدق  
و عقل در سیه وار هشت هشت  
کریح حواس و عمارت کاف و تله روح  
ایات توارد و کون مقصود و حو و  
دل رط و دینای شفاعت لستم  
الخانه فقر ریب مسیر ایه تو  
ارجام صبح سیه بر هشت دو کون  
ان دیواره مانگشت حجت تله ماه  
راقتس اراف یک ق میت است  
کلیم آل سب اوسار دست گد است  
نمیر از قدرت آن شاه کوی  
ای چرخه مدینه حست سد جان  
در لفظ کلمه می که اعجاز تو جوی

اتحکام فی نفس عا  
لحق جسم جسم گیسو میت  
اسدار مهر حین سایه املاک اکتا  
ار حتم سودا عصای و صوابک اکتا  
چون که تاب سطره و عرواک اکتا  
مال جمل مرد و حس و حاساک اکتا  
میتودر پچا میت تر پاک اکتا  
و سنگیری کدم صاحب لولاک اکتا  
ست حساب مصطفی اقل علیه آله  
گوهر بحسره اعطفا نقل علیه آله  
ستین شگوه کسریه اقل علیه آله  
ساکل مسکب رصاقل علیه آله  
مرد و کوی در کرم صاقل علیه آله  
بهت احترام کسری حست ان ثار و توت  
ایر در و کون جو تو یک ق سرست  
مقام تو محمد و مقامت غم و  
را روی روان میکم اردید در و  
در و لیس و سیه تو کمر اراده تو  
ما صرف لت ساهی سانه تو  
که استداری امانات دعوت دو گواه  
بر ارا ال گام لیک ابرق میت است  
که شیمی اریذ صیبا کف و است  
له لسته حاکم کس رقا ق تو سسین  
دین تو گرفته فاف تا قاف حان  
مه متق سده و گرفته دین ریا

نویسنده

نویسنده

علی

نویسنده

نویسنده

لا علم

رموز

در حدیث  
الکافی

ای ساه رسل تسع قتل زهر کل  
یک سحر و دعوت صبح تو و الخ  
واللیل قسم بر شکر طرہ موت  
مالا یومہ یس ربہ مارہ  
اندروہاں کہہ انکوئی محمد  
ای کہ رسل موت صراح  
تبع توحید ساروس ارحہ

سہارہ لی طار اوج فتہ لی  
طرا متو یس دلواتو فتہ  
والشمس ماہ رحۃ الیسع دل آرا  
مواہ دوامو متو یس اولو لی  
حواہ دل و حال قسم روی محمد  
یک پائہ نیست حرمت محتاج  
روی کہ روی قریم شب دلح

مشید کاں یہیں اشعار منت اصحاب و ایتمہ محمد ہیں

اولادی کہ محمد اسرارہ  
اسلام قوی گشت رعلانی رسول  
لو گشت سرجوش عالم صدق  
سحر دوم صدق او شد عقل  
ہیں شاہ مخمس احمد ہے  
نقی ارحار ریاسیدہ اش  
عزیزات کام ار می بدل و داد  
تہ گرم لی اعتدالی سرش  
رود ہر فانی شد کار گر  
ستیر احکام کس و حسد و  
وریں برم یوں در عثمان است  
او اگر در علوہ گاہ ر قسم  
بر عاں رارار خط اکلہ دام  
سطر سطر حادہ آگہی است  
عاقبت ستر صفا علم  
سرحام می بہتدم ساعر است

سر شہید نہیں و مسطر الواد  
الحق کہ مستحق دیں ہر چارہ  
ستارہ دایات در کام صدق  
کہ در دار مصحح جاک در جہ دل  
ردل سرجوش ساعر سرہ ہے  
ہمار مصافح اس آئینہ اش  
بر آفاق چون استوی خط ہماہ  
کہ شد کفہ عدلت ساعر شش  
ملاحت مستان مدارد اثر  
جوی گشت فادوق ہر یک و مد  
ر سرجوش حتم جی گشت مست  
کلام ارل ار حسد بر شلم  
بود سی استاء ر خط حاکم  
کہ بالغ ر سرجوش لہر بہت  
کہ یک حرفہ او ست در یابی عیلم  
مگر شہ ساسہ کو مر است

ید در جهان مسدود  
 چار یار سمدار بهت فلک  
 چار یار مدچار حد کمال  
 چار یار مدالک و داد  
 چار یار سمدار آداب  
 چار یار مدچار حوی خدای  
 چار یار مد در وجود شمس  
 چار یار مد نامحت مسم  
 یام معصوم که چار حریف سمد  
 صدق و عدل و حیا و علم سے  
 چوں را گشت مصطفی است مست  
 لکه صدیق اکبر مت نام است  
 بہت در شاں آں ستودہ سعاد  
 صادق است و صدیق و صدیق  
 رضی اللہ عنہ و رستاست  
 آگہ فاروق اعظم است سام  
 در حلاوت حلیہ تا مے  
 ایں حدیث آمدہ شاں عمر  
 تابع امر و ہے او نقیض  
 آگہ اولود جامع القرائن  
 لود و امد مسید الکونین  
 بودنی شک حلیہ تا ملت  
 و اب اولود مجمع النحسین  
 آگہ اوریب بل افی آند  
 شہر علم است و ات سیمیر

چوں تھمہ سظم چار حریف  
 چوں مد رگاہ حق سمدار ملک  
 مشرق و مغرب و جنوب و شمال  
 چوں ہم خاک و آب و آتش و باد  
 حیدر متوج را چار طلساب  
 رونق چار باغ و چار حبس  
 چوں دو حیم و دو گوس یکدیگر  
 چوں خت یکا حریف ان ہم  
 استقامتیں چار یار دہمد  
 لود در سر چار یار  
 چار یار ش سال چار انگشت  
 حامی دس و تسع اسلام بہت  
 مانی امیں اود ہا ہے العار  
 قاتل قوم عالی و رعد یق  
 آسمان دریں تہا خواست  
 حاجی کفر و حاسم اسلام  
 قوت مار و تی مسلما مے  
 میطوق الحق علی لسان عمر  
 رستہ اللہ عنہ ہے الکونین  
 رونق انجیا اس الایاں  
 الملقظ لود دے لودین  
 ہر آاد ملک دین ما عیت  
 رستہ اللہ عنہ فی الدلایں  
 نفس سیمیر خدا آمد  
 در آں سہر مر تفتہ حیدر

هرگز اکتفا بر حدیثی نمود  
 مابین ائمه را از حدیثی  
 خلق را بود و همما کذا  
 بایزید و یار یار اختیار  
 و طبع قیاس چهار عصر امام  
 و بیانات علی که مخلوق بود و نفس  
 گفته ای حیثیت طالع مانت شرف  
 تنوی که مانتون حب بود  
 ایکه و پس کردن رو کف او اند  
 حل برل بر روی عالم در آو ده بود  
 اگر دوستی و ایسج را حرد در  
 ای سی ای اتم شده کرب ملا  
 مرموم طاق عرس نام با کت  
 رحمان حدیث رسول الله  
 من بعد جاب ساه مردان سا  
 توام حوسوی نوما اما بعد اقد  
 در بریت درین سخن ما اهل سینه  
 ای تشنه که ملا تشنه اکر  
 تو آب سلسله روست ایت  
 سلطان ولایتی حکم و مسد ما  
 حور سید اما سنی سور مسد ما  
 ای نور و دیرغ امام دو حان  
 از هر گل باغ شاداب حد  
 مانتی نساوت اسلمه سده شت  
 فی ذکر و دی گد ارسل ما

۱۰

 ۴  
 بیکان  
 فصل اول

مولی

فی ملک او عارف حد ا سو  
 طاق لایوب را از حدیث  
 کرم اقد و حصه ا سو  
 احاصول دین حردار نه  
 باست با اعتدال یار  
 هم مرم برت دو سنج لعی سیر  
 در روح اسد پس ان السعدیر  
 شفعه بر در سیامت بود  
 معنی آن گشت روشن میس طبع کتایه  
 بود دست که برتین حرم ورت سچ و کتار  
 با کد سوخته پشتهای مردان با صاب  
 ار آیت طهیر کمال سید ا  
 معصومه معطی تنول و هر ا  
 مامده ممدل امام با هی  
 لاریب مسد ملاقات متا هی  
 آیه سود صورت احمد با کلاه  
 رطین رسول اند رسول ا قد  
 سیران گوی قور آب حصر  
 امت ر قو آب عوا و در مخته  
 درای عایتی محدود احسان  
 یا قوت شاد سته برگ بر طان  
 سار کز لایو حیثیم حو ما  
 ماندن یو کل بر گس حیران نگران  
 هم در سر بری سار با رب  
 بی یاد حد ای می لب بر لب

در بر گیران بر اسرار	ای اودی دین حق امام مجسم
عول دم دیده در میان مردم	دات و کلکی ماسدوع
رسم شمع جانیست ستار	ار بر صلاح عالم کون و صاد
رعز رسیده بایه صدق و سداد	رحم کلاه عول پیدارد شمع
میدن ار عقل به هم علم و ادب	حصه بامی و صادق آمد لقت
پروید ما آیه عالمی است	مستار و مستهم ماستی نو چرا
گلزار سعادت تو باغ سعادت	استان صداقت بود دع و دوس
داوی گل تو تر دایح و دوس	از سبب کیسوی نو محمد رشت قد
فی یاور و یار دنی سیاهیم مدی	ای موسی کاظم ارتو حوا هم مدی
ان نفس بر در راست راهم مدی	ما حصر توئی بر سبائی مسیه
تشریف لغامت ارامه داری	سهارک و هم به سعادت داری
انوار بر رگی و فصلیت داری	آمد مدد بهمه روس رحین
رس مد تو رضا کت راضی نصا	ای موسی که طور تسلیم و رضا
راضی بر صدام صابر ملا	همو اب و هم و خدا مجد هستی
لیکن شیب و رورم تصور ماطر	سجد که هستم در حیات با اختر
لشک دمان روم که حاضر حاضر	چرا که غلی که با ای فائق
در بر گیران تراست افلاک و دین	ای آس علی رضا امام بهین
هر جاستری بود مکان رایر کن	خون صدام بر تو گدیده سرف
ارباع کمال جمعی هست بهت	ای گوهر پاک رادل پاک سرشت
مسجد سده ارتو هر کجا بود گشت	مس راجح دین حق عالم گشته
مس بعد تقی امام صاحب عرفان	ای رکن ستر است ارتو قائم بحال
دات تو مراد خاطر کوی و مکان	نام ولایتی نقاد و موعودات
علم الوی گوهرت سینه رسید	علم اصبوی گوهرت می رسید
شمع شوی گوهرت می رسید	گوهرت کم فضا به محل گوهرت
انوار امامت از حیت انوار	ای ان علم می امام الطهر

خلق و گرم وجود و عطاء رحمت  
در بر غریب نو که مهدی مام است  
نرس ستان کانت ارطمت و کفر  
ای مهدی من مرا ظهوری سما  
ارطمت کفر گسب عالم سپه مار  
خلق ار قدم تو جسم دولت دارد  
دسار سرگردا در مور  
ری امام که سار بد شمع ار خاکست  
گردیم گرد و در کار امت  
امگشت شهادت حسن اس سینه

۱۱۰

راحت معشای رد ائمه الطهر  
چون صبح دروغ بخش عاصم مام است  
دلنگ و سپه ترار سواد سام است  
دوی سرار میان و محوری سما  
ادر شتاب شمع لوری سما  
ایدست اسطار رحمت دارد  
فاتی ربو سر جیم رحمت دارد  
مهور و اگر حق است طعت باکش  
حاکیم مسرل و قایم امت  
رداشته عقد مار کار امت

## آب رنگ گلستان حیران اشعار صفت سخن و سخنوران

صفتش اول که قلم مرگوت  
روده علوت جو را انداخته  
ملک طبیعت سخن حورده ام  
صدر پس تر سخن بیت کس  
نامش است اس سخن آوازه ماد  
قایم سخا که علم رکشده  
عاصه کلیدی که در گنج راست  
ملیک عرش اس سخن به دران  
رائس فکرت جو پریشان سوده  
به درواری که سخن رد نیست  
پیش و پس صد اسما  
نگوای سخن کیبای تو چیست  
کجیدین سخن ار تو رسا صفت

۱۱۱

حرف بختس سخن در گروت  
حلوه اول سخن ساحتد  
مهر شدت سخن کرده ام  
دولت این ملک سخن اساس  
نام لطای سخن ساره ماد  
گنج و دو عالم سخن در گسترد  
پر پران مرد سخن سج راست  
بازده اسد ماین دیگران  
ملک ار حلقه حویشاں سوده  
سایه ابرده نیمه نیست  
س سخن آزاد نیست امیا  
عیار ترا کیبای سار کیست  
مهور ار تو حرفی میرد اصده

رایس راری و اما  
سخن صیت بدو حق این هفت  
ساعی را خاطر در چاه بود  
روید در صحت و یاد رس  
شد آن که سواد سخن هر دور  
سخن هست شمع فحاش ران  
رغل یکی در دستگر عطر جوار  
که مدوت سر متع ریح ابرار  
قدت گر رشق سخن میت دانی  
بر جوان بعد کاسه حوب حشر  
معنی بیاری لفظ آبیجا  
سایه بر معنی عمده گریه  
در کتب سخن آشتی مرگبار  
چو چوای که بهرت پیاست کمی  
پایکی رمان معرفت رای کی  
ایان شعر حشک آلودر اندر  
حراستی دلی چو ی از سقلم  
کسی در درین سیموه بدو ی رسد  
هنگامه سحر باران ساقین  
گر دم که شعر است ربک لال  
پوسده بابت ازین مستم  
شیدیل اگر چلقه در گوش میت  
چو اسلیم تلخ ازین برتر است  
بر سودا به تر معنی آید وی  
پاکلس سالی بر جهان است

مافی با نقش و سید  
کرد و هوشیاران کسند اسلم  
رمان در دو حاشیم سر راه بود  
سخن در کشیدین تار لعل  
خاص و لعل گفت درین سخن  
چه تعبی که آن تیر گرد و فساتن  
لکام یکی ر هر اردستر متناز  
که انگشت ربک زد آوار سزا  
کما شین شهرت مادمه ل  
گندنگه رنگین کد مکت و ز  
که کرد و ستاین ستاین گمان  
عرو سس میل و کلاس تحریر  
که کرد و لعل سعد مو حله  
رمان پرور خاص و عامش کی  
درون چو ی پروتی حواری کس  
که چشپی مکر دانه ار گریه حشر  
که حرفت رد ماتح سر دجله  
که لعل لعل یاد و سمنه رسد  
محو ابد در تقرب ستاران ماش  
خرب قدر گردد لطلو مقال  
که مکر آردت در رمان گفتگو  
رسمی حیت جو اندل که کاموش حب  
که مردم تر از آنکو سخنو رراست  
ز لعل کس شاعر تازه گوئی  
رمان شان کلید تخت است

۲  
سودی کتاب حیاں را رستم  
وقتہ شد ردہ حاود اس  
یکجا دریاں حصر آت حیات  
بی سحر و آید قناتے دیگر  
ایں گی توان گشت شیریاں  
مغانی در الفاظ و حور و ہنس  
کر گزہ را حوالاں گاہہ تسلیم  
رخسار بر کتب تسلیم رہ گھر  
گفتن سے اس سید کی مکس  
کرت احرا رت - دوت گھر د  
لمدستس کہ حوالی گھر د و لمسد  
گوار حلاوت و حالی بختس  
مورد و کس سر عالم و سہ  
کہ مورو لی لسط و سہیت - مست  
لمست عرو صیت سور و مست  
نو گری لشتا لیش در نگاہ  
کہ میدیک جو پس را مد مسرا  
کہ عامر باسد آرمات فز  
چو رگو سٹ شکار اگہ و راہ  
شعروہ مختار و مستد سہ  
گفت لسی قول موج و تسار  
میں دہ دیا قوت گھر سہتہ ام  
کہ اس گفت واد حیاں قرں  
متیہ کو میں بدروت استہ  
تا تہ اراں کار کرد سہتس سے

حدیقہ  
گشتی اگر ککب اسان علم  
ادیاں نام سر کس کلک راں  
کہ چوں آب حواہد ہروداں  
سپس اظہر حرملا سٹی دگر  
یکجا یہ ساری لاف وہیں  
رکشتیت لی صغر گردیدہ ریش  
شعری مدہ بختاب رستم  
سای رحمت رستم گھر  
دہم با بال و پر - اس گھر  
حوال ایچیں محرم آں سرورد  
رہیت یہ گفہ ات ہر وہ  
روان بیت سورت حالی کس  
و د مصرع یک وں مرجم ہی  
سہ در تراوی دعوت مست  
کی سرور غر من اسد و سب  
ہمال جو حید مظہر ار گیاہ  
دہم و حیں احوالی رور گھر  
دہم و حیں سہ را دیاں احمس  
مکروں داند معنی کاہ  
تسار العاں اگر سہتس  
در سہ شہ رسول عدما  
سرکہ اصمار سہ گفہ آمد  
سہ علی کتب و صہن و مس  
شہ حیاں عرب گفہ است  
مع را شہار کہ و سہ سہ

سہتس



ستید گویند سال اتین  
آن همه اسرار عوام آه  
که بحسب چو کسان ملک  
نرمایند چو کسان ملک  
ارین آں قوم استار به  
رعیم می کفر عیان کرده آه  
گفت در آن آینه یابی ما  
لحم سطورم مکرم می شد  
ماک را طوار فانی بود  
سخن جانشی را رمان دا بهت  
حرآشکال و بهی سید لطر  
رمان بی حس و گوشتی امتیاز  
نود عاقل اردگر نام جدا  
بیاد و غیر از سخن حرآشیل  
که سوج سخن حلوه بیون ایست  
حجت عقلی درین گویم اگر و ان بود  
ایکه تقصیری است استاد ایرد سخاوت بود  
ناید آن عالم که تعلیم دی ار رفان بود  
کردی ارده دلومالا رشتی نقصان بود  
کر کسی صد دلو سرول آب صیدان بود  
سررمان متغیر است کلید دل او  
حراهر سخن حانه در سمج و آید  
مرست گوشت و بیشتر متق سخن است  
ایون قلم تیر که عاشق سخن است  
مقام بر سر حقیقت میت را رورا

عبدالحق

بهم تمام

مار

چند لایه  
ملکه در کرد هر آفرین  
شعر که در فقه حرام آفره  
که طبع و صف حسان بیکشده  
و صفت شعر گوای متین  
بایع عاقل که عمارت شده  
کال شعرا و صف حسان کرده  
در صفت شاعر و سخن جدا  
نودی اگر شعر صبیح و کمریه  
سحر که در وعظ و نصائح بود  
سخن حاک را رنگ جان داده است  
سخن گر بخت را ساسا حر  
نودی سخن سردار باب رار  
رمان تا گرد و بحرف آسا  
امم را رسول از سخن بشد دلیل  
لصهارگ خالی بی رنگ و بویت  
اگر نام شعر عالم میشود در نام علم  
هر چه فکر ارش کنی آدم بود هادان  
لس چارم دایسی که آدمی آموختی  
علم که فکر حاصل شد جو آئی و دست  
لیک طبع سائران حقیقت است راست کرد  
هر که علم حاصل در دزدان بیاصل او  
اگر کلام به آبر آسمان مراد  
آقا محبت ای روال - سخن  
شعر در استخراش ملل بنمود  
اگر به ارتمه لطم است ارجیه روحان

یس قتیق کی لیس سمید  
 آنک اول سرگف آدم صلی مدود  
 احو سهای اهل مرد رخصت شتر  
 طوحی رمی سخن جوین عالم است  
 نمک شتر اسما و دود  
 اگر سخن دل ارگو تن متیر مرد  
 عکس تان سخن رانا و رد داد حکم  
 مردق دال بر خمر داس مد کرد  
 بی چون مگر مسی رنگین مدد رو  
 گد بی مال کد مسی مارک در دار  
 مسی نکس مارک لال رساد خوش نما  
 دلیل عرب اهل سخن مں کا مسد  
 متیدی سخن رارگ دیگر مید صانت  
 تنوایع سخن ران راستی صانت  
 ماکد سخن دل جایک میگردد و محمود را  
 پریای مکد ادک سخی وقت محمود را  
 مکد تیر و گیر در دل روتش سخن  
 میتود نقل محالس چون سود شیرین سخن  
 اریچ داب فکر دلم صد شکس گرفت  
 مقام گوهر سوار و رنجیه ماید  
 مسمی صاف کد رقالب الفاظ دسب  
 صاف سخن مکد از مروت هر جا  
 سر کر اعلا ماسدی لمد لیس است  
 - مرد آدم رسا کسی مسمون را  
 محرکه ران دلم هر سو میرد سمر

رحیل مں و موان  
 کد سخن راحله میت - ا ر قسید  
 طبع موروں حمت در مدی آدم خود  
 سیکله اودن دل مسمین ماهید گان  
 چکس سمور است محمدان میود  
 لیک ارحد حور مں سور بود  
 نقیس سانس که ار مار ساقی تحسب  
 که حرم و لسانه و شغال حسان بجایا  
 شهر برقت رتق مسیح بر مسد  
 چون ماد برید مد محول مں سخن  
 لفظ ماکیر یرو مال لود مسمی را  
 ماد و گلنوں دارد هترار مانتا  
 کد حردای قلم ریر یا ماید رحمت  
 ما والرحا لوسور چون بی بر شکر است  
 کد دل رعاسس ارعای تقسیم سخن  
 کد روحی سخت مسمی هر مں قلم مں است  
 کد کیو هر قتلوت دایع ماس ماسد  
 چهره مارک مک مایه - رنگین متود  
 بهیو چون میان ماید چوسد رنگین سخن  
 آسان میو ال مزلع سخن گرفت  
 یا مں در سینه ماید ساحت سحر خانی  
 هسب آمیه صانی که مں در مدهست  
 دائم کماه خود دروری رسد ران  
 در مد سبیا همه انگشته مکد سست  
 طبع مارک سخن کس تواند مرد است  
 میرج است این کار یک مال در دینا

در بیان سخن و سخنان

حدیثه

فیس سخن مرد سخاوتمیز سد  
 در فیس سخن سرگردست سخی نکساده  
 رسوس دگران کاماب دس محروم  
 نودگو ماضل نورمار سبز تاره ام  
 می آید بر مریط مان حوهر داتی  
 ار فکر یا سخن بسود فاعل رستم  
 طلب ارس جیهی دیوان را  
 ر معقول درونی ارا می ماسد عی با  
 مسود طمد و سی در ستر پر کافان  
 در کمر آشنای اهل سخن ماسس  
 حاسد ار گفده خود کس لیجان که رود  
 حوس آن های طبیعت که حوس کند در دار  
 آن بود عی دوس خشیسته  
 بهر خدمت مرد ارباب سخن انا دس  
 اگر ک ار سخنگوی فرد و عدم جلداد  
 دایع حوس مسود راں کر فکر سخن  
 احوال شعری که طبعان تقطیع سراد  
 مگرد و دایم سخور را کنون جو دن ار  
 تیره رو ریهای ارباب سخن بی نیست  
 مادک نهی د سخن نگد خود را  
 طوطی ماره توانی رن معنی لاف  
 اهل می احوال پر سره جیم دست  
 مسجون حیر کاست باد سنها گشتند  
 مکر و دوسعی در برق ارباب سخن پیدا  
 بهترین گوهر گمخته آسسی سخن اسب

ار تاده نوی سک آ هو میرسد  
 مدد ان دایمی گرد دگره حوس بران  
 رمان چو گوس کجالت سخن یا به  
 ار رانم مارون سد در رمان اوفاد  
 رات خود لب سیمت بر گر تر می گرد  
 امده حانه سدر گر میان محی کسم  
 که با صحت همه اشتغال م  
 مان سیمت معصوم با که سواد کسی را  
 مکد سب ماسد آری انگسهای پیاده  
 ماد که حوس را سخن آسا کپی  
 بر رچین رد سخن با دما طاک رسید  
 مرد معر سخن بی را استخوان هدی  
 حوس اگر سستی شود گوهر است  
 لیس خود را چون ظلم سنان خود شاکه  
 که سواد را مراکت تاب سستی معنی ارا  
 درین چیراع نواں سوچ و عس خودا  
 رمورونی صداتی نو حاصل حصو عسولم  
 سرجی سفار طوطی ساپد اس لمت است  
 حانه چون تا یک اسیدج میکد داس  
 حو کلائی مرد کم ماه رد و آرد بیار ازین  
 صفای می تمام رسنه با صاف  
 حوس میکد گیر مناسب ماسد احوالی بحر  
 هر که حواد حوس را سار دهای سخن  
 که طوطی را مار و رورنی را یکو شکر ماسد  
 کر سخن خال مود مرده حیرا حوس است

سینای ارم

حدیقه  
 میب سادگی سود عالم سلیم از دهم  
 دنی انهم را کس اهل س است  
 یاره سید ش کار س  
 مرا وی س مرسته اند  
 ما ساینهای اداں ارس پیدا شود  
 حیدر روش روح معی مایه  
 «اصح و سکر و می کلیم امیر بی باد  
 سنا کادمانی است کج خلوت س  
 حدنگ عایر برار میان س باد  
 عکس معی بیتری ترم که معی حویق  
 سعت ساد س می همیشه مجود است  
 لوح مراد حویق رو یوان خود کم  
 می هم در دیر مای فکر کرسی اسپر  
 مکر دوار دوار مای معنی مطلق حاصل  
 پس ستر ارباب معی در می میجوا  
 وطن اسیرت شوم ساان مرگ میاسد  
 عو ریکر حس معی س نفس شود پیدا  
 ای و س کل کی کم کس که شوکت  
 کما سدا راب سح وی درستی را  
 تقرب حو کس س آت رنگ اسام  
 معی طعنه مارک سید میکم  
 به عو ریکشای مکر دوار یک میگرد  
 تی حو زانی اهل سح کس رحمت  
 سوک افان جان ار طبع رنگین مانم  
 در و زین سح سحان سر سوعی رقم دستی

نیت

در بیان سحر و سحر  
 ۲۴ تا کس سلامت مرا کس به در و ده  
 سر دار ویر عطولی تیس آید را  
 مت دارد رور مارا س  
 هیچ نقوی می طو مار سح  
 لیست معیر چون لب و آنگه سوا شود  
 آنگه س است عرو سالی س را  
 که در روار سرب ال با ستر معی  
 ره کماں سکارم کند و ستر س  
 خطا مستودا شعر مای حکمت س  
 دوار س در دلیست و ستر حیرت  
 راه عالم لاس است حیرت س  
 معی مرا لعیر سح یاد کار میس  
 مانک می آورم یک معی ستر س  
 رد و تل کج سحر دانی که محراب و مارا  
 روح معی حیدر خود مورا دارد  
 که ستر شاعر اسعار ستر و در بار شد  
 که ماسد جایه یوسف حیرت حیرتی که تداو  
 جیراع اهل معی سوس از ستر علم س  
 درق را ستر شوکت سح از تها  
 نگاری گردد انگسی که مکرار و گفتا م  
 نوی گلی سرگ گلی سده میکم  
 مکرودا سح ارگ مایه از قلم سرون  
 سراس سوح رقم سسل حایه طشت  
 ساروی دست دارم حو جان و ستر  
 که آنگسب زار حو سار و ستر علم دستی

مر رفقاً میاسد قای شایه صوم  
 یوں کچھ گرم رقم کلک سک جولان  
 کیا فکر تیں راحت اصلاح کس مانتہ  
 صوم دیوان لود مارا ناں مہرم  
 لکھ جامی بر سر در دل پاک ہر  
 کد میں جو تھی صاحب دیوان سمورا  
 حال معنی رنگیں دس مصیبت کرد  
 آمدار معنی طبعی بہت صافی سہ را  
 میتو دار سخن آرا دگی با معلو  
 مردوں رعاء شدوں خود مانی سخن  
 مرد مو دہا ہیں تیغ رباں آید نکا  
 لکھ اترار گئی فکر ضعیف بہت تم  
 ہالم خورد آسار حوی طبع جو سست ہوکت  
 صریح جامہ ہی لفظ میکند کمرار  
 شہرت شعر تو مخلص عرفہ عالم گرفت  
 چرا مخلص لطمع خود ساری  
 حامہ ام را میرسد کر یک مدد میر  
 اگر در دس ماسد زانس قطع میام  
 سخن وحی است دما عرس بریم  
 میکدم ظالمی را رندہ سائیم  
 علی حوالہ سے یا بدعا عوی اعجاز آرد  
 ماموثرادہ عظیم و شاعر مہتم  
 آرات سخن را ر سخن مام لکھ است  
 مکہ سخاں را سمور بر سر کار آورد  
 سخن تہر یار است عالم مکان

سار معنی گیس لو انگشت معنی را

سعر رستہ ام را حای برزد دیوان را  
 مانتہ اعتیاج آب و گل دیوانہا  
 لفظ مانتہ بمعنی حامہ احرام ما  
 بختہ گرد سخن اسئلہ ادراک مرا  
 ہم آمد و منسج چون ہم می آید و لہا  
 کسی جو کہت گل لستو و کلام مرا  
 موم سہرا سر طوطی مانتہ آیدہ را  
 سحر رستہ ما داس بر حیدہ اس  
 گوس خلق رسدں رسائی سخن اس  
 در سحر با آب حر مکان ساسد تیرا  
 و حل کج مای مرا یلقہ رنجیر سود  
 ہماری می حکد کراستری رگ حرام را  
 کہ در لہاس سخن باسن ماداع ترا  
 گرچہ قدرت رد وین مست حیدہ اس  
 کہ شعر خوب فرید رشید است  
 را و ملی یا یان معنی را سیکیا رومہ است  
 سخن ساری کہ گوید چون قلم حق ہمید  
 سخن سحر است دما سحر آفسریم  
 درال پس ما اند یا میدہ ساریم  
 کہ گوہر مسکتہ در رشتہ ای تار سطر  
 یکعلم تصویر مستوق بہت در دیوان ما  
 از مصرع رختہ طلب تر لہری است  
 لہلاں را لہل دگر گفہار آورد  
 کہ عکس آورد بر سر اس و قال

مخلص کلامی

کالی

ناصر علی

نعمانی

کلیما

آویس آفتاب بر لباس وید  
 مسلم میر او مان سپردار  
 امیرم دیدر رکتیو می ترس از  
 چو سوار عو می گشته رنگ جام  
 در ماه یعنی که جانی از جمل است  
 فکر من رنگ سخن نیست الهان مست  
 آب در لوسل معلول بدیده بود  
 در بر می که جویس از صمدید  
 کوه نشود و بیا روی دست ظلم  
 و ما در را شعر بسوزد کس  
 مانند ملک صحبت اجوت سس  
 بود ال ترس و طل سخا سحر و کیش  
 هر ترس که بر گوشت آید از لکس  
 کیوں رطیع ملووم مرا فیس گردید  
 در اسد و س لاله ای هم معلوم  
 است لظرب گریز معلول با سوا شود  
 هر که احوال شاد در دل رحمی تر  
 توت اما معنی نیست از نام پدر  
 بعد مردن سود و نه سخن اردوگرست  
 از جوس حسی دل کسی رستش نشد  
 گهی است کلام جوس که تحت ده آن  
 از هر معنی رر سخن است  
 میبیرول رال جامه رکلام  
 ریح طاهر عسل باطن جوی حار نیم  
 رخی محی شد مامد و در گن

کون  
 عاقل  
 راجع  
 عالم

قوا

المردی  
 در بیان

در بیان  
 در بیان  
 در بیان

سجای

در بیان

در بیان  
 در بیان

و ما رستس حلال دودم عشت سیر  
 ساپس اند فیه ستمه سکار  
 در مضمین اردو مصرع و دشتار ساپس اد  
 بیست در معلول اما با است کز شالم  
 صراحی می اما و دسته عری است  
 ستور تخمیس عریاں یک موان مست  
 پوشید میست سید کسان لباس در  
 در محل رستس طعن طاعت مدوست  
 دوان سخن رایع عظیم طبع مدست  
 بسیار ادبی مقوله مذکور کس  
 میان اسن جمع کس ستور کس  
 که است در دای آسمانی حار و سلس را  
 که از صد قطره فشان کبی در عین است  
 که در مری عری امیر آسمانی است  
 که فکر معنی رگین دلمع مسیور د  
 در در احمی تر از گوهر ستور است  
 مسکه رلف سخن را شاد کای میر  
 بی یار از هر گرد و قطره حوی گوهر ستور  
 است مال نیست که مبرات اولاد رسد  
 با حوس سخاں کسی انداختن نشد  
 هر چند کرم نمود و رویش نشد  
 سحر اسرار در سحر سخن است  
 نشد آند گوهر سحر سخن است  
 در مری در میان ریح شاد و پاکد  
 من مین هر که داند در سخن بد مرا







که حق میسر است شمس سانس  
 مرشدی اهل حلقه را در مسای سیریت  
 میت را سانس کمال ایزد لسان هست  
 دره بود از لغت سخی مدی ما  
 اسم الله بگو که شری مگو حوا  
 حامد اهل حق داع رحس حق است  
 نظر کرد حان در حان کس  
 سخی طعراي مستور معا نیست  
 صورت گره در ظلمت بهانست  
 جهان را در وجود اومات است  
 رمعی کس نی است شاه است  
 خط بود در است را در صفی تصویرا  
 یک سخی در هر دانی مسکد کار دگر  
 یک حرف خوب سس یک کتاب شعر  
 در سخی در سایدت سفت  
 ماسخی سوسی لب ارحان رسد  
 ارکو هس شعر ما آراست دیگر گرفت  
 مقتدل کو کی بروی رای چوله شعر خوش  
 سو کساد ماسعی که ما ستاد در و  
 نی حراست اگر برم حال عم است  
 خون کوفی مت شاعر عطا سیسی کس  
 میدهد دست لصد حوں مگر مطلع ما  
 هر که در رد که ما اهل سخی میدریان  
 حیرت لسان فرق را مست ما هم کیدی  
 هر جای علی ما جو جای کرد مضمون

بدن مل - صحت تو جم مان  
 درس خطی اکتان مترا آیه بیت  
 سیر محمود شتری دران م سخن است  
 اسد کتاب است سخی در و  
 موردن چراست ایمل لسان نیست  
 اتمام بدرار عصم سیری گیر  
 سخی دید مانی و مانی سخی  
 طلسم گنهای مکتد است  
 معنی آسجیوان را روا است  
 حیا است و حیا است و حیا است  
 سکوت مرده هم گویا گواه است  
 حرمی دیگر می مانیس از مردن لسان  
 اریسی گل بر لسان عجم حدان شود  
 یک گل رودست یاره اربوستان گل  
 دره گنگی لود - ار گفتن  
 حال لب مرد سحداں رسد  
 حده ددان ما رلف سخی لانا کرد  
 بهیو مد رشت کند حرج آن در رد ویدفا  
 لغیر سحر که او آند ارے ما یه  
 مصرع نم رکنه تمعیت که در عالم نیست  
 با کسی معطر ماسد کی فردست مداء را  
 لب رحم است هم آمدن صریح ما  
 رانکه ماد جویت رشت اطلق ریلیس کریان  
 مدعی را اربوار دگر دوا سخی عیاں  
 دید کس معطر سخی حوین مرمودن که تو مدون سد

در بیان سخی  
 در بیان سخی  
 در بیان سخی  
 در بیان سخی

۲۸ سکج ماہاں معصوم کماں تنہاں  
ملاس دآہ لسانہ بکال طائر را  
قول مرداں جہاست کس جان اڑ

حد لقمہ ا  
حلام تک گرد آسمان را معنی را  
عم تعاس کدست فکر ساعر را  
صاحب حرف کو عمر را دوان داد

ستمع وادی لیس اتنی استعار مطلق حسن ہو تر مطلق قاضی وادانی

خا لودنی لکاید و کم  
متر اردور د عمار صفا  
بجستم حاتم بحیرہ دوس  
آواک دلی ممکنات  
نقدست ہمار گلستان او  
ہم سانسے دماوہ سے نیست  
مستان صلا در نگاہک بوشل  
کہ آہنگ سرل لعد گوشت کر تو  
رامواج انگدہ دجام مشربیت  
سرم تختی ظروف شہود  
عیان سدر ہر شکل صد موج رنگ  
ہم حیرت اندور سرم وصال  
رجب عمار سد مہر کستید  
انگدہ قدسد آہنگ سار  
ستیدار لب عام بیام میں  
لب ساعش دریں توحید گفت  
ساع حان سد جو ششم مقیم  
ماں دید لستی موج سدا  
ہاں کستی می سدش دستگیر  
دکام ہنگس طہر لگاہ شد

حوس آن دم کہ در بر گاہ قدم  
متر و آمد لسنہ حادثات  
ہم اردوی موحش اسرارش و دش  
دراں برم محو تر لاسکان  
سرو حیرت سستای او  
ہمچہ عیب لاہوت و مست  
کہ آمد جسم واحدیت کھوس  
رصد سہ یک آرزو حوس کرد  
محیطی شدار حوس خود ماسکب  
مرت سدا لای ختم وجود  
رمد اسکان برماست رنگ  
ہمہ در قمتا کے کمال  
لصیسی ارس می تا دم رسید  
صوحی ماں تا نظر کردار  
چو ادیس شد سر حوس ارحام میں  
حوار لوح دل لقتس او عام رفت  
رشتوں ماسای حس رفت عم  
اراں آدہ حوں لوح شد کہ ماسا  
طوفان حرب درای حطیر  
چو لوس اریں لسا اگاہ شد

را لودنی

رسته اگر کسی تا لایموت  
 ریحانه سبک زین رسیل  
 بهر دو دو که حرمه یامت  
 اراں می که بر عالم آسود بخت  
 سیدی بختم ترشس جا گرفت  
 هان ماده رنگ گلزار تر و  
 رلیجا که رد دست مردا منت  
 چودا کو درین ماده آمد بخوس  
 اروممه آنگه مستی گرفت  
 سلیمان کرس آرد رویات کام  
 رین مت کوک بخت ۱۰ و  
 مایوت کر صر ساعو رسید  
 دین گشت چون عیج دریده چون  
 چودوران عرفان موسی رسد  
 مواد گل حلوه آن شده اب  
 میجا کرا آن ماده نوی گرفت  
 یان تا بکشف معانی کستود  
 رستی که دریا لاجست قرات بخت  
 شومی جس ترا مارم که ارمج صفا  
 و گشتن چمن تو شکام تانست  
 دامن که تنگ کن جس تو سیاد  
 سرور امر سر دفری را که فکتری  
 ایست یرست دلت تاسای جس اوا  
 ص سر انا تو سعیدم نمیرانیس  
 دوزخ تحلی پرده جس عحاس  
 چودر سید جاگرد در برج موت  
 بولقاد دوت حمام علیل  
 رکیقت آ طلیس سیرتافت  
 چه در ساعو دور یعقوب رخت  
 کمی برده بر روی دیار گرفت  
 چودر ساعو پوسه حلوه کرد  
 هان سرق لود آفت حرمش  
 دلی مافت چون حیم تریم مردش  
 صد ارمیت حمام رستی گرفت  
 بگیس ماده و حاتمشت کشت حمام  
 مردی هوا سکه ر تحت او  
 می راحت آرا آب لستر رسید  
 مداد ارب شکوه آهی مردن  
 می شهر شوقش میا رسید  
 کشت مجلس ساعو آفتاب  
 وراں حمام سیت آرد می گرفت  
 یو موج می احیای موقی نمود  
 دزدی که ماده در قدح آفتاب رخت  
 خاک در بیراهن آب گهر می بگند  
 نلقاده رحیدن ترکان طه و ارجو  
 گلچین همارو رو وانیس گلزار و  
 حلوه چیس تو یکجا آینه دیکجا آیس  
 خر می تعمیر مام سعد استور کسی  
 یار مدرفلک رکت و توامدی پرین  
 مد میا هم اربج بر میزد ازانق لبس

دیار حسن حقیقی

دیار حسن حقیقی

دیار حسن حقیقی

دیار حسن حقیقی

دیار حسن حقیقی

مهر و نور  
ما را  
می  
برای علم  
۱۵

میت و آینه صک دم و آینه مال که میتوان ز کمال کائنات عکس حور مستدر آنکه در نوارها سرگ آتش تر و دق بهانه و لها که مهابت بسیار بود جواب میام	ایچین منسی که دار و برای و درستی رمین حسن نوسه عالم و یکبار نور مستون اول و در و ام ار مار لهاد رہی رنق محالت سر سار و آینه و لها چان ار بر و حست حیا لگم گسه و آینه
---	--

### رنگین ساز زبان حائیه صاحب معمول اشعار و نوا

لار

گویا که سحر را بنگ آب داده اند بهره ار حکر عاشقان رسته تراند رحب سروں اور پشت حاد وانی مسکرم سیدام خاک شده و ارج گدیم گوسن کعبه مردک دودہ اسلام فوسن که بی ملک اسر تشنه خاک آدم را بد استم که حس صبدی هم در سر گرد علاج در و ب م حس صبدی بکس کیسر کتاب کرده حس رسته اند مور لاله دایع آتش حس سر ساریم ولی حالی بریر بر سر بوقی همان اوم قصه کوته ست امید در و ر و لونی تا رنگ تنه جاد حسین تو بچسب حسین بر پشت بول جدم کایک حالت یکسده در و دہ مردم کایک وام در سر و ممالی نو و سید استم حسن ممانی حله ابر و شادان مردہ استم که حس سیرنگ ترا	یک سره بی ملک مود و نام هند سمین بران که غنہ آند ارجون گهره حسن گدیم گوسن اگر مناسب استید لطر مردہ صبر اول بی کل در مور بوسن گرہ سدر تا سرب آند لسمه کسر ملاحیت نو گویا دہ شسته سور سخی مس بحین صبدی دل اودہ ام ماهره و گرد شکسته رنگی جن طلیب جنگ است اصحاب اولی که دوش و دوش رسته اند ایا یکسده حس رنگ و لوحه کار رستنی حس گدیم گوسن اوج و گدیم در و سار بر تو صد نور مای میم حاکستم بر و رده طر و س حیتد مارم صبر و ملک سور را بختیم لاستیش برین در و عالم امکان مماند حسین شتر آف حال نو و سید استم ماہر خید حوسن آیدہ ماستد و و کائن کلوة مهابت مای سار کید
---	---

لی

نور  
بسم  
نور  
نور

سیت  
یک  
نور  
نور  
نور

حد فقه را  
یار گدَم آرا جوی گداست پس چنان تو  
کسی کو دای جس گدَم گون میگردد  
هر گدَم از هست آدم اگر درون تلو  
از کف رهای خامه معانی لیکار شتاد دست کشید و تحجیمون مصدوم تقصیر

دعوتِ مصلوہ نامہ مستون

یار گدَم آجوی گد است پس محنت تو  
کسی کو لای جس گدَم گوں میگرد  
هر گدَم از هست آدم اگر مردن ستاد  
هر سم را سوخت این گدَم نانی هر دوش  
مس اوراد رشت عاشقی آدم میدم  
دیدۀ ابد هست از روی گدَم گون آدم

از کف رمای خامه معانی لگا از شعاع دست کشید و خجسته بزمی بر مصداق

[illegible]

و در زبان عشاق ناکام اشعار صفت نامم کارم

حدیچہ عیجہ وہیں اردو کرتی ہی صم  
 نام تو مردم دردم آتش کجاں چلیں  
 جیاں سرور ذکر نام جاں سداں شکم  
 شام تو سرور تعبیت رقم و ا

نام مبارک تو لسم ہمارو د  
 درالتم حوسع روت رماں ہ ص  
 کہ گر تو سم لب لعلیں گیں نام او گرد  
 رو دیان سجدہ سرورست ظہر ا

مرامی	هر که با منش مرمان	حالت مرادیه شمع در کوش کی اس
ایمر	حون گنیں گواکد	گرچه تکلیف من سگ حردق نو د
ا	سجای نامه برده برین	عالم رستاخوس ر دست ا افتد
	مقبر محضر شهادت است	امد کما قتل نفس دل است

عقل کلانی  
مهر  
سوک  
مرامی غیر

### حیران با حشمت تماشای اشعار طیف سیرا

ردق تا قدم همچو طبع من بارک	کرشته مارک دل برک و حسن بارک
کرشته دامن دل میسند که حاجات	رای تا سرین هر کجا که می گزم
در گوشت او اگر بود گوشتواره	جسده گوشت رستاخوس عیب
لب را مکه که لعل میگویند است این	رج را مکه که او کرده است این
سجای اندوه سکنی موزون است	سراعت رکه گر حوب تر است
مارم که سر تا مای تو حوب است	نگار را جگم کجای تو حوب است
گشت حیران و سیرا را شتاب	چون سیرا می تو مردم دید

عالم  
ظفری  
حالی  
پیرامونی

نوری  
پیرامونی  
در مکه ای

### قصاید تصویفی به نون اشعار خیر و شوی و سیرای لطافت شجون

حد لود و حد لود و حد لود	دران درصت که لودی نو د ما لود
مران شمع محبت پیر تو اداخت	رور حوش لوری حلوه گراخت
محمه سبزه محمد گشت مسطور	جبین طاهر کد عارف که آن نور
سجوی آفتابش خاک برده بود	رسن رساں چو آه چارده بود
مخالف را ردی آفتاب بحر من	رہا راں روی گندم گون دروش
بیان از صحنه حور سید داده	حسین دلگشای او شاد
کمان اردو کسے چوں او مدید	کمان آردش لودی کتیده
در آرد و دلکش و مشکین و داریک	دو اورد سر آرد دهر دیک
که طایر سید اندر تندی حوسے	رگی نو دشت منی هر داری
در امتن سهرمه کردی خاک لوسی	سواد حشمت مستن نو د طوسی

عالم

حدیث  
 این آیت سرودن ادا  
 که حقیقت دلیلی حاکم  
 و پدید آمدن حقیقت  
 طاعتان سرگردان  
 سوتی حقیقت دولت امثال  
 مرگان در آبر سره آلود  
 لمدی داشت آمد عظمی  
 سر بر می آمدی داشت ران  
 به میوه عظیم تنگی در دهن داشت  
 گر کم سستی آن لعل گهزار  
 لعل پر بود اما پرستگار بود  
 به جری تمددی حرم  
 مملکت جدیدی آن سرودن  
 حق سجده و آهسته گشته  
 رود امانت در در بحر بود  
 رنگی در سیر او بود جدا  
 علی لقا حق را با می گردان  
 بهی گردن که شایان اقبال  
 داشت بود متاثره گه مش  
 گئی کیوستندی آمو می شکیر  
 وجود آفتابی بود روشن  
 عاقل سایه را مرد ایرد پاک  
 لا عسر لوداد امش لفسر  
 چنین اس و ان لطیف او  
 انالی اندر پی یا کیره ادا  
 م

می دای جزا و دوا  
 که بودی گوشت حشی اردو  
 سطر می بود اکثر مرمر مست  
 ران یک گمید ایستاد  
 سلوودی تمام اندر طالع  
 راور می ران اول دود  
 به می اوج حس و مار می  
 که نو ده رتبه حس و مان  
 دلی هر دهن تنگای حق داشت  
 دلی بود آمد که معشیت بسیار  
 رگزار حق جهانی پر گهزار بود  
 مملکت جدید بود ستم  
 حال که حده او باید آوار  
 سحر می گوهر سیراب سستی  
 دلکش اندک ابراهیم دور تر بود  
 که بود و سر سوار سیر طبلان  
 که توان انجان تصور کرد  
 همه دارنده سر در طوق سلیم  
 رسیدی که کشیدی ما سر دشت  
 گئی مرموزه مسیوحان او  
 سایه سایه از حور رشید حسرت  
 که بود و ماسوس و حیا ان سایه خاک  
 همه مناسبه روبراه و حور  
 بهی ظاهر استدار پیرا  
 که مشش خاک بودی لفره عام  
 م

حدیث  
 ہیں قنویا کر گومہ  
 رہتی ہجو عسری کم و کاست  
 کشیدہ آن الف اریای مام  
 کو کویس مور دوس و مار و  
 لمہ پهای صدرش گردہ داس  
 مرغی در سر مرا سواں داس  
 مرغی اندکی در ساعد حق بود  
 کف دست کشادہ بود و سادہ  
 کف دست جوچوں مار من بود  
 اگر کف مار گردی رستختہ آب  
 چہ بالاد و ماتت و مسارا سوی اند  
 درار گشت او سل مسلم بود  
 چان مدسریہ و مالیدہ آن دوس  
 سال مرد و ستاد و انت عالم  
 نہ بیکو گشت عہد افتد مشہور  
 موت را قوی آن مام در دست  
 سہی سہ و انتی معدل بود  
 ہمہ بالا لہسدان ہمرہ راہ  
 بریں سال رہہ بودن نہ ہار  
 ہر جاس قوہ میمو دے  
 ہر سورنی آن سہ حیل در چاہ  
 دوس ایجاں بودے نایاں  
 جیس ہاسد رسول حق قہاسے  
 کف دست و کف اداست و  
 مانکی مسکو بود جیم مردم

در پہ نامہ  
 حکم ماسیہ است ہوا  
 حلی برسیہ بودت  
 دران پیدا ہوا  
 رود گردہ از رنگ رس  
 ولی ہوی کردی مادہ سودا است  
 زرگی زر زرگاں حمال داشت  
 دلیس در نظر بسیار موس بود  
 جیس دستے بود دست کشا  
 جو برگ تارہ گل بنی لہست جیس بود  
 کہ غلطی میشدی حوال ہوا  
 محوئی گوی مرد ار حیمہ  
 الف سال در بہ عالم علم بود  
 کہ الیدی ردین صاحب بود  
 آن عالم ہمہ اورا سلم  
 دریمی کہ گورستس یاد بر نور  
 کہ از تقسیم دارد دہر در ریت  
 الف سال درساں حمال بود  
 ستیں فانتیں بودد کوما  
 ماسد در حقیقت غیر الخمار  
 جو رگس جیم و سرور سیں کوی  
 ہسمال میسہ بودے راہ  
 کہ ارا لاسے آدیماں  
 کہ آمد خلق را اوریت مال  
 ہمواری دلف از کید گر  
 برمی دلخات - ر قانسم



ر دخی کل کو تریت آن یای  
ستیدم گوشت ادک رعفت دانت  
لند میج اریکی بایت سرسار  
که لست نامودی خوب و حدان  
رولارمه گوشتی فصاحت  
عرق خوشه تزار مشک و گلالت  
هدای هر سر مولیس جاسے  
ولی اهر طیف اصلاح میکرد  
کار عمر بود بسیار  
یکی گوید که یک مشت دو انگشت  
نظم کرده سه سطر اندر نمکس  
رسول اندریاں هر دو آمد  
ورودی هایت ار تر دل  
حلوۃ مار قوچوں آنحیات  
موج سے سیر طادس خمیس  
مدۃ قدو سرور آرا د  
تلح گل سرور و آن کل ام  
رجار و گشته نمودار حو ماه  
کر سیه جیمہ سرا پید لیلے  
حدولی کرده رواں در ظلمات  
حدول فقرۃ و غیر مختصر  
حم حم حلقۃ حلقۃ جو کسد  
ہمہ سر حلقۃ سیداد و ستم  
ہر قدم خاک لستیں سلسلہا  
موج عسرتندہ ماستس گیسو

کھڑی ہستی اسماں سائی  
قد مہانت کرانم دول سرادانت  
رہیں کر مذم او بایت اعرا ر  
کف یایتی محو بود حیدان  
چرا قلم سحر را تند مساحت  
و در ان روح جو ماہ و فالتس  
رطن حق مصور گشتہ جاسے  
کثیر اللجیہ بود آن جو ہر سرور  
مگر بسیار بود شش غمہ تر  
یکی گوید کہ طوالتس بود یک مست  
قصائی فقرۃ بود انگشت تریش  
محست اند دریاں محمد  
سحواں ہر دم ایں شکل و شمائل  
ای مت یا ہک و شیریں حسرات  
و دچہ حلوۃ اہم آہوسے حق  
دل رک دایۃ سہ و ت تمتاد  
وہ چہ قدیمت اہر ماہ کرم  
چون سیرت سرمدت مہوی ساہ  
وہ چہ سرور داراں رویلی  
شاہ سرمدق توار آنحیات  
وہ چہ سورکہ کلک نقدیر  
آئمہ بانکر رک سرمد  
وہ چہ حلقۃ چہ سرربہ جسم  
وہ چہ ہشت اہر جسم گیسوی ر سا  
وہ چہ گیسوتیں آہ چہ مو

امامی

من خست نهی دوش در دوش  
 ز جیس سوئے میس عاویا  
 ارد و ارد و سیه بر و رسته  
 و دیار و ملک مار کماں  
 جستم یار تو جوانه در ما  
 پاشاات سخن گفتن مار  
 گر دماز رودی رسا  
 و ده دماله سر مع ستم  
 و در صاومه حال السو  
 عمل رجسوات السو  
 عام صایب ارمس کمال  
 و ده دم و حسن مطلع  
 دل کشی و سیه بر ایدوی دوتا  
 و ده و سیه شکست بر صاف  
 جستم سیت تو یکنام حرام  
 او یکنیم آفت دل دام عاں  
 اگیت ام خیل آمو  
 و ده گلسا صسا و دور گ  
 و ده چکر رس سوی حمله تار  
 گزیش جستم تو حوں دور سیر  
 می جو در ترک گاه تو قسم  
 و ده و سیه نقویر بر  
 هست رگشتن در کماں سیاه  
 و ده رگسته مزه حنک مار  
 مزه شوح تو گیر است چاں

و در حس تو انکار دود  
 آسار مسبق سیه و حیا  
 نیکه مست تو شمیر سیه  
 کرد سسته رد در رسته عاں  
 ارا اشارات و ایدوت سسته  
 سنج بیت العزل نقش رار  
 یا مانگس تو سگو سیه  
 سسته جستم حلال حرم  
 و ده سسته صاوح یورور  
 ملل ار آلتس تو سوحه  
 گسته لری سسته عجم و دلال  
 لوح سس دم صصح و سسته  
 ملو ط مار سسته مال کسا  
 سسته ستمیر کج سسته علاف  
 سسته و در اگر ده مال مادام  
 و حسی آمو سسته رمال  
 و کسد کارستان مادو  
 سسته مهر مان تیر حد یک  
 علوه گر خیل عروسان طرار  
 گزیش سسته و در گاه و مهر  
 که رد آن صف ترنگاں رجم  
 مال مرغ گاه عسته گز  
 اتر رخت امسون کاه  
 صل وارون نگاه همه نار  
 کما سیر گراں حیرد اراں

وہ چہ گریہ کی افسوں افسوں  
میں ارخصتس مرگاں درار  
چہ قرہ ہوں آشوب ستم  
سیمار سیرہ مایہ مظر  
وہ چہ سیرہ رسوا و عطر  
میں گلگوہ ات ای مایہ مار  
وہ چہ گلگوہ ہمار گل مار  
حال مریتس راں چہرہ آل  
وہ چہ حال احترام سوختگاں  
ہیں حس و صاحت داریے  
چہ نک مایہ سیرچی حاں  
ن حطائی و دو گوشت سے  
وہ تیرہ عشا و تمید  
وہ چہ گوشت و چہ ماگوشت مگر  
چہ ماگوشتس نکھار سخی  
میں ار عیوہ حرق رستے  
وہ چہ سیرہ رو و طاق اردو  
عجمیتیں دہشت ماحد سنگ  
وہ چہ عجمہ رہیں حلقہ میسم  
لک نویس تو در شکر حد  
وچیل لعل مدحیاں گل تر  
ار رات حوسیم گلشن  
چہ راں متعل حوالہ حاں  
ایت و مدال تو آید مظر  
وہ مدد داں ویرک گشتا پید

قسم حق مک سورتس  
روں مال یر سے دریر دار  
اردو سورکھن نصف سر حسم  
معبر مادام معبر یر و ر  
مرامی تو گرفت اسیت عیار  
رگ می ہجو مظر دریر دار  
صاف صاف حق صبح ہمار  
اتھا مست ردیواں حیل مال  
نقطہ مردک حتم متاں  
یک مک اڑا حبت داریے  
سور دیواں گے عتیق تاں  
کہ رہر سو مایہ سیرے  
ارنا گوشتس تو صبح زمید  
ار سن رستہ و درگ گل تر  
رگریراں متگوہ بحس  
مار آذرہ و درگس بقلے  
سرگوں سرگ کل عبرت  
ددار ساح یتو و رک پرگ  
دل عاشق صید و دریم  
دل دھاں رورہ مکر تر ارقد  
مشرق صبح قسم سیرگ  
ریر و امروہ و درگ سخی  
رگ لالہ اسدہ در عجم ہاں  
وہ چہ لعل کہ لوہیہ و درگ  
در معنی صبح کہ روہا مبد

سحران لب پرستگر حد  
 در حق گوهر طلال طلال  
 ارال کرده آوار و در  
 بر صداسا بیایه رار  
 مکن جده اب اسبے حویرت  
 بویچه ابر صوب حسد  
 خشم حوسقے لب ستیریں  
 چرخم افلاج دل رار  
 بوسه انجم مرغ جیس است  
 و دیه لوسه می خوشده رقد  
 وقت یا نصا افشرد  
 یہ دق طره که خواہد بیکد  
 طره آک دران چاہ دق  
 وہ یہ پیاہ و ح دق اردلان  
 در دق غمب ارجوح رلال  
 وہ یہ غمب هوای مروود نس  
 احسم بارود لحدوریں  
 وہ یہ گردن سر مواریه نور  
 چو کہ اربار کسائی آخو سس  
 وہ یہ آخو سس وصال احاب  
 ناک کی لکھ ترا در دل است  
 وہ یہ حق حیمہ نوسے گلاب  
 بر می ارس وقت یافته راد  
 وہ یہ رسے چیتن ابر یتم  
 لکھات بطراوت دست

برده حد که ریر دارف  
 در حق موسم گل گلر ان  
 مال طلال و لعل و آرد  
 فوج حال عاشقے عمر درار  
 حوست ترار فتمه گلب هست  
 فلق سیتہ آب ستیریں  
 مدد بار و رتیا بر مس  
 سد طایستیر لغات تار  
 در سحر و استد ماس است  
 شعل شعل لوسے لوسے میود  
 ارمال گوی لطافت مرد  
 کاس مہتری لب آری مکد  
 سے مایہ چوسیلے رییں  
 مار سبب تر حلیہ لساں  
 بر سر یکد گرد آنگد همدل  
 بیکرد اس بر اکت آخو سس  
 ار طلیاست بیاض گردن  
 دستہ آئیمہ دست نور  
 طاب محراب نور سجدہ دوق  
 فاسقی بای در آیام مشاب  
 سیریں ارمال در دق سس است  
 سس رنگ بہار ہست  
 لحد و ایر میہ رومای نگاہ  
 عمل مرک بر قی قاسم  
 بیکد آب لطافت دست

پیش از آنکه کل ستم د...  
کر ستم تو کند اسلایم  
و چه بود رایحه مشک احسن  
س از یکس درج چون شفت  
پیر عرق نسکه مدا به قرا  
بویه پاک از عجم چرای داری  
و ده چه خاک آلوده دوی هار  
از عجم سیه ات ای رنگ هار  
و ده چه سیه لالی کو تر  
سرد گوید سکه آرد مار  
و ده چه لیسان دو تر بح سیاه  
ساده س ماهی دریای صفاست  
و ده چه سینه عمارت لعل  
و ده چه سینه مژه تر دامن  
از حاکم کف طارک ز لعل  
و ده چه لب کف دست و چه حنا  
ماحت را لقمه صد سیرین است  
و ده چه باطن چرخ کوادر بر دارد  
کرت بزم رایحه است چنان  
چه کمر آن کبر و دیگر صبح  
نکت گرد و سیه دمن است  
و ده چه سینه دشت قنای و شمر  
گرد و ده ات لعل سیه  
ما به علقه ستم آرد

مرام سینه علقه  
نوا گل عقیقه آید مسام  
بویه با صفا و گلشن  
لعل سینه ذره عمارت  
آسمان را سده تلمذت سینه  
صبح دریا ک گریه مان داری  
رشته باغ از گل سینه گلزار  
در سر راه بلبل دو مار  
لعل حل گشته در سینه بزم  
قدت آرد در سینه بزم مار  
بیده سر خوش لطیف و حباب  
سرسر موج لطاف سحاب  
صفت از وجهه تنوع کاخ  
خوانده بر مار عناق بوا  
سینه بزم لعل سینه و مان چمن  
لیست دستان کمان در دشت  
حل سده برورق لقمه طلا  
را که بر ساره او بر کف است  
مینه است طلال ابد آرد  
که گد سدر سوزی سینه با  
چرخ و جسم بر لعل و دگر حج  
در حیرت کل سهری آید  
ساده صمدی و دگر کرد جسم  
سینه گدال لالی سینه  
که سینه کل عسر و فخر

حدیثه  
 از سرچ بزمی میان رات است  
 یه برین لاله موسس کرد و گرم  
 فاقن ترا یکدفعه طلب  
 سابقین تو چون گروں حور  
 چه گویم من اراں فاقن  
 ده دستان ارگل سترس بسته  
 کف پایو ناستا دارد  
 یرس ساراکت کف ما  
 سادات همسر مال حساس  
 و مد ساید رستم سرد روان  
 متعلی مسرور داریا تا سر  
 مد غلط حلقه امام کو هست  
 مد و دست مهری فی مات تو ال  
 ادوی نو که سرے حور فنا  
 دوس که دست از میں نظام طردی تهر فروجا  
 شمع نگارنی تار ماری هر مدی فوج مسور  
 حیم تامل مار غلام حور لود سرائه  
 فاقن موردن سحر فاقن حلقه نامت صبح فنا  
 گر سر اواده اموسون در و مار یک چودی  
 حدیثه اس مار سیاهی مهر پان جوان مرصع  
 مار گویم مار حور دانی لود سواد سام سحر  
 حلقه رلف و حلقه گسوانه دام از رسد شکر  
 لوح محسن معصع حلی شکل حلقه طس جدول  
 حسم جلوه هم ترک شکر سره مرگان غره حوس  
 گوس لطیف سره مره حلقه گوس مدیون

دریچه چینی

۴۴  
 فاقن  
 سرای می مستور  
 کف فعل اسس حساس است  
 می اسد ریر سترس مالق ریم  
 سکس ماده رص عصب  
 حقاتاب ده گوشتن طور  
 کدیرا عسار ریر دانا  
 دست همس اقصا گلده  
 در لطافت ید مصدا دارد  
 مرگ گل آینه تاره اعلا  
 گرچه ارعاه تواند رعاست  
 فاقن حیم سیاه ریا  
 عصبو عصوت لود از هم حوسر  
 کی توان گفت که اس بهتر است  
 کرده ام حوسر تو در دریا  
 که دیات در ساد حد  
 مار دوی عصبه لای سترس سید کفا  
 شمع حه شعی سمع کلی سرده ستری حور مال  
 حوسری هوس لای شکل بری و حور لای  
 مد و آف سوچی شکی مار دوار کالسا  
 حلقه صبح لوگوی آرسه لدا گستا  
 ماهیج و ماهی اوان است مرگ و ستر  
 صبح قفا در بر مالش حور بر طاعت حور  
 ماه و عطا و صید در اها بود لای بر مال  
 صورت از تو دوس حسم حور کو مال حور  
 سنج نگاهس فاقن عالم حور تیرس حوسر  
 سلک لای عقد ریا سره گوسر صبح ماری



و آمد دخت گسوستن سحره  
 رعدا اردو هاست گره  
 میسر سری توصیف آن سر  
 حوسر حوسر حوسر دلا را  
 پر حرف آن ص در ماه کعبه  
 حرات همه که عین بر روی رسید  
 توصیف آردی شمشیر در دست  
 دوا ریس محونی صحت و هم طاق  
 تمام وصف بفرست که سر  
 ردد لوک تره محو هر دل  
 فی تحر حرف حسیم عا د و  
 عا د و مشه ص حد اداد  
 عالم موت و صفیر گهر گوست  
 ریس او که توی هست در جوس  
 علم می مایم از ستع کا و  
 بود می عیس حیتیم آن یا ر  
 حور عارست مسطور کر دید  
 روح از مسطور آئینه معفا  
 د حرف حال درخت پر آد  
 بحال بار هر گه کرس شد  
 تعبه لب لب مسکون آن یا  
 وی لعل آب لب ربک گذشت  
 رعدا حوش و س لب لب  
 رعدا ناسی و ما نانا  
 تره ر م د ل

مای ماهه ستر ر تحب  
 محمد عید رب بر ما  
 ص ص ص ص ص ص ص ص  
 کار سوا ص ص ص ص ص  
 ورق صافی بر آ آینه گرم  
 مخطوط و ج آینه که دمه  
 علم مایه ص شمشیر دست  
 اردو لاجه ما ما ر عا ن  
 سر و آب دوات از آب صحر  
 دل ص لم اردو گردید لعل  
 ہیاه دوات از جسم آهو  
 ز جسم سر بیک کرده گمر صا د  
 قلند ان گشته دج در داریوش  
 صدف بر در حویت آن کو کس  
 که گرد در ص از متس مسطور  
 عصای سیم اندر دست سار  
 علم ساسه ر کل طور گردید  
 رعدا ر دوده رنگ جسم را  
 سواد از مردم ح ما ن ما د  
 مگر ریس ر سودا دلتین شد  
 دوات سامر لئی هست در کار  
 بی کدو دل بیره بر ص  
 دریا حقه می ریدو رما ص  
 که در سام و تنوع جسم حیا ن  
 ران مار گل گل گردید بهر ص



رنج تو کمن سکون دل ما ما  
 و دو آن گشت خاه و آب آن پور  
 هزاران قسبه لب را بر سران فکد  
 سود میای ماه رسیده نور  
 نقل لقمه و صفت رسا  
 سخن ما را کی گردد بهر دوش  
 که شد جفا به دوا بهر آغوش  
 میزبان سخن رود آراستد  
 رگ جان رسته به تعویذ آرا  
 صفات است کلام من سا  
 همان در آن سخن اسامی رطوبه  
 مدب من تسلیم ساح حاسد  
 سود دل را در رود داغ حاصل  
 قلم ما ستاح مرغان است بهر دست  
 کلید قتل دلهای محسوسند  
 دوات از مد و جامه از پال است  
 بود عید اری عساق رین رود  
 درق گردید چون آئینه صاف  
 در رنگ آئینه شد میشت سیاه  
 رسا خود دست دست بکرت دل  
 بهار شیشه بر سر بختاب  
 که از لعل کلام من صفا داد  
 گریبان چاک گرد آید جسم  
 دوات از حشمت خواست دیکار  
 که جسم عشق بر حسن شکم داس

با من سوز آس ری جان  
 چون صفت آن دهن گردد مسطور  
 بیج جان یاد جان و دل کمد  
 دهن کرد آن غیرت خور  
 هر گردن بهر گشت مار صفا  
 توصیف دهن ما حوی هم عوس  
 چه دیتی مارا که دهن رود من  
 ظلم مار و آسمان شیدا  
 به مار و اعتقاد دهن بهار  
 توصیف صفا سرد و سا  
 چه ساعد دهنه نگل های حوی  
 توصیف دست رنگین آسمان  
 رد و شش طیاره بر جری  
 حرف و صفت انگشت حالت  
 ده انگشتی که حوی رود است دهید  
 توصیف اس آن مارین دست  
 ای طالع عید حوی با حسن  
 ظلم آید توصیف صمیمیت صاف  
 صفا آئینه ما سیه  
 خود صفت دوستان سخت مشکل  
 ریتان در در جانیس دریا  
 توصیف شکم در خاطر افاد  
 رنگ آن شکم صفا حیر  
 آن خور حریف ناف آن  
 رسین شکم با حسن بود است





و جوت آریش مو

۴۶

ماکس السطوریات این ست  
 ماک یا قوت نام و تپه است اس  
 امل یلوری اما و داساس  
 کودیس اسری یا حرم مجملید  
 یال ریاصد یا گوهر کماست این  
 ای یو صا یا صمدی لو است اس  
 کاسه را او است یا دایه یا مدیا کپی  
 تنع روش یا صا یا حصرت یو سدا  
 نادر آسری ص یا دایه میراست اس  
 لاله هزار حولی یا نگارین است اس  
 ابروی منتق ص یا ناس را سلیا  
 احرام نازان سوح طالع است اس  
 یاروع سدا یا کس ماه است اس  
 حوهر دوا یل یا و اس صمدی ط

صدیقته ا  
 می آتک مداح مدس اس کمر  
 مطر مپست ا ارسا می مکر  
 قدر که اب کورس یا تاب لمس  
 ورم شیر صمد م اگر او نام  
 مجو استی ابر نگه م آدم فریب  
 ران نامای معقور اس یا سیریل  
 ساجو میتید یا تیه یا حجام لحو  
 دسای شیربان یا و دساق سکول  
 کب اکب عزال نگه یا ریح صاف  
 مرگ گن یا سوزد تحریرا کت نام و  
 عمو یا شمشیر یا و کیتسه اما صه  
 یا و بیسی یا رم آمو است یا مارکک  
 رتو خورید یا ماس یا نور سها  
 لمس لای است یا مر یا آن سیرس ادا

ما یتر لسانم حسین یحیی استعار صفت موی فرق موی

ا و ما سیک قسیرن اما محمد اس  
 هماده فست مارک یا  
 مودا امد ار نا امید ست  
 خط لور مجک م سیم باب ست  
 می مر سیک موی هست اس راه  
 حوط صبح کاد و درشت بار  
 سولای نود در شان پودر ول سلی  
 اه یوسد و دل سگید آشکار  
 چور باد مسلمانای مودا

لقرس موی دام بوتید اس  
 وراوان بوتیگانی فرد ستا  
 کشیده درسیا هی خط سیمای  
 ما قلم خط را ه صواب است  
 فتداه عکلی آن ره کس آگاه  
 خط مارک رقرس مودا ر  
 محکم عمل بر آن سکر لب  
 درق تو مسا دو گیسوی شکار  
 لسان مر آن غلیس رسا

لعلالی

رک

لوری

درون آفرینش مرا حاصل دایم است  
 کوه استوا المای مسام اس  
 دیده در حجاب رسم و آیین  
 دورگ سوس از یک ساح لیریا  
 در آسمان غلغله گفتم شناسی  
 میان سلسلای حوی آسپی  
 در مثال اسود موی او سحر  
 حان کرار مشکین بر لبه رقی  
 صدف آینه حور مستحیدر یه تو  
 در قبا آرموی مایاں بتید دای شکلیک  
 حوں خط لغره که ظاهر سودا روی ملک  
 مرج آب رنگی یا حوی تیغ آفتاب  
 سیروست عاشقان باجم و امیاسل  
 در هر دو دهنی که در مصلحت است  
 حوں کاغذ مسک لسه حو شربت  
 چل سیمستی که افسرد و کشتاں فصل گل  
 مشک باطلات یکت سیاه عاشقان  
 آن فرق که د موی تو سر سحر افاد  
 رومی عریس رقص بود یه ۱-  
 موی سیروست بود در دوس لباس  
 سیه مور قفای آن دل اسود  
 سیمور قفای آن دل اسود

آن سال سلسلای موح نظر حضرت آریش هر گوی موی سر

له و نارین مستوقه تا سلک گهر بار  
 دل سهای من همچون سلانی سودا  
 کاتان مبدیت  
 کرم بر روی سال حوں سمع و فکریک  
 کتبی و رنج گویا خط ر  
 حان آتس  
 در نیر  
 محوس و پرواد لک داشت  
 گل گوشت و سمار یا رسیم  
 در نیر باقوت لب و سین  
 در نیر سیاه بر سر او ما شد  
 در نیر لعل و سمار گناه سده اس  
 بود ابر سعید ماراں داشت  
 بهار تا به روی بهار سیم  
 که حس و دوده صر دارا ب لطر  
 را گوشت که سمع را دود و د لیر  
 آتس لک من ار عامه لک سده

در صفت آریس مو  
 ۲۸ می بکشد از بخار رگین اثر است  
 گردن نگر هماره بر گرد دست  
 نوگولی ست در آمد در مستم  
 لب محمود راجه کهنکسالی  
 معنی رگین بود این کینه سرشته  
 نقد دل نکست لشکم طرف کلاس  
 علوه گاه گل کس آن گوشه دستار  
 مشاطه است کس طرف کلاه تو  
 گل را آن گوشه دستار یا شاد دارد  
 یاد دل دغا را اسیر تره حال کرده  
 گره داد لب را لب آفتاب  
 لب آمد با بوی آفتاب  
 حویدا لب سر آفتاب  
 ملالی است حور رشید در سایه  
 ناراض ملای قامت سر افتاد  
 در بیلوی ستام این سحر می نیم  
 عطای چه شب ششم ترمی نیم  
 طلسمی ساخته از عجب  
 بخوابان بود در خواب  
 که پروشید از گویا  
 علس لعل کس که از طرف کعبه  
 لشکان سوق را حویدت از آفتاب  
 یک رنگ گل از عید آن طرف کلاه  
 رسم که گل از گوشه دستار تواند  
 خاکه مار گرد بر ریلیاں رسد

صدیق ا حرام گرد قد  
 ای چه هوسنج تو ملک حوس کل  
 عشق ملک گوهر محو اکسم  
 کرد صدق و لسان ما  
 سحر من گوهر دسار و کدسته  
 اگر در اتمام بار بختم مستی کند  
 در دسار و حاجی تشیدل از جوم لعل  
 آگاه مستی که در دلهای کسته است  
 مردم سرم حس روی دیگر میار  
 طبع حیدر سر عقد گوهر داده  
 هم هست و را الصدح و اب  
 و از دایا د مشکلات  
 اطام لعلی سر کامیاب  
 اطام سر سهریبه ای اس  
 آن حد سلسل که سر سر کر افاد  
 مویان مکلن نگر می نیم  
 مار سر سلسل کسالی  
 سلسل حد برشت گل اندام  
 مرضع گوشتواره گرد دستار  
 راطر اسق نگر حد آن گرفته  
 به بلال است که رگند گردان مکت  
 ملک مرداد بروی سرین والی کس  
 سوسد که ماسد کل روی سد حرج  
 هم ساجده ارس ماسای بوجو را  
 دلم رسد مویان آسمان رسد

نزدی

بیا بیا

چنان گنجه  
 نیکو

بعد لقمه ۱

[illegible]

حیات

وصفت آرائیں ہو

مدد مستج در شکست نصیب کلاهت  
 رفته ایم از حوین و سرگرد سرس گزیده ایم  
 ساق امپوخته چون بر بحر ریای مس  
 و ریادار لطاول مشکین کسب تو  
 در خاک خوں طعید طرف کلاه کیست  
 رتاب جند مشکینت به خوں افاد در دلهما  
 فیله موافقتی سرستہ میگوئیم ما  
 که در دمال ماست کینا لک سنگیهارا  
 سعلہ رصمت یحان سرسار سیاه  
 حیرہ مادلہ ہر گاہ کہ اور سر  
 کہ گل بد ریت ستار حوین  
 سراج گشت پلسے مال ماں  
 من لدہ مر خدا لالہ دستار جس  
 طرہ ربار مود ایدل آتسہ کارہ  
 بیچیکد از سر سر مرکاں جوں ہمار  
 گرم سیرت چہ طرہ گہر دار تہ  
 جو رستہ کلاہ از سر اہلکد  
 حوس لو مر صحرہ رنگار گون قشہاں  
 روان جوں دریا در حوی شیرست  
 آنچہواں حوی جوں در صمدہ ظلمات شد  
 بر سر ہر تار موی بقیت جوں مستہ ام  
 چہ بیک بود کسی در ستا گفت بدست  
 اگر بحیرج دود دواج کچکلاہ مس  
 مگر گشت آن صمم امرو در ستار گلانی را  
 این دو آہ ماست کہ از گہر سہ است

کتاب

محمد علی حسینی

7  
66

مستحق

مجلس  
مجلس

سعیایا۔  
اور مسخیر۔

۴۴

۱

سرکارِ وفاق

یک

پیر مہر علی احمد

١٠

3

در دهر و سر و تن و گوار  
 همان بخار حیرت در تار است  
 چنان بسته سر آن در طوایف  
 تنگناه حشر یاد زینایه بر گریز  
 ریه نعلبان در کسب کلاه و کرم  
 عرق شام گل غل غل است نال احسان  
 سر جوی و مسته گل حیرت است  
 میس صد دل آسفته در بیچ  
 خاک ده ام محاط طرف کلاه تو  
 گوشت دستار توای ناله سراب  
 نالی از کله دم مانی تو امع حیرت  
 ریه جوی درق اتخاب رو صد درد  
 حیره سیاه نیست که لسته است نام  
 و لرم از هر قلم حیره فلکون مسته است  
 گویم حیره لسته استوح و لسه  
 ستری دارم میس کله سب  
 حس جوی آمد کنگال ساد جوی  
 مرار آن حیره سکس که لسی حال گیرد  
 بهار صد جوی کرد سرتن یاد سیکرد  
 بر سر افعال ما هم گنگو نگارده اند  
 گریه و گریه است جوی سامع مایه اسرار

مخم ن در شک است  
 بهر دشتی کوی محال است  
 نالی عشق یان بهر شاد و حیرت  
 گل از کسب آن صوته و ستار کد  
 نالی کوی گل سوزان و شایر  
 ر که در سر آن کله کلاه می لایه  
 مانی در دسک عاری شکسته  
 حیرت تا در اثر توح و ریح  
 سر کس سکت و او کما بد و مرا  
 لب مگر کسب که بر سر رده نام  
 گل رای طره آن ساح گل حیرت  
 راز حیرت مانی گوشت کلاه شکست  
 ریاں سده است بر سر و دوات  
 حیرتی دارم که آتش را کوی حیرت  
 رده غاد کس استی حیرت  
 خوف در ده ام بیع گاسه  
 لکده هر شکون اول کلاه حیرت  
 سیه بودا

ما عتیج و تاس سمل تا پد استعار صفت لعل حال تن زلفه

در حال عسر و آردن ر لعل و میسم  
 حیرت و در ران ر لعل و یک است  
 بهر از دس ابهره این بار سیم  
 از دمو صفت حیرت بر اسم الله







حدیثه ایک تر و تاز است این گیسوی دار  
 سسل اسر زلف ترا دام چشمت  
 رعم بر آن مایه صیقل و طرب  
 فی الحال کس سود آن عارض زلف  
 تند مرغ روی جویمت زلف آتیا  
 زلف تو رخیر افلاک ماستک پس  
 ماں رادسته ریچان قلم راسخ سسل  
 یا افگند گیسوی پس سیاه  
 دام دلهاست زلف دلبر ما  
 زلف او گردد حدانست یار  
 گفتم روم که حشمت فاضل بحواب از دست  
 از خطا کی رویم سوئے حسن  
 بحر اسر کسی سیاه امتداد  
 موکالت گره مران اسر دوار من  
 جیوت پس مادور زلف سر سکو بار کردن  
 دلی دام که دا و خا جارار ماد گیسوی  
 لب در دل و دل لب زلف  
 بار دست جویمت کی نظر به شکاف را  
 نکات است که بر روی دلسان مست  
 کاکل عبرت ان بر فرق آن ماه تمام  
 حد مایه بر حش زلف پریاں دیک  
 ای آفتاب تنیع مسیاں زلف تو  
 مادر موی آریسته حان ساجیه  
 ری موج نکات جویمت زلفا فلها  
 دکل آسگی ایدل کدر جم کوح

میوه دیم عمر ادرار رس رس  
 امی گریه می دار شکل سنان  
 گنم لسم میر دم آئی سکر لب  
 لعی که مرد هست فردر عقر لب  
 سنان مدیر اصل لیل لاسا  
 مسلسل ریاسس ما عمر سار است  
 دوقصرع دریم آروام آرا زلف کاکل  
 لی تدیک مانند سیع رایاے  
 حواستیس دام طله ادا  
 کر سیه سسی بدوا فاده اسب  
 کسود زلف کفماست کس رار است  
 حین زلف نگار حانه ماس  
 کرد زلف ترستی معکوس  
 کوه سار دسته عمر دار رس  
 مکه بای روبر حواں لب دوار کردن  
 ریگ جارای ساه میر ودر هیلوت  
 زلف مشک که سکت من و است  
 ساقه لب سار سار جو آفتاب را  
 که جمع گشت هم زبهای حال مست  
 نماید همچو لسم لشد بر صدر کلام  
 صورت کفر در آئینه امان ییل  
 مشک آرساه حمیه لشدان زلف تو  
 ریر مرسته دو صدقه همان ساحت  
 مدور کاکلت کوتاه ریخیر تسلسلها  
 گوته اندر کوه زلف دو نماید گشت

حصیقه آ  
 رقص که کمره رورق گل نهاده است  
 دل که در سد سر رلف حلقه اکر دم  
 رلف رورق و حلقه جوهر بر عاقل است  
 طالع و ز رلف او خاک کرد  
 جوس با کمر افتاده را کاکل سرنگ  
 رخسارین به گیسوی سست است  
 رلف مشکمی که رخسار جان است  
 فتاد رلف سسهاش بر بر آری  
 میدانم ساعت حواجرم کیت رلف  
 نس ساد مصرعه حیدره رلف کعب  
 روئی السین رلف توای سمن قش جد  
 طالع و سلسله رلف و  
 حصار داس یک عمر آه دست است  
 رلف رلف صحره و روت شکسته ایم  
 سه کاکل آرسه طالع ساحه اند  
 رلف رافاده برجسته و طالع سس

### بیت که شمس معنی میگاید استعاره است شایسته

ساعه حوں کس حگر مسکات را  
 و دال مارگرجه مفسون لاکشید  
 سساده کیده ساه رول رلف جویس  
 ساه دست لوارس بروی مارکشید  
 رنگ شاه دایم که اکوتاه دسها  
 می بود اول صدق کچه یتد  
 مدالسم که آخر ساه رلف نو حواجر مد

کستر مرز شایسته دگ آفتاب را  
 در رلف او جدا نتوان کرد شایسته  
 ماست رلف رلف تو بر ساه سها  
 که آره بر ساه دلهای مفرار کشید  
 بعد آموش در بر میکشد آن عجز میواید  
 رلفی که سهر رلف ترا هست شایسته  
 دگر ایامت حدت سساده مسکود

صفت حسین و حال و عجز

۵۵

حدیقه

ای رآک لعل مریدت بیا بها  
 رجهائی سایه از رخت واهم بیود  
 رلف عمر روی اگر که آن مه شاه کرد  
 که کسی بیرون می آید سرگسیوی او  
 کرد خدا دلم از طره جان به خدا  
 بحر ساطع کر ساه دام انگد بر رخت  
 بار لعل تو آستاد مدام  
 دلم در لعل او گم گسبش با شاه در گم  
 سانه رود مادر لعل یار  
 ار کاکل و گسب و لعل خاک پاک مس  
 جو ساه در ویدان و کر اژه بیام  
 نادر لعل کعبه و خاک روه مرین  
 شکسب رلف ماں زاد و سب میارد  
 مستاطه کس ساه دگر رلف ما را  
 ساه گرد عیب حوی صد بیان ارد و سب  
 ساه لی کلفه رلف تو غاسا ص  
 امیر پیرام در کف همی افاد  
 در سبکل جوان تنگی وارد سر رلف پیرا

عنه متقی بریشانی ر رخت تهاها  
 سحت گزاری بایستک مرهم میشود  
 در سر یک حلقه او آفانی حاکم کرد  
 ساه داند معنی اس مصرع حمده را  
 و سب ساطع انی سودار شاه خدا  
 می گز کسی از حتمه و رسید می را  
 ساه راع تها گفتم  
 که در سبک گم گردد و چشم گز او اس  
 آسبک الله ساه اعدا  
 گر مکی گواه بیا ریم ساه را  
 مرد سبک کاکل بر بیان را  
 گره ر یکسب شاه کم ما کم  
 ساح ساه کم از حسن و میانی سب  
 راد ساد اکو دبی رسته جان را  
 کی نواه کرد سر رلف ماں کیو گز  
 روی بر د ساه و لعلی صا صا ص  
 که سرجه سر رلف را شاه رود  
 که در حرف او صد حارای ساه میگرد

واغ نامتی ارق آهانه تعاصفیتنی چو حال شایان

لیکه بکیم صفا و یر دران بیانی  
 موج سین با سبکل با حسن با سبک نور  
 بیکه کشته لب مار سبک میباید  
 من فکدی حین ار ارم ای دگر کمال  
 اعلی کر ای مه بر سین است

دست در یر رکدان رده احریری  
 شعله طور تنگی ما در مصاست اس  
 که موج آب حیا قست حین پسانی  
 موج می استی بی اراد و ر آب مال  
 صاب کمر در کوه همین است

دلی چو در لعل و در لعل و در لعل  
 سواد و در لعل و در لعل و در لعل

عانی  
 طاهر و تهر  
 حوی و تهر  
 سوانی و تهر  
 سوانی و تهر

غمگین  
 زاری  
 حال کاسی  
 زاری  
 ز غم و غل  
 داند  
 کز این کلام  
 مدی  
 زاری  
 زاری  
 کز این کلام  
 زاری

مدینه  
 زاری  
 ز غم و غل  
 داند  
 کز این کلام  
 مدی  
 زاری  
 زاری  
 کز این کلام  
 زاری

صفت حسن و جمال و حسن

نیمه رادکان حواش و ش کرد  
 میں جیں اور ک تخت و گلاب  
 آہ این جیہ قتل تو دک کار کلید کرد  
 کہ اربک سوی اوامده سیه مقدار روی  
 کہ تنم است بکل یا کره سیهایی  
 موحه رحمت و برای نظار و ریاس  
 نوشته است خط قتل ارحمیں بیست  
 چیں محسن میں اگر ای کت مدحوی ما  
 سمت مرسم میں و چیں محسن میں  
 رحیں روس اسطور سو رة نور  
 مرعاس فقه که اعل بر میں شمس  
 که هر دم سرم موج هوا آمد کف حمر  
 ناکله موم قتل ارحمیں و میکیم  
 چاکه ارگ طبع خوشگوار تراب  
 چیں محسن یار کم ار ماه سیدیت  
 خط راه اهل عترت چیں سانی سن  
 ص حسن که حوهر تبع لعل است  
 اس سیدیت را اگر واک و دانه است  
 که این سمد یک ماریه مگرد  
 کار دم تنه کد لیس کما لیس  
 مشور چیں حسن ما میدار حاس  
 حک مگرد و نگاه ارحمیں بر چیں  
 دره بر چیں محسن آخوس حور و گیکه است  
 فی صدف و ریاه میدانم که گوهر مسود  
 عیو محسن حلیت در سگفتن یک دست

مدیقه ۱  
 ۵۷  
 صفت قتیقه و قتان و قتان  
 حیران سار کواکب و حیران سار صفت قتان

موقتہ رحمتیں ملوہ گر ستہ  
 متہ سوف نامیں دواروئی صمم  
 میدارالای ارفو تو آت مسود  
 ارفیقش چون حسین ارفواں مسود  
 حسین اصفد اندوای ارفو کیں کر  
 کسید مسہ عیشانی آن مت پلار  
 عیشامش حوں افسان متا مد  
 اصفہ رحمتیں مسود کسید  
 اہر قتل عاشق دل حسہ نامس  
 راحت گوہری محسن ماہ یار  
 این شمعیت ہمسواک حیریں تو  
 میت حطی حوں اصفہ رحمتیں  
 رحمتیں تو این بہ افسان است  
 ناگر رالش رح تو ستہ  
 آرمش حسین بہ افسان بودہ اند  
 آئید را حیرت مندہ است حا  
 رومتہ حال آب طلا رستم  
 بہ ہماں بہ معین حیریں نو دوحوش  
 فی فی نصیر اسرارہ ہاساں  
 اصفد ہمیں تو سعید ات ما مد

راگشت سی شق افسر ستہ  
 شمع درخشیں سپہ ماراں مرواں بودہ  
 افسان ارفو حوں سر د قیات میشود  
 حاتمہ آئید ارفو کیں چراغان میشود  
 چرا در صم کاد صم صادق راہاں کرد  
 کہ سکتہ رشتہ لوج قرآن ہرج  
 کواکب را تخم حوں ساید  
 خطہ مخطی مسود کسید  
 این قتیقہ را شاعر حیر کسید  
 آمد حوں مطلع حیرتیں ستارہ  
 بردہ رحمتیں کسید مد حائرہ  
 خطہ ماطل ہر لظاں مد کور ستہ  
 درہ ارفاں تا ماں است  
 افسان صم ساں در حیراں است  
 لوج میام صم در افسان بودہ  
 بر آک حسم انجم تا ماں بودہ اند  
 حوس لفظاں جو ہر در حیراں بودہ اند  
 صد سکر ہر قتل مایاں بودہ اند  
 مشاطاں ہو بہ کماں بودہ اند  
 حوں نور حیرتیں کہ مہتاب ماید

شاعریت دیوان حیریں و حوں استعار صفت ارفو و حال محنونی

نال سہاں لفظ طرای اسماہ حس طاق آشگاہ عارض باحم ارفو ستیں

میرا محبت و امانت و دود

حال مجوسه اروی بار میرسم

را بر جود حمیده مستیری عصم

له روی و لغرب تو عارمه است

و در دود و دران اروی موسه بطر کن

مرا را می مارک ماسدس اریا

حال مست که نامش رو که هر دل جرح

جیان دو مصرع اری می او هم پوست

عس در جسم محراب اروش

گوین شوی مصرع اروی ادنگار

کائناتین دو اروی می جوی قوت و کمال

این دگر بیا بی می هم دو امدوس

راش حال که حو می دو اروی داد

هوس اگر سد رویت استاد

استد جسم اروت سان محراب

ان کمره حس رد و اروی قو حال

اروی کل گشت کرویم دگر سیس

واش حال میان مرد و ارو گوئی

خالی که در میان دو ارو قادیست

لغت او در روحا طر ما میگرد

سی راقم بچراں دوار و در حال آمد

که دود و روی آن غیرت حور

فی فی عظم که اریه کات صبیح

محط که نفس آن دوار و

محط در او دلش در آفاق

که در حق بجز احسان مسا دین برود را

ای سا و د ساله دار میرسم

اسا های او در امید اتم میبزم

کر چس کمر دین لنگ گشته است

رما ارن در و کمر گشته حد رتس

لغرا مونکافان کس لغمه می ا را

نوسه صبح اروی او آب سد

که حامی و حل کسی میت در میان حالی

خواج حوسم او ماسات مار کرتو

مات بر ررم رد و ماسق بال شد

هی که ابحان حال که آرد و مردوش

که اریو شکی گشته کی ما هم دوز و س

دل سوخته شد میان آن مرد و قادی

که نقطه دود و در ارای صهاد

دل سد ره وقف آستان محراب

گوئی که طال است سان محراب

آورد و خطا در دم در مصرع حوسق د

سه اود و رگست دو جانم درس

راعی شسته می که دوا کساد است

حسیو محراب که در قله میگرد

سیده هر کما محس دم کل طال آمد

حم گشته رامد و د و صبح کاویر

رسم الطیبت رس سور و نور

هسته سله بر صمید رو

مدد و میگردم حب و هم طاق



دلگی تو آمد مطلع خود و خواجه بر روست  
موسه ارباب دلاں باوان کت  
را روی شود چنانکه این مستیر  
مخالص ایکه مانی نور ساروی آمد  
مراوه بود و ملو ماروی مسدا  
دسوار کسد نفس دو اربابی قیاس  
مادل ویتس ماروی هم آو سکه ایم  
تنتین دگر شامت حرمی سدی مرد  
اگر آن طال اربابان سسه ماسد  
اوان تو طمان دل انگار امد  
دلگرم در شکست امد اربابان  
مدد و ده معارض در عالم  
حال سیه کوسه ارباب حاجت است  
سلس ماسان! دالهی محافاده  
گور طاه آن اربابی بلانی کرد  
یس که ماسد عماراد رف بر ارباب  
بیر ارباب که حیثیت را جوهر گان  
مرا روی بود و عیش و حال سیاه  
اروی کت بر سر یک مد و طاعت  
عزروی تو که یوسته ددار دارد  
توان می دحدت رخص یار رسد  
طال عید را ملیست ماروی ماس  
اگر ساسان رینه اسب باه و مکتانی  
بیاد آمده مانت اربابی سوختم  
مرا راجع ارباب اسعنا علم کردی

که صدا احسا جسم دانه و ساروش  
مردم کمان کشد مرا این کمان کشد  
رمیج آب بر کبر کرد و هر را  
اگر ارباب هر مستیر ماسد عماره ویتس  
حسان کاسده سدی ایم که سدا گشت ملو  
آسان تواند کسید و کمان را  
همو حد مل طاق حرم آو سکه ایم  
موتکند در سان آن اربابی سوسه را  
مرو بحیم مردم مره شکسته ماسد  
مرو سوسه ارباب سر سدا امد  
کماند درست آن شسته مکر مالا طاعت  
حراروی تو که حجت است طاق در عالم  
سب ملد در کرد احتجاب مسب  
ست العزل لسانی ارباب و آرد  
که ماه عید ر هر بوعاد عالی کرد  
یک جهان آسنگی را بر سده ارباب  
کی کسی یوسته ماس خاطر تیار در کسب  
حد حقیق دو مصرع سوزن ملطاب رساند  
ان سحره رخص تو ماسد خلافت  
در کاسده لوسف مدو سسم شدت  
طال اربابی و مطلقیت و توحید  
که بر عالم ملکتم گشته ارباب شاکش  
سوی چو سب اربابی مار مای ممد  
کتاب بوش طاق ملد شیان است  
مار و دوسه سب کمال را و دوسه کردی

بیت حجابی

رمی

در بیت حجابی

در بیت حجابی

در بیت حجابی

در بیت حجابی

در بیت حجابی

در بیت حجابی

در بیت حجابی

در بیت حجابی

در بیت حجابی

در بیت حجابی

در بیت حجابی

در بیت حجابی

در بیت حجابی

در بیت حجابی

در بیت حجابی

در بیت حجابی

در بیت حجابی

در بیت حجابی

در بیت حجابی

در بیت حجابی

حدیثه ای  
 کسی که سال صیانت این  
 کس و از اموال آن عمل در آید  
 دوازده کی سهر موی هم آید  
 میت امر آنکه الای حشمت  
 آن اردوگان به کسکه پیوست  
 موت و درسد میان مرعید  
 ارمم اردی بود و تمام عدد  
 بار این حال است ادا و سرج  
 عیس سو و اوردن آن با ارباب  
 مالک دو مصرع اردو نسته ام  
 میش صاحب نظران اعظم اسم الله است  
 مدلل آمد و گوشت من اردوی کسی  
 هت صبح در آن دگر و ساحت  
 مال بیاری چشم تو و بیجوانی من  
 اردو من نگه فقه کار من است  
 بس حول آینه روس زوشتن  
 یکوی قرق میت میان دوازده  
 اردوی تو صاحب است رحیم  
 او تو طوره گر کرد تو اردو  
 میت من حال سیریت اردوی من  
 نوشته دست قدرت چشم مدور  
 آنکه در کوچه اردوی تو مانند  
 فکریه دیا و در راه هست است  
 سیم صفت مهمل گتا میگرد و متن  
 آنکه قول ما و در دست است

تصریحی

مالی  
مستحقمال  
لا اظنه

جماعت و جمعیت اردو  
 حرمت دم تن سم گری میگردی  
 طبع روح و سحر و جود و گوشت  
 نه اصل را تا در میان آمد حکم است  
 من فی دیر است اسرار علمه اودا  
 سهر قرمان دل ترکس محال است  
 ستر اردو دست تو اید و به  
 حود را چنان بود که کس در و کس به  
 مال عید اردوی با سب این  
 در صحت حال بود آیت حداب  
 این میت اریا صرح او نسته ایم  
 حال مسکین که مرا گشته اردو فاد  
 کسی نظاره و در موج حله داریم ما  
 هر سجید من تو ترار و ساحت  
 داند اردوی من کو مرمر ارا است  
 کج گشت است راست مشکوید  
 در آئینه بود اردو و سبتن  
 حوت مصرعی مسرع دیگر رسید است  
 یا مال هاست سر سهر چشم  
 میوان و او شمتیه جو اس شمتیه  
 نقطه ارکک قصار را نجات فاد  
 چون سرگون سوره نور  
 احقر کجهای خود انگشت عاید  
 الصد مشهور الیت که مار حوت  
 که سر حیدر اسعد است حوت مار تری  
 مامل مشو که در طاق شکست

حقیقه ۱  
کس ماه تو اردی بار داشت  
سواد جوهر معصا دست آور  
فی نگاه کرم بود گوشت اردی او  
بهیت برای بردن دل  
نوسه کسی خوش بود در عالم  
حال بر اردوس ریاد شده است  
مالای جسم اردی مشکین آن حال  
دردن راه لوب ازت بعد جونی  
کات صبر و سطر ارتق کج لکاس  
ماد اردو اگست ایم گوسه شش  
میت نکس مرکزین دیدار وین مرا  
ردم مدتیع جرایان باهاون مشکلی است  
اردی شوح ختم نوگر میت حکمو  
لی اسار حرم اردی تو کساعت میت  
راه آسوس پس لکس درم آن کمال اردو  
هزی تو برامه جونی بو طراست  
نوسم حرم اردی س آن سرودان را  
سبب بر اردی تو دل تیشه عار را

در صفت سیمه اردو

۱۶۱  
سبب است محراب طاق لسان را  
دگر اساره اردی بار را در یاب  
سرگر این محراب عالم سورنی تبدیل صی  
اردی نوگر میان کتاده  
حر اردی یارم که میو سته جونی است  
مصراع میت ستراد شده است  
تزی لود که سر سر آهوشیده اند  
کصد بود جوگرند در حساب و بون  
مار حشرت دست اولر ریید با مسطریند  
کوسه گیری س کس بحر کماں رسد  
اژه کر بر سر گرد اردوس مرا  
مدتواند نگاه ارجین آن اردو گشت  
مسه ارجه روی دو بهتر بسته است  
قذات شوح تره قلمه تا افتاده است  
چه حشرت ایکه اراقس کماں کم رویگر  
مار سر دیوان و فاطمات عز است  
نوسد فی اردو ره لعظیم کماں را  
هر حد که یک ره کمد کس دو کما را

روکن شمشیر سیاه تابان استعار صفت سیمه و کمره السیمه دی حال

ایم جی رار هر سیمه آب داده اند  
دو برگ سهر که خون در دل بخار کند  
دو بهت یزد که خون رنجش چوسه بگذاشت  
بر جید جن اردو صبح سراب حس است  
اگر گنبد دسمه را امده و عاده را است  
ایم جی رار هر سیمه آب داده اند  
دو برگ سهر که خون در دل بخار کند  
دو بهت یزد که خون رنجش چوسه بگذاشت  
بر جید جن اردو صبح سراب حس است  
اگر گنبد دسمه را امده و عاده را است

[illegible]

حدائقه  
 اردو در بار بار آتش سرگرمی است  
 میگرد مشاطه بیا دهم بر اردوی بار  
 چه حاجت مشاطه روی بیکو را  
 آتش گوهری بحسب ماه مار  
 مع اردوی راز و سهم آتش دیگر است  
 راز و ان تو خاک کرده هست و همه کجا  
 خوش و سهم گستیدی دم آری دلدار  
 و سهم بر اردوی تلخ آن نگار مدحوی  
 بلکه کست جویت ملال آفت می

۶۲  
دوسرا اگر تہ طاق درامتی گرفت  
میت رہی مٹی تمسیر فی ہارہ  
ردود دوسمہ کس تیرہ طاق اردو  
آدمیہل ر مطلق اردو ستار  
گرچہ ار رنگا میاں دران شمسیرا  
اسارہ ایست فی رقت سواد صا  
کو دی چہ سہ تاب دم قح مسارا  
دہر جو بخوار یس کر سح نقاش سیمکد  
کماں اردوی مارم جو یار دوسمہ کستید

مرہم صوفیہ ایمان جان بلی شعاع صفت قبرکان جو سریری آں \*

مکر و احتیاج

لکھ مرکان قہر و مدیہ و س تندہست  
 سقہ یزدگر اشک در امان صاب  
 صوفیہ نایبہ را کما در سورن روده کرد  
 صبا ایک کریاں سر بروں آوردہ اند  
 لغتم سودا حواہ کم آن مری ترکان  
 یردہ دیدہ مادام مسک شدہ است  
 توجہ مسودا حواہ گراں ترکان  
 دل کہ سدا کرد حرمت ممال  
 را نایبہ کہ مس ترکان نور  
 حقہ سرم سایہ کدہ نگاہ  
 ست اما صدہ سرکاری دل امہ  
 یابہ عدا سار سریت فتح مساند  
 ان مگاہ او س دما آسمان داد  
 شدہاں گ ل و حم مکان اس

یرد دیدیوس که عدسوں رویه است  
 جستم سر کس که قدمه مرغا حوحو رن  
 ماهه ماسه مجروح کد مرگا لیس  
 ماصف مرگاں مگردر گس ماوس  
 مافل که سود حواس گراں سگ فاس  
 مرد در حواس گیر سوں مرگاں را  
 حوین فلاحی که کد سگ سک حواس  
 صس دکر می رنگه سد و کحیال  
 تنال سوں چیکد حواس ارع مال  
 ریکست حناں که سایه هم مرگرد  
 ی رومرگاں سرگرد مده معام مرا  
 سکساتا رها حوگر دیر کا  
 که اتم ارحد حواسی جسم بایست  
 میحکس مدن کیصر اوار دوسا

سید

# وصف ترکاں

حدیث ۱  
 دقت سواں سید معیای ماراد  
 توں نص کشیدہ کہ در دو سہ او  
 نیست و سحر مارا دایم بار کرد  
 ساقا سہنس ترکاں ستم بار گفت  
 حال چل توامہ کسی مایتم نہ کر  
 کیہ این حک مارا صیدیل کردہ ظالم  
 سہب چہ رسہ بر دہ آہی مکتہ  
 مرکاں نو مالی سکوں طلا مد  
 لفظ حیم حال آن عتہ حدان اوہ  
 دایم ار حدار کستہ مرکاں حتموہ  
 حلد مل مرہ ای ملد حوریر مت  
 تری ترکاں حوریر ترا حاصل کرد  
 رد ساس گس سہ دو گسٹ سہکت  
 مراکت لکد دارو شیت حیم مر آم راہ  
 مت ترکاں کہ سیاہ بگہت بیوستہ  
 نام در لطر مرکاں دلہ ار  
 نوآمور حاططنی کہ در دایم علم دارد  
 ارب مرہد حیم مدی مارکت را  
 روح قرمان ولادیر ی تیر لطر ت  
 صف کشیدہ مرد و ترکاں بگہت تادہ  
 حیم مد و ترکاں سکد مت توامو  
 سہای سیرہ ار خاک سیدل صف ترکاں  
 حری اگر لڑائی ترکاں در دم قسم  
 مرکاں ملد تو رسا مر رکا ہست  
 سرمد لہادادہ مرکاں جواب آلود را

۶۳  
 کہ سہج ملک العین سہ ترکاں در داد او  
 ترکاں سہبہ سا قلم خط نام ستد  
 ماراد راہیں طبقہ ترکاں بار کرد  
 عالمی را اضطراب نص اس غیاہ گشت  
 کہ گر دیدہ وار سب ہم صہای گیریں  
 دم رگشتہ دار مد حورای مرکاں ت  
 کریش حاتیر نکا سہ مکتہ  
 یک جائہ موٹکار گاہی شکستہ  
 مستر او صرح ارد صف مرکاں اوہ  
 کہ سرار سجدہ محراب او ریدد  
 کہ کردہ ام لسوٹاں اردواں سرس  
 تیویای اہبی مرحد سررسگ ر د  
 رد حتم تو ترکاں حوداری میکند  
 رگ رگ گل تود و لطر مرکاں حوکہ این  
 مویالی دئی حگ دل مالستہ  
 رسوی مضطرب در نص جایا  
 لفاقت رامسک سکد ترکاں درارہا  
 مرکاں تو حیم گشتہ رسکی جواب ہست  
 صف ترکاں تو رگشتہ و ہم مارہا ہست  
 صلح حوادتہ کہ مردم در میان اماہ  
 کہ سکوں دو حان سہج لستہ مستر اد  
 راہ مارو پد لستہ سورہ حور  
 ایہ بر مال کو تر جیگل تہماہ ستد  
 جانتہ سیر عارت تیرا دارد  
 ری آئی گر ماتع لگر دارو کس

حدیثه ۱  
 در صفت چشم  
 که در آرد از قیام مظلومان سینه‌بسته  
 که ترکان چون رگ‌ها سبک می‌نور  
 آنکه با کوبیده قامت خرمی بر آید  
 نادان مرگس با سالی صفت نموده

مطلع شوارق عین گریه آسمان شتار صفت چشم و کیفیت آن

در این ملامت

اراد و سواں بحیم آدنگاه تیر کرد  
 عرقان را در دشت آرد از دین حیت  
 افتاده است حال بود جسم شمع  
 عرلان را میزدن سود و جواب را موسی  
 مار هر جسم حده بهم اعوتش کرده  
 خود بخود حیتم تو در گسار است  
 گر ز ما جسم تو احسن لای بهمتی عالی  
 جسم مجوری که آنه در دریاه ریخت  
 بخت فتنه طاق جسم آرد مدد حط  
 دنان که رگس مار جو روان را  
 میکشاید فتنه مردم کوته گیری احتیا  
 در میان دلبران از حیتم بر کار تو مادم  
 چه چون که در دل نظارگی کند نکس  
 رختیم شریکین دلبران این شتو صاف  
 حاجت دام و کندی میت و قسیر ما  
 آن رگس بیمار عجب هوش را نیست  
 حوا می داری آن رگس مجور چیست  
 دام حیتم تو شست شراب می مایه  
 آن جسم مست و غره هتیار را این  
 که در تن حیتی که من دیدم از آن صیالی  
 چه صاحب بر مهر که گو سه جسم مست

وگیری بایز می مایه مرا به سر کرد  
 سخن آرد زس را چون طلق از حیت  
 اس مادیست من تو دوار عرلان قوس  
 لرم صد خون در گردن آید جسم ماسک  
 با دام بلج راه سرگوش کرده  
 عیودی لا مایه بیار است  
 میتوان عسید سکس در میان گسب  
 نتواند از نگاهای رگ صد صیاه بخت  
 فساد است که جواب بهاترین است  
 شکستن ال ماحون شکست بر سر سب  
 نده را آن رگس جو بخوار دارد گوته  
 دل مردم ردی وجود را بخواسد  
 خاص رگس حیتی که لاله گوی مانند  
 که شایه مشتق جو بریری کند چشم تو  
 گردن حیتی بود پس حلقه ربحر  
 این ظالم مظلوم ماطره ملائمت  
 این سدا نیست که در بسته و غمور  
 همیشه مایه ظالم حواب می مایه  
 و حین حواب و دلک میدار را این  
 قد فلاح مگد از حواب سکس مرا  
 کتد جو سر بر بخوشتن مرا بر ایل

دعوت جیتم حال آن

خدا لقا  
 ان جیتم تو رسو است دالم  
 جزوگ ربار ماں میدا رو  
 ترا اہم انکد رستوی چشش  
 بی شک ارجوں میں دالم خاروش را  
 عام دروست نصوای قیامت آ  
 دور جیتم ادا گنت رہا رست ہر گان  
 مانند جیتم اولی رہم جیتے  
 رقم رستوی جیتم تو تا کند شو گنت  
 سر کس تا کہم تو خود جیتم سیکو سن  
 می ہی گللیں سائیں دیدہ ہار سیر من  
 راں جیتم سیاہ است سواد جیتم ما  
 جیتم رستوی کردہ گر علوہ گری کرد قشر  
 رہا گنت جیتم تو حیر و محشر رستوی  
 ہاں یاد رستوی جیتم تو ار حو میرم  
 یہ گلنگ است ساقی را سائن جیتم رستی  
 نگاہا دمل آن جیتم رہر آلود مگرد  
 گنت درس ردوان دمای حواء  
 ہر صہاک ریر و رنگ گلشن شیش را  
 لہر جانی سرمدانی گنتہ بیداری کہ مار  
 دیدہ ہا ایم ار لکنت جیتم سیاہن ناخا  
 جیتم سوخ شست شد درون جیتم سیاہن  
 سایہ رقت بیداری سواد جیتم او  
 اندر حرف رستیم تو شیدم کہ مرا  
 جان خود قدم ار کسا کہ جیت جشش  
 گردن جیتم سیاہت بہر اعمول کند

کہ ہم یاد و جیتم دار است  
 جیتم او مال بیتان است سیدہ است  
 ست را کار ہیں شستہ را شستہ است  
 جیتم میگہ فی کہ در ہر گوتہ صدیہا کس  
 بہر کار گردن مسلمان تو دہر کوس نمود  
 کہ در ہارند خود رو ریب عمواری جہد  
 نو تو یاد ادا دالم دامن تلخ  
 ربار موج رگ سیدہ است مسطر را  
 برای رقتہ سرگی ار گل مادام سحر ام  
 لکنت رگین شد نگاہا و دیل گلست ترا  
 مادام دوسرا است راں مسلم ما  
 کہ رگ مادہ نصوای رم آہو گردید  
 رم آہو سیدہاں ترا مار کس ہند  
 گردن جیتم عرالم ناحس یا مینو د  
 کہ می میگہ رصاف ار بردہ مادام گلگون  
 رہاں مارا ساد کی گ لخی رہا داس  
 گردن جیتم تو رستم کہ درق گردادہ  
 سود و تر گان آہو خار و بواری گلستاں  
 کردہ ما و دیا نگاہی رگس عمار او  
 میتوان افشا گدو سرمدار بالسن  
 رم آہو درق گردادہ دیوان ہاں  
 لکنت مرگان سیاہن گرم جگ سرمدہ است  
 بیدار گو من رنگ گل مادام بود  
 کہ کہ دم یکہ مرد و شس نگاہا را ناوہا  
 دمدہ آہ شمارد غلطہ رنجہ را

نیت

فصل کلی

و جیتم

حدیقه ا  
 دوست حسن چو دامن او د  
 عی مس کاں جسم بیا مس  
 ا حوں دو یالم را د  
 سکرسم نو کد محبت سهر ک و  
 سری داس گشت ا حوں طعنان  
 حسان فقر حال دل کم من سیه جتنی  
 ام یکس خیال جسم عادی گدگت  
 مس ا شت سانی و لطافتی جایه و  
 کد سیده بر کن انگشت بدید سیر  
 بهانی گردن جسمی کسید حلقه دارد  
 رجعت کسسم مدہ رکس کم گاہ را  
 شب که خیال جیسم او حواب را میا نظر  
 جسم نولس کرده روح بریر خلق  
 جیسم سوخت ا اگر مادام حوام سرد  
 بود حالی کج جسم کد ا ر  
 حسان جیسم حوام قوت تلخ افاده  
 مسور بود تیرگی بخت خود نم  
 هر جیسمش داد تهر در کومامی مرا  
 ایک نگه متعج مرا مثل نام کرد  
 حالیس بر جیسم ساهب رشک تر  
 یاس دیده رمی سحر کلهدا امرا  
 شکار مشه دورک اید حخته شتالست  
 لال است چان ارنگه جسم آلود  
 حو جیسم او سیه تا لولای  
 خوش سر یا سرخ پوشید و چپاس را

لکم  
 نامرت  
 مال کم  
 با صلیح  
 سیه  
 صمی  
 ملاجی  
 ح

رجعت جیسم و حال آن  
 ۶۶  
 که سم سیر گیر من مار و بیج آسولے  
 که و مهب ظالم کم آرا را سد  
 من من عد جیسم او که مس سب  
 سر کجا مسکده هست حیلے میادوست  
 یار را طیب مگر منع آب کرد  
 که گردد سمع خاموش ارنگا سیر آلود  
 در عا سیر مد پاسب و نام هور  
 مک نگاه کشا تکلیف صد سخی نه  
 را موتنگ و دس را گردید شش  
 که خود ایستہ تردیدم ا چید انکه دریم  
 ناکن آسای دل گرمی گاه گاه را  
 سر مد کسسم رد و دل حتم سفید ماه  
 عمره نعل ناو که بل میں مرمد  
 صید و لها کی کد گریم تداوم سب  
 حوق و دست سر مار دی بخار  
 که شکر حواب ناسا کد سیر من  
 کردم سیاه جسم بجم سیاه او  
 کرد صاحب اصدا اس مهر ادا می مرا  
 امروز ترک جیسم تو بر کی عام کرد  
 یا نافه تند ران سرال من حد  
 بود سگوده مادام نو چار را را  
 هاده بر س نالین چو دکال سیرد  
 که حای صلح مالدست جیسم تنگ ترا  
 که در حیک ردن گشته حمالے  
 اس سیه ستان کمران حوال آلود



حقیقتاً

جسم تو ام رهوس تهید ست میکند  
 باری آیشش را تو بدو میسند  
 نکه وصف چشم ساه کو کرده ایم  
 اسک دیوانه حیت گردید  
 محسن داده کادر خام کردید  
 دل در حال چشم تو ارد دست داده ام  
 اگر مادام با چشم نوار حوی کند دعوی  
 کند بگو به حق تو تمام شکل ترا  
 دور چشم تو سارند حیا رگس  
 با چشم پر عیارش داشت در جواب می  
 جسم محمور ترا داده کشتی در کاسیت  
 دل سیه چشمش تان تو بر گوشت مردس  
 که حیا آدر چشم یار نماید کشید  
 ست آن چشم که میجواری لعلی که  
 دو حیا ر دل و دهن هر چه داشت بر د  
 مرا کینیت آن چشم کافی است  
 حال را لای غمب خاکرت از چاکلی  
 محمدر شکست دل من شکست بر چه است  
 چشم چون یافتم ماتد مار و گیس لارم  
 جواب مار سواد می مدارند حیش  
 لبت روی یار را می بر کاری کشید  
 سوی محمش نظر در دیده یار کرد  
 آرمیت تو رقت تا سمها  
 میرتا ر نو د لکری چشم مست  
 با گردش چشم مستش نیست

44

در صفت حاتم و حال

یک سره دامن است ایستاده میکند  
 در دوزخ حقیقتم با مدح و ثناء  
 گردید میل بر سره رمان در مان  
 کار داد ام بر محبت کشید  
 رحم است جوان دامن کرد و  
 یک سینه راند ست دوست (ادام)  
 حنا سگی حور در سر که معشوقه ای  
 که در کشیدن چشم توست میگرد  
 که تکه رد و عصا اگر از من رجعت  
 اردست قضا قضا و حامی تزلزل می  
 روح صبا عرق صحت این تار صفت  
 مستند مباد که لشوخی شکسته سن  
 بارهای مردم ببار می بایستند  
 حور مستعد محبت را عذر ناری کن  
 نوگری که بستانست عطر  
 ریاضت کس ما دامی چهار د  
 طوطی میدوی که در مالایه دوی دلجو  
 که آن دور گیس بایر میبود محط  
 میرو آهسته ساقی ساعر سر بر  
 مگر آهسته به محبت بنده هم بایر شد  
 چون نظر بر حقیقتم او افکند گاهی کشید  
 همچو باری که تپه بهری جهان کشد  
 ادام الفتاوی در و هسا  
 فزکان اهر دو دست گزین این یار  
 هر چند که دور دور حامی است

75

ص  
عزائے  
ت  
عرف  
تحقیق  
  
مد  
تیپ  
رحی  
راش  
محر  
فرغ علی راق  
طال دلی  
بوصا می  
نسین عالی  
سرووی  
ظام و مد  
صلح  
فکر سکندر  
دنی تھن در نیا  
مسکی  
جاس

حدائق

۵۴

در صفت حتمی و آری

وصل شد دم و مد جسم او لیکن  
 که کجا طرده عرالیست تراخی نیست  
 جسم خو بخوار تو ام نسکه سیه کار افتاد  
 رگس از چشم بودم رو درو خالست برود  
 آن جسم است با کجی راجو خام کرد  
 مگر در وقت صبح خواب که مونسید  
 حال ابرس چشم اوله انداده جا  
 چشم است که چون دل خام کرد  
 هر کسی که آن رگس خادو نامسد  
 گردس چشم تویم مست دهم جایب  
 تو یا کرد ایس جوان مرا  
 در چشم آن نگار مگر سدی حایبار  
 راں و مال جسم آن حال و لمبو  
 جیس که جسم جابر روی آید که بزدی  
 تو دقتی که یه و لنگد رو در خالست  
 خواب آن چشم را سده ترا بیدار لب  
 خواب چشم هر سده ای ریاده است  
 خواب راحت از سر امام رده است  
 مس مال دست را ساطه و کلا نیست  
 می و دوداری آن چشم دل خام است  
 مسود در ده خواب را و جسم او مال  
 مانگره این را بود تا عبادت  
 اول در شک محرم سر مدع بود  
 چشم مس ناں چشم مرو چی را م  
 دوست و غرو مست و جسم سب

7

حدت مردم ست اختیار موی گرد  
 جسم شوح تو گویا موی آب و گیسو  
 القدر داده کسی که هزار آفت و  
 ریح دمدان و داکون مجوز آل عالم  
 بر گس زری که دست مهر صرف عالم کرد  
 که بر گس زادات و عاید و کافیه قلم  
 سوکات سد گمار من فیل سده نقط  
 در سینه یار اجل ما دام کبد  
 حلقه ماسن از حلقه آمو باشد  
 حشم کو مای لوح و حاست و چشم باشد  
 استایب گرد گس جیس  
 در حلقه ساه کسیده طاب سیرج  
 تو گوئی ماده انگده آ  
 گر بلی سجد من مار از محل مردن بر  
 من دور و پره قلابی که در کمان برسد  
 مسب شمشیر تان بر مردم ماسد  
 طاعت عالم جو کور و عیون باشد  
 ما شیم محبوب تیرا از مردم  
 حشمتی شوح بی تعلیم گویا میشود  
 ظل هر حید آ به مدوین زسد  
 که شمشیر از نظر شش سکار بی نظر باشد  
 آب نظر از بر گس محمود مداره  
 موی حیات رفته رفته بخشش گران شدم  
 حرفم که تیرا از حجاب سبیلیم  
 در عالمی چه طایفه که ما سبیلیم

1

در صفت مردک

نشد این تن سیاه است ابرو مر  
مردم شکار آهو چشم تو دعه  
مردی فتنه خواسته آب می باشد  
قدش ریاست هر عدد زلف افاد دیر

وقت خوابان چشمش مکران بود  
میاد آموان همه مردم تشنه ام  
کسم سب زگر می گلاب می باشد  
مسی است فتنه کشش من چشم سلکتر

راحتش مردم کسم دیده استعاره صفت مردم دیده

غلامی جان جمال این دودل نکار  
یاد ناف رو در دس سد دل استکار  
گره می مری آورده میسی دیکار  
سبح از این سد مردک زگر گیس بخار  
دور او اجتمه بدین آهو مردم کار  
مردک در روه جیم حاس آتو یار  
مرد که اسما حق اری کار باشد معمار  
مردک دارد در روه جیس حرر زکار  
چون گد را این مرد دل چشم کرد آسکار  
کشی ارگ داب ممکن نیست آتو زکار  
میت سیری مردان چشم او را رسکار  
مردم این جیم مستی است ایمان دار  
مردم چشم زرقان سد عیار دار  
در لطفیون لطفای سوتندی اعتقاد  
دارد از مرگان محافل تمیای آمدار  
مسب عمر او مردک در دوا چشم نگار  
در سواد جسم این آسجوان اسکار

دو مرد آن که بحیم تو آشکار  
نشد لیلی است در تنب آن باص مرکب  
مردک را کس نظر در جیم سهر آسود  
می سودد زگر هر گری که باشد آسود  
با مشکین عزال جسم با سد مردک  
دام لیلی سر سودا کی محو شود  
مردک هر چند با سد مرکب کار جسم  
نوداگر جتر سلمان اریر دمال مری  
حوربان اریر در دل حست مروی آمد سر  
دل و دست مردم جسمش زگر شکست  
می کند مردم کمد حلقه اریر نگاه  
سیکد حاکان دارد از شرکان گردوش  
سر ساد حلقه جسم نظر ماران آب  
در این مردم آن جسم جیم آسوان  
مردم جویر چشم او لطف عاسان  
آنکه دلهای مریشان را کند گردآوری  
حصر اگر تری سار کی کند اریر مرد  
سرا سید دل بحسم رود  
چنان از مردم صفت کلی ملوه گشته

داد از مردان سهر آسود  
که حور سید جاساب اریر عین مرید

صفت سیرمیل سرور  
 صد لطف آ  
 مس آن مردم که جیم کا غاب لطف  
 حکمت مردان مست را و عواری مم  
 حسن و سگری حرم مردم که مداد

کحل العین الوالا لعلها استعار صفت سیرمیل سرور و سیروان دلدار

ساز  
 جسم ترا سر کشیدن به احتیاج  
 هست سرمه آن جسم من خطاب  
 به مسدود که مساطه انصاف بکف

سوز  
 سرمه گویا کرد جیم یار را  
 بچشم من که کد حرم را  
 کما در سرمه دامن مس کسد جسم سیاه او

پاد جیم سرمه سانی گوشت گیرم کرده  
 مدار سرمه را بحریر نگاه جوئیس

حومیل سرمه را در جیم او میگفت  
 تا سرمه دامن سانی جیم تو دیده است

یک میل در میان را دوت ایشان  
 حسن و جمال ذاتی است و تنم سیرمیل

صد میکند ترارنگ هر گوشه توان یک  
 سزد اها را در حتم نی بر دوتا تو

ما جیم تو سرمه کرده است  
 همان که منته احوالیده مارتدیدار

یتس جیساں سیاه تو کجا گیر درنگ  
 سکد آرائش دیوان خوشن او

سکه بر سر سرمه جیتا شس  
 سیاه کرد محول برادر دل سده جیم

سرمه جود در جیم میجوای کشید

حذیقا

419

صفت ستر و ستر ستر

عین خود را چه میسر می ساخت کردی  
 سه گره کرد حسرت بویس خودم کسند  
 ساله چشم قی رستی ددم  
 عبرت رودگان اسدغان بدون  
 مراد میل میسر به چو رستم است و مجوکی  
 خای میسر به چو از می میسر به می  
 سبوحی لشک الفت داده ام آن جسم خا  
 نقش ریت جسم حسود ساری و لیل و دام  
 سواد میسر به مرطوف جسم حایه  
 لوکی کردی بدل دارم انعاما دگار  
 محسود حرف معلوم است و یاد میسر به  
 در گسست ترا حاجت موسی مست  
 تره به چو کدوش سحان احامون  
 احسب بهار تو از لشک بود مردود سس  
 اسود به سحر سامری کا عدو تاسو  
 گر سیر به او کرد صفت طالع مس  
 سیر به جسم سنگوی اصیاح داشت  
 آن چشم سیه است مدارد  
 سیر به رادست نظاوتی متود پیروز  
 تو قصه سیر به و تاز داشت چو آمد  
 سنگ شیشه شمشیر که را تر مسارو  
 با سیدی او را اکت سیر به و مالدار  
 نفس سیر به ال چشم و مریر را  
 گوید که تنه از دل سار گرافس  
 هر گوسه صد قصه مدار شد

صادق دهمه خاک و کبر  
نکات علی او ناس سر رویه اند  
پرسا و ماست شکسی دیم  
مسیر کف ساه سستی یدیم  
مران باد که آرد سی از صفا سر رویه  
رحط سر به چشم یی مایه شش منلی  
کند ساه میل سر به اس مرغان آهوا  
طوب سکیم اس سر به صا و به  
نود کتا صبی های صفا  
رگس دارد علم از سر به و مال دار  
میدانم که داد اس سر به و محو  
سر به در چشم کم از داری موی مست  
که کند سر به شکسی که سخنگو افاد  
دست سر به هم از هر عادت مود  
حول کورمه سر به یی رگس سر به یی  
که کی عصا تواند ختم بار رسد  
سواد هر خوشان موده اند مرا  
رسد رتا باد یک میل راه است  
حول کسی مملو یی صم سر به ساد مال دار  
چرخوس درد پس مر که یکنه دال  
حد کس از به حتمی که گرم سر به سالی  
سد بهائی آسوی صم مایه ترا  
مسان به حو میر را  
گر سر به در اس صم گر اس است  
مست که در سر به حوا مده است

70

مل دارد جسم با ناسرمد و مالدار  
 حزن سنگ سزیده خاکس بر آید نظر باست  
 آستان که خط سواد مردان و تن سو  
 و حبیب آن که سرمد شود مهر جاشی  
 رود از منزه جان که شد چشمت آرام  
 غمزد و نره غمی مهر لب حرف آوریان  
 نادر که بیکت که از آن جسم سرمد دار  
 سواد میسها از سزیده میگردد اگر روس

آخر این دار محتاج عصاره کوبیده  
 جسمی که یک نظر در آن جسم سزیده را  
 سرمد گویا سر کند چشم سحکوی را  
 جسم ترا از سرمد را آن آوریان کاس  
 سواد از سرمد و تن سبک جسمی که گویا آمد  
 آواز دور باس خاشاک سوزان شد  
 سحکوی سزیده از جسم محمدان تو میگرد

رق حرمس محروم حال از غم دانه شتار صفت عمره که ستمه و نگاه

دل صوی بحر در فتنه م حون منکبه  
 حرمس کس حال که از جسم عمره است  
 ستمه از تنه آن گل سیرات منکبه  
 دل صند باره دارانکای جمع میسازد  
 بحیثیت توانست بر کاس کنداز  
 در سواد جسم او مگر نگاه گم  
 که دیده رسید و صد از دل خارست  
 میس از لطف نفس هم نگاه می که بر است  
 میگوید ماده مارا رگ از مرده است  
 سکه سگر در رس بار گرد جسم او  
 جسم اعلی در دور بحسرت گران است  
 صفت آستی سده عمره عمره ای را  
 عمره با کار دلم صاحب سکه چشم دل  
 دیاد که عمره تو حان سرد  
 عمره آمورد بحیثیت تنوعه پیداوا

که اعمار

سب

چشم

سب

چشم

هم صبح اردیست بر پیراهات و ستار  
 بوسه پایت بر پیر قاجوس آینه  
 ران ستمه که در که امرو آب منکبه  
 که از یک رسته توان بحیه روحیدی حرا  
 رافادان به رحمت نگاه نیم ستمش را  
 که مدی روی در از سبزه بوسه  
 حد که مو و کجا گروار کی رخسار  
 مره اب چون بهم آید لب و ستمم بود  
 عصر عالم آت سب سواد  
 آن نگاه که هم ستم ستمت و ستم بر آید  
 تا عمره حوسه بر تو عار گز خالی است  
 هر ران دل کس بر گس سر سبای  
 داس مارده آس کیاسا قیاسه  
 حان را را اعلی متوای سرد  
 طره ساگر دی که میگوید سق و سواد

حیاتِ ابدی  
 رتیر غمزدات مارِ ابدیت حیاتِ ابدی  
 میریم اگر عمر دہم کمر بستہ  
 ہر جا کہ عمر ہو کد حوی قسم  
 حوں چارہ یار ہر مالِ تہہ دست  
 مار کہ ماں و در و درواں ست  
 نگہ در صیہ مرعہ دل چہ شمسار  
 گہ اگر گوسہ رحمت ہمدان مراد  
 دہوز ہمال سیدہ اور مالِ کیم  
 ہجو مستی کہ ار فاجی آید سروں  
 ار صہ ارسیدہ گرم سدر اہنس  
 میداد ہور ار کم ہائی کم فاعار  
 می ترستی راوی شتو می جیا کمال  
 ہ جو ہرست کہ سمیرا اور افسوس  
 مردک می ہمدار دہ آہو و سیدہ  
 گمہ معمول و لدور ہست خیم قسم  
 یک کرسمہ کہ در کار آسمان کردے  
 در یدہ نگاہی کہ ریت ہ فسد  
 یک گمہ کردی دارا محافل ہستے  
 مارم جو حسب گمہ رم سہ ست یار  
 مارا گمہ حیم ہوار حسم ہو حو شتر  
 عمر شتو حیم اہر حد ایصیت  
 مرا اول کہد کافر ہکا ہش  
 آنکہ لغتہ سہ و ہجو و یہ ہا  
 سیم عمرہ جہاں حملہ قتل عام گمہ  
 چوں سوار کتہ مادی کر سہا لہروں

محمدا علی

سعد خط عمره سناک ابلح ز جوهری  
 رآن محمد که امدار نگاه کرد و سیرت  
 لکری نیکه سار از حشم او برون نگاه  
 یزده جوابت از رفتار مای را  
 دودمه فگدی من از مار نگاه  
 تنی که عمره تو کند ساء بر سرش  
 تو نگر می و یک من مهر ما  
 حوهای کسه حوای تیج دگر می بخور  
 ارک نگاه گرم حور از تو حشم  
 امان بدو مرا تا دگاه مگر از م  
 سحر و کرمه اب رگ حاش  
 را حشم تو حور بر عتسرت سود  
 چرخات است سیر بل با شق را

ز جوهر کی رمان حرات سحر می نمده  
 سندا حشم لیلی معز در ادم ز کس  
 حد حاتما حاه آیه سرل منکند  
 چون مگر ران حشم حواس لودی اندر  
 ترمان نگاه تو سوم مار نگاه  
 از رسم برده بود رک حور سس  
 می ارد از ادای نگاه حاش  
 کسته تیج نگاه حوهای من کاست  
 رنگی دست تیج تغافل حور من  
 نگاه او که دودستی رد رنگان تیج  
 بود سار لک ستر مار ک  
 هر کرمه از این عالمی حیرت بخور  
 کرم حاش حرا یک کرمه من باشد

در مستقیم راست می استعاره صفت می

محمدا علی

میس ریر بلال مسحف  
 سرس از می دلر که حور است  
 صا حور اتفاق حس دود  
 اگر می آں سه پار ه می  
 می بل ریتیم او بودار  
 می دلر یب تو را حرم جویم  
 یقدرت سونی لسته سیم  
 میان مد لعل آں گل ادم  
 گل ر حق و لیکن با سنگه  
 ردی راشی طبع سلیم است

محمدا علی

دریاں ماه کا تو رسته لای  
 طلاق امدوش سیم سون  
 الف سر رویش از می کسیده  
 به می صفت حالی سیم  
 عصای چوب گل در دست پزار  
 انگشت مصطفات که کردیم  
 ریر آں دو طاق عسر آنگس  
 ملت سوت از لهره خام  
 قرار با سس دلاله صفت  
 مگر امان صراط المستقیم



دولت ایسی است که آرزو  
 کشیده منش معشیت از رسم  
 درین برمی آن عزت حور  
 چه می ناپی کوثر کمالش  
 حوآن ناپی که شد تا همن صیاد  
 کشیده بر گل برگس سیه  
 به می طوطی گویای گلزار  
 آن نور سوز آفتاب است  
 بهشت چون می نگار حالت تو لگی  
 کی لطف است مایه مهر و میس  
 این دوا روی تو را همس و لکن  
 توصیف منس چون حور و حیدر  
 معشیت ساحر برگشت ای یار  
 نمود استاد صانع ارباب پوش  
 سال مرد و جستم آن سنگر  
 سال هر دو چشمش صلح را است  
 سلسله و دین یار و نول ما میم  
 فی فی غلط است از کمال سحر  
 در برج مهر و درش می  
 که ایش ما به می جستم مستی نادی  
 سال معشیت هرگز به می  
 نهام و من مجرای می مهر و دین عیود  
 می اسب در میانه امروزی چون اف  
 با متعل بر برد و طاق و مردس  
 معطه خال نظرب الف می ۱

که سطر کسب خط اسوارا  
 که گردان تیج میی راه و ایم  
 که سد موج ملد از حتمه نو ر  
 رده مسیه روی بچوالتش  
 کشیدش حلقه در می و سرداد  
 حلی درین لطف و مار سینه  
 سوی ملک شکر کرده است معار  
 می چرا الف در آفتاب است  
 عیو پسین برست خط می می کند  
 الی الف کشند دم قنور برینش  
 می سدان راه شمتیر گرفته  
 رقم رد حامه مضارع ملد س  
 رس روان دور گرس ما ر  
 قلم در صف رودش و اموس  
 بود می یک سده سکس ر  
 که مای سینه او در میان است  
 می الهی کشنده بر صند رسم  
 انکشت ای است ماه را کرده دویم  
 راستی را الهی در راه اسب  
 ار سه مستی سرس کسر ما من برید  
 اگر چه در جان سیار سینه  
 حال بر می سسته خطه میو از حب  
 ریزه و نول که بر سه میم عبور  
 در سیم حام سه سسون در مکار  
 از یکی ساخته ده حولی حسن ملک

نقد  
 معشیت  
 به طبع روی  
 حصار  
 شمشیر  
 قند  
 به طبع علی  
 نانی  
 نوبتی  
 و به طبع علی

لا اهل

نظم

حدیقہ ۱ ۷۶ صفت مسحرین پوری  
فتح الہام جامع ارباب ہوش استعار صفت مسحرین حال آتھو تن

ہر سرور دست مانتان سیم  
کھام حشرہ بود مسحرین اد  
مے مے مے مے مسحرین  
چہ حاشی سور مدوق دہلوس  
ارحس مسحرین ما ناں  
لعلی عجمے سندہ نا ناں  
گوئے کہ بحر جس آ ہے  
کسادہ دس محوش اداسے  
دم حال محس مسحرین آ یہ  
محرین تو کو پڑ حاسد  
در حلق مسحرین ما ناں  
رمری دارند مکہ سماں  
داسے جمال موج رگست  
کرداب سندہ دو نا ناں

نظم

ابی

نظم

نظم

سیروں سار محو ماں حلقہ خود می استعار صفت حلقہ و دو دیگر ریور می

تہ میس آر حلقہ می اسرود  
الف ار صر کی وہ مطر می آ یہ  
میت دزد حلقہ می عیاں نا ناں  
گور خودی ناید ابھید ریای حس  
در می اں نگار سرحدہ بحار  
رہ صفای جسم در کلمی دل  
و ناں نوای ماد ہر ریور مس  
بچ دانی سب حس اں دُر طاق  
عش کو بچوں دلم حوس انگد  
حلقہ برار کرد کہ رے  
ورداہ طاق نواریات صفا  
سود چدار لعل کب او دیر ناں  
ورداہ طاق نواریات صفا  
کہ شام دل آید سیر دار

نظم

نظم

نظم

حلقہ گوتس سار صراحت ہوش استعار صفت گوتس و ما گوتس

حدیقه ۱

صاحت من در دواالم امکان نماید  
 بالای بلبله در گوس امانا میکند  
 دگسار رتا ساسای ماگوش بومست  
 کوکب رسائی که دران صبح ماگوش  
 دیده چرخ بار منائی آن ماگوس آورد  
 گرچو گل جامه جوید چاک رنم معدوم  
 سوخسرمکندی نور حوام بیدار  
 رومب گوس اوکل نامده خاموش  
 ردن دم نرسفته من محال است  
 رستم گرچه گوس اوگر صفت  
 بود گوس ارا صفا مالای گردن  
 ار لعل دگوهر است کما ایما گوس  
 ای ملوس سیر جیماں جیه سپرد  
 ره ترش دامن سندی سنگ در جان  
 ای لعل نامدار چه سچی دگر مسیح  
 سیر اواد بخلی رایو میکردید صاف  
 نادیده ایم صبح ماگوشن پای را  
 کم بسته دگوهر سده ارا بلیک  
 ماگل بخش جو گوس او سده  
 رده گوس آن م طنا  
 کار برانا تو سار کارم سودا  
 آمیزد امی گیسوی آمار  
 است ماگوشن تو سیمین است آن  
 صبح را در خون دل کرده حس  
 ماگوشن توای کس سیای سمن تن

صفت گوشت ماگوش

که ارا نگردد مینا تیر ماگوس  
 ار سحر جرایان صبح ماگوس  
 صبح مر جدم حده کشتای دارد  
 دستنی ما ما جو سیر رف رارم  
 سمنی چو جرم کل را در جوس آورد  
 دیده ام صبح ماگوس لاری که میرس  
 حصه آر روی صبح ماگوش تو ام  
 رستم کرده رسیاب در گوس  
 که گوس او کسود ار گوتل است  
 مارد گل کوشش او سمن گف  
 ملوین قیف ارمای گردن  
 ماسد ریاده ارمه جیر اعتبا گوس  
 در لوستان حس من لوهار گوس  
 گر میتی صلاح جس رگوار گوس  
 رنم روحی کرامت ماگوش  
 در دوا و هار صاف او ماگوس بود  
 ار جیم ما جو جیم گهر جواب رفته است  
 این دیده تنای ماگوشن که دارد  
 حنای و سگفته سدر حروستد  
 جان لوا است بگو پردۀ سار  
 که دست من او سود و سار  
 سوارح لی بود همه سوارح گوس تو  
 ران میسان لاسه کم از میسان  
 ما ماگوس جس بر دروه حس  
 سمن احاک در جیم و گل را حاک پیر  
 اصل  
 که ان تنای  
 شمار لای

ننگه‌های  
عقلانی  
موسیقی

آدمی هم  
هستم

د

میرا میری

میرا میری

میرا میری

میرا میری

حد لقا  
ما دلت تدارم آغوش که حواس  
د دل صافی صبح ناگوش اوگه سب  
سوز گزیده لب در حده ر و ریب  
کی مرا رسد استغاثه سوز طبل است  
عادل رحمت میسم ای شیخ مادرش  
حوادث جسمه حورشند برادر دی گرد  
رب سبج گلگون برادل حسن حارب  
ار بر لوات صبح ناگوش عجب سب  
ورودت مدارم عوطه حنا را  
آفتاب از مه لوکاسه در بوره کف  
او صبح ناگوش سب دای گردن  
ما دلت ناگوش کسی ساحه ایم

صفت دیو گویشت  
چشمی که زان صبح ناگوش مساده  
مد نگاه که نظرم حوی سسرت  
هارا سس علوه ناگوش سس اسب  
سرد آبی گوشت لوما که تر از برگ گشت  
حوا سسری صبح ناگوش سسای مرد  
گوش سس طوداد صبح ناگوش سسای  
مستاب ناگوش عا صبر کماں است  
گرا آن شود دیک در حشیم کرا آن  
میعنی که دم صبح ناگوش نو دواز  
نواران صبح ناگوش گدا نداد  
صوچی که در ایام کل صا گرد  
ایم دسین سسای سرگ سس

آدمیه گویشت که اشتیاق صفت ریور کویشت ولد اریخ

گفتم دگر گوس و مرا حسته فکر کرد  
آدمیه گوس او دگر ما سب  
اگر حقه عکره گوشت گراست او را  
حلقه گوس ترا که دس لب مد  
حلقه گوس مرا تا سده ام حلقه گوشت  
گوسای سسمرار حلقه دگر گراں  
دراں آن ناگوش دس برن گوسوا  
صبح گرد سسید مش ناگوش سس مار  
ترکی که ناگوش آن سسین آویک  
سایه که شش کد پیدار وی امرور  
گوس سس امد دگر گراں گشت است

شید ایس گوس واران گشت مر کرد  
نه رف سید حو کریم سب تاب  
نه علم به ناله عوس حو گراست او را  
حلقه مدلی گوس سس تو دگر گوشت گشت  
حلقه مثال کار ما و سسری سسیت  
حای آن دارد اگر تا ما را سسید  
ایم حو سس ناید آن صبح و آن  
کرک حیات گسب آن دگر گوشت او  
س که دو صد گهریه تیرس آویک  
گوس سس حو سس یرویس آویک  
سود ناله سسین مر ا

حد فقیهه  
 یسای ذکر گوس اوده مردوس ترا  
 من عهده که از حشمه نوس ورسد  
 دگر گوس بود ادهای در می سم  
 مالای ناگوش نو آورده باقت  
 اکسیدی رمار حلقه کوس  
 دل دای صبح ماگوس طرود کد  
 رحر اید درسد حکمدل گومر گوس  
 گومر حسان صبح ماگومش اوسد  
 مد کوشس بود دای رود رست  
 احتر لست راه ماگوشس نو گو به  
 رود رگوس جودای ماه ولسان اح  
 ساه البست دگر گوس آن بل اوسد  
 کوک بسال ناگوش دای لطاف بهر  
 دگر گوس سوی حلوه دارد که ساری  
 کردن کسدر معده حر عدلیب رار  
 مهارنگ اودر گوس حقیق یات  
 سوان گف گوس بو کمر اودا کرد  
 رسل میت ناگوشس مارکت رطل  
 نامر از حلقه گوشت نظر اماده است  
 مارکتی ولف دار دار ماگوش نو در  
 یان میاص ماگوشس گو متوازه در  
 لر کوستوار آن سیمبر اماده است  
 شسم آفتاب کجا آرد و به  
 دگر بهر سیراب در ماگوشس  
 ساد دلم رعیرت آن گو سدر است

## صفت پورگوش

میبکشد آب لطاف را ناگوس را  
 ماست من امرد در دوس بود  
 اب جسم مگر گوسش تو رسد  
 برست در حسان که نصیحت من افد  
 ماه از آن کسب حلقه کوس  
 کدم آرام دارد و دوس کوس که است  
 و کرم فطره آن است از ترم ناگوس  
 بی آرد و مدد با محو اشک است  
 که شد ماه سمودن و دوس  
 با سببی افاد هر گوس است  
 که مار کاکل او مهره از دال او است  
 و رزی حسی بخور شید مرید بملو  
 میبکشد با اناب از یکا گریان سر مد  
 در گ لاله دار یکیدن را از او دارد  
 صبی که یار گل به ما که حش سر مد  
 رگین از سستاره بود سیب عفس  
 سخن پاک مست ای که گوشت خاکر د  
 رسایه در کوس بو شد کوسد آخا  
 دشته در گردن سمیون گهر افتاده است  
 عو طبا داد مد در آب انگوس آن بخت  
 ستاره ایت که در صحرای بی لزد  
 تیج دات رسته در حان گهر افتاده است  
 گوس ترا حلقه گوهر حاحت است  
 چو سببی که کد زرگ گل در آغو سمن  
 عالم سیاه در نظرم را است ستاره است

ادبی تحریک

میرزا

دارتیکو

١٥

پیش

۵۰

211

62

الحمد لله

عربی

۱۰۰

۷۷۷

١٠٠

سید

一

۱۰۰

ز

Figure 1

52

2

١٢

حدیقه  
 دُری که دُش کوکس و ساه می مسم  
 نمودار طرف عارض گویتواره  
 حریمی که در دست درگوس را

صفت حسار و حال حسا  
 ماست بنگشنگی گلستان جان استعار صفت حسار و حال حسا

سار و دس گل سد چراع رنگ تا  
 حال عیاس عیاس اویتر عیاس  
 حال حسارت سد دس رنگ گل تا  
 رنگ گل های مواسب موک حامی آید

گل خورسد سود محمود حال مرا  
 عیب آید چو یاد روح اودال مرا  
 گفتا که لوی گل هوا صوح مسرمد  
 بر کس که دایه رنگ چسار راکت  
 محالست اینکه از حسار حوالن دیوه گیر  
 رجعت مسکه انگیز بطر شوکت گرس را

شتم روی گل حرق الصوال سد  
 آخیره نوار می گلرنگ دل سد  
 رای طاق لسیاں افسرید  
 قل چورسید را در عهد روت  
 مرکزست است اردب رجت راکل  
 میت رسته انگر رنگد ستمها محدثه

مت حدایرا که گلستان پوست هم  
 رصحو وصف عارض ماان نوشه ایم  
 آتانی متور رکت رسلیر تیار  
 ار بر اکت لکدا و جهوه اوآ و نام  
 کردت کلک صبح لسان لوسه گاه  
 صحو مد ار توار لفظای حال

تحم آه آتشین با حال عسود است اس  
 اختر صبح سعادت مرکز یر کار حس  
 ترا شنیدیم - تبع کو طر است قلمهارا  
 تحلی طوره اروضه رجت کردم قلمهارا  
 حال روح تو شد لفظ اسحاق حس  
 رورال ملک دیر کس حس  
 ارحال عارض تو سودیا ساسم  
 دل برده و بجزیه رما ساسم  
 طوره روی تو ماتد لفظ معصوم تا  
 کرده ام تحقیق از شمس اللمعات رجو  
 یکایک چون در آتش انگیز کیمعانی را  
 که مرچیه توان کردن یک سرائی را  
 که معصی را غلط حوالن گنا بس  
 جیساں چورسید حوام روی اودا

کلی

از اهل

سید

سید

سید

حقیقہ ۱۔

41

صفت حیا و جمال تنجاء

گل ارحام رحمت مس زہرہ کیت حق  
خیال روی تو مردم بکاک میب شک  
از طاف رخ اورا سودا بنگاہ  
آب روت در گل تمازت حب باہم  
حسرت رده روی تو گر بدگر مہر  
اصح روی مرا حال کھماں مدہ سب  
سج کر لاف رمد باج حال پردار  
سکے در برم حدیب رخ لگر یک وود  
رقو روی مرا در علوم دید امان  
شب بد اتم کہ کما الہ عامل مدہ سب  
اس طاف ایچ گر گل بداد دریاں  
حال ایچ اب آب کسدم در فعل ملکش  
اردی آتس ذرات اعلیٰ حصار  
گل رخ رحمت روی تو آب سب  
ایں رسم بود در ایں وقت بیج روی گل  
منام در در عکس روح رخ  
سب خود بر دم خطب از رخ خوش گذشت  
رزد بر در حراں میں بہت گلش جس  
حال مر روی تو سحر است از چشم سہا  
رآناں غرض اد حال مستکو است  
رخ تو در نظر آمد مراد حواہم یافت  
مر جاشعری غرض حاماں را مدہ  
خال جس مساء در در تہاہ کیست  
فی ہین سیدہ از عتہ حصار  
حرف حن آگاہ بود را محس است

بجای آب رکلس گلاب مسکدرد  
 بد اگر گل حور سید مر مراد مرا  
 بدو مر آمید رجیرة او سون اس  
 رانکه آب داب آنها گاه بہت نکاس  
 ار خط شناعی ہمد اند رہن نگست  
 - ایں علام حسنی حاوط قرآن شدہ  
 الی رواہ کسند شیخ حارسہ را  
 می نواست گلاب ار گل نقور کشتند  
 می قد حوں سیاه ہردم پردہ نام ہو  
 صبح مردیدہ حور سید بر داب ہور  
 مشککاد گرمی حوار گل روئس گلاب  
 حراں نگست دیدم صمدم گلشن گستر  
 سبع روش کردور آمد ام ای حار نا  
 - چندان غرض نمود کہ آخر گلاب شد  
 گل رسہ بہت رحب چراک اثری جزین  
 قرآن گرم ۲۰۰ آن نہ لغاسی م  
 سبع میس امہ انکشت شہادت داب  
 کہ حال باردی تو نہ بہت حرم گل را  
 ور بہر گر کسی رسہ آنس رسہ  
 امام قادہ راموی حسم او بہت  
 چرا کہ حال کو در قہای طال کو رسہ  
 - رنگیں حکایتی رنگستان مراد ہ  
 - این سرگون سار بہت سیاکہست  
 حشک مر جامیدہ است آیہ اولاد  
 چون متبع رہاں مہر دیو حتم افتد

حسین

مجلس کاٹی

66

وہ

54

b6

والله اعلم

محمداً عبد السلام

١٤٤

قوله

الحمد لله

وہ عظیم

...

علم الکلام  
فی شرح  
الکافی  
جلد اول  
فصل اول  
در بیان  
اصول

حدیقه ۱

۸۲

صفت حسا و حال عجا

ما درین توهم شدن منت منت  
رسد چون محسوسه نمکس  
دل موردست مرغا مرغ دلبر فاد  
ان حال سده بر سج رختل یو حاما  
ان حالست که مرودی دلارام فاد  
مشکات حوسید حال آن رودر  
دم تا که وصف روی آن حور  
مغنی رنگس که ستار عکس روی یازسد  
گمرازه حسرت و رسید جنت رحور است  
رلف چوں روی ترا دید زلفا بچاک  
مردم دمه رلف برح او در روح او  
حسب مدور حال روح او  
روی کلاب از گنکس میسواں سید  
آن حالها مرودی تو از مشکات حیت  
آن حال که سده بر جنت میسید  
فی عظیم که در گلستان رحمت  
ما س که در بر تو بچاں تنویر ادا حب  
کجا حسا او با نگاه آستاد اراو  
آودیه محوری تم سدا کاما سد  
میسود روس حراج از هر که دگن تو  
صیحه مدار تو از لفظهای حال  
رو بر سر کردی و حسا تو از جنت ست  
رودی تو ست در گلستان سیر گن  
حال مر حصار حاما هیچ میدانی گرس  
آن حال که در جش نما و د

کراں در رم رت و سد جنت گرس  
دل روی ملک حس افتاد آب  
هیچ ما تا ما سد مر که ملک احمر فاد  
سد و بچه مست که حور سید حبس  
کاری نو که از کفر در اسلام افتاد  
رنگ لاله سد و گفته مراد و را  
ظلم حور شمع سد و ارد نو  
اعوان ست با سس ست لاله شکر سید  
ماه ارناله حرا سال کردن دارد  
ای و سا حال سدا نو که ما مر حاما  
عکس خود دید گمان مر که مشکات  
حور سیدی بر آلتس افتاد آب  
حسی که بهو عجم مرودی تو و اسود  
چیدس سدا ه سوجه بر آلتس حب  
رایعرب که حور رگل بر مستید  
رنگی بچه بر همه گل سس حصد  
میت رحمت ارناله کمر سیر ادا حب  
کرا آن گل حار در بر ابرس از سو و ادا  
ستم آفتاب رسد آفتاب سد  
هم ار کشش دارد ستم از آلتس تو  
کرده است کلک صمغ لسان بومگاه هوا  
آب لیسوب بر و سخی رنگ ظلم  
سام حاما در حال آستری  
رنگی در باغ حمت با عانی میسید  
در حسیم حاما لفظه واد



حدیقه

۱۳۳

عشق ق سار گلگون قلیا یاقا حیات رسا بهار سحر حیات و گلگون و قلیا

سیر

از سرم گریه روی تو خدا ن لعل است  
عزیز من که مکتد از روی یار کل  
در حس جو مرغ در ج مراد دارد  
چون سمد عطره در رای اس حور دام  
عق چو زنت از گری سدا آید  
بشتم است حس را روی آلساک  
عق بحیره کسبه است ان یوس را  
کدام برهه جس گوسه لعل سکس  
عق اسادی از ج آسند و لعلی کاپ  
حس بود محسأتمه و سماء سم  
لادو گل حو کند بر سر هر سیمی  
دست تلخین مشود هر جا مرغانی که هست  
حس ناسانی گردد از ماشائی بوست  
کتاب مارک دل آست چهار سحوا  
ما سجد لب لطافت روح یز اس را  
عق مشتائی ان گلعدار را در مات  
راست از عق ستم حمزه بود ام  
صائب نظر روی عرفاک مارکس  
حور میکم روی عرفاک این عطره  
بیه سیاه دل را مبدل لاس رنگ را  
و جس بخت ریز لعل سرم مارکس  
روی حویثس المده گلگون را  
را مارک گردد هر که در کو تو می آید

مرده از سد و حویثی یز است  
صائب که مده سم حور سدا  
رمار بر سم حور سدا دارد  
مار روی آست او لعل انگده ام  
شعق لسا عور برین آفتاب آید  
عق روی تو کرد به گل لیس باک  
که مده اس لاس آداری اس را  
که رسته ساعر رس آفتاب سکست  
صائب میود حو انجم از اطلاق می رود  
عق سرم در ج یار ما سدا دارد  
گر گلستان بری روی عرفاک را  
از عق حو حمزه سانی کل انسانی کند  
ماده گلگون بسیار در روی تو  
را لعل از عدا خود لعل است  
که عق دایع کند لاله سیر اس را  
ساره و بری صبح بهار را در مات  
ساره دایم اس آفتاب می دارد  
از لعل اگر گهر مار را  
در نگاه مار گسبه میود مر  
در گلستان گر کشائی یز دام حور حویث  
که نور سیم صاب از رده فائوس می آید  
رنگ از حور حو انجم حور و در کرد  
من قس گلگون را مارم که روی لوی آمد



و لب و شرم و آتش میلم زد  
 لکه گاه با ساقاب رو سر را  
 رسد بود بر اک حس بر شادش  
 اما حتی بجزیره بر موجود قاص  
 نیم موسی لقاب از جیره مرد و  
 نقاب است این صبح پادشاه آفتاب  
 میں میبود نقاب او دل دیوایه  
 مستم از لاله و گل طبع در آتش از  
 صدق برادر گز و لعل قطره ناز کو آب  
 طراوت عرق شرم را ناز جان  
 فی گلاب سب اکبر در جوارش میزل  
 رفس صاف است بحر حس سار  
 گداح ویدل ان روی لی نقاب مرا  
 سکس لرم طرف نقاب امان است  
 لب و دما می سخت نقاب روی نو  
 تنو می حس کی بهان بر نقاب میو  
 ماه من هرگز عرق از روی آفتاب  
 یازده روز آتش زده ارج مرگرفت  
 بر خیال تو چون طالع از نقاب شود  
 نازده روز در جوار تو ای ماه مراحت  
 خود نقاب سوی ماه در نقاب شود  
 نگر روی خود بر اندازی نقاب  
 نهر حد که دور کن از برج نقاب دا  
 نگر جو گرم بران بر حجاب میگردد  
 دوست همین مثل آفتاب این رخ پرست

صدقت و حق و قنایان و کلام و نقاب  
 رواه در حدیث که ای لب مسور  
 از رستم نقاب می نامد  
 من آن آمد از عرق بر حجابش  
 مارل لب و حس تو شد آید نقاب  
 می آید جو شمع این لب تر اسل  
 صافی نور ماه عام از حجاب است  
 سر بر قابوس و اس اس که خواب را  
 که نظر آب و دما عرق رخسارش  
 حداد از عرق خاک و می چکیده نرسد  
 جو رنگ گل رنجامش گلاب می مرد  
 آسود مالی آلی را آتش میزنی  
 رضانی شد گز در و تنه نمود آذر  
 چه کل نوم میست نقاب از آفتاب مرا  
 در مسدود و اسودت بر حجاب دست  
 نیست این آینه طوطی را لکنت از د  
 حده برق را کجا از حجاب میشود  
 قمر روی صیبه نور سید را یا کج بخت  
 مشعل خورشید از جمع حجابش گرفت  
 کمال مر که کر کار آفتاب سوخت  
 از برد لسی دار بانی در افاد  
 گلش نقاب که مرد از آفتاب شود  
 نیست مرد یار ماند آفتاب  
 و دیده کس بهان کند آفتاب را  
 کتاب آن کل رواه نقاب میگردد  
 مار کی ای سگدل مدتهای خوش را

در این حدیث  
 در حدیث  
 در حدیث  
 در حدیث  
 در حدیث

صفت خطر فاحش

۸۶

حدیقه

سد تر دور خلق را در لب کس  
 حق روی سر خط حوں گلاب مکده  
 ۱۱۱ ان روی عرقاک نظر و ادم آب  
 ره بهوت الودیا رحیبه آسم  
 مکده سده دم سحاب از طهر حق  
 کریم قیامت ریو کس در  
 ردی بیک گل چو فتانی غلاب را  
 لب روی تو با هر گل ناله ای است  
 سسم سوچی حق شتم نایست  
 در جس حوں دانه اقبو رگیس شدت  
 عوں ردی قونی اعتبار میرد  
 دست دواتی سر آفتاب شمس  
 کسی درید که ستم آفتاب یکده  
 آنخوان مظر موج شراب هست مرا  
 ککر دامت هم جمع آب و آسنا  
 مکسو و گلار من ناکار طرے  
 صبح در طری و آفتاب اید طرے  
 ستم در صاحب گل آفتاب را  
 که عرق گل روی تو سان میا  
 مرد روی آفتاب قامت تیسرے  
 حوں میں افتاده قافل اندگو میرد  
 در آفتاب قیامت ستاره حوں میرد

عناظر ریاح حیا صفت خط اصباح آن

کرفت حوں دمی دریاں سیدوں را  
 فلاح حوں سیدی و رکاب سده  
 خط فاتیبه دلی مکده حق عید و ان را  
 حوں سادتم مثل مهدوف روال  
 که آفتاب رجاں صده ماکسار  
 کجای رگیس است خطی نامه  
 ایس هم رگیس امه مراد و  
 د صفا  
 حتم قال  
 مالی را سوچی ان سله صوسی  
 سا کرد می هست در گوس  
 آه هست که اید میرد و رسید  
 اعلا کرد خط آفتاب تا یاں  
 در خطه ارقو تا حمرین نقات سیده  
 استاد و حات دواتی سرور ان تا  
 در شد را خط ستر گنگ و لی است  
 دت است نوی تاں خط عسار  
 خط او کرم دارد در دوس هیکه مازا  
 خط سید آن لب گلغام را و رد  
 خط رد د مان حیره ساد و تاست  
 خط مسکین سرور در دوس نامک در می  
 خط سر صده فاسیل سر کوسی جیسرا  
 این خط اسبیه کرده مانگوس مرا  
 خطی که اداں حیره بدش در را

سید

ماسره خط اولی حایان را نه  
 بهین مصرع موردی تراود در آب  
 خط تراره دی مراستی دلم در است  
 خط سبزه صحرای مارین سترن جویست  
 نوبه دار مار صحن حار جرم خط ماه  
 کی صدره مروج آن لب لعل ارجاع خط  
 گفته ام خط ارمی با وری سو و عامل که خط  
 امید گلستان خط دایم مدی استم  
 خط دمیست دایم لعل لعل استم  
 خط طراوت رخسار دایم مدی  
 خط ارمیست دایم لعل لعل  
 خط مشکمار غیاث ارجاع از او  
 مسود در خط عاصق رخسار کل میا  
 خط عاصق نشان ارجاع مشکمار شود  
 در دیون خط مشکمارین تو صلی بر آن  
 بهرموی دلمریب قوتیر ارجاع دمیست  
 خط سبزه که رشیت کت حایان جویست  
 گلک آوارده آب رخسار گشته است  
 و در گشت ارجاع خط دایم حایان  
 رخسار خط دایم آوارده خط عاصق  
 ساد رویه خط دایم عاصق شود  
 خط دایم که فلک مریح لخواه نوشت  
 حور سید مد گشت دایم خط  
 ارجاع است دمی خطی به خط مشکمار  
 خط حایان تر ارمی با سامی کسد

آه ارمی دایم حایان را نه  
 که خط ارمیست دایم حایان را نه  
 معصی سید گشت لعل لعل استم  
 آه حرمی با وری سو و عامل که خط  
 سبزه صحرای مارین سترن جویست  
 که اگر دمی حرمی گویه صفا دارو  
 حور دگر در دی سو و عامل که خط  
 که حور دمی حرمی غیاث جویست  
 یا حور حیم سید کرد عقیق میست  
 صفای آینه رخسار دایم مدی  
 در روی حورین مع کش آفتاب را  
 حور باشد آینه رخسار دایم  
 میسر گردد دایم دایم حایان  
 دایم حورین مست دایم حایان  
 سو را بر رکب دست اگر دایم را  
 تراستی بر سبزه خط مشکمار را  
 دایم حورین که ارمی حایان جویست  
 لعل ارجاع خط حورین سبزه گشت را  
 صف دایم سو و عامل سبزه حایان  
 گهر گرد دمی ارجاع حورین دایم  
 خط ارجاع که تر ارمی حایان جویست  
 دایم حورین حورین دایم حایان  
 کاعده مکرش سو و عامل حورین  
 دایم حورین حورین حورین حورین  
 حورین حورین حورین حورین حورین



صفت خط و جدول آن

ره عارضه خط مارسته بجز صبح  
حسن توار و سپید خط کامیاب شد  
یگر عارضه خط باریک نوشته اند  
را ناسره و گرد لب جان پس پیدا شد  
در کسی که سر خط حسن تو داده اند  
خوش این ساعت که بر آراشینی ل جوی  
این خط سر که رد و دایره بر گرد حست  
و ملاحتهای خط و حال این لب میسازد  
اقوی گفتم حرف یونانیهای خوش  
خط نوحیر را سرا س مر  
گرد خط میت که از عارضه جان حارست  
دل از ریک ساعو بود در آتش عاظم  
عوی لطوف خط سر یار پیدا شد  
گرد خط کی روح صاف است  
را مرد خط مسک سود و رعاست  
خطت عیان بر رخت ای شکفت  
نی که خطی کشنده گرد روح حوس  
می راستی خط مسکن را در روی بجز ماه  
امور بود عوی دل چوین که در حید  
خطی که رسته رها قح را قوت است  
ردوم مرا  
در کات حسن است  
لوان نصر سر سر کسان مدام کشید  
ر خط دیگر گل روی که جوهر دار مگرد  
کوید خط سر او مد عوسه

گردنی گمشده مات  
سیمبر جمال تو صاحب کتابت  
اوسان مگرد و کلسان دشت  
مسکالود و تما حله عمر سحر  
گردید بر سر خط سب  
خطیت است حیرت من را ای  
نقد نمود که در د قمر مد  
مرحی کال ملک انده شود و حرکت  
خط میت روت آخر حرف باز است  
تبع بر روی افان مر  
رگ اریست که از طرف کلسان طاس  
که خط لب از لب او ا قیام بر میاید  
شگوه های خوش اندر عارضه پیدا شد  
دود از اسکند و دل رها است  
اتش بخت دود رها سب  
ما سر رده بر رگ من سسل  
ما حسن این خط بهد بانی  
ملک چوین را نصر بیع مدای کای  
روزی که داده بود خطی در میان  
بمع ان کسی خط که خط ماموت است  
خطت سبب تخواه مونسه نور  
خط را در د که نران معانی  
که گرم سرم خط از حسن انتقام کشید  
که در بر این آینه جوهر طار مگرد  
من فشته آینه از مام

حد لقیه

۹۰

صفت خط و اصلاح

رکب سره سار آلود خط لغزش  
ار ساه طو حو حور سید روشن است  
خط کرد طاهران دهن عجم رنگ را  
دلوام مشوم رراسیدن مجلس  
حجام قطع دست تو اهرور لارم است  
امسوس که اطراف گلب خار گرفت  
سیات رخدان نو آورد مداد  
ساده مار سره خط عارض ماه است  
حرف نقص جوتب میگفت کامل در خط  
خط اعداد یار نمودار مشو و  
حرف سر که روح خوش میداشت  
خط طح ساحت ان و من بموجود را  
سره خط صمعه حصار خان را اگر  
ما خط مدور راه رحب المله است  
سوطان کرسس دلی دیده در لب  
سره ریدل من داد چو خط دست هم  
خط سری که مگر دلب خا مان گشته است  
آرمت که اهل معاصی را و لیر  
نور خط عماراد که یا موت است مرطاز  
مار خط ساحی باوت سر آن لعل پزار  
حصار گریگ نو گلزار هشت است  
مگرد روی یو خط میت که کلات صبع  
رید میداد حصارق لسان آساده لودر  
حد اشتره خط مسکس  
ماره سار و چراغ مان نگاه

دگر آتس باوت خاکستر سمدار  
سلی که آفتاب تو سوی ردال کرد  
در کار بود حاجیه بنش مش منگ را  
حول سده که گم کند آراد نامه را  
اصلاح داده خط یزد دگار زار  
راع اند و لاله را شفقار گرم  
سجود لعل نور نگار گرم  
نوسه خون مسالوی لی رسته دلخواه  
سوج خشمیهای خط مارم که بر روی کوک  
در یک رختره سودار مسود  
صعفی کسی خط مصف دیده است  
ان مور مره ماسی نو شعله زار  
طوطی خوش حرف از آینه مندر اگر  
ار نامه حکله نام شسته است  
که حسن خیره مدعی و حسن خط است  
کار رنگر کند نور چه سوست محسم  
بیا حصر است که پر خشمه حیوان گشته است  
شد خط سر گستانی خردل آن اهر  
کسی مالارار باوت موت است بخارا  
که نام جمع کردی سحر حصر و سحر  
خط گرد گل روی آدوار هست  
نوسه سوره یوسف مدو خط عمار  
کوی حور شیدا اند که حسن لودر و خط  
حرمی بحس روی تا مان است  
که گلستان خط ریحاں است



موج زنی تراب بر کف حالی از خمار تعارضت لب و خال لب تبسم کرد

ما لب نواستاد چشم ستاره صبح  
آنجا که خنده لعل را روده در شود  
معز در استخوان سود پیر  
رمان بخور چشم ستاره و لب مستخ  
برگ حراں رسیده سمار و سپیل را  
برکت بیکه دارد لعل سپهر و مسوین  
خطایر سه ر لعل لب و لرزنده است  
مال او کار و بدان مشکند سس سخن  
قص دم صبح از لب حنای تو یاسند  
از لعل مار خنده و دمان ماه من  
نوسه بر پرد حامی حرف از لعل شکر مار تو  
گوهر سوار را در عهد سکر خند تو  
ما حده اراں عو به مستور را  
ارال لپهای مگون کم و صما تب عاب  
کیعیت می مال سکر شکر نیست  
مقوال حوا و لب لب ادنی گفتار  
را شک سمع توان لعل در گریان مجید  
مگرد و تشنه در گر مای صحرای دیامت هم  
هدست  
راس  
هر د سربال لب عال شتی حوذه است  
را به مار بهمت صها کشی گس  
دیده چون آن دول شیرین دید

شد آن از محال تبسم دماره صبح  
طوطی جو معرسته همان در شکر سو تو  
چون محمد لب سکر ما و س  
که استعدان بکعبه از لب تبسم  
حیرانی عشق لب آمد از یار  
حال نوسه بر گرد لب تبسم خاله میگردد  
رسته از طاق اس و آه گوهر مدی است  
رین لب تبسم حرف افغان است اس بریز  
شده لب تبسم شکر خنده که در شان تو ماند  
در روز اگر ساره مدیدی ماه من  
حک ما تشنه گوس و لب زار سر کهار نو  
از دهن سرد صدف چو استخوان جم  
صبح سکر از خاک دل مور را مد  
چو سر گرمی مرا اگر گردش ساعز سودا  
لعلی که می از حوس برارد دهن لب تبسم  
سعی خند که بر لب او جهان است  
محللی که بخند لب سکر سکر  
مخاطره کند را مد هر که لعل آدایش  
سده می مد در لب تبسم می برست  
هر که روم و مسیحا حر است  
آه حاب در نظر سس حول موده است  
بید است ای که می لب او نمیرسد  
سعی قد کمر مهب

۹۲

مردم بر سر راه خوش عبادت حسید  
 مردہ سوال بودی لعل که شای را  
 لب لعل سخن را آن رگ بگرست  
 عمر من بحال لب لعل تو گوشت  
 آب درک لعل او را کرد و پیش تو  
 از حد پست جو عجب گزل  
 لعل او مسمی ساسو آمدن باشد  
 چسب بدور لعل تنگی رواج گز  
 رسد حرف لعلس رگ باقوت ترست  
 رس تحت لب آمل می دهکامی لعلس  
 تنگ سیمی شسته چون اعاد کمر می یکد  
 حده کردی رعم تش بل گل اعاد  
 مدور لعل او ما پس سر گنگ دام  
 بر حالک ما که فرودش ماں شود  
 بچہ منزله بر خطوطی نص گرد مدنگ  
 رگ رجا حواں ار تاسات نامد  
 میرا پیداد حتمست اگر اسد لکرحدی  
 ای عفتق لب تو لعل جساں جمال  
 اک رد ماہ خاں آب آن ار لب تو  
 لب چوں لب و ماں جساں ساحه اند  
 مدد از من عولہ چوں داد و ا  
 آن صراحت لب لعل ترا کر ا  
 ارجیات و لب گل حده سسم میشود  
 قسم هر کجا رگ سخن راں لعل تر برید  
 گر بر رجا نصاں شد اسد حسم طان شد

مردم

نتیجہ حقیقی

حقیقی

سید

حقیقه ای است  
 آنگست خال لب دام آری  
 سگری لعل توکان لب است  
 یکدرد در حب زار است  
 مالیت ساه رل ان خوش  
 حول هر که ار مسک می سراده  
 حرت احوال لب دارم که مبد و راقه  
 شکر حده ردل کوه غمی مردای  
 کساده حویر گل ار شمیم کلزار است  
 ران لب حال مشکین حبیب لاس لای  
 از مشک رسوادی بر لعل و لسان است  
 ری رچی لشکر حده فل مردم کرد  
 حال بر کعب لب او طلوع دیگر سرود  
 حال بر کعب لب لب مگر سانی صبح  
 بر غلط نامد مردم لعل و باوب و عصی  
 دی ما طیب گشم احوال صفت حود را  
 حول رو تو در محضر گفت آسان است  
 در حوال لب لعل تو در ری حیدید  
 غم اگر سکرار لب سکران بختتم  
 آب تند در دهم لعل لب است  
 اگر گویم لب لعل لب است  
 فل جان بخت که یاد ایام میاید  
 غم میکند چندان گل از لعل می آسان  
 می کند سیر سوار لب همچون شکر شش  
 ای لسته تو حده رده رحمت قد  
 حواصیر لب عام ر بهر حده رد

# صفت لب حال لب مسموم

کس سهر هر دار و دار  
 گره مشک و مکان لب است  
 کریمه ارباب ریا لب است  
 افاده حوس و مرا سدا و حوس  
 با طره آبی که حلد را لبش  
 رنگار حسیه کو تر طار است مسکده  
 کار سیرین دهان لب را و زاده است  
 کلید لب دل ما قسم یار است  
 رکار خوش چیری را که خوش کرده نشان  
 در حرم که حال لب با لفته بر لب است  
 چو گفتش که مرا هم گفتن مسموم کرد  
 خاتم بانوب را گوئی لب لب است  
 ما اتم داشت که امیون شراب لب  
 ریح از لب لب لب اسک حکر گوئی  
 از لعل با لب بود گلفد آفتابی  
 امرویی بودید گفت محراب لب است  
 دل گفت که لب لب لب لب لب لب  
 اگر دل تو سراج است رو لب لب  
 لب لب لب ساقی لب لب است  
 را لب لب لب لب لب لب لب لب  
 رده لب لب لب لب لب لب لب لب  
 که در لب لب لب لب لب لب لب لب  
 گریه لب لب لب لب لب لب لب لب  
 مستام لب لب لب لب لب لب لب لب  
 اگر لب لب لب لب لب لب لب لب

عده شصت

میان شصت

صفت

لب لب لب

لب لب لب

لب لب

لب لب

۹۴  
صفت لب و حال لب و تشم  
در حلاوت می رود آت از ساس  
می آرم ساس عالم اکست از دهن بر  
حای پسند لظافه راں لهما ما  
عقیق سرتی ما سد لب او  
دو سج لعل لب او فروں در میان  
می حوں عرق ریر بریں سسہ مکد  
اما حده او از حلال آنا دسے اند  
رکت بچوں حوں گرم از طوطاں سارا  
لب قد ترا غیر کر میواں گس  
سارگ عسل آفتست در شائش  
ظلم صمع حراں لب میگوں دارد  
شتم کل ملطای را مرگرو دیاں شد  
عقناى حده گل لب حیں کمسید  
لعل نو ماراده رکس رکاں حس  
لب لعلی که برج حده سارو کارو دس  
حار و اس سکی در پهمیدم مصوب  
نمودر سیه کلک حرد رگ یا قوت  
درد و ماع حده ر شتم رد  
اگر بر روی گمل حده استی  
آنا که فعل او لشکر حده واسود  
چوں و حال بود و سیکے غالب  
اقا نیست سیه سکی و این حوں طبی  
حرفی قام که حوں اس در آنا دس  
که تارک است سادا که بر راں نکند  
لکه اورا لب سرس نو ارا اند

حدیقه ا  
ماده لعل ارب تیرس لسان  
فکر حاتم لعل لت سرگاه می افسم  
حال رست لعل مست که اربای لطف  
ساده رست لعل تن شود ا ب  
گوان بهارس اردور من و دلب است  
مکر دوس رلعل تواند سه گذرد  
دعاس سکند تا حول عاشق را هرزد  
در حق حرفی که سب از شکریاں است  
سدا روسته اب مرگریان کاظمی سرس  
دوای درد دل باست لعل حد اس  
لعل احم فوسه بود حال لعل  
حد و ددان حول یا مس مدا که  
لعل اس ارب حدان او سخن کمسید  
الماس سده سه کوه میں عص  
چه خواهد که یارب کر رسد است و داس  
قسم یا حاصل سدا ران لعل جان حو ا  
تسویب رگیں یار را مارم  
کر مراب ارباد لعلس دم رد  
محدود میرهن مالید ماسد  
آگه ربحسم صدق اشک حریب  
لعل او اسراب در ساعه  
مال حاکرد کج لب شکر مشکس  
عکس آن لهای مگول در تراب افاوه است  
ارال حد است بر ران می ارم  
شکر ارحود سوا که کسی دور که

سمن هر حال وصف لعل پوشش تو سرگرم  
 با مشک خطا کات صبح از خطا قوت  
 گر ز لبت شست عرف هست عانی آن  
 پریش گاه مسم معوی دارد حد  
 مصلو حال مبدو را ار سد  
 مرد لعل مال لب دیدم مادوم در غلط  
 اریل میت حال لثانی ای  
 مسکری است لعلس گر سوس بد کند  
 سمن پوشش حسنه لب تو  
 پوششک در لب نو کو حول رسد ماب  
 لبت جده مک رجاحت حال رجیت  
 بران لهار امار مسم حال مسکود  
 لعل لب ادر است در گیس اسخی رنگ  
 مات در دین تو هنگام قسم  
 در گلی که لب لبیکر حده واسه کس  
 مگر عام پزای لعل آن سمن دق دارد  
 باقوت مال قدوم ار رنگ مرید  
 کی میرسد لعل تو کسیری دگر  
 بود محال که طعم لب بر اید  
 حوس آن ساعت که چو لب مس کشی  
 سحاطر مگدو ار سحر لعلین اگر حری  
 مسمی میت نکاستن سپیده بر قیتم  
 قسم در مسمی دارد بهاری  
 مسم در مسمی دمان مایا  
 مین راد و ترحم توام می مایه

صفت لعل حال لعل قسم

چرخ

مهی

چرخ

چرخ

چرخ

چرخ

چرخ

چرخ

چرخ

چرخ

چرخ

چرخ

چرخ

چرخ

چرخ

چرخ

چرخ

چرخ

چرخ

مانی ساجم کاه علم ار مسکر کردم  
 حوس رلب لعل نو پوسه سب که قوت  
 لی اند مست را که خطا و خطا را  
 مک لعلس مان میانه مک لعلس مان سبد  
 که لعلس که مک لعلس که سکرست  
 را که کس مهاده حرف مسم و اهر که لفظ  
 ملووی رجسته حیوان را ده  
 حاید بود رک مالی کس رانی کند  
 حین حات راسته دال  
 سحر وصف او خطا مسطر کند لید  
 مک رنگی حابر لب مکدال ریخت  
 رهی مارک گلی کر رک حودا مال میگردد  
 چند که ادر دانت عقیق میسی رنگ  
 ترسم مگد ادر لبک بهجو مات  
 سر برگ سر طوطی شکر سکن شود  
 که مری رلب و گشت حیرت دوزن دارد  
 این حول گرفته من که میرسد سکر  
 لعلس سب عرقش لبت غنده سکر  
 اگر چه شان غسل تنه را کند عوال  
 قسم در لب و نذ ذیه مازشی  
 سیکش بهجو گل لرد لب مایه  
 که نام آن بر ما مال شکر حده است  
 جو سبی کو در حشد در عا تر سبه  
 چو درست ام از سمن رقی در حشا  
 دیر سمن در حکم توام می مایه

حدیثاً

94

صفت لہ حال ہے

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

یاسیں قسم توام سنئے یا یہ  
 مسرور لب میر حالی کو در گنج لب ہست  
 ارجحالت عجز اسراں سستی فضاہست  
 سکر حدس مرا یکہ سید کجاں یا  
 ارجوم ہر مردہں امکیں رسوہ است  
 تحیر تم کو مک حین کم کد ام مک  
 مدد روی یہ ملا سرس اس  
 ماسا را سورہ صبحی مدا شد  
 عجب کہ کاں مک سدو کاں حوائی  
 کمودی لب او سرہ دکلوم کرد  
 لب تیریں یا ستور گز لب  
 اربوسہ لفظ حوس نو دایں اتخاب را  
 راں تیج حد رکس کہ بھوں رسا ماند  
 یہ سیر حجم مدالتی گردن آ رونام  
 خاں تو لب رسید جاموس  
 ملاحظہ تا قیامت فی مک نو د  
 سرہ حلی کو حواہ رست بعد ارسالہ  
 ماسکرانگیں یا قید یا حبس این  
 لفظ ریر لب ضرور نو د  
 رکی بچہ سکر دوستی است  
 باغ باد گرہ عجم ہماں ساحہ  
 چونک امداد ساعن اور دعار  
 ادہ استیتہ رست بحام کر تو  
 مدام میجلد و کم لب د آلس  
 یہ عرب است دران فعل سکرانک

چون دایم باغ و سامان لیل لیل  
 مادری لیل و لیلی ناپدید  
 عین جهان لیل حیدان نظاره کن  
 مدحوری زان لیل میگویند که اندیشه او  
 بماند لیل توان که در بدست نام گزافه  
 هر حال لیل نمیگنجد در راه  
 حدیث و احادیث لیل و لیلی که سید عالم  
 لیل قوی و دایم را بر سر لیل کرده است  
 حوین حاد و محبت هم لیل که لیل اند  
 دل مدحوری توان کرد است آفاق لیل  
 رنگی که رخت در قبح لیل افتاد  
 حال لیل نوار دل کجارد و اهیات  
 حیرت آن لیل سگونی و حقیقت آمار  
 ارسل گمین چهره حراشده سر آمد  
 از لطافت سخن حد که در دل داری  
 در دلب لیل و نال و بیداری  
 لیل تو سوخت دل مالتی گزارد  
 آن لیل حرف افرین چون میسود که عین  
 شد و یا لیل شیرین و سراب تلخ  
 در آن کشش که آمد در لیل گزاردش  
 به اراد رس اگر کم حرف افتاده به لیلی  
 حال ناره میسوزد لیل مدح و بد  
 اگر هر چنگ سدا می عین سیر است  
 ستاد می نامت حوین می آن لیلی لیل  
 سوگو و دایم در لیل و ناله و ناله

ما دایم جنگ ستوان لیل که سدا  
 حوطه در لیلی می گوهری ناپدید  
 در چشم مور لیل سلمان نظاره کن  
 سیت سید عالم و مهر است جهان  
 مع دو دم دست مرا عمر و دماره  
 در آب گهر عوطه دند سر ریش را  
 حوهری صیت داند حوهر ناپدید را  
 شراب دمس خاست را در داران  
 ابر هم میگوید و لیس را سحر حد  
 میسود یازد سخن چون ارسل عالم  
 تحریر لیل لیل آمار او است  
 منتوان لیل سوده ارکات گشت  
 بهجو احکام و گریبان من افتاده است  
 آواره لیل لیل او ما پس رفت  
 حوین حواد به لیلی حویتی که است  
 چون لاله عکر سوخته ارسل براید  
 لیل دستور قیامت درین نکلان کرد  
 نقش با قوت بیداری شرری لیل  
 مالت شکر فسان ارجو من و نام سد  
 رسم آن حسرت عجم نارا در زب کرد  
 فلم چون لیل سخن افتد رقم رو دیر در  
 مرس که حور و دایم عکر بر حور  
 میوی لیل ساعر که ناله دارد  
 که بسیار دانه می مع را حوین از او  
 در لیل که آمد در سخن لیل سکا ریش

# صفت دہان و خال ہاں

۹۸

خاں و اسند تا تاڑیں لہ سکوں کچھ  
 ار سخی اس لعل سنگوں قوت  
 دلی ہر اک سیدی بہت عو قای کس ہاں  
 سکل گھسی شستہ مر شاح ساں  
 خاکرد گناہ حشمہ آبجیات  
 کام حستہ درانی حقہ ہاں ساحتہ ام  
 لکھ خارا لہ لعل تال ساحتہ ام  
 لہ او لکھ شیریں بہت ارجم و امیگر و

حدیث ۱  
 تیر توارں مرداب و مد کون زبانی  
 د لوس دھاب و رق مالہ کرد  
 مہو ام کسی ہاں سالہ تمس سد  
 اگلا حال لہ ای مگر شیریں حرکت  
 مایوح سکدر بہت کر نقشہ لہ  
 حشر لعل قوار جوہر خاں ساحتہ ام  
 بہر لعل تال راہ راہاں ساحتہ ام  
 قائل مست گردان گویا میگرد و

## پیدا سار صورت از یہاں اشعار صفت دہان و خال ہاں

دماں میت و دانی سخی ساحتہ ام  
 حلق سنگی کہ رکج دہاں یار باست  
 کتادہ دست سات کسی کہ دل نگشت  
 شیریں سطر سطر خ عزم را  
 مدار کردی اصلی از حشر یتیمان نما  
 جو میکشد عذرا ہاں مگر ترا  
 داحم کہ چرا ورنہ ارباب ہر سب  
 دہس فکر تنگدستان دست  
 ہر کسکہ مدید آں دہاں مسح مدید  
 زر گردہ سد م شستہ  
 راہ او بحدت گفتمہ میامد  
 دہیں لک تو سخی قلم یا قوت است  
 در تنگی آن دہیں سخی نیست  
 تاہم می مادم راہ عدم رسیدن  
 لیستہ مر حید کہ خود را کج سو گند

حسن چہرست کہ اوراد ہی ساحتہ ام  
 گوشتہ گیری را حکم صی شیریں کرد و است  
 دہاں تنگ لوار دست دل بر لودہا  
 گرد وں رنگ تو گردوم کرد بودہ است  
 دہاں تنگ آن سیدی شیر بہاں ساحتہ ام  
 رہا ہر مرہ جہنم - نورست قلم  
 مایہہ تنگی کہ طیب دہیں است  
 اردو اس لہاں لہاں یا عم  
 بیچ ست دہاں تو ولی پیدا عم  
 طلعی رسم دہاں تنگست  
 دہاں یار مایقوت سہہ میامد  
 رقم ار حسی نہ لکس قسم داری  
 ما سحھے ار اں دہیں نیست  
 ماں دہاں فی لہاں لہی سڑعی مردام  
 لادامت رلاحت سوا ردم کورد

مرا اقل

نکست

سیرا سیرا

عی



صفت دامن حال دامن

حدیث است در رخت دامن یک یار است  
 عقل در کار و نوازی چنگ آن چو نیست  
 تا آه سالی دامن کرد جیران عمر را  
 حال کج دامن یار نیست  
 در تنگی آن دامن سحر نیست  
 رنگی آن دامن سار و سخن را از صد عجز  
 فک در فکر دامن او در درم مخوف  
 حقه نقل است ما سر حشر آت حیات  
 مسدود و مرالف صفت دامن را  
 نمکدانی رنگی چون دل مو را  
 در مطنی که وصف دامن یار کنم  
 صحرای میش دامن تو صاحبان پادشاه  
 حال کج دامن بود است  
 دانی را که نقد بر مسکن مدلی تنه  
 چو در وصف دامن است کتودم  
 دهن را عدم دانه و جان شمارد  
 مرز ما هست که استرح دانی دارد  
 دامن یار را رنگی صبر  
 میکت تمام قرآندای کس سر  
 تنگ شکر نوازی مت حور را  
 گویا بهر ارمه ر سحر عمل  
 یک سر سوی سخن نیست در آن می بیا  
 نگه تم هیچ در وصف دامن  
 علت آنست که گاهی سخن میگوید  
 بی چون روح تو گوی بودی سحر

حافظ موقت حار و دوس  
 کرده گشتور دل صفا این مدی  
 شاح گل دستی است در در نگران عجز  
 مورد تنگ مست که احاده است  
 خاموس که حای دم رد نیست  
 رسد تا بر لب لعلش قسقم دار میگردد  
 در گریان بجز سر بسته چنان مدرم  
 مادس یا میم با طوطی شکر کا سبک  
 یکی ده کرد آسود جان را  
 نمک حیدر که در عالم فتد شور  
 غیر از میان چه قابیه آب دامن کم  
 آنچنان رده بشن رود که دامن چون سد  
 کلمه برار عیب پیدا شد  
 برار میگی مایه کوی دهن دارد  
 ردی مسوری ارمه و استند  
 شاعران معتز ما مد حیالی دارد  
 در این اصل ندارد سخن نوازی است  
 بود بچون شکاف کلک شکر  
 دامن تنگ تو میم است در بیان قمر  
 سخنان المدیج تنگ و سیرین اقاد  
 سرگ گل میش رود و لوسن  
 دهن یک سر مویت و این هم حکمت  
 دامن را به کس جوی مس  
 در مضمون گشتی که دانی دارد  
 بی چون قد تو سر دود در حشر

# صفت بدان

ارجو دروغ دایست از دست  
 به خیال است که تصویر دهن تو کند  
 گویا دهن سنگ ترا حای سخن نیست  
 رنک کی سرد گرم هیچ جور سدم  
 چو خاموشی سده هیچ گویا سود  
 از عصب گفتا چه گفتی مار کو کسم که کسم  
 شکل بحرف و صوت سودا در دهن  
 گویا دهن او لشکر حده باشد  
 در آفتاب قیامت ستاره پیدا کرد  
 دانی که سلام خشک کوثر میرا بد  
 جمعی که در خیال ده نیت برودند  
 که دید عیجر که از کل شکفته ترا شد  
 بوسیده تر از حده شو را در لبش  
 از لب خورد رنگی طایع و تاج  
 در نقشه کس بدید بهای صد طاعت  
 رهن صفا سنگ آمد و آو ویردس پرت

حایه  
 نعل اسب که روی تو حوت نکاست  
 که مسور عالم از موسی مان تو کند  
 با من صحبت با شکله ای عیجر دهن مس  
 صحرای دهن بار آرد سدم  
 سخن گفت شکل دهن نمود  
 هیچ گسسم آمدن را بارتد و هیچ نک  
 کرنی بری یکا سی آن دهن نفس  
 صبح امید بر در دل ملقه میرد  
 کسی که راه به تنگ دهن طاعت رود  
 به طوفاها کند چون در مقام الطاعت  
 فردا را در دهن سدا در روز نیست  
 به دهن تو که حمره مست خندان تر  
 چو لفظه سو سو موم که نیست که در تن  
 به حرمی از دهن تو بحد و مامه است  
 عیار دهن تنگ سخن آفرین تو  
 سحر ردای لطافت مادران تنگ دست

## لالی جسم تازا استعار صفت بدان باری

یاید دو حلا مشر علی تحسیر  
 که آنجا معدن لعل است که مرشد و مدد  
 گهر جو سیم گل آب گشت در دهن  
 تو گوئی در شفق رقیبت حیات  
 حب مروارید مانند آنی دهن  
 دهن از کوسر کمد است در  
 چو سیم در میان تخم حسان

ارگت رسته و دهن لوگاه قسیر  
 بیا در یل آن سلک مدار اما سکن  
 حدیث از دور دهن او تسدید  
 رچی دهن بر لب فعل حسان  
 به من با قوتی لعلش ساحت مست  
 به دانت حوسم در سخن  
 در دهن دهن دهن دهن

حدیقه ۱  
آن رسته های در میان دمل تست  
مازنی حس در دمان حبیب  
توان باف لمرارک و دمان نگار  
راست لعل شکر ماز در میان گوهر  
ارضا لب او حونی دمان مدب  
چسبیده که از آب گهر سنگست طوفانی  
گل اگر مال لعل تو را بر میستد  
دندان او به دست بر دین و جوی  
شده بهشت عیان از لعل دندان  
از دوع رسته دندان گوهر اراد

سیسی لولر

درداهاست رخته در حقیقت حیات  
که بر دین ملک اگر دود و دین تاب جو  
ماه غنچه ای که هم آغوش گوهر و قیوت  
سای قفل جز کرده همان کوهر  
گوهر هر کسی از موده مدیدار شود  
عقیق آمار او اگر میدادم سرو  
سهم از دست دمان تو گوهر مسد  
یاد در صدف حکیده نگار کی مقرر است  
کساده سیم را عقد دمان  
حتم من دایم کردار صدف گوهر است

واسطه جوهرهای سلیم و یاقوت حشائ استعاره صفت بی باطن  
چو لعلی است این مرگ آتش را  
یک پیرد می کسب فی عمار  
نوسم اگر رگ او سوسه لعل  
تاں در ساسده قوت لب  
راهاست از رگ او رگ تحمل  
در هر رگ لوح بر مرد گلس  
همان در دل سیره اس لاله راز  
رسم به یکد صفت از یکد سس  
لب گلر حان مال برادر است  
درج دایں ساں خاکد  
از لعل لب یاقوت حس دگر  
دل آفتاب از عس در تابست  
توان گفت بر رگ ادنی لعل

که دار و ص از دمان تاں  
صنایچ گل آستیاں سار  
سیاهی نسو و گردود  
سبب ایدۀ آب یاقوت لب  
لب از رگ او نسو حام مل  
خط موج یاقوت نقش حبس  
شترالن هم آغوش رگ بهار  
شگست است چون رگ مال یوت  
چو نو رگ گل برده سار است  
رگ خود به سبب گهر واکد  
حالت از حون طوطی سکر  
که هر کس مری لعل لب است  
سهرست جوهر شید اندر لعل

صیبا اعدا دادا سایه بخت  
 که چون میگذارد رگ حرم  
 یو تنگ تنگست عصب مسدود  
 که داده جام سے پیکر آن  
 محوید محمد از رنگ ناف عزال  
 رویست لعلها نسیم حس  
 کوبید میرا سر کند نفس است  
 سو سر اس طوطی دورین  
 طبعی محوین مگر لسته  
 مژدست اطر طپیاں آسمان  
 نود سدا داب از دم مار  
 عا میی است ریب کعب  
 بودار تنگی نوسن شب  
 حور باطنی عصر رگ مصفا  
 صفا حله صمغی تخی نساں  
 که ما او کند گم لب و لب  
 که دارد می آب و رنگ مهمل  
 دل یارۃ غاسقان بر ر  
 رنج مگر ای ماسمه ایست  
 نظر بر سیه سحر میدانی  
 تپه کرد میش تما ماری  
 رنگ مرخ شد یار مرخ انگار  
 مد مل آغ تشرب حویش  
 خوش آمدن آب تیغ رباں  
 جو خط طوطی مکرستان لب

من مدیه حویتی سرایه بخت  
 محو دایم از رگ چون حویش  
 رسته قشش من است کرد  
 رن که کبیب آراست یان  
 و بادیه عظمی آنکال  
 ر رکتس رمان عقیق می  
 دل ج از بر اس حاصل است  
 آنم وی یاد نساں  
 آنکه میره همون سر مسدود  
 ساری در اوراتاں کرده ما  
 کدیاں از رگ حس آشکار  
 ناس مود است چون دل ر  
 در اعوس اس رگ طرف  
 بود مودۃ جو در سیده ا  
 کوچه ان نسیم رگ یان  
 که کسی خود گدازد سخت  
 اراں سره آراست احوه مل  
 این گلهاں رگ یان میخور  
 دست بری ظلمات چهره مس  
 که دایم از سرمه جیم تاں  
 رنج سیاری رگمایاں  
 رنگ عیج در حلوه آمد مار  
 مد ممد سار تو صیف حویش  
 کشتن سخن سار سد رگ یان  
 سم رگ میتی گلستان لب

# لکھنؤ صفت می یان لغات

کرد و طوطی حس رنگیں لوار است  
 جراح عدم عاہ روش کسم  
 شود گرمی حوں میں۔ بیشتر  
 رگ میں آن بیشتر آسمان است  
 خط است لفتہ ہر کسار  
 کہ حصر خط آکاہ ارد محال  
 ردوں حستہ این دو دار آتسم  
 قسم میں گل سرور سی کسد  
 ہاربت در دام مال ویرم  
 سیار پیرا ہں حصر میں  
 رگ رگ نقش گشت تیج ہلال  
 دریں دعوی م رگ تعیہ نیست  
 نمی جو شد الا علی تان  
 کہ حرم بھواں اہل کردہ اند  
 روح کاہی واطی حوشتان  
 شہید لب کہ رگ دارد کھ  
 کفی سرہ سود مرار شہید  
 کہ در درہ مایوں حوتم بھگ  
 دماں نامحد مرا حصد است  
 رگ حوں بھان شد خط سبوست  
 ہد ریشہ رجبہ سرمای میں  
 ہار تاشطی بھنگ میں است  
 چہ چار سہاں سہی رعال  
 کہ اسوں کہ لسا مادہ میں  
 رخصم میں ریشہ نشو واست

آئینہ برگ نی آتہ است  
 کج دباںس جو سکن کسم  
 رد دماں گرم ارہ راند لسل  
 مد دماں اگر ردوم حوں حاست  
 مم موج سر چتہ فعل یا ر  
 مم محر مم حیتہ آن رلا ل  
 حاربت خط ار سنے سیتیم  
 تخم رس مادہ بوسنے کسد  
 چہ سد کر حرائی بود یکرم  
 کد طوہ در جیم اہل رس  
 ہسم رس مات حسن کمال  
 سبک رس فعل حواں کی است  
 کہ حرم رگ لسا سے این گشتان  
 کھطست میں رد دل کردہ اند  
 وود عتاب میں لعتق تان  
 دریں روم ہر قطرہ حوں میں  
 ربرگ میں اسیمی آمدید  
 ہردم مگردام اوراق رگ  
 یک حرف رگم گل بگرہست  
 مرا صالح آب وگل با سرتشت  
 بھو بند رس حوں سودای میں  
 کہ در عینہ ہرہ رگ میں است  
 کدیاں میں کسب حسن کمال  
 علامید ہماں رس بگ حوشت  
 رگ ہاں رار حود طراوت و است

دل پرده آرام دارد  
 بود که پان به چشم  
 صوفی طایفه ای من است  
 بیلوی رفته سید جیلو  
 که من می بودم و آن گهرها  
 در این بهر مال در یک و نه است  
 چو شاد کلمه مران آید  
 سخن طایفه ای که ایس در  
 ابرایا و لم لکه مرخت  
 در سر خود به نام آید  
 نظم و موسیقی اگر دوست دارد  
 رحمتی طایفه ای که  
 دلی دارم از حسرت فعل یا  
 بخت فعلی جوگرده است  
 موزم هر ی در تها و ل  
 گر عالم که موعظه کرامت  
 در شکی و دعاک من سر بوی  
 بعد رنگ شد اهل من آسکار  
 سازی حوار گفتگو مستعد  
 که این طایفه عمر و سیرا  
 را که بکند فعل بهر آن  
 بهر آن که بکند تو شید تاب  
 دولت بیگانه بهر من  
 بهر من که بکند  
 حکوتمه نیره ام خوش است

صفت می با و لوازم آن  
 بود که مستی است  
 در دوحه باشد یا من  
 دل شک در جور سید آید  
 هر ۶ توصیف رد مال و  
 فصولی که نیست رنگ  
 که هر ۶ آید من بهر  
 به عهد و مشکل آید  
 شکست است فعل دلم را  
 در حوض حواشیه دارد  
 من مشک گردیده در سید  
 دلی بکیم بهر خوش  
 در حوض بکیم رنگ امری  
 که کک بخت دوستی در  
 که موز تم عمل حواشیه است  
 خط سطر صانع آب  
 که کج دلم که مدتی است  
 که حوض سیدان یا در  
 حواشیه روحش دلم صابر  
 در حوض سیدان یا در  
 بیکدیگر حواشیه است  
 محلی است طایفه ای  
 که صبح است در شکار  
 که بطول است حواشیه  
 که در حوض دلم حساب  
 حواشیه است حواشیه

محذوقہ اولیٰ  
 درستم رس بود دل در بر است  
 کردار صبح می سر داد و علم  
 یوازی کرد و شعله است رت چون  
 پرادم گل از جیب برگ تراں  
 بر نگار یان تا شدم آسا  
 اگر رس را کسیر تر می سود  
 ریاضت اصلاح تدبیر می  
 پیش آتش عیسہ تم در بر است  
 سیرم گذار دل گوهر است  
 عالم طلسم عیان کرده اند  
 محاسنم آن ماضی اگر  
 دم سردی کس پیغم روح  
 در وصل لب یار دام بود  
 آریاں گشت لعل بوحال دل و روح  
 از خوردن یان یاد می داد او کائنات  
 از گشتن ظاهر راں آیینان  
 تار و عنبرت گه عیش و تار  
 ریاضت منک ماں لیس پیروزان  
 در کوکم حواں سرس حین  
 رنگ تو مرز دلی در ابر  
 از خنجر تن و بهاس ملک  
 رسال و فراتس گوی سبب  
 اندیم راهما ساسا دم رنگ اند  
 در آیه اسو رعیت سودا  
 بر او کس تحصیل لشد حیات

صفت سی و یان و نوزدهم آن  
 رسراستخوانم عالم تراست  
 بود بره کج سلسلای جسم  
 این بره و روح آمد و روح  
 دهم سوره را در مصب ادعوی  
 سید آتش گشت مسکوفت  
 در مردی لعل ترسے شود  
 قیاس سکس ارماتیر می  
 سوزای من مست عاکسرت  
 عدیت من آرا آب روش و تر است  
 که در میه آتش جان که یاد  
 در قطره آتش جنت تهر  
 یاد آتش من که در جوش  
 که ام اسد است جیم سید  
 عیون اس آمد و روح را در کجاست  
 این بوسه بیام در رگین  
 که گرد و رگین سخن در طین  
 که آریاں ماسد و ان رنگ ساد  
 سبیل عقیق لب دلبران  
 راهما جو زرگ گل آگسین  
 دها از دقت اعلیٰ نه  
 جوس را ما را دس از بوسه  
 جیا کن عید و غا سور ملک  
 بجور گشت و لما می سر رنگ اند  
 سکه گشت ترسته بر آید جی  
 ماورده بر لعل احوال و اید

۱۰

۱۱

تغییر

تغییر

تغییر

تغییر

تغییر

حدیقا  
 از دخت طاق اند در آفتاب  
 شود چیره رود و رسید آل  
 بود ریب پیدای حای عجب  
 چه سیران دور و دامن سود  
 چید مرگی از آن دلراں  
 مایار لعل ازین دمع عجم  
 حلق خوشحال سود لعله دار  
 مس حیرت و رمی و امسون دمن  
 مساست لیسای اهل حیا  
 اگر میدرخد از رنگ ماں و دامن طاق  
 محال شکست باس عاسمان را  
 لعل مال سرخانی مسی آلوده و دامن  
 چون معصی که مانوت میں کد لیسوی  
 لی چون معصی مانوت خوشخو  
 سیاهی دامن از قسم  
 رنگ مسی لعل است را کبود کرد  
 شد رام اصل می چون گل سوس سیه  
 می دواته را اینتا دیگر ماسه  
 این سره که نام سیره یان دارد  
 از چارمراج محکف بسته مهم  
 حورگ یان سید لعل او سد  
 سرخی ماں را اگر لعل او چو لیس  
 لش داتم حورگ از رنگ یان سرخ  
 من زبوس خود که دل انسا و سکروم  
 در جات مسما رنگ ماں را لش

نه بود علی  
 در حال  
 سیر مست  
 حور  
 شمس  
 سیر مست  
 سیر مست

صفت مسی یان و لوار ماں  
 که در گک حمت است در شکل طاق  
 و سدس اگر ماه و دامن اوکل  
 که رنگ می رنگ رود و رنگ  
 رر حد برار لعل مرغان سود  
 که صد پوسه چیده سود و دامن  
 مستی که دست اهل کرم  
 که بیرون قسه گردد و سار  
 تان را دواته رمان در دهن  
 که دیده است چون او معما کسا  
 کستی سج سحر لیس با تسبیح و دامن  
 دو گونی پان رحمت بود و دامن  
 انجم در شک مسته و دامن  
 لعل لعل او سرجی رنگ و دامن  
 شده از رنگ باس و شحوب  
 سود و دیده آئینه مردم  
 علوای بر رنگی نظاره و دکرود  
 شک نکیم لیس که لیسای مسی مالیه  
 خوش آرمای کلب یار گرد و دامن  
 بدو حیت که رنگ رنگ او جان از  
 نکسا و مسین که لوی لسان دارد  
 رنگ سره و دامن سر و دامن  
 اس نقب بر مسیا تحت خون فستل  
 ملط لیس و دامن عاسمان مسج  
 مسی مالده یا قوت کسی یا دکرود  
 رنگ لکی است گو یا در عجم باس مس



صدیقه اسی تپید و در دامن سنان حشر میرد  
 و در دامن مسی مالیده تارک شد عالم  
 مسی ررب و اطراف دامن  
 لعل تواریان هاں می رنگ کردار  
 مست میل خوردن مان کلر خان سپهر  
 چشم من پس کدیان خوردن خانه ام  
 در لپهای صاف آن رنگ یان است  
 اگر گردد در سیم گویا هر شب تاب عذار  
 فاس گیرودی در ره بیان دارد  
 آرائش جویستی ترا آمیخت است  
 لهای را گوید مان مے رسید  
 دمس رار رنگ مان دمس  
 عاریس چه لارم میل کردن سره مان  
 عکس رنگ یان نمایان است از سلت  
 رنگ مسی بر لیس از صفت طوره مار  
 دمان چون گهر را ارمان کرده رنگس  
 ما اگر در ملک حال بخت او مسی  
 دمان مسی آن شکر لب رده  
 لیس رامیت دامن بود آسان  
 چون لیس طرح رنگ یان مدحت  
 زبان محمد دل لب ماناں محب عامینه داد  
 دمان و باقوت پس خوردن مانست  
 مسی مالید دمان گهر تا  
 مکن رنگس زبان ظالم مسی الید  
 رنگس و گیر و رنگ یان مانست

نه تحریر گویا صورت الصد صد است  
 نیامت میسو و سر گریه کرد و کوفت  
 تو کوئی ظلمت است در آن محسوس  
 سخن بر عجز کل جلد رنگرگ تر داز  
 عاشقان گوئی که از خون خودس آید  
 همچو حاتم آتش لعلست سمع ماه ام  
 که عکس دیدهای خون صاف است  
 بدل صد عقد دارم مسی المذات  
 لب تو لعل در آتش در رنگ مان دارد  
 حوس باس که سرایه جونی این است  
 ارمان دولت و مخرج رنگس است  
 عیبه لاله می توان عکس  
 کمی تا چند روح بر این سرخ دامن  
 اس مدسی ارغما در سر و ارغما  
 تعلیه رمان سرخ سان حیدر سهار  
 مرمان رنگس لعلس باقوت آمد است  
 دودار نهاد حقیقه حیوان آمده  
 در روبرو حلقه شب رده  
 که لسته بخون جویستی مان  
 آن حیوان لباس گلگون شد  
 که میگردد در در دهن باقوت میگردد  
 اصل مدحتان دمان تو مانست  
 مگر الماس را داده سیه تاب  
 خاک سیه میری جراحون سپهر  
 چون سار دمان سیاری عاشق مارو

تس پیکر عجم از عجم محرم خون مکر  
آمان رنگ لعل تورانی سد  
لعل توران جو رنگ گیر د  
را برو که صبح آرد و صد حاست  
گنگس که مسود شهید ل دوست  
کو بر دمان آرد و روق امسی بود  
کیالت بر اک سی لوان رست  
و نامد رنگ ماں مستی  
ادرد ماں رماہ سبب شطرنج  
تسمیر قحصر الماس امدار  
براست درون ل سکر سکر

ما دی آید مرا حن و درون کسی  
اس عین می لعل حسانی سد  
ماں کسیم ماں سیارے  
بر کس ہوں تخم مٹا می کاس  
ماں آمد ویرہ رامد عوی رود  
اجتران مادرس مارک لری دگر  
کو دگست مکر ارجیال موشا  
کو سرت حب لاج دواں دا  
ما خود رماں ادب حوطی سحریت  
مارتہ ساح مارک مرماں احریت  
عطرفہ آب رلال اس رماں درتر

ائیمہ دار حیرانی جہاں استعار صفت ائیمہ دیدن حاماں

مارب جہا کد بدل سطرار مس  
ارحت آئیمہ راجس دی رادہ است  
قصر مشکل است بریر ادحس را  
بر صبح سکواں مدعاہ است و  
رہی نظارہ از عطوفہ حس تو ریورنا  
میسود محوار روح آسائ خلوات  
دیوانہ محال تو گریب ارجیر  
ارترم انکرات لعد از نظارہ ات  
ادرد و تو خولی کہ قیاب لعد  
فاکتیر اراں بحیم آئیمہ رود  
ای یاں ارگردن چشم نودل دیریا  
یرقوی از صبح جہار و ماد پناہ است

حسی کہ آب آئیمہ را عا کرد  
نادر و نا اس ما است و براتنا  
این قصہ ز کمین سپیاں آئیمہ است  
این سرت ریاکی دماں است اس  
رک مرگ کل از عکس نودتہ جوہر  
عکس آئیمہ میوں سہیہ دیوار نا  
دہر کستہ سلسلہ دریای آئیمہ  
کرات خلعت است سہرا می آئیمہ  
یا دیدہ کارشون تو جہاب لعد  
کر دمارت حد استہ و آب لعد  
معن بلار چاکس ہر آئیمہ  
دیدہ آئیمہ مرگماں ارادہ است

صفت

صفت

صفت

# صفت دیدن معشوق

که مگر بختیم آینه آب ارماسان  
 میدر آینه حور خود ره درین  
 ارماسان آینه یک چشم راست  
 هر کجا جلوه حورت یکه در سراسر  
 راه است که هر کس بخود گرفتار است  
 دل آینه را نام که در رو قومی آید  
 ماں مدار من آنکه در وجود آنجا  
 دره آتش که گم داشت تدبیر و آب  
 آینه را بدل رده آتش  
 که سمن روح سده دستش  
 اندیشه صورت تو دل کردی  
 آینه در آینه مدیده است کسی  
 آینه را علای وطن مکیم ما  
 که در آینه تاده جو هر عکس ترا عکس  
 در عکس تو گشت آفتاب آینه  
 شد آینه آن گشت آب آینه  
 میس ارد بهت نام لعلت مردن  
 روی باید برای حلوا خوردن  
 که آن آینه لوی گلاب می آید  
 که از حور شهید رویت در برابر یاد  
 روی که دیده است که روی بودیست  
 ترا کشیده در آغوش و آفتاب شد  
 کردی تو در میان سودی  
 در نظر مردم از ارد بهت دوست  
 او در آینه و آینه درو نماید

حدیقه  
 میدام که این آب امر و طالع است  
 یو آفتاب محال شود قفا کس  
 کی حس طر سوره تو محتاج قفاست  
 صافی آینه هباب سک سیر شود  
 تو هم در آینه حیران حس حویست  
 سحر حور سید لوران مرمر کو قومی آید  
 حدیده که ما آینه مانی مشد و در  
 یو رور و تیو در آینه را عمار بود  
 ما خیال محال آن هو حس  
 حام عسم کرد آینه مستش  
 ای صافه لای را خیال بودی  
 هر عکس روح تو که در آینه مست  
 بهجتیم ما را سلف نظراری تو شد  
 که در دم دل حول کشته را را اول کسی  
 از حس لونا ف آینه باب آینه  
 از یو نور حور هباب اسودت  
 یحاست مراد عسم و ملت مردن  
 در آینه حور مگر سوسی لب حویست  
 کدام حور گل را کشیده در آغوش  
 که در آرزوی دیدت آینه حاد دارد  
 در حور عجم که آینه امر و صمد م  
 رتبه بختی آینه کس مساد که اد  
 می آینه را بداد سحر روی  
 دم روح دوست رده آینه  
 روح در آینه آن آینه رو نماید

نویس  
۱۱

حدیقه

مستزاده حاتمیه آب و  
حرف ماه را احسن او داد  
نیکس را مودد روح نوباط نظر  
در جلوه گاه حس تو خون برده ای حتم  
در ساع طوری فعل حوس نامست  
ایر بیا موحه جو درای حس نو  
ار آن ماه حده دماں مای نو  
گفتی که عوط روم کمان بر دوسل  
هیروهات مگو عرق عطر خود کسد  
دست مشاطه پذیر روح بر لبه اس  
همه ات گل در گریان میگذاشته را  
اقاب فی روال عارض اوار شکوه  
گر بر داقش بحال رد بیت حس آمده  
عکس خط و مال همه داران مشکین غزال  
کتور حس ترا در یک نفس تسخیر کرد  
یک نظر جبار دارد در دماغه شست  
در روزگار حس تو سد خار خار شوق  
حس از دیدن خود بر سر سید اداید  
نمیتواند اعدا رستی خود را کند بر ابر  
مرگزیده است طاعت ماس کمال  
در رفته آب سد آمده ارباب حس  
عبایه رره نوس خوشتره است  
حس که حس تو محمود سار نظاره کوش

صفت آئینه دید معشوق

هر دم بر عکس روی غنایک نوید است  
آئینه حاتمیه آینه آما  
گر آئینه که ادرادل مولاد بود  
افاده است بر سر مکه یگر آئینه  
روی تراست رفته دیگر در آئینه  
لرزد بخود جو کستی فی لنگر آئینه  
گممه شده است برار گوهر آئینه  
آورد تا مثاق ترا در بر آئینه  
مای گهر مگوه طعنه بر آئینه  
ماتای تو صدای گمرا آئینه  
طرهات سسل دماں مسکد آئینه  
همو صاع ارسیه یا کال مسکد آئینه  
رود حواجم کرد خاکستر پس آئینه  
مسکد مراد حو صحرای حس آئینه  
هست اقبال مسکد در نظر آئینه  
آب میگردد بهان در حشیم تر آئینه  
هر جوهر همه که در کال آئینه است  
کار تمسیر آئینه مولاد آمد  
روی که سخت آماد سرم و حیا دارد  
عکس تو آن آئینه را شور مسکد  
حس گردد ات احرا سدا سکد رود  
سرمه گان تو از سد سکد رگد رود  
گر حاتمیه اس و دوس رود

باعث طلاق مای و ران و کار استعار صفت بان و تحاشات

رح کسب نقل شود نقل احمس  
 و کام صدق تلج کد اب گهر ا  
 ما طریخی دشام تو سنا  
 شکرسانی طلی نویست اموری  
 دلد بر است جان سیر سکر سکنت  
 عیار دهن نگ سخن آفسر تو  
 دهن دم حکم سخن ار عدم برارد  
 مس تو حرف عسی مریم میسر مد  
 و بر گران و رنگ ار گفتگو با تو حلا  
 حوا پر در سخن لعل لب سعیده کسار شش  
 گفتار کراں مسیح دم می آید  
 بار سخن است کال دهن میگوید  
 به گام حکم لب آن حور لقا  
 و در لب لسی ار لب او تار مسیح  
 پیدا است دور کی رفتن سخن د  
 ری زبان مدال تو رنگ عیبه نور  
 ما فاس حرف او ار حده گل ما فتد  
 حرف سعید کسی ار تو حرکت می  
 دل ع مهر نشاند ملک سکلم او  
 داد و حال اب تقار لطافت سحت  
 کر زبان در کسم او صد زبان تو سجا  
 زبان است بر ارسته حال سخن است  
 در جیب و مرغی که بود ما زبان او  
 اگر گوید سخن سواد سید گفتگو سنا  
 در داکه کی میب لغاس سخن تو

حرفی که سدا ان دول شکرین حد  
 حرفی که اران لعل گهر ما مد  
 حریت که مور او سکر سنا کل ارد  
 نگا هواده حو عسی تو حوس زبان بوی  
 که رسد مستر ار کوسن دلهما سحت  
 در لفظ کس مد پر بهای صد کباب حرف  
 سخاں حوا و کسی را سخن افزین بدیم  
 تا حرف می رنی تو کسی دم نمیرد  
 گرماں خاک پنچون گل کد لعل حیا مرا  
 رنی مری گهر روی در ماهون حباب اند  
 حوں روح مرده مستم می آید  
 یا حاں مس است ار عدم می آید  
 گوید مسیح و س بود روح ترا  
 کال رنه د مد سام کد اس مدعا  
 رنگ گل عیاست زبان در دهن تو  
 ر حده ملکس بواب گوهر صور  
 مرد گوشت من ار مر کال نسل بابتد  
 سحت بوی سراب لب میگوں باسد  
 مستیر صبح شکر انگشت قسم او  
 ای حیثیه حصر است زبان در دهن  
 ماتحت گفتن من نیست متاعت گوشت  
 این شکر رنگ حلاوت و چو آن سخن است  
 حوں معر سیت است زبان در دهن او  
 حو نوی عیبه من در دهن سر است او  
 ما دام و دلعرا است زبان در دهن تو

## صفت بیان کلام بجزیه محو

دجیان سیکس آراش انوب سوس  
 با مال دل سد ستر دگر بیان عمو را  
 سر نیست که عرق انگس هست  
 گوشتا موست در دگر گشتی  
 کول خون حبه میان است رنگی دگر  
 که ارا میر حکم دم سحر بر گرد  
 کد کرا حسد او حل قدر را  
 دم حال کست مسجا و کلام تو کعب  
 ارجیه شکسته که رایحه نالی کس  
 من راجع گفتم دهمت را گفتم  
 رگ گل در دس عجمه میان ساخته اند  
 او در پیش آتش دانست هم  
 دیکسا و مار کس نقل است او مار را  
 صدق عرق عزت او الحال است  
 رستم آب گهر سدوف گهار  
 ربه ام کرد مک حرف فاسک است  
 رین اس عاوس کات است دل را  
 ادرمان تالک کد صد خاتم  
 آب حسرت ارفا آب میوان بچکد  
 کدباری گهر ارطه باقوت سر برد  
 می رفتن زان در ساعه گوشتم کند  
 کدو آن جوید و دوشان آید است گوشت  
 جوی گری کو سس عمار و مانند  
 ایش از آب چکر م صحت جامه است  
 مدد رجوی سد روان مکر را

حد یقرا  
 کست دسام لعل بو آرد سد  
 دجس کردم و وصف کست گسار او  
 دسام بو این لال سیرین  
 در نال مگ و گهار ررم  
 سخن نه جوی می گره داس را  
 تحریف لعل توئی راب گشت میثم  
 بهما آید گرد آمد داس لک سکر را  
 کست روضه رصوان و مایم کست  
 رگ مگی یکم سخا را نال کست  
 زینت قد کمر سحت را گفتم  
 در دال نور گلرگ را ن ساخته اند  
 ارجیه نالی که ساده است جو شمع  
 حرف نوی بر دل دوق می سا  
 گهر آشتانی لعل نو ما  
 رنه و ماه نو در در حسارت  
 اندر کم سخی کست مرا حری میت  
 در داکه رعل و حدیقی تسدیدیم  
 سک آد ستوح لمارک کلام  
 در کمر مر که ار سهد کت حال سیکد  
 طشی حرف عاوس تر و در آید انجا  
 نو کلی کو کر حکم سب و در عوسم کد  
 تراب تلخی دسام آن لهای جامه هم  
 دجیریم آن نه دسام اید که اسوخ  
 لطف دسام و شکلی دل مپوش  
 لعل ارا دسام دارد در دسام

صفت انور  
 راول  
 امم

عی

صفت انور  
 راول  
 امم

کمال تحید

حیی

حیی

حیی

حیی

حیی

حیی

حیی

حیی

ارار مردم گشت باں ماں تو  
 بمقدور هست تفاوت رسیجا و صم  
 از اینست اگر جز مست ملک گشتا کرد  
 گلاب تلخ از یک عیجه معلومست مقدار  
 ساده بود صیبا از آن لکله کم نمی  
 لعله موجودند و دیم مساید  
 میس بود عاقلست و دشنام شنید  
 مس با دشنام طمان از سکر سیرن تر

دشنام مس دای ست کرد باں تو  
 او لقمه شده که یار بد سامی حید  
 سخن را دل بخوابد که آن لسان کرد  
 لست از راه این دشنام دادن میگ می آمد  
 نه قدر حرف بود نفس عیص می  
 در دهن تنگ آن زبان که تو داری  
 مگر اتری بهتر از میب و عار را  
 روی طح بحر از آب کهر سیرن پر آب

نورس شیرینی آبی کام تلخ با آن استیلا صفت سیب قن و عرق آن

میوه فردوس را با نگاه گرم میست  
 آن لطافت مست هرگز میوه فردوس را  
 لظون عجب سیمین و لظروا کس  
 سست برت گرد و در جوهرین باصطاف  
 رنگ دلی که از آن باغ حای مکن تو  
 در رکدان تان آماده حسر و عرق سد  
 ای فردوس ماه حسن اردوی حسان سما  
 ترخ عجب آن ماه یاره  
 حمان با عجب در حیرت ادا حست  
 مسابه یا عجب آن ماه راه من  
 انگشت خوردم بهادرم گفتا  
 لکه از حسرت سبقت سد مجرور  
 ماه رکدان تو به آج مساه شود  
 سب آبی ماه دمن نظر اهل یار  
 نه عمر از آن یاده قن کوتاه است

حون نظر گشاح رست کدالس کم  
 متوان حدس ملک سیب کندان ترا  
 طلال ماه در آغوش را ناسا کس  
 به حال آنکه اگر دمه است از این سفر مباد  
 گرد و گرد دماں سیب رکندان دادند  
 حوب سستی حیرت مالای حای نگردد  
 اردوی حنی ارطاه رکندان ستما  
 بر سر کرده است دماں ستاره  
 که کی سر کار حدس دانه ساحت  
 و آن یوسف برآمده ارطاه راه من  
 بر سیب مه الف که سست تمود  
 دست در درو رخ کرده است اسباب سون  
 جید لاله چه ریح میریزد این سود  
 هست میجان طوری رینی ماده بار  
 گسستن گرای رسته با آن آید رسد

فین  
 نور الدین

طایفی

هست

صرد  
 قوافل  
 حبیب

طایفی  
 بزرگوار  
 دینی

لکال حمد

# صفت قس و حال و عفت آن

۱۱۴

کجا که آید آن رخ که زکده است  
و در دلش لعل و در چشمش عادت  
بر رگهای تو مثل شش انگشت  
میسال حال آن چاه و کدو  
کعبه گیسو رنگ یا قوت و بهر صبح را  
در رختن دور رخ و کدو  
کوی قوت و قله و آب و بهر مسلک  
کی سبزه آن رخ کسی را چو باد  
ترنج و گل و طشت گیسو  
گدازد روی که زکده آن سبزه است  
مردان و است و در کدو آن رخ  
آرم و کدو آن رخ و آه می گشتم  
در خانه و نجات دل و مواست  
سیاهی است زکده آن حال ساه  
دل را رجا و عفت او و سید هم  
بر عفت او و اما در را  
کو کدو و کمال زکده آن رخ  
گرچه در لعل اسرار بر می آید  
در کدو آن اگر ساطع و حال سبزه  
حوش و سبزه سم که لعل آید و  
آرام گوی سعاد و بود و چو گل  
پلال عفت و با آن لطافتی و آرد  
فکری و لعل و یکسید و آرد و  
و قس و عفت و شرم دل و ستم و  
از عفت که بهر لعل و سبزه

فاده ایم بجا که سبزه است  
بر رگهای تو مثل شش انگشت  
تخم این سبزه از لعل و سبزه است  
بر رگهای تو مثل شش انگشت  
گرچه در رختن سبزه و کدو  
کدو گوی و سبزه و چو گل  
در سبزه و عفت و سبزه است  
سبزه است آن رخ که سبزه است  
رساند و در کدو اگر عام و سبزه  
فاده گویم هر حال و سبزه است  
حوش و لعل و عفت و سبزه است  
آن رخ که سبزه است  
و آن حال سبزه تو برین حال گشت  
ایضا و لعل و سبزه است  
این کشتی سبزه گدازد و سبزه است  
نود و گدازد و سبزه است  
رگس و سبزه و سبزه است  
کدو سبزه و سبزه است  
حشیم و سبزه و سبزه است  
رگس و سبزه و سبزه است  
کدو سبزه و سبزه است  
سبزه است و سبزه است  
حشیم و سبزه و سبزه است  
سبزه و سبزه است



## صفت گلوگردن خال گرد

۱۵  
 اینک آن سبب بکشد آنکس که در دهن  
 این تری است که بر هر که حور طالع مرد  
 از تارت آب میگرد و بلبل معش  
 حالم بر اثر شراب تنود طوق معشتم  
 ر آنکس چه جس لوس رخا من ملزم  
 بر سرالین کر آن سبب دس ماسد مرا  
 رد و رده مگر سبب آن بکشد آن را  
 که داعدار کند سبب آن بکشد آن را  
 دل و دلساعت سگس کما فناده است  
 در دحاسه پیرال آب حیات  
 بللی کور شید آو  
 حور من رختی دعد رخت  
 گوی سیم گرفت اندر دست

حدیث  
 من مستورم رگزار کسی گل چیده است  
 ماں کس اردوید آن سبب بکشد آن  
 ارگاه گرم حور من میباید لعل لعل  
 کز اجسین مکتبی گلرنگ از شش  
 مدو خطاران چاه رگزار دس ملزم  
 می برم گوی سادات ارمیاں عاقل  
 ل عس مدیاں گرفته است سبیل  
 رسو جی عرق شرم سخت مترسم  
 از رنجیاں تو دل را سبب اسید کات  
 رنجیاں که سیم در کات  
 رنجیاں رنج رنج رنج  
 دقت کو گرسیم از سر لطف  
 ناکه بکام رگ ردل تنه طست

## سواد بخش بیاض ابل سخن اشعار صفت گلوگردن خال گرد

میوان دیا ریاض گردن و تجاب  
 کین لسان از اسحات گویا کست  
 چه نوسه های گلو سوز احباب  
 ر مر دمک لفظ اسحاب مسار  
 میودلی برده می جید که مارک است  
 اسامه رصح قیامت تشیده است  
 دست را سار دیا ص حور فانی متیار  
 تا میاض گردن سیم او شد آشکار  
 رده متب را فرود صبح سار و دیگر  
 میکند اگر گردن او عکس لفتا

چون گلو می شیشه سوج ماده گلرنگ  
 ریاض گردن چو حال دیم دم حتم  
 ماض گردن اگر دست من  
 ریاض گردن او را تاں آهو حسم  
 از ریاض گردن بدست حور طالع  
 سر کس ریاض گردن او را دیده است  
 ر د دستم ریاض گردن حور کار  
 حور جیراع صبح حور سیدی لردی  
 دلف مشکلی کی حجاب گردن او مشود  
 ایچا ر سار یوسف سیلی احوال گرد

حدیقه ۱

ما سطرار ما سالی هست و حوی تبر

که کند در سینه جاها ره سراپا بس

ریاض کو دوش با مصری کردم تم

تما که دل نقطه با قوت بسته اند

ایچین آینه نگر کا صیاف د

مادی راه بر مغوی سج ریش تو

ارطاف متوال حوس تیغ فلوس پد

ما من گری آمد صبح روس گیسوت

کتاب صبح را آمد طفلان کبیه محوالم

مرحاضت تال آن ریاض گردن ا

می آمد سیاهی و ردا ت دمد و مورا

یه گردن کشته باد تیغ کا نو ر

سج تر بهند در تیر مجروح گردس

حول عشتان ازل گردن میں مانند

دمایه ایست صبح برادران یو گار

نمایان ارگلوئس سیری یا

سایس گردن تار لوسه مرجا نقطه میخاید

روان اندر گلوئس اریض آب

کسی کو ارگلوئی او حسن کبیر

مرا حق ای گلوئس نمید بعر

سوزی یان ای گلوئس صاف

صمیم ای غریب ال دل اب و

محبوب است ای ال حسن گردن

دگر دیت حوس و کدسته جوش

جیره نو ددیم و رستد ارعدا رستد

تغلی

آشار

دوش

نادر

کسر

مرد اطفال

مرد اطفال

مرد اطفال

مرد اطفال

مرد اطفال

مرد اطفال

مرد اطفال

مرد اطفال

مرد اطفال

مرد اطفال

مرد اطفال

مرد اطفال

مرد اطفال

مرد اطفال

مرد اطفال

مرد اطفال

حسیت گلو و دل و حال مبرو

۱۶ لکر دستش ماص گردن آن کله دار

از حفات رنگت کرد داند ماص گردن

صمغ بین یو اود صمغ قماست میبد

گلگون ماص گردن او را مدینه اند

گردت صمغ هست سب گرا اصاب بود

سج کا نو ری اب حنه را گردن تو

ار ماص گردن او شعله آوار ر

دست که دیده خط و تش اقباب شسی

سواد دیده تش اریاض گردن ازم

تا نقطه سهوت صمغ روش را

اگر دیابنه مو صمغ ماص گردن او را

طوری دسته عواره نو

تیغ را کی برده فانوس حائل مشور

چون ماصی که یار ممی رگیس مانند

هر ماص گردن او مانوسه ایم

جومی آمد گلوی ستمیشه ییام

بدستم ساحتی بسیار و سیر تمام

و بار برسان آر گوهر ما

حوس تیغ اندر گلوی خود رس کر

که حتر قفل دگر حرنی گلو یه

ن نامه اجمعی در شمشه صاف

به شیرینی تن گردن گلو مشور

به تیره ست کی آمد دونه اس صمغ

چون حور دست لوسه کرفس رگرش

اب کرد تیغ کا نو اریاض کدس

# صفت حامل و برودوش

حدیثه اگر چه لاله طور است روی و پیش او -  
 کمر چوین سمع در کمر در روی و پیش او  
 در ماص گردن حوای تلاوت میکند  
 ماص گردن او در کما سحاره حسن  
 می توان دیدار ماص گردن چوین او  
 ماص گردن او لطفه ارجال مست  
 ستاره مورود انصاف صبح قیامت  
 دیگر بیان حالت معکب گردیده است  
 حراع دور بود ماص گردن او  
 در ماص شود دست ارباص گردن او  
 ساده لوحان محبت را کمانی دیگر است  
 معصه ایست که حاجت با تخالین مست  
 گردید رنگار حوای مستقراتی رتیب  
 ارجال این برق همان تنگیز و بخوس  
 ماص گردن او حال اسباب دارد  
 صبح حور سید قیامت ارباص گردن او

## مرسله گلوی حال اشعار صفت حامل حان

برعل و گوهر الماس قدرش او دست  
 رشک لاله و نسیم گل هم دارد  
 مسال برق کند حیره دیده عشاق  
 حامل ارجال بر سیم دارد ماه سمانی  
 او در گلو حامل گوهر کشیده است  
 بی صید دل در برابر میں  
 مس حامل گل آن ماه ارم میں  
 پوشده اما حامل حوس آن در گلو  
 ار گل مود و ستاح لوفلمون  
 گلزار قسم خط گلزار بوشت  
 اس حاضر حامل گل ماریده است  
 حوایان کند ارجال حامل تو  
 تندست رشک درای حوس حامل تو  
 حوایان گردن او در سیریں حامل تو  
 که در گردن در اید انسانی عالم آرائی  
 ماشینی است که گل حوس حلیه است  
 مسلسل نمندی حامل میں  
 مبر افکند حامل حوای را اسماں  
 اسک مسلسل جوگر موج مسید  
 پیدا است که یک کرده ام تحفته  
 رخصیه سیمه لام مستعلقه  
 هر برگ او سوگر تسخیر من شده  
 دوست بدوش مسترت غای حشاق  
 داع سر به عارض صفت برودوش دلم

برودوش برده طه سس را  
 بر من قبی همیشه صبح نور در  
 گل ابر حیب کرده سیریں را  
 گره کرده دو در عالم اسرور

# صفت بار و نعل محبوب

۱۱۸

حدیقه

۱

دوست ده لطافت را راکت از  
که انداره حونی همه حاسب  
مادرم آن لطف و دوستی تحلی حیرت  
که بحیرت که آتیه علامه سگید  
معانی دوست او نامار کرده  
برادر دوست بری برادر کرده  
مرس جوں داد و در حلیت نامر  
مار صبح بر عشاق شد در صبح

## ستاح گل از نظر ادا را ستعار صفت بار و نعل لمار

دو روی ساق آن نکند  
خو کند سینه مستر در حسن  
بر معارف آستین معال  
چو سمعی طافوس تلوه گمان  
حد کمان صراط را شک  
آه ابرو دس مار دس سا  
عمد او هر قوت نامم  
لحم نامی سقصور است  
بر اهرامت مار و نمودار  
چو اسمی در میان آب هموار  
چو اسمی در میان آب هموار  
فلک سا ره آن سر و  
ره راه خود نمود مار و

## مستقبض سار عیجی گل استعار صفت نعل بوتی برای حرد و کل ظر

حافظ محرم که لعلها چکس  
صبح میا است نوا کردن نعل  
لعلها پس مهارتی حراست  
چو گوئی آن نعل را عجمه  
چو اعجاز در معاست در حسن لعلها  
که تمام تیره در آن را حلی و نعل  
سیم جام است مار سیم  
شک افاده ایم از نعلت  
در آن سیم بر آید  
لعلها آن نعل آتیه رنگ  
شک افاده ایم از نعلت  
سک در دسته ر عین کا نور  
میواں گفت و را حسمه و  
حیرت و محو راست نعل  
عمرت حیمه نور نعل  
نعل نو و خوش تنوئی و آن ساں  
لوگوئی غطر داسی سبهاں  
ماهی بحر حسن جمال استعار صفت ساعد محبوب حو تحصالی

حدیقتہ ا  
 ساعدتیں اور ہم کہیں اسد دیکھ  
 انی حوصلے آں سادست میگرد  
 ہر معجز کہ میگرد و کجی انکس ار ساعد  
 ساعدتیں و ساعدتیں را قیاس ہم  
 ساعدت را مظر دیدیم وار کار تدم  
 میان اسس ماروی آں حور  
 ملوریں ساعدیں ار لکھ صاف است  
 سمب آورده مکف ساعدتیں برا  
 رد سب رد و دلم را صفای ساعد او  
 چنانکہ سمیع و روان مادر افانوس  
 کہ ساعدتیں تو در دست تو آں دے  
 رقت میداد ما ساعد گویا ہے  
 صفادار کدی ساعد نور آں او  
 ساعدیت رده سرار معطر و مساح  
 ساعد تو شمع کار نیست یا مساح ملور  
 گفتم کہ بہت خامس آں ساعدت جو سیم  
 محفل اصغای ساعد او پر تو انکس سد  
 دیدیم ساعد تو و دادیم دل ر دست  
 میداست رحمت استغنی ساعد تو  
 کس را حوٹان خدا ر ساعد کاں میں داد  
 من کیم نوسہ رحم ساعدتیں را  
 نظر را ساعدتیں حیران صبح را ماند  
 جس ارد و در شکست دل نہایت میگرد  
 روشن ار میں خاص گرد و صبح ملور  
 ملوریں ساعد و خام ملوریں

صفت ساعد محبوس

۱۹ اسحہ السوس سدوسی کہ در غار متب  
 چون میرسد ساعد او دست میکشد  
 نهد همچون پد بیضا سفا کرد باوش را  
 صفای ساعد او سکست آفتابش بد  
 بازی ستوح دست نو گرفتار شدم  
 خود را فانس و سس سج کا قدر  
 در حسان بهو تنع بیلاف اس  
 موان گفت که **مخلص** پد بیضا داد  
 گواه عاشق صادق در اسسین است  
 صفای ساعد آن مه در استس بد  
 سوگند دست تو که اردست توانست  
 که حسن کردار به ما ما سب  
 که موع حده صحت صحت است  
 ما رول آمده ابر حینه کا نور و ساج  
 استناج هر اله ریایه بیضا است این  
 حدید و گشت سیم تو آری بس است  
 رحلت سمع سعاد سر الکس حانی را  
 ما هر صه میکیم ر دست تو میکسیم  
 حوی سسه ما سب که ما بدار موع  
 ر حوی ایچ کوی ماهس در استس ارد  
 گرم او دست دبد لوسه رم ماس را  
 راز و گردید صا سر ارک اسس با او  
 ساعد سیم سکست است و مزاج سیم  
 در موع ساعدت نواده کور اسس  
 سام ابید نو نو نو سلی نور

70

صفت بارود جویری است و غیر  
۱۲ اکون که نگردم در اند چه کسم

حدیث ۱  
کسم تو سماع دست - کسم

سرشته آرام میدگان غمگسار صفت بارود جویری و بارود

صدیوس حسن حسنی کمد سب  
که محمد مدد رگد سسته گل  
که متوجه کسم مهر واه آسمان جویری  
که دارد اشفاق دیدن ستان جویری  
کمد لعل ورم در آسمان دگر کلاش  
کمد کله سه دست مکر جان را در جراح  
کمد مادر است این دست مهسان جویری  
بار کج است هر قتل من  
سرشته گلگون ناید ساع گلرنگ را  
یادگین نو فلوتش همار من  
صباح صدیس سجده داری هر دم  
سوز خواله سان مجنبا بیجده ام  
که مار و مد آن حور شید گرد  
گف کج حس را اران کهنان گوم

هم جویری غایت دل سدا سب  
سینه جویری نو دیون مار سسل  
یا م یلگون بدن بدست سادین خوئی  
نود حلقه اس خون طلع تیزین دهری  
یار ما تان رنگ سرخ و سر او گر  
نگر احوالک همدرا حبیبی که در یکدم  
برای جستی دل حلقه اتش دام طاعتند  
باغوب یا - سین  
حیرتی دارم بحوس آب روم و باره آ  
در دست مار من توان ماره مار  
سینه جویری بدستان نگار این دم  
جویری گلگون دست آن بر تنی ددم  
نه جویری سب - حوس سب  
کسم بر کرد دست سب این جویری

مرا کسل

کوفتی دل بیم

دادم اکل

عصر

دشگیر دل ارفاد و دگان شغف تنهار صفت دست و دست کوب

باروی امان توانست دست تا  
ریت دست او خط در کد دست  
دست او حون رگ گل دار حان کمد  
ای زوی دست ارفاد گل دار لوبه  
سمو حلوه تو جو در طور دست دست  
تیرس و سید و صافی آ حرمات

الغان آسمان که کد امی نگور اسب  
توان همچون رگ گل وید یکد دست  
حونی دانی ریب عارب مصلح دست  
ساری نه آسین بر دستور دست دست  
موسی کسیده او رحمت در دستتین  
سلطه که سیم طرد آن جو صفات

سینه سب

تینت  
مکنتی

عمره

# صفت گیلستان دست حاتم جان

حد لقیه

سازگرفت ریت دست رتبی

لب دستش پورختن سیداست

لست وردی تان صبی را

نکس سرجا ریت دست تیراب

کشت راحت ده سرخت اندلس

گوئی که کف آمده است احیات

اب اردو حیدر آتینا ست

لست دست تو لست مارو پست

قنات جوار حام لوری می ماب

بناده مرهی بر هر دل رئیس

## شمع برم عشاق علم قرنی اشعار صفت گیلستان دست مارم

لال گوهر داره یانوت سحر شد

حارارگ ارشادی پیرا پس میسود

کف دست گلست و عیو سان گلنای کسا

ریح انگشت سر را یخ کرده

آن دلا دیر دار دار بر سر

دست آورد را گیلستان سلها

آری ریت امن سکری جو اتم تخیم

رنگین سار حیدر روی کشتگان

کدار آستین بیرون جویان گلگون قنار

مزدن از آسین ماری آمد کجاستی

خودست از آستین جویان کبی گلستره داماد

برور یخ سر را ریح کرده

سر انگشت جویان دم قاسم

بره از هر رد لهار قنما

صفت دراز بر گیس نامهر مان بهاد

رنگین سار حیدر روی کشتگان

صفت حاتم گیلستان دست

داگرد نقاب شفق و عیو مالست

رنگ سر ماس بقدر عقد کتاس

سحریت که بر یخ جو رسید سمانت

آشعلد آمد آستین یا قوت حالست

ماد ستم سمان کبید سر و حرمان

هر محل که اندست نگارین میوید

ست در حنده تر از حشر

عجمای ساح لبریدله بر سار

عکس دایع دل حوی نمست

آجر حبی را انگشت تو عیوید

ایتم کساید مره آنوش سمارت

کرد انگری صنعت ستمای مکت

رس پور که از شمع سر انگشت تو گل کرد

یکره دراز اما شقی دست نگارین جویان

مداس میرسد چاک کر میان قنار دارا

میت نامکت تو انگشتی

سطل هر ریت حاتم الماس

حاتم سلیمین دستش

# صفت حاتم و خاندانش

۱۲۲

که حیران ارد و دیده مسترس  
گر رده از حسیه آسب  
تدور حوین باله گردد مال  
در حیرت که دست ترا چون خاک کرد  
دست در جرم مری رگ حاوید گشت  
نی نی رحایت گویم حوین شد  
ماهی علم بود و نفس گلگون شد  
حسی که رید ما می دل این است  
شیخ ایحانه سر گشت حاسه است  
دست او رسید و دست من یک جا کرد  
کاه آسین دامن گلزار است و درو  
رده مهر حویتی رگ حسم  
خود رای مالی حسیه آس  
سوق اسیر کردن حوین دلاور  
آزاران لحظه که دستش خاکست  
حانی گردد و او را با صحرای مرغیم  
چو دست از آسین پس که گلزار  
کراں گشت مارا سگ گشت  
ستاره از عشق در حوین گشته  
سوی رگ حارا دید  
کاه از سحر و یگونی دوست نهاد  
سراخ حانی گشت هر یک جان است  
دل مردی این یک کاییت گشته  
ای سگ گشت صفت مد آید  
رانه رگ لعن اگر مند حسم

حدیقه ۱  
در گشت حاماں بر انگشتری  
دوران کمس لعدات کاس  
تمویر عجمی راجع کمال  
مهر اهل سرگرم است بخت به رستید را کسی  
بر کمال علم است اگر جوانی است  
گوید که دستش را گلگون شد  
چون شاه رلف حوین و تنی میورد  
و تم گشت و آن حسیه نگارین است  
میدد و در حوین و در دلم و گشت  
حوس گشت که شیخ بر دوس معادله کرد  
حایون شهیر طایف نگار است در دست  
مری گردد و انگشتان حاتم  
در گشتش طبیعتی مستری نام  
از نفس حایه کمی رگ دست حوین  
چون همانی ستاران باقی نگارین مال  
گزار دست نگارین حوین قیام  
که دست گل است و حوین حوین  
استارت کرد ماه نو ما گشت  
مران با حوین حاما رگ گشته  
حده و حسیه حاماں کرده  
ما حامود رگین حیه آناه را  
سادم به حوین کر بر فل عاس  
آوست و حاسل رز و در گشته  
لله واد در حوین عیاد است تو  
دست نور انش و دست ار حصا

دی  
عقل  
مادون  
بوی

نام

سختی  
نمود  
حی  
نمود  
سختی

حی  
نمود  
حی  
نمود  
حی



برگ دست صفا در اگر رسد و حسا  
 نسیمه گیس بچون جوشن کف مار که کرد  
 در کف حلقه های اگستر  
 کوشتن بر میدان سدا گشت  
 کویت نور جوم صدف بحر مست  
 رجون دل تو ستم تا مهر بر برگ حسا سوت  
 از خون مگر گشت حار سر گشت  
 حلوه حس تو آرد و در آرسد فکر  
 اگست بوی شوخ بگیس رجا شد  
 از این باص که عقد دل گستا  
 حانی این سر کستان و لکس  
 حاتم ملین بدستش نیست  
 جیسین برگ کف ساقی چه کار اس ترا

حون می خام ملواریست سس کل کند  
 این کار دست بسته تعمیر احاکه کرد  
 بهج موج حاب در در ما  
 از رنگ سوزد و مسیر و  
 عالم اس رنگ حاحو و بود در عالم  
 سون انگه گردد آستای دست گستر  
 حون دلم اگست تا سدید بجا شد  
 تو حاستی و س می رنگین ستم  
 حون دل یس بود که اگست تا سدید  
 بلال و در در یک حا ما یس  
 دل حون دست سوار تر گشت  
 عکس دایع دل حری مست  
 دست او جو اجم کشید حای عر لعد

### یَر آب سراز چشم آینه اشعار صفت صفای سینه

صاف مردار و در آگینه  
 سینه اس از لکه باشد سرم صاف  
 موده موج برگ اس رسیده  
 عالی آینه صافی سینه دارد  
 حسی که در کینیکه صبح بیاست اند  
 دیدم از چاک گریاس صفای سینه را  
 سطر اس سده سن در صانع در آ  
 سینه آینه یزد در صفا را مار م  
 امر صحت نفس مشیت ساعه آسا  
 تا شاد ماند سینه ا و

طرح لوح سینه او بخت  
 نوسه از لعل است تا صاف  
 برگ موج می در آگینه  
 تو گوئی در لعل آینه دارد  
 آن سده از چاک گریاس بدیده اند  
 من کماں کردم که در در لعل آینه را  
 استخوان مدی همگی صانع در آب  
 لوح گنجینه بر مهر و وفای دارم  
 سده رسد صفات نظر بایید ا  
 نظر گوشت بر آینه ا و

حد لقیہ

صفت لیستان

۱۲۴

یسا کہ سیع مروان نایز افانوس  
فرس سید اش ازیر چس نو در توش

چنان آمد باک از ریک کسید

که رادول موای دمل رسید

آب نامی جگر لیستان × استعار صفت لیستان

ما دانی سر دلیستان سر یکی حور قنہ نور  
حانی خاسته از عین کا مو ر

دوار تار و تر رسته ریک ستاج  
کف اسید میان ماسوده گشتاج

سر که گویم حرف لیستان آن حور  
چو بود دل لسی سر سخت و معرود

آمد دو گوی سر دلیستان  
آسوده ر دست رود جوگان

نیانی عظم ر لیس کوئے  
از سر و سید مار گوئے

آن مار لطف پر که دید  
دست طمع از سس کتید

ما حور طلای دست افتار  
گوئی دد ترج سس مو دار

سر لیدی لیستان حور سس  
که سر گون سودا یس رویا سس

سختی میوه نامر عوب ماسد  
سر لیستان نصحتی حور ماسد

مالیده دلیستان سران قامت تویر  
چون تار همالی که کشتن فر آرد

لصافی سید اش امار لیستان  
چو عکس در در آتیه رجستان

سیع سدانی ساسی اریجه لیستان  
حقه جس است مهر عشق مردا کر د

نکه لستان سس مالا سر کتید  
عکس جتیم کا و سس روی فتاد

چرا کردار مر جان دو حقه  
که دائم سر بهر است آن دو حقه

سر دلیستان میوه نایع حوالے  
نمای حیات حاد و اے

دو ارج رسیده مار سید  
دوامر و دگر بدو ناگرید

آدمیتان دو گلناراں حاسد  
کله بر سر و گی راد کا سد

دوار تار و هر یک لوبها سد  
دو مرج قلعه جس و حامل سد

حوری تو که آمد تو کم دید  
سر اتو در جس شمس و کسی

لیستان همه لور و سیدات حله لطیف  
یک صبح دو آفتاب سید و کسی

سر دلیستان سس سید دوبار  
علاج قوت صعب لطافه

حقیقہ

145

## صفت پیرایہ لیٹان

دوستان سرکلی حوی شیراند  
 کسب حلوہ های حس بہاں  
 رعس قتل رد و روح کا فور  
 لوی گل در ستر ہیان متدہ  
 حراں لیٹاں کہ کھسڈ نور دیدہ  
 دیاس دلیویں سرور است  
 لساں حوہا گربہ سود کلام ارنجو  
 روس ہسٹاں و کھتم آمدیش  
 رسم ہسٹاں آں حوہ  
 اما ار رکھ سالت سر مید  
 سہیٹاں ولد و رتس رتیرے  
 سہیٹاں ار لسن کھت و تیرہت  
 کہ ساید کہ کھٹو کس آید  
 دیاس لسن کہ آرام دد دست اند  
 نسیدہ ماسک دریابی سیاب  
 لیٹاں تہا جیم ساں است اربی  
 دوساں چن اما ر نور سیدہ  
 سہیٹاں آں ماہ سس بر

پنہ و انجسینہ درمندہ اشعار صفحہ پنہ

دل رستم میراید سیه شد  
عجیب سال دار و شکفتن در گره  
سرمایه است از تار آنگاه  
سحر حق است گل حاتم و دخت  
حسرت مگر عیان است ماریاست

کاستی و دوستی من آمد سینه سپید  
و اشود دل چو کشتاید سینه سپید  
و از حریر حسیم ساید سینه سپید  
تا بر آن کیشان نماید سینه سپید  
ترا لاسنایب اعتقاد گنایب

صفت دل پیلو و سوت محبوب ۱۲۶

حدیقه

تا صابیه در یای س من ملک است  
ماں زنهامی را باید سینه من  
سینه سینه بدش در کشید  
ار شاه من تو یا صیه را کرده است  
صفتی دار مادی و دین سینه

تیشه ریگ زن ناموس جهان استعار صفت دل شکلی جان

سگ آهس را مگر دل لب  
سینه ام سگ در لعل دارد  
از سینه لطیف ل همچوا هست  
ما گور در موری عه همان میود  
ل جوان همه آمل لب  
دل امه دل مار است  
سینه است همچو قله مار ت مود  
ار دقش پید است دسامی کمی ارد

هم پیلوی لطافت گل تر استعار صفت پیلوی دلبر

کرمای دل لود د اتم هلو  
علم سر کرده حسود یار میبار  
صعود پیلو دری ار لوی گل پیلوی ار  
مسکده هم رنگ دایع لاله پیلوی را  
لک می ترسم که گم در این شمس هلو تو  
در مل را کند رنگ جیس هلو تو  
لعل هلو تو دل گسته یک رد  
وصف هلو تو آن او گل رد  
کسور از عهه گل لعل دستر کسد  
سر گورود قنار لوی گل مار یک تر  
لعل اداحت درین لعل هلو تو  
ما به افتادگی سگر لعل یای مکت

سوج و باری لطافت و کنار اشعار صفت آغوش و کنار

رنگهای جان کی کشاده میگرد  
حس و دنگش تند رختای تو گردد  
ملوحت کناری سیر است و دهم  
دلی در آغوس یار نکساید  
هماره کس حسرت آغوس تو مسا  
که حواد برش گش و برش مشن اوتم

لغزش گاه باری لفظ اشعار شکم لطافت منظره

حدیقه

۱۲۵

صفت شکر و طاف

دلی می که کز اندر دینش شست  
 شکم چون تخمه سماسم کسده  
 انگس حیده آینه را من گرداب  
 لطف تا رصعای آن شکم بود  
 روصف آن شکم دل ما مد آسم  
 لمورس مکی صافی تر از آب  
 روانم آن شکم هر جید نرم است  
 سحرش در صغای آن شکم آب  
 حریری کا عدی مهره کشید  
 سکندر نس صفا آتیه نور  
 سکم که لطف فاسم با حیر است  
 ما دان سکرم داف در جهان خیال  
 شکم چون لوحه سیس شام صاف  
 رویه لافس حس ارد لسمه مانی  
 جوی آب است آن شکم لیکس درو  
 سدر و صفت شکم تا حایه یاد  
 شترج توان کرد اسرار بهان آن شکم  
 گتسار ساس دست محسوس

سروں رمی حمید آگسار گتس  
 سری دانه فاد او سرید  
 گردس چشم بری بود کرد عکس افتاد  
 نکه را لمرسی در صمد قدم بود  
 کار هر شکم دست ماتسم  
 مصفا موج دل در مای سما  
 دلی حور شید رار دشت گرم است  
 که ریر طاق ماسد کال سیما  
 مصفا و سکس میاں که دید  
 توان دمن دلی عکس سج اردور  
 ررمی قسرس صمدل یا حمیر است  
 بر آب آمد گرداب متولان دمن  
 خط موجاته موه محمره ماف  
 دتسم بد صورت مارک ادائی  
 آب در با مست آب گوهر است  
 ورق سد علوه گاه موج صفتا  
 حام حمید اس با آتیه سکندر  
 مساست نوده گوئی دست لوس

درج

سج

چیلج

سکشن

لازمه

عجیج

کلام

حلقه گرداب آبجیات x اشعار صفت ناف لطافت سنا

نمای است ایکه دلم کرده صاف  
 اس صحت نماید لیسدا  
 لوداف ربارت گاه آدم  
 شکم چون تخمه آب است صاف  
 رافس راه راست نگرگی بود

کردا دسکس گرداب  
 لغت گریه از ارشد است  
 که میت اندامداف عالم  
 شکله رد لعل سلووی ناف  
 گر گرداب آب رنگی بود

عادت

حدیقه

ساود دم ار جود رستم  
مستانان فیه که عاقلین اند است  
که بکلمت حیات

نظم و نظم

و گوی که صفای انجسوان

حمیران سکون کرد نقتدیر

کردم ارباب که افلک حس احرب

که میگویم که ناف آن گری چیر

نورس حوص ان ناف مدور

نظم و نظم  
نظم و نظم  
نظم و نظم

۲۸ صفت نیت و خال نیت میان

کردن خیم یری بود

مکس آن بر کس شمس در آن

سر در حال سلامت کسی روز طواف

موده صورت حاد رکسوان

لسان باده مردا کنت تفر

ناف او ناف رن حس اد جراب

نود گرداب اندر حیمه محصر

تموج می نمود از آب گوهر

پشتیان یو احسن مرغوب

کردی حس را نیست و سا داست

کلیت درو مدارد نور مطلق

کرد و ام را در روی رنگار است

چو برگ کیله کسیر لظا ف

گدار نیست دست حوش خاک

کست در روی عیك پر جوان است

مهر سو است به سیمر حال

ریت او صفای روی ماه است

ریت در روی کسان است انجی

لسان او مادر گاهم حلوه کرد

نود نقش در عوس را کت

ریت نیست او حور شد ملاک

ریت او سخن گفتن گداغ است

که ای نود رست تو دانی که عیب نال

نظم و نظم

معدوم ساز فکر دقیقه سخنان \* اشعار صفت یاری کی که جهان

سپار مار کست ادای میان تو

آر لعل بود به جو رنگ لعل نمودار

کم سراده اوراق دل سوی میاست

که سخن جوهر پر تیج دم موی تان باز

ر لفظ معنی محدوده مرسله

حرصت که گوید الف میج حار د

موده خوش را و دلم را روده است

در حاد رنگون که مارک ان توج

چو س ما ست در آتش آرم بر دگر

مرا مارک مالی قصد حال با توان دارد

ردل خیال ماست مدرسه آمد

نقصیر میاست رحم و رحیم دارد

نظم و نظم

حقیقه

۱۴۹

صفت میای محبوب

کس ز لیر فاش است به کمر  
 ارمه مرخود برق یکسده طاهر  
 حرارت لب تان مشهود خط سمور  
 معانی جوهر سمیر آن گمان ابرو  
 بود دست دراز شکست من صواب  
 مان من میان ارس محال است  
 سوگایه دلی اندام ریا کرده ام  
 من او که خدا آفریده از جسم  
 حال آن کمر ابر مر مرود حکم  
 رسوق آن کمر کس و لیس خاک است  
 چو بر کرد کمر دست از او دست  
 گردان نام کمر کردم که با این بارگی  
 حاشا حاشا حرف آموئی میان میگرد  
 مر عصبه عت صاف برار عصبه کرد  
 اربان میان که نواری گشتن اسان  
 میان می مهم جری بدستم در می ای  
 صورت آن کمر شوق چو لعلش گشتند  
 نام پوست میان تو و مصون لسان  
 راب حلوه سرور و کس  
 مدت وقت ما شایسته است  
 زلف ابراه در سرم کمرش بر گردید  
 ددم میان یار بدیدم دلمان یار  
 بدد کس کمر رنگ دلستان ترا  
 حاشا حاشا کمر ابرو یار  
 کسی لسان صامت و از جر کمرت

که در برج لور بگشاید  
 عیسو دکر رجاس می کس  
 ساد و هیچ مسلمان حراب جری کمر  
 یکی هزارتداریج و تاب می کس  
 خیال مارک چون سج و تاب می کس  
 حراس کان حلقه حم حال است  
 نامکرار میان رلف ایستاده ام  
 دقت البیت که هیچ آورده کشاید  
 که مور کاسته جیسی مدرسه آید  
 که جیدس ساد و کار است یک موی ساد  
 سدی موی کمر خط کف دست  
 اسبه مار لطافت را میگرد می کنند  
 احمیس دول صمعی را که مادر می کند  
 موی که مراد ام تو بدیدم کمر خود  
 رد عله کمر گداری آن تا کمر راست  
 دران اند که در آینه استند مایه موی  
 لطم موی رفته گران بر یاد کس  
 کمرک می کمر نیست که گشتن دارد  
 گره افتاد در موی میاست  
 کمر استاده اما تار نگاهم  
 عاقبت مو میاست تو است  
 توان هیچ دد چو در دیده موی  
 مصور او مرخود می کنند میان ترا  
 وصف آن مارک کمر جو اسم بدست  
 رهی کمر که لسانی رلی لسانی دور

صحب

صحب  
صحب

صحب  
صحب

صحب

صحب

صحب  
صحب

صحب

صحب

محمد

حد لقیه

سج سیدان را سر و راجون را پیکت  
کسی موی یا دجیه است حسن گل  
رسته معموم مایک درستی گرد و گره  
یک حلقه کسد سلسله عمر اند را  
موسکا فامرا کثات دفری دکا ریب  
ترش بیچ از سر مع اندو لب  
دسته گل را لب فیض از حسن گل سر  
مصرع هر سه خود را می نماید و بر کل  
دست سجد دل بردن میان نفس  
سر جگویه کشم آن میان مارک را  
نامان مارک او چاره کرد در لباس  
دسته گل درختا هسا کرد و کرد  
نگار مارکس توان بیچ و تاب ده مردن  
موی میالس ار که قرم عاسفا  
مید اتم پایا حون روم صف میالس را  
رسته خان درن ناموی اقتصد مدفا  
رس گداختگی در نظر می آیم

۱۳

صفت قمر سید سیرین

فکر آن موی میان هموار مسارد مرا  
عم میان به دار به بیچ و تاب مرا  
کر حین کتاب آن موی میان سارد مرا  
تانی که ماسس رگ هاں مں اجرت  
مصرع سجد موی میان مارکس است  
کار ستمبر کسد موی میان کتراب  
هر قدر مد و میا را سنگ حاماں مست  
بیچ و تاب رفت را موی کمر پیوسته است  
هر چه میگوئی اران موی میان می آید  
که در خیال بعد بیچ و تاب می آمد  
رسته توانم کرد در عقد گوهر مد سجد  
مان خویش را چون سنگ انگشتر قناد  
در عوس خیال هر که آن موی میان شد  
در لب مسکمار مردن تاب مسخورد  
که در هر حرف حوی مر راں نامی آمد  
بالفکر بیچ و تاب آن کمر افتاده است  
مگر موی میان کرده اند تصویرم

تیرین بیای مدق تلخکامان نغم میویند استوار صفت کمر بند شوق کمر بند

هر که یابد دولتی خود را چه اگر میکند  
هر که بر شسته آن دسته گل میوالس  
سخت است همی مارک ما دایمی مدد

ار که مد مرصع سد میان او بهاں  
کمر او مارخان مایه بران مارک میالس  
ده ده موردن کمر آن هوس یا می مدد

سید سیرین  
کمر بند شوق  
کمر بند شوق

از باندا رو قار کوه سیرین استوار صفت راق سیرین

سیرین کوه لیک ادر سیم ساره  
چو کوهی کمر کمر را دساره

سید سیرین



۱۳۱ | صفت اندام نهان  
 دو کوه آویخته از تار یک مو  
 تشنه یا سمن لطف بر کوه معا  
 که می آمد موج اراد و آس  
 جو عالم از عدم گردد بدست  
 بی داغ مسایه راز  
 گلدسته سر بر راز بر بیان مست  
 حمیر جوده مست از سحر محبت  
 که سداری کف دریای شیر است  
 گر رکاتم بد بدست من و افس  
 جو مجلس در طلای دست استار  
 یاز سیری صبح قرصی بسته اند  
 که مور جان تنگ سکر بخواد سد  
 سحر بر سر تنک استنرم

حذیقته  
 سر بر او که خواند بود حاد و  
 چه سر بر گنبدی از لعل خالص  
 نثرین صاف او آمیت رودس  
 سر بهار میالست بند و مد  
 سزین گلدسته سر بر بهار  
 محل قد بر این صورت نگار جانست  
 بر سم از سر بر آن یری هر  
 چنان در جری بر می پای نظیر است  
 آن سر بر توده سیم است تیر اس  
 نظر از سر بر مسعود میدار  
 باس بر یکدگر پیوسته اند  
 با عماد سر بر رانان تگر گدا  
 چه سر بر تا که بوس کرد و گرم

### سرمته گلوی تو زبان ستار صفت اندام نهان

دو انگشت از پدید رت بند جسم  
 صد راتند کعبه تحال لب  
 مرعجه شاح حوشتی از سگد  
 کر گلش خود شاح دیگر تنگد  
 دو ماه بود یکدگر سده حست  
 دوراں بیکری چون گوهر اس  
 بر سه چون سم آهوی میین  
 مان در کام لب بر لب ماده  
 بر راز عجب شگفته  
 دل عاشق دویم آنجا ست اعظم

علم بر رور آنجا حو ر مد دم  
 سخن چون گرم شد در اصل مطلق  
 در فصل بهار هر گل تر سکند  
 وین حویچه تو عجب شگفتی دارد  
 بر راس آن در ما صفت  
 جراحی کرده عادر طاق محراب  
 ریسیم ماه آن یا سمن الو  
 مطلق از عجم سوس راده  
 سیم بر راز گوهر با سفته او  
 سر بر از آن مادام توام



صفت ساق و شلوار شلوارید

ستون قصر حسن بی همتا استوار صفت ساق مصفا

سین آستان او گشت بسا  
مدرس بیان او داد و گوایه  
بیس ساق او در نو سها داد  
صلح جور است در سراسر گشت  
بیان و مپارید و آرد و در دست  
مگردان تن بر دانه ساهیم  
رود و پرخا لیس زان ساق مزور  
تات من تو یقینست که وجود و است  
نوار سکه لیر صفا آن ساق سبیشتر  
تنی که رده دلم داک گار یس  
نکس ساق تو که رودم تا تر در آب  
ای رنگ سروده بر سنگ کساق رسید  
ش تاق برم صاف ساد و یات  
ساق سپید او نورین است  
ساق ترا و نوره صدف برتر شد

که ساق حسن اندر ره آید  
که حسن آفت ارمه یا ما به  
حوسا سببی که دریا لش راقا  
تبع کا درست در انوس در کرایه  
هر گردم سبب سبب عالی را  
که سمع ساق بدانتش کام  
قد آتش کما سمع کا نور  
حق اس تع نور گردن سبب  
سودر رود و نگام سواری اس میں  
همه یاخت ساق سبب  
ابی ارمع نو پای بر کبر در آب  
نهره آخیر سده طحال و گردن رسید  
سرمای سبب عاری میں میت  
گر غلط گفته ام مگردن مس  
در بحر مستنای لطر است است او

فانوشمع لهامی مستمند تبار صفت شلوار و شلوارید

رود موج لطافت حو صافی سبب  
صفا ساقش از شلوار سیدا  
هت و نجیب بر عامه ۱  
لور است ارمش مار کساج  
ایله لیساک ریب ساق در دست  
جوارر رعت پوسا رتی ساق

ناید آسار نور شلوار بر جیش  
حوسمی کس لعاوسی بود حا  
طرر سمول ماره دار و  
دوسر آورده سیر لار و سورج  
که مرع حسن حوای میں گم دست  
ایمانه حق رعت برید دانی

# کعبه کونستان

۱۳۴

حدیقه

همان که دوی عمت از	حجاب خانه عمت ارس است
از جمله عیوب عمت اداست	نوسید چو در خانه آن شکست
سکلی که گذر کند مستحسبی	در حیثی در آیین سکلی
در دست من آدم که قدر مکرار	سرشته عیش و همام کف آید
ای نامه از رشته طاس امارت	خان تاره دست ادا کرد کفم افتد
دری کس آله را اسرار مست	عظمت کم این را ستوار نیست
مر نیم محله سسته پیچیده است	ترا محمود در حسده است

## شقنا لوی لذت بخش عاقبت از شاعر صفت جانان

عجب لطیف نمودار در دست است	بایس کعب در کار در دست است
دگر شکل حوسله کرده مکرار	کلی لطف با سله را نمودار
مهر و لعل در شند ریح و ساقا افتاد	حاضر در فکر کعب در امان افتاد
فی تامل ایله معصوم مسوا افتاد	گوی سیم عام گویم یا حجاب بحر حس
چو مار سج است سرخ و شسته صاف	سنگارین با سله از روی انصاف
عرب است ای که سر آورد و شاعر لوی	ان کعب است که سراج مهال طاف سرور
مهر و لعل از ساهم مالا سر بر افتاد	سکلی کعب را لاف شسته میگویم کعبیت
که شکل بیات کعب و کعبه شیر باشد	لطیف کعب او مداندن از حسانی است

## فی هر پارسا عشاق غم آگین شاعر صفت کعب ناخن و دست یا خرام کعب

توان در تبت با تین و قفس رویانی	سراک آنکه در دار کو بهنگام حرامی
آنجوای محرام قامت و لعل است	حصر میرود محای سده از حواله سر
سکه استاده در کعبه حوسله در تین	لک از حیرت رفتار قامت را تین
مر میخیزد و تعظیم قیامت کرد	نارید و در حرام قامت عیای است
روی برین را سر و پیرایه حرام	گرمیده است همچونده نگاه حصر سر
کلی که آورد سطر آن حرام	مرت که کعبه ستار و السال

مدرّسین

گنجی که مستغرق آید در حرام  
 و مرد و سحرآم که عامل می باشد  
 هر کس که دید سر و ترا در حرام مار  
 هر طایفه را در جلوه آید گنگ میسار  
 این چون آئینه رفتار را سوس کند  
 حتم حیرت و اطمینان گیر در طوق قیام  
 بچه ساهین بنادر نفس مال خوش را  
 مساه سر و قاست او در حرام شد  
 لطف آدمای ماره و تر  
 حلیه که بر آن قرغان نعل  
 مکس عجم که با نیت رسیده  
 قدم بر نشت گل گره گدارد  
 بلالی که بر آسمان حای دوست  
 به مار گیت به میم گاه جلوه قدس  
 نگارن های او به نگیل تدری  
 نوسم منی برگ دوا گره خوار  
 مار رفتار نور دیک به نرگم سار  
 سدا سدا رطله طر حرام است  
 حشیم از س حال آن که نفس می دم  
 اردو سدا حشیم من است که ایت  
 اگر حیرت گل ناگدار و بجه میسار  
 مساطر حرام من بدیده خوش گیان  
 من مای به نارسایی عجم خود را حتم  
 کجور قلمت من پس از عاقد سایه را  
 حرام حیرت اجزای کز آن سر و سخی ارد

صفت کف ناخن و دست پا حرام

156

نه سر در طوی نمری حلقه گویس آورد  
 که دل تقایم او محدود پس از رفتار او باز  
 در خواب بوسه را رد و مای رشتن  
 - تیغ نموده حوں خود حلال رستم قمار  
 سایه رآب روان گر گنبد تکلیفست  
 سر در وقت حرام قامت نحوی تو  
 لنگ از دست و لکم کرده زرباره  
 طوی گویا فاختگان خطا مست  
 حریت و ردی ما دام مقنن  
 رسیده تا ساقش و عیال کل  
 چه گلبرگست ساحل حوں در ده  
 رنگ قمل آن کف یارا بجا و  
 راستیده ماحر مای او مست  
 گرانی نظرم مار داردش حرام  
 سگده فلا ریای سر دی  
 دوسه به پیام دهم آن کف مارا  
 رفتن عمرش و ظرر حرام تو کمست  
 هر قه که حوایده دا عوسش و  
 ماحص دوده ردس سواد حافی مست  
 در داک کف مای - احیم به مست  
 شکست رنگ گل حین سرای شیشه  
 کرمی آرد خلگشت حین مست و  
 عمرش میرفت دس ید استم در راه است  
 همچو مردی درلی ان قدر دنا سب  
 صا را در گلساں از دردن مای میزد

سید

میں نے اپنے دل سے کہا کہ میں نے  
اپنے دل سے کہا کہ میں نے

در حدیقه

در سبای او ممتاز

مادر با طراوت تصویر است در رفتار او

ماه ای نگار من تو سار و نگار گل

میوای من قد تو سایه می آمد و گداز

نگار و یا اگر در چشم من سلسله

بر سر که رفته سها آسود من سحر

سایه نام رویای طرب من کف آب

سبب لغزش ما مگر اجزاست خلوه گداز

سکه از طر حرام خلوه سبب رحمت

محرم ایست رعنا که نکاح حرام

می آمد دما حیرت تو می برام و

تنگی رعای خویش آن طیار سحر

خوشید سود صد کوه کس سس

ما حرام دامت او مردار سرزمین

ای رده خوانیده را از لغزش است الهما

گفتار تو سهد است که ماها کس است

رزقارت اماں از عالم احسا و جبر

عشق را حرام تو حلیس میرد

حک می آید بحیثیت خلوه آتیا

از حرام اولم عاودان قانع سو

وستان ریحان گدستی که نالا کرد و

بر کسکه وید سر و ترا در حرام مار

از حرامش نسک کیفیت ترا کس می کند

عاجز دل سده مرید که آوار دهم

کوه نکس تو تا سایه بدریا نسکند

لی

امی

معی

معی

معی

معی

معی

معی

معی

معی

معی

معی

معی

معی

معی

معی

معی

معی

معی

معی

معی

معی

معی

جمعیت گفت دماست ایست با و

ایست حاتم قشای

مسک محراب فانی قناس رنگس مه و

روتن غامه سحر و حرام تو نکست

حیدر سورم رب صدای قشای کشت تراب

نکار دار حیا حسد و کل

ارصس یاد راں رده اندوخته ساس

حرام موج می محمود طر را بدیل بیت

دستر گل ار دست مار افتاده است

رنگ از رخسار من حیا با و نه بخت

مختصر تاره هر گام بیا میگرد

کسدت است اگر بفرجه آفتاب تصویرش

کوی آرد عرق بر جبهه من اما میرد

عور حیدر رعای از طای بر حیدر من با و

ایست دیوار حبل محراب مدعو

از حرامت عالمی آسود را در الهما

رعنا قیاسیست که دل مار حوس

نکای گرد از میا دشتی داد و جبر

نیل بهار بر چرخ کد من بیا میرد

هر که درستی ناسا کرد و رفتار

کاسیم صد صبر عمر حشره خیزان است

در مان سر و حوس رفتار و نزل کد

اربا اگر می فتد از دست می شود

سر با نزل گران میگرد از حرام

کوه نکیه می شکلی که صد از دند

سسی مالی موج خطر آرام گرفت

# عند لقیة

## صفت یای خانی و سگ پای

بر آساید است تقار اوردن  
 بود چون سره بر سگ استودا حاضر  
 می سرری که شد شمیم سیدار قطار او  
 همان اریشست یا لبست سوز  
 حورک نعل بر پر یالین آید  
 دل از بهر هاضمت بسته حاسله  
 شود از هر مظهر حوں علم تنح های او  
 بهان یای که کل مار دار د  
 فریب آریان حکم و نه تعارضت یای  
 حلقه دیگر بر سحر حوں من سرود  
 دل سر رفته است تا آن لحسن را دیده است  
 قمری رهاک صورت سدا در لغت قدیم  
 بودستی ربا افاده بر ص می تو  
 دو جهان در نظر مست دست نگارین کرد  
 شنی سپر چال دیدن آن لغت بکردم  
 بهار آیه رنگی که ماسد صرف آفتاب  
 ساراج من رود است سر رفته بالایش  
 گلرنگ تاره یحاست کس ماسد  
 پیچاره حاکم دست گیر چه بود  
 لغز صحت جزو ترنگ دانی سگ یای و  
 حردا در میدار که ماسد سگ با سگ  
 حمیر سگ یا لبس بر گر لاجمی می نشاید  
 او سگ سگ یای ترا میست گرسید  
 رکعت ماه من رشتانی مورا است

۱۳۴۰ احدا اکوه تکین تو یکس مست بر گرد  
 رمان و من حال من تکین گران سکت  
 رکین بر می حیرد عمارت بر بگردار و  
 ماسد آن حلا در حیره حور  
 رس نکست ریشست یا مایه  
 دود و سر سر مد رمی بهاس  
 نظم راهانه سارم و اتم مای او  
 کما بر دای یا انداز دای  
 فریب آریان حکم و نه تعارضت یای  
 ساق من تو تا دانه رخال رفت  
 در مستش تا که حوراک عار و میره است  
 چون گذاردای حوراک سیر و مال  
 رس سر تر نکست بر قمار می ریزد  
 بر که در حیم کست حاک کف یای ترا  
 گریا را بر ار کیفیت رنگ خنک و دم  
 سلفش و من نگار یک نویسی کست  
 که از رنگ حاحوں بهار افاده و پیا  
 بر یای او کسی دست عیار حاح و  
 دست همه را گذشت یای تو گرفت  
 رد من حده و ددان مار حیم حوں  
 حور من ماسد که امرو به سگ سگ  
 رهاک عاشق حسرت لغت و مال  
 طر حی کس را کس سگ مای تو  
 گو یا که آفتاب یا کس تو به

ویدای

سیر سگ







مسود و اس سسل در دست عالم سگ  
سلس شوده سر و دمای ملاان

مرگ کلفت ماه سواد و اوی و دنیا اشعار صفت بعضی عیون اعضا

مراد یکمطر خون سر و گردن مسود و اوی  
مگر از حیم کور و جوی حوس می آمد  
مرا افکند و درای عم ملود و جوی  
بر کس ملود و جوی ثمران درین راس  
سدر در خط سران و وی اسس  
میستار اندر جیره آناه ساس  
ماله است رگر و دمان آن سری پیدا  
لعل تو دریس گهری جان جهان ساس  
مرا چون مهرمان اع دار دمان حسبی  
در جیره او سقایق امد حه رنگ  
عیب وین دراج اکیست حرا بی  
کر میست بخوان بلندی میستار  
در رنگ حوس آید گسی قامت است  
حقون تو کی محور حسد ستود  
در جیره صفات اثر آله ساس  
خورسدر رنگ آب و تاب و تاب  
ر سار لوان و این ساسنا ساس  
ای قامت تو خور و دردی کوتاه  
خورسدر رحمت ملد ارا بر ماید  
معارض لال رنگ ای سرور ارا  
در سحر بخونی سده اکست مس

علائق  
میل و تنه  
چرخ

ملای آسمانی نود جسم آسمان گوس  
وسف ار مل نایس اب ساند برین  
که حون حور سید عالکات برین ساس  
حیم برین جیگ آن مار کور وین راس  
حون سدره بصیغ که و آفات سوح  
تمیج می بر و ده رگر و سده است  
رنگی این صدی سوزن لعل واد گویا  
تخال مران لعل سر و سدره ساس  
نماد نچال ساس امگون در سس  
طره او شکست سسل دوده جیگ  
کر حسرت او دل جهانی سده سگ  
گور جهانی سخلو و حوس سار  
آن دست که در طلب مگر دمه دراز  
عشق تو ملای سر حرد مسد شود  
نوده است ضرور تا که مسد شود  
حسن بهر را صا صحت در جواب  
مرعکس بود عکس بهر حرد ارا  
ر بهار مدار دست اسبی قوماه  
ح دست روال اشعار و دی کوتاه  
آن میت ساس آله گس جهان  
را تبی اشاره ر حیا ملد ساس

حدیقه ۱۲۱۱ توحه حسن بعضی ایچها میوه

اداری رینی شتم مدای درو ساس  
 یابو مظهره یکا ارماده حسن  
 یک سرف لاد یوس تو پرسد  
 گواهی مد تو مرای دل با هست  
 او کی که ارماس ای عشوه ارمست  
 دارست گوید این سخن در ز دست  
 مهر با ستد اعانی سمنه چیکس  
 آن مار که سید عارب من مدب او  
 ران سسته می سودن بر دهل  
 کرد اندر رحلت شاهانید است  
 مسافه نقد بر مردوت کل رحمت  
 آن روی حورگ ارموان را مگر پید  
 اردن بریکوی و دم دار و لیک  
 تارک تو اردوی یک سوی قناد  
 یار کلف است مرع حول من نو  
 اردوی بر دلفس جانش می کند  
 واحد الصبی د جیدان کرد حسن روی بار  
 یک صبی ترا هر گز ران نیست  
 ای آنکه کسی شتم تو هر مهر مدید  
 حاض و اع حجت مست دلم  
 سر مدارد مرع و حجت نفس است  
 روت جو ماه یک طلاد و ساس  
 مدارد یک حجت بر رح الظالم که می می  
 مشک است که در حتم تو را حوا لم  
 حاتم شمس نگارین رنگ موری کت

یک ترگن شکست در بر دلف  
 یک جسم تو مست است ذکر حتم  
 یک سرف لاد یوس تو پرسد  
 گواهی مد تو مرای دل با هست  
 او کی که ارماس ای عشوه ارمست  
 دارست گوید این سخن در ز دست  
 مهر با ستد اعانی سمنه چیکس  
 آن مار که سید عارب من مدب او  
 ران سسته می سودن بر دهل  
 کرد اندر رحلت شاهانید است  
 مسافه نقد بر مردوت کل رحمت  
 آن روی حورگ ارموان را مگر پید  
 اردن بریکوی و دم دار و لیک  
 تارک تو اردوی یک سوی قناد  
 یار کلف است مرع حول من نو  
 اردوی بر دلفس جانش می کند  
 واحد الصبی د جیدان کرد حسن روی بار  
 یک صبی ترا هر گز ران نیست  
 ای آنکه کسی شتم تو هر مهر مدید  
 حاض و اع حجت مست دلم  
 سر مدارد مرع و حجت نفس است  
 روت جو ماه یک طلاد و ساس  
 مدارد یک حجت بر رح الظالم که می می  
 مشک است که در حتم تو را حوا لم  
 حاتم شمس نگارین رنگ موری کت

مشک  
 میوه  
 حاتم

سلسله

۱۴۲ توحید بنی عتیمامیو بنو

حدیقه ۱

میت لهای مراں شکر عجبان عجب  
آئینه مریدان شودار یک نگاه او  
ار حیل بریر عاں لشدیده کیست  
آئینه و قنار دایده کیست  
لعل لبس دژ و کهری رلد  
شیرین دهن ولی شکر می حامد  
در حس گشت بهیج تکلیف کم  
کو کس سار و ریر دیت کم  
کر حتم قوی سلاح مبار د جنگ  
سدر کس عمره تو حالی رعدنگ  
مر گرد و عارض حلاقتس عام  
یون صری معرب است در ادل تمام  
حسم رحمی رسیده است او را  
آلوده بکون دو لعل جو کوار برا  
آزوده لب ار حده لسا ترا  
یک برگس نار رو در مستان  
حوس میت دو حسته حصه در یک حام  
که غای آله اسس لبر بار خال بهت  
دی گل رحواں حس سرگ مساس  
اردی تو کر رحمته دلنگ مساس  
حسنت دائم بریت در یب بود  
رمده ترار شکر دسب بود  
دلرا به ار حلاقتس اسب بود  
مورث سرو باعث ریب بود  
لی بی دجهت شکر رو بخش آده است

کلب سرس اماں اوصاحت جسرست  
مید اگر در آئینه حسم سپاه او  
دو دین دایه دیده کیست  
عالم بهر ایک نظر سے سید  
نار کسک مر می ساد  
به حد که عایده حس سبگوید  
لر سده گهری روح دوست کم  
صداه راطراف رحمت سے تام  
نجم قوتیر مزه انگد ر جنگ  
به مره سلسله ریختی مردل سنگ  
سریت سیاه حرده آن ماه تمام  
سکل حلا او گرد عارض ادا م  
رحم لای دید و است او را  
ای سردی دی کرده لب انکار برا  
حق عظم لسه که دانت سنگ است  
کر حاکم تدار باع روح عاتان  
دل کیه که حال یک برگس اوست  
دل مرا که دلبری عدال است  
آفسوح نمره بر سر جنگ مساس  
تمتیه که رکس رو دایده خوش است  
در باع مانی که غای آسب بود  
در دمه من دایع سفید وقت  
سودی که رنجد است به ارباب بود  
کر ساد و رموب قس قسیتی است  
حال مراں لب هموس آمد است

۱۴۳

۱۴۴

۱۴۵

۱۴۶

۱۴۷

۱۴۸

۱۴۹

۱۵۰

۱۵۱

۱۵۲

ملت می و کج و هست مگ شکر  
 سجاله مران لب و حرارت جوشید  
 ماسخه حس حمان آرا لیش  
 حمان جیم کبود تو حمان قواں مردن  
 ماسخه دار لعل گونا گونا میگرد  
 مصحف حسارت اورا مسال ایهاست  
 میکنند با تو ان مگ آن استوح  
 رسید جان ملک میت مدحت مردن  
 ست و رنگ عدار مر است اردوی  
 یک جیم آن یری در فعل عالم فی لطره  
 اردوی در مصحف حسارت  
 جیم کوه لطره آن آنده ارتس حواء  
 جوار لکنت می آمد سخن بیرون از لسان  
 ر لکنت مست کرد حق ملک یار شاگرد  
 مگ لکنت رمای سخن بر خویش می لرز  
 حشمت تنگی دین و لکنت راسخ  
 ای که سر حلقه سراسر سیه قام توئی  
 کی نمود لکنت تو سیمه  
 لسان آنکه اردو حس روی را  
 در برق رفتی رمی ارمایه سرویس راوه سد  
 اراده بر برگ گلت مست نشاها  
 حتم احوال بگو ان معنی محمده است  
 شده اسباب رگس سر تو سرچ مدار می  
 گرموی دراز بخت ای در جو ساق  
 من بود که تو سینه در دوش باشد

اگر می می سر خوش است  
 یگشت حساب در می لکنت  
 آورد ریخته سروں مردار یه  
 که ناگر برود حور آسمان مردن  
 لسا و لکنت سرشت با رحم و ایمی کرد  
 تا برای لوسه خاک در آفتاب ار آنکه  
 رحم آنکه بگوید با تو ان من است  
 گره نگار من از لکنت رمای هست  
 در اجیره چو سوز برای دراز سرح  
 اگر حسی دیگر میدستی گشتی دو عالم را  
 سر سوره است کرد قلم رو بشتی اند  
 لکنت جالیت بر حسارت تو حای مگم  
 ما در طوطش میل بران و لکنت  
 سخن گرد و بان صد بار کرد و لکنت  
 حدائی کی نو انداز است طاعت کجاء  
 حریفی که کرده رسم آهم شکسته است  
 جیم مد دور که حال سرح ایام توئی  
 مشکلی در سرح لکنت تکرار  
 یکی مرار شود ماه جیون سیاره سود  
 دست بر حسارت بالیدی مراد قات  
 مردوی تو حای بگماست که جالیت  
 شوح طمعان لطف ان ایها عالم الممد  
 که در ساقه میز در کرده اند تبار  
 ارده مساق کسر حوس باب  
 کادر سرحه نموی آورد تا



۵۵ حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام

ما که میبود تر کون آید  
گر سگش بگوید سیدون آمد  
این رسته تا گره بشود و میسود  
آتش از سینه قدیل بحراب گرفت  
سحر احواس می اند کرد آن لسان را کرد  
شریت خداست و در وی تخم بجان بسته

بر حیرت خود آن کتاب افشان  
شعار صفت این است تن به طرب و دل

حدیث است  
گفتیم تحت شکسته یون آید  
گفتا که این دایان تنگی که مراست  
لی گفتی رمان تو گویا میسود  
خاق اردوی تو سر در در دولا  
به امارت که در حق سب پر آشکارود  
دایح یک نیست ز حصاره طامان دید

جوان در سترس فعلی میسود  
سایه بالای او از کسری برین اوست  
که از رسم بود و اعدا برین همتش  
شگفت نیست که علوی خود به همتش  
از ملکیری آید تن به همتش  
موج رآب لطیف اندام حدیث  
چو عکس ماه غور از حجاب نمی آید  
رمار سایه بگل کج نمود کلاه ترید  
که طاهر میشود از ریشیت باطن افشاید

حاریر موج بوی گل میزایس تر  
که از همتش تعال میگرد و لب باطن  
رآب آئینه دواست حاتم گشت  
رما د همتش قرکان کسود یا همتش  
جران میکت و دم صدم و گشتش  
هر که صند کاروان شکست بر قرکان  
هنا کس بر ساید سایه مارک مالی را  
تا کمت گل حیده آید مداعتش

سکمی غلطه از عویش را کت شویس  
مارک ادانی که عالم شسته اعوش اوست  
در سیده است سحای لطافت مدلس  
اگر نکت کل برین کد در بر  
ایچو لطافت که چون سرد شود میبار  
از اسارت میشود آن یکیر سیم کسود  
بر رطامه گلگون صفای انداست  
بر اکت بوسیم بهار تنو جهاست  
چان دارد لطافت مار و حانی شیرین  
ایده اکت که افتاده است از دست لطیف  
مدیوار سرای او نگاه گرم تو ان کر  
گرفته است راکت رفس بر کسوت  
مور اکت او القدر که میگردود  
حال او کجاست مدگر قسم در فعل کس  
رنگ میا روز اکت گرم توان دیدن  
بر سر و کلم آرمم گرد که سسکردی  
رقع موج افکند و مرد مار ساحتش

خودم

۴۶ | صنعت تجا بان مارک و طوق

مرصورتش روده و می مس کسید  
اگر باد صاف بر سر برگ گل قلاب آرد  
فاسقش روزه رتن تسید  
حیات صورت تصویر و ما  
مکان داده رتن لوتی طراف  
پیرس آبی اودنه غاست  
کگل موی قورق صبح مار وید  
یخکاه گری موی ادر گل ریت کوب  
للا رولع قویر کھا سیاهی میسود  
ایک ریل عالی سردیت اتر مور  
مدور حوتش اریونی گل دیوار بسیار  
دارد و آتش گل ریتش کھاب را  
رمای تیران ارمی ویدر مایه  
کسیگی کسید بر اس لوتی مار اورا  
رمد زخم ریح کمت گل جسته اراوا  
تراقاب حور تسید واه رکتا مد  
رد مینو صبح کمت گل حور رکتش  
در گری که گل کنگ سے آتی  
گل بدس با کسید و لجال کنگ  
کره ککش بحیه مراد ام مراید  
در صغای کس ادم قویر اس کمت  
کیا است رده کس مای ملس  
در مره گویم بهتری حاتم لری  
کسی موسی ماسته و گدن را  
مدی گل مفسر کرد و ما دام

حقیقه ا  
رکس ریح حیتے ملا و کنگ  
رودید مدگل ملور مار کس ریش  
کس ایدور حور تسید آسید و  
ق ماحس آن دلدار را  
رتن روده رحان گوتی لطافت  
کنگ ملورین بدس مایه صاب  
حور کس مت صبح بریں کمت  
پس لطافت ح گگل دار وید  
گل روت در کستان لوتی ساهی پیرد  
ریت دانت اما اشارت رارگی  
صا را اعلی کھی دیدار یار و  
با گم دره ام ریتش کجکد حورق  
یک دختر در کر ریز بریں رط آتی  
چان رود و آهوتش رکت کنگ اوا  
کسیتش پل برنگ حور قون بدن  
حیران صبح است ارمی ویدر  
مدور صغای لطاف ساور کس  
ماح میروی ویم رگی می آتی  
مدور حور رکتش صغای ملس  
مدور کات مدقا صحت مسدید  
ماح صغای راد ملور کس کمره ایم  
مردم رین موس که چوماں کس کتم  
قویر بری حاکم مری رگی گل مار کری  
تبع کر تو کسده و موی مارک مری  
صغای م و سد حی ادم

شعوان  
مالا  
سلم  
نصی  
در سبب  
حور  
تبع  
سبب  
صغای



عَدْلَقِيَّةَا

۷۴ صفحہ تھیں علی محمد خان مسلمان

تشریح کرده روح ازلطف ابدام  
شوی رنگ صا حار د کف پای ترا  
گراں است ار راکت نسیمی رزاع او  
با کعب جان بخش تو همراه صاست  
راکب اسد رنی رنگ گل فی اسمن دار  
گر سرده است صا لوی ترا سوی حق  
کتبم چگونہ در آغوشتن آرد و منکس  
ست سیر این گل پرست  
حکما دان راکت عرق ابدام ترا  
موضع نام تاره ستد ازلوی ای گلگون  
سفته می انداز یا سپین ابدام  
ار راکت میشود گیسق گل ملو  
سپین بچس درم و مد گردن آیت

معطر ساز شام رنگار استوار صفت دیگر فواج مالیدن بار

سطر آن گل بیرون ادر هوا سجده است  
 که گلاب از مار پاستد بر دل  
 می گلاب است این که بر سار دوش میری  
 حس خلقت مست از مهر و ابرو شادان  
 ای که اگر نمی بحیم مست می یابی گلاب  
 فکود در مهر عزت شده و در ملک  
 بر روی سحر بچرخ گل در فتاف گلاب را  
 چاکال بدو حسیت کلهای گل بیرون استعاره

لوی گل و دوست در معر صبا حید است  
در عری لوی گل یاد وطن  
آسود عالمی آنی بر آس میری  
روح داین عطر ار برای دیگران الیه  
نمده خود اسیده را میدار کردن حرمت  
عطر مسدل گریبان لوی جیری مت  
مت سر چه حاجت گل آفتاب را  
اگر بیاں و گوئی بیاں نمک آتش و عطف

مالاں پھرنی امر دجولاں کردو

سرور اور جامعہ قمری عالم کرم

۴۸ حضرت لیاخت خان و مساکین

حَدَّثَنَا

میری مال یہ مراد رخصت بدلتی  
 کہ دریاں کس کسوں ماسطوں مال  
 مردس میرا ہیں گل سنگ بود  
 حوں لعل کی ہو اند داس اور اگر  
 سداس مارکش ارفاء ظلم  
 د مرد دس ی دل نا کسا نہ  
 بود داس گنگوں لعل رنگیں تمیمی را  
 تا مکدہ مکدہ کد جاہ دس را  
 مکدہ سربہت مردک دیدہ ہست  
 حاء گنگوں ادرا اور رک کل نا شد  
 استار قطرہ می مکدہ گریاں ترا  
 کہ در پیرہ است دل می گدار د  
 حوں متعلہ سربا پڑلا مادہ پوشی  
 طرہ طلا مر سربا مکدہ تھی یہ سے  
 رعمہ دل نا مکدہ قسای را  
 کہ گل مکدہ شکست بہت گلستان را  
 کہ کد دعوی ناں خاک گریاں کا د  
 در شک میرا حوں چاک ر چوینہ  
 دریاں عوالی آن میں ہیں میں  
 حامہ است گوی ر سیراں یہ سر د  
 اگر آن ساعدہ ہیں بدست آتش مہ  
 عیہ گوی گریاں بودا حواہ سلا  
 ہور محتر دس ماداس میرا  
 نمودار یہ عیہ مردوں کر د  
 قای جسم لعل میرا گویا د بدن دارد

گما درید شد این سس که شد  
 اراں بحا تیکم ائی است اسح  
 و گلستان دید من اسح  
 پاک اندامی که هر دم در قای ذکر است  
 چون آب که از پیرده یا قوت ما  
 یہ سب است که آن سدنا کسا  
 س اود قنای لالگوں لطف دیگر ارد  
 اود قنای صوح و حاسنه مد سب است  
 ار حریر نگ است قنای که تر است  
 طمان ار حیرت لقا ایں حوں محو  
 سده یز ایں کلگوں قنای رنگ سر است  
 قنای بوبه دار یار دار  
 ر حور حیاں گرم که آتش مدلم  
 سرم تر پچا مراء ریح فالو سی  
 اں گره کسا ید که کرده اندامی  
 حیم شوح که مکہ کرد گلستان ترا  
 صبح صادق گر میر دارد سامی حیں  
 حو و مدخلوہ آئی سوچ در لقا سید  
 مسی روش لود ر لعل ر لعلی حو سنا  
 حکمہ مود که سیرار حبیب روی آورده است  
 مرا حوں آئیں مدحیں سیر حیرت  
 گر اردا و سیم آجیل حسان وصل  
 نامی آن پاک مل را تنک در بر میکشند  
 طرا شست آرموں کرد  
 ران کل حیم حودا و حوہ ارسکه طمان

۴۴

محکم دلائل سے مزین  
مفت مفت متن

عسی

۱۱۱

دلم و چون شود از هست بیگانه نشتر  
 مارچیل مردانه میسورد مار سرکشی  
 حاد زان روی بر سر جانان دیدم  
 چادر آبی توانا پوشیدی ای سر جانان  
 ستاره و چیتی از زر گردد ملکوت حاد  
 چادر گلگون که داری بر بدن  
 سحر گلگون سرایای ترا پوشیده است  
 حاتم شصتی خود دام ناشائی کرد  
 شعله کردی که هست از اس طور  
 بر کس که خوش گشته آن سحر سرچ هست  
 که در پیر من سمنه کشد  
 ترا نمک فصل هشترقای حریر  
 یخون مامای رود در تن دلبری کند  
 ترا نمک یا قوت بر گریبان است  
 گر رسد جی همی مدد ما مار سکه  
 نمک که گشت اس بران لباس و اس  
 در اسماں محک چون اسکناس و دیده زلی  
 که بود دام نامی نمک ترا  
 خاک زدن گل به قبا حاک سر کرد صفا  
 وی میرانسیوسف رخصت از دوشد  
 ستاره و تراکت رنگ ترا  
 فی که ساعد سیمین حر سمنه بود  
 صفای جامه اش ساطع اس گر مانند  
 صا و حیت او امانده از سادی سید  
 بر گشت آن سید که از حاکت او رخت

که تن مدد ما سر ستم خون لمر و گره دارد  
 آن قمار تیغ قاتل در لباس کشی  
 ستم افتاده مردی گل حیدان دیدم  
 رسوا امده از حضرت طلیسان آسمان  
 موده صرح سلی را روجو بهار یون چادر  
 دل گشته لاله اردی در حیس  
 با گل احمد بر اطراف حنن پوشیده است  
 در لباس طلی مسن خود آرائی کرد  
 از سحر بر در گریبان است  
 لائق رانی مرقد او حاد و سرچ هست  
 از هم آغوشی اگر ساس است  
 سده است قطره خون سب گریبان گریبان  
 آنکه را سحر گل حیدری کند  
 که رنگ باں رخصتای گلها با ما است  
 عید را آفتن سوداگر باں امتد  
 ستاره سده با افتخار است و گریبان  
 سحر کرده ما باں حاتم آل مقش را  
 که میکشد بران سر و لاله رنگ ترا  
 آن گل باع حیا سحر قبا را کساد  
 هر کجا لوسف من سحر قبا کساید  
 حق تو ساحت گلانی صافی رنگ ترا  
 دواج عیت ترا آفتین رنگ نوست  
 که حیس داس او شاه نموی مکر اسد  
 که گل حیدر از اس رح با ستم سرچ کرد  
 متادیم که قتل از گره صدق ساجد

حدیقه ۱

۵۰ صنعت لباس خان مناسبات آن

که مرا قد آنک را عوس گرس	مما یجی قنانه خان پاک با	
پس مجیده این رنگ فامی نرشد	ساحل مشت سیر دل پیدایم	کس قالی
دستم مگر چه مد قلدی رسیده است	ایه میسته نهی محل آنرا گشتی مرا	بازی
سر سر شود بکل امید من	درد جو کند سیر قسا گشاید	
ماستان ارماع دها و ششانش	میت گشاید قنای فاعل نیلک	
ایده صومت اکتار است	مر ایش ارقو هسار است	
چون رنگ را بچوب مرمی صرم	مر فای اطلس سه ش ا تو	
که موی آب کشته پا بچوبش	مرد کس است ا تو رقای قفسه بر	
حج و آب که اوست که این نقش کسید	مر قالیس مود موی ابو علوه	
حیرای بدم که افتاد اگشتی در عالم	حای بکلوسا در لبه مسد و کاسه لم	فامی و بزرگ
که میدم گل حور سیدار گریمالست	نیز جامه بیلوری قفس صمی است	بازی
کشتن اس رسد دست قنای می	سردس خانه کوتاه ارا می پوستد	بازی
محو ردای عریز و یوسف کمال	جامه مشکین آن پس مسلمان	بازی
که سیر میزند حور سیدار روزگار	ترا بیلوری سراپس و منامه حرام	
پری رسیده شود چو تیر بر لب لومشی	فامای کی رنگ ماسس یوسف	بازی
که صد تیشم پری و البته مد قناده	بلاک مد دست نارا آن سرد عمل ادم	بازی
مدد دید افشود ریش اگر بر لب	یک دیده علامه اکمت یوسف	بازی
حور سید بخر آید گل مایه قنای	وقف سواں شمع یزدانده ما کرد	بازی
نوبهار است که از گل گشتان کاس	سرسری میاں آمد و قنای کاس	بازی
بخلوه آمد چو تیر کرد و اسن م	ناس ال سر کرد موی بپوش	بازی
مشرق ضح قیامت خند کایان	استین ارمادت یک کو خیه تان	بازی
اکتار گمر طو نور دامات	مرد هر ششس موی شلی - نظر	بازی
راما کتاب ظالعم ارجح مانی	ناس سر در کرد ماهی حیانی	بازی
من اکی دیگر سال جوس	چه لمان که آن کمره کمره است	بازی
یک اکی بایک سبب	ماسس کعبه مانی قنای بپوش	بازی

حد لقیه

احسان آرد گل برده مساس بیت  
ازین بیاک که ماں خوش تابی  
تو بیاک رد عمل حامد ارعاک گزشت  
نکلس پس می خوردن و باغ گردن  
مست و نکلون فاسق طوطی ز موی  
ای قدر رنگ قنار این مانع مرست  
خود آرا ایچنان رخساره امری مارد  
چنان مرد اختیار از دست آن سر دانه تم  
نکشتاید قنار کسا، دل مس  
از حواهر حانه دل اشک صبح آلوده ام  
در خانه سفید جو صبح آردی سارع  
میتود هر روز طالع راں گرسا امان  
اه سر که ترا گرم گرفته است ای مار  
از کس نیست جیب قناریه دار است  
حتی لطیف اوتی میرا پس سنا ده  
گو فانی سر و گاهی سرح عم دین  
آن رک آل یوس سوار سید سد  
از گلساں قویو سینه صامعه و سب  
فحامت دل مگم مریده اسب مگر  
رسم گل مزاج ترا آشتی کسد  
ان قنای میگلور امید و سیم بر سس  
نواهی شور قیامت مامیه میوسی و میریم  
رود و ششید عالم ادا سستد  
ماسود و سیم مردم اگر نور دیده ده  
در لباس سیدان دلمر سیرین حرکات

اصغت لباس طایان و مساسات آن  
کر کر ماں به کی مکر ما سس بیت  
که یک سستد در زیناب خطه و است  
رحاک میری بوی عجبی و نکل میری  
ایان مست بخور افات رسیده پاکت  
اد کا حق و ذات تبه حان سست است  
مارکی رد س عامه مان ساحه سست  
که مداری رمر ارد عامه حریری را  
که اید در نظر با سسک چون محراب عوهم  
مر کساد می که مر الودر بطوری نوربو  
نکند با قوب دارم این کر ماں تر  
ساج شکوه دست بهال و دگر است  
ریدن بر است ارب حه صفا طاعت  
دو قتی نوس مرگ گل رخا سده  
سیرا پس از اندام تو میری به است  
ماسد میان ارسیر و رشتی ماه  
مر راں در دلمری یا لم مرگ کمرش  
ماراں حیدر گمید که آلتی سستد  
گره ساد قناریه ای گهرار اسب  
کسکه و حقا است این سای مگر ترا  
رنگ فاحرا نور گلزار کرد ده  
بچو ساج گل که اسد خلعت یل و سس  
حافظ کتانی را که ای اسر سس است  
متر بود آن سس سستد  
حان سس اسب لاسس سس سستد  
حینه آمیخت است ملل و طلیات

حَدِّقْهَا

بار سحر و جادو و صفت تاسع محو  
 بود و جادو قانت آن تاسع در  
 سر راه عجمای نو بودی هست  
 رقد و قانت آن عارت موس  
 لطف قدره حاسی رود و رفت  
 قانت است این با الف یا بر یا کل م  
 صرف عشق جو شکران کرد و لعل م  
 ن کرد و داد و گردم و آن سر در  
 کسی از استی خویش سودا و شغل  
 از سر و قامت تو تمام جو ر  
 هیچ بختی نی نیست و گیس ایام است  
 کمی حو و هر شکم و آن حشمت تراقت  
 میرا حرام در صف مارک بهالها  
 فتنه بود و جادو و صفت او است  
 لکه حرف نامنت را در دل دیوانه  
 سر لسان جویدی حلو و نمائی را  
 سروی که قدس تخت ملد و لهاست  
 حوام که کتم قانت او را ر  
 رستم خون کرد و صفت آن حو  
 را حو سحر و جادو که سر و سر مانا  
 جادو و جادو و جادو و جادو  
 قدس سر و جادو و جادو و جادو  
 مصو و ل از روح صورتی صحت  
 شاح گل دیو که سدا قانت و لحو  
 سانه حو و ای ملا لاله می رسی که حو

۱۵۴ اصفت قسوعرب حمانان مرماستان

حوالہ حق مدار کا حد کتب ما  
 کہ بات صریح مرسعی و مرسعی  
 گورگل عارض دار صحیح دلی میست  
 مؤدوں کرد قد قامت مسر اوس  
 رچی لطف قد اس علی استد ره  
 یا مگر کله سینه ناع حال آست این  
 کر مجلس طاقت این حیح مالای مرا  
 میشود تدکیعش لسان می آمد  
 سر دوش بدش ار رسی خود گل است  
 بر کس ترا سر کسدار عمر سر خورد  
 سرور اما رحالت ار قد او داده ۰۱  
 حواس استاره ار لطافت  
 کر ترم جلوه تو عملها گول کسید  
 باقیامت قد او ست و گریان طارت  
 سسه امتق الف اسد لوح شاید  
 اول ار سر کوشی حاتم رعانی را  
 آسوب فیا سرحراست میست  
 امدار ملست حد ادر را س  
 علم حوں شمع ستند نواره نور  
 ممد این است و تو ارای مال سر عالی  
 صدی آب استماله بحر درایس  
 راستی الف حان آومی را د است  
 مال قد را سر کسید و آدر است  
 باحان تعویذ است از غی مراری و  
 مست معصوم مدی میس ما الملو

حدیث

میں یارِ با آں مدد و طاقت عانت  
 نامہ آمدہ سے مالکِ مہمان ار تو  
 نہ سے اہ تیاس مردہ دادہ  
 نہ دور سے ترانہ سرو سب دل کم  
 راب عرف لکھوادار مدد شوح  
 نہ کہ یاد قدس مصرعی اساکر وہ است  
 راں سن سار شور عو غا سد مست  
 ارمات اوقنا سے در عالم  
 تیم رخاس موبید مدی ار سر لکھیا  
 محل قدرت کا سمن جاں مرآمدہ  
 حوس سحر گیب ار میت جمال لھا  
 سکند ہر قدر کہ عدائے سرور  
 رفاست تو عالم فیا ی جا ست  
 دل مد مرا ملائی جاں گفت  
 گنجد عجمہ دست جلوہ پس در لوت ارشاد  
 با کجا جلوہ کمی مطلع صبح طرف است  
 در جلوہ آمدی دعوت مریح ساں  
 رم امور موج گل شود سیلی حوریت  
 نامہ ساں موم گزرد سماع ار و  
 سر جو باداں سے الہ  
 ہم گزرد ساں ملا طرح قامت سد  
 نہ رسد اگر راں مسہ قامت  
 سخی مددواستاد سایہ دیوار  
 قامتہ ستیلم نہ تصور اہمالی تم  
 سر ہار بر صحت دور و دوا ہدلیں

پیش

حر

ع

عالم

کند

سکندر

طی

مرا

رکابی

دور

آرام

موسی

موسی

موسی

موسی

موسی

موسی

موسی

موسی

موسی

موسی

موسی

موسی

موسی

موسی

موسی

۱۵۴ نصرت قدس عجیب عالم ماست

سہر دست بر عوی نامہ عار  
 یس مالا ی تو مستید عیانت کمی  
 سالا ار ملا حسرتے ریادہ  
 امقدرد خود فرق دوزدن نامکوں کم  
 دوارہ سد آن سیم کہ در عین شمس  
 ملک کس سحر ار عالم بالا کردہ است  
 ناں لعل در ارقتہ براسد سب  
 امروز اگر گشت فردا سد مست  
 سحر فاقتی او حور رسید آتی کشت بخا  
 شاح گلی نصوت اسان برآمد  
 مصرع قدرت رد لوان لھا حوریم پوست  
 سرور مریح نوسہ آتش مالا  
 قیامت است قدس گرو نامہ سب  
 مالا ار اس سمیتوان گفت  
 فای ریک را المند گل نگزدہ  
 فی ماسائی نو در سر آید شمس  
 در حمت تو گر بی احتیاس  
 نصرا کر ہمار جلوہ ریز و گلداس  
 سد عا ہا حرات کہ سرت ہلال شد  
 گفت شمعان ربی الاصل  
 قامت بریں کمر و قد بالید قامت شد  
 چراستہ می آید فت ماس  
 سور عاسی چارہ رود دیوار  
 ماسی یا سر دشتسا و الملوکی است  
 یوں الہ و سہ لسم انتہ ممان میشود

درداں جس کہ ہمالیہ پہ چلے کر گزرا و...	۱۔ بطریق فاحشہ مادر رکاب کرد و سر
۲۔ قدموں تو نیست تمنا طیار	۳۔ مصرع سہ درہم قطع نہ حاجت دارد
۴۔ سہ آتش سہ پہا نام کہ طوق قمریال	۵۔ مسودہ ام سہراب از جلوہ مسابہاں
۶۔ آسمان و چرخ کشیدن آصفہ مائل میکند	۷۔ جلوہ او یک جہاں سہرا را برانگند
۸۔ سر جلوہ کہ دہدہ ام از سر و فاسکے	۹۔ بیوں نصیر طہر نامہ سے رود
۱۰۔ حوں جلوہ کسی اردو جہاں کرد مزاید	۱۱۔ است است مدامان لا و نامان فاست
۱۲۔ قدم ہما نیست لسان دوم اورا	۱۳۔ در دیدہ ہم آب کجاں برورم اورا
۱۴۔ جو سر و شیتہ قدرت خط ملائی داد	۱۵۔ یک سالہ انہم باید او مسار کما و
۱۶۔ قدم قدم ترانہ از لہجہ گیسرم	۱۷۔ درخت کام وجودم نہ برمی آید
۱۸۔ قدم تو گنج و قدر عسائی قیامت	۱۹۔ این جامہ طہر است سالاری قیامت
۲۰۔ زان مدار اوس در مردی آمد لہجہ	۲۱۔ اس تہلی شوق را در ہر می لہجہ است
۲۲۔ کسی از فاسک آن دل را ز مندہ است	۲۳۔ مد آسان تہر قدر را سدر سایہ مندہ است
۲۴۔ در را ہما وصف قدر لیستان نخواہد بود	۲۵۔ مصرع رحمتہ برگرد جہاں حواہد دود
۲۶۔ ہر کرد وقت سماع آن تا نیست عباد	۲۷۔ نمی تکلف گل در منہ علم ہا لایحید
۲۸۔ سار گلستان آن قامہ عراکند	۲۹۔ بلخ گل را رے ارکے سار صہا مکند
۳۰۔ چون ہمال تو فداہ گشت تقدیر کشید	۳۱۔ سرور فاحشہ ارطوق بر محب کشید
۳۲۔ سعد سور چون در عالم ابرو دلاز اسش	۳۳۔ قیامت را دو مالامیکند از سایہ لالاش
۳۴۔ لعل اس صید عاشق میکند قدر دلاز اسش	۳۵۔ بطریق قمریال نترک دار و سر لالاش
۳۶۔ جلوہ بیتاہ آب سہ و نامت بہن	۳۷۔ حیم کشا موہ درای حمت بہن
۳۸۔ اسکہ ہر کس است قدم چون ہمال	۳۹۔ زان ہمہ گوں نماید تہال
۴۰۔ تو اما در لہجہ دلاز یہ بی بی تہال	۴۱۔ نہ چون در آو سارہ ارد ہمال
۴۲۔ فاس او حوں سود و دیو ساس مدون سر	۴۳۔ نہ عندہ ابط نہ نوری میکند دگر فاس
۴۴۔ ہمال عمر اندو کمال عجمائی	۴۵۔ کل مادہ فاید لظرت است دوست
۴۶۔ دست میزد و نیک را و دو کوہہ میک	۴۷۔ نہ کہہ کہہ فاست عجمائی ارمال گرفت
۴۸۔ ست و دیال قیامت را اگ لہجہ اللہی	۴۹۔ پیش ارمال نصیرت فاست عجمائی



صدقہ آ

۱۵۶

صفت تیرم اعجاز کی مرامی و تیرم

رکستنی کہ آن تمنا دقامت مگدو  
دیکہ ارسر نظارہ آن سرور مہر  
سیکم حاجتہ عامہ اسرار متعلہ آہ  
بیشتر سربایا طوق قریاں گسہ ہشیم  
مادک و متی طحال سار طوق قریا  
سلم صبح قیامت بریں خواہیدہ سب  
ر سایہ شہر صورال کسدر حاک  
لقاق مردق سواد کشد لست  
ر رعنائی قدس مارک ہمالا راجل مارد  
مہجی کرہ طراوت ر توچوں شہر  
کشتیدہ قاسمی حوں تارہ سمتا و  
مردیں خطا ر حیاں سر قدی میکتم  
سردسی کہ جاستہ نو دارچیں نار  
ایدل جو عاشق دیتا دے  
دیدہ دلیاں میگت طوق ہرماں  
ماخلوہ داد دلیاست حرام را  
مں حیران مہ سارم کہ ماسای حرام  
محنی سار خورشید خان ر سحاب  
مختتم عاشق لقتہ سر لہجہ است  
مذخلونی کہ آئینہ سیدار مودہ است  
مہ ہیرہ کس برق اگر می موار کردہ است  
ایچہ شرم است کہ حور تید ملک لالہ  
تخیار میں رحمت حیم لستہ سے آید  
مذخلونہ نارست مار خور دیاں

بشتر را آنتی حیرت ر لب جو یکد  
کایں تہا سار حسیہ رح کلاہ مارد  
سرور گلاب رعوت سہال مودہ  
ماگر نظارہ آن قامت رعنا کسد  
میں عموں اگر قامت کسد سرور دلست  
ماگندہ است سرہ سایہ قدر عیالیش  
ہر جس کہ کسد حلوہ قدر عیالیش  
ار لکہ سر کشت است قدر عیالیش  
کہ حوں صرح مہد اعداد و بیوں مارد  
قامتی لقتہ آخوش کشیدن لہی  
مارادی علامش سرد آرا د  
اول مشق حوں ماسدی سکیم  
چوں دید شکل قدر ماسدی سکیم  
دیدار تو ناقیامت استا و  
سرد لسانی اگر میداشت لہی  
اندرا ماسکر محتر راہ از و  
رگر دلسل مہا ملک جو شرم لہی  
محنی سار خورشید خان ر سحاب  
را کرہ رہر رتبع عیالیش می مارد  
ہر گر ر شرم سد قدا مارد  
نکاحہ مارح او آک لہجیا کردہ است  
حرات لوسہ گرفت ر لستہ موب  
ادت مرم تو صد عاشقستہ می آید  
ر دیدہ رادہ رادہ دیدہ عیال

مذخلونہ

مذخلونہ

حدائق

بحیسی حیرتی کردی که سر حسره  
 بعد جان ار راں ماری که حاماں  
 ای جلو ریزه ماروں میخوسد  
 در دیده مشتاق رستم بگفت  
 حس سرم آئمه داند روی تاں ترا  
 نفس ایس من عزاں مدده است  
 نگه حوں باسک گرد آت رستم فاشانی  
 نسوی حویس هم ار سرم گاهی دیدہ  
 عمارس بحر در جسم آهوار کیا  
 در مرد حق ریزی رستم تو حیا کرد  
 ساہ آں میت که موی و مانی دارد  
 بی رنجدار تصور نظاره خاطر است  
 برم لمر رستدار مار تو حیدر که سود  
 بود حاتمہ ادماب اسعد حصال  
 شب عقی رستم تو آفتق علم رود  
 دم مردن سمداه من رسرل حوثر  
 سکس سدار و حیا در دیده محو حیا  
 و باساکر آں است حیا سے آیم  
 در حال تو رستم ارجع لغات سحر  
 نام عالم ار سکر حیدری نمی سدر  
 بی راگر رفت ارحاک روه امسک  
 ل سحر مانی حیاں در دل که ملام  
 طفلی که شو حمانود گهواره لولش  
 ب طرف ظالم لغات حیدر لاکس  
 حلسن سمدار مار د مالا

۱۵۱ حضرت شرم و انداز و تار و تارچه می نوازده  
 بدگر جسم دل دای که مگر  
 عوام گوید و حوام قصد جان  
 رایبه آئینه حوں میجو شد  
 نظاره حواشک سرگون سحوت  
 عیتم عصمت سره حواد گرد و اماں را  
 جو حان اندرین وقت حان مدد بهت  
 ماں سرم و جا گرد لستان س مردل لید  
 نکا هشت گوشه جسمی که دارد احیا دارد  
 که باز صبارت مسا دار برین میرد  
 رنگ انگل آئینه رتمالی راورد  
 سده بطلعت آن ماس که آبی دارد  
 عمل هم برنگ دوی نوایک مباحست  
 آلفه خاک کس را جوین تندرقت  
 مگر رحوت دلهای تنگ می آست  
 برواه مدیدیم که از آب مسورد  
 نو دیو صورت آئینه رب محصل غیث  
 دید که مکه داند مهر مکتوب مرا  
 تنگ در رکتس ای آئینه تمناں مرا  
 ترا حاتم پده است بجماس بهور  
 حور مار ترا ات قسم داد اند  
 چون محاک مار سیدار مار داس کرب  
 که ارکا عدد و حوں صورت آئینه بهتیر  
 مگس و در کمار پرد و عالم حس میانش  
 حاشه سیه میگردد برین درد مدده ما  
 حوں لعمه که لطف سواد سار و دلا

44

٧

ایک

ॐ

4

میں نے اسے

1023

١٠٠

الشيخ

از کجای

۱۰۰

۷۳۳

١٠٠

5

27

پیری پوری

3

1

حدیقه

گوچیت الکی دامن او ستید  
مرتودیر مس ارقی سرم و حیا  
مگر حجاب تو در باغ رنگ عصمت  
یا آینه رویی همچو رتو مضطرب  
نکست حرمت دین سگ اچو حی نو  
کفتم بیا نمردک دیده ام لستیں  
گر مسور صورتی آن دستال جو کسید  
ریک ادای مار و دل ار دست ادهم

اصغت علم و قلم و دین تحریر مناسبات

ار شرم هر گوشت صدف زار و ستید  
یا آینه دواعوش کد تماس  
که طفل ششم ارتقوش کل حد سده  
که ارتقوش مد لغت در آینه نمابر  
اگر کعبه رسیدی سکار خو کردی  
گناه که من کجا مردم مردم  
حیرتی ارم که مارس را حیاں جو کسید  
مارا نظر گوشت ارم و حال مس

سبق آموز نوسقان مکتب لولؤ شوق و جستجو استعار صنت علم

و قلم بحد طغولین و دین تحریر عبارات محبوب خوشتر و

نوی

تحریر در ادراکات علم  
علم که اروی دو جهان دش است  
حیف که ازل علم مرده رده  
راست هر دستگی بجز مت

ام

سرور در حبه اربون و دات  
آب سیه جور و حیاں گشته ست  
کسی که دم قلم در کب مبارک تو

لم

الفاظ دستگیر کعبه دانا  
دلیران الو و حرف تو مادی  
سحر سمل سخن کاری مداری

سخن راز و کردین میتی مت  
کمی یون شوق معنی آسپید  
حیث آن سکر کعبه تا راست ایل

محمی

ملک درد کور و دریاست علم  
طرد که هم دم و هم رهبر است  
شیع کف گری در حیه شوق  
راستی او همه او ستگیر

یا ص در ظلمت آت حباب  
کس جگر بد بخت و دست  
کمان گشته کنی رسته در کمان

سر و سر کرده رک زمان  
سرگسی می رنگین سان سر  
سکر معنی سر و مرا می

رگ حاب معانی رسته لب  
راست تیر گردد و در مردم  
در حیدای عالم طایان از حد

نیکو چون عاصه بر دار و دشتا  
کسوت عسایان و پیکان اسلای  
قال و گویا ساکن و سیار سگین و سگ  
مرد است کس از عسید و قدم  
کس از صیه خاکان چو او میدریع  
بل لفظ و معنی از واره عا  
مدیده چو او کس عشق سخن  
عشق سخن در ارل داده خط  
نمورب چو مدی بود در حسا  
دوق سخن چون سود و حسد  
س گرم نوسد بر صفحه راه  
اده است سدر خط حرف وین  
ان اسب صید را اس از حسد  
نی با محاسن لک و خط  
اسیه را کسی لیکس یاده  
غل رعنا لفظی صد حس بر یک است  
فلج و سال با حوال عاسفان  
لی و اسب ایای اسار تمانی وین  
علی دار نوس و سن بحیر  
ان فصل حد مدد مداد  
سالی که هنوز آله نشاخته است  
مد رطلی قدر گوهر های اسکم را  
را میانی گهواره حوال از حسد  
س آرد دل که سوس با سنی آفکند  
اب ملا سگب صغر و ثلثات

خطار و دار و دانتی نظره اس  
مدنوح معنی و لفظ احمک مسکین حسد  
لنته گن استین و ساسیر و تروان  
چو او حجت در راه حدیث قدم  
رعیت مایه سدر بر ریج  
رپی کمیته فیس را تا و دان  
سما را مان و سدر اما دهن  
بر ان خط مایه سب محمد ار لفظ  
حدی که و راده حدیث کتاب  
دست کسان میکند راه سدر  
یس چو بیانی رس ماتد ساه  
میکدسته رنار در آستین  
که مصحف نوس است در بار سدر  
محمد سودا برفه بر سدر خط  
کس لالی رمان دائم کساده  
عو یا سید انگه حدیث رنگ و ثبوت  
ام جدا امین چه بر رگانه میرسد  
که این است کمان آخر دشمن چو اید  
به عشق من چه که از حسن خویش بحیری  
مگه در دیدن و مدد مداد  
او چه داد که درون دل پر از حسد  
عش و دیش حسد آرد چاک مریم  
سوح من آرام دار تا لم مطاقت  
طرح گلهاری لکا و سوح طرح افکند است  
رد سخن ساسه من موج آب حات



۱۶۱ صفت محبوب کتو را و تنیک با نر و مر و عجز

حدیقه ۱

کاه من درکت دس بر سر ره سطره  
هی سلم یک دیاں سر و آراد کس  
میری که سوده شعر تو چون آسب روان  
به ده گوشت کبد اهل محس ما انداد

گره باز نمانی مطالب عشاق نگ در یز از شعار صفت کتو بزمی طارن

بیک

سرری سکری بخلوه ۱ ر  
راست چون مرغ سوخت در بره ار

گرم جو احوط طبع بر یا ن  
دور رو میجو غسل دانا ماں

ره بوداں آسمان در ہیں  
دایهیاں حوتہ یرویں

نمہ گرم ملک سیرہ ار سے  
ار فلک گویا روده در بار سے

کتو تر از معشوقی بدست آور و لہارا  
کہ ار حل ملک ہیچوں کتو رستہ داز

کتو دیاں محالی مسدیر وار ا د  
ولی رحمت جیل کتو ترن نیست اند

اں کتو دیاں عالم حله در دست بود  
گو سید ماں است حل اس می اں بود

کستہ ساز ششہ عشاق مر و شعار صفت محبوب بکا غبار

کاغذ بادس مدار و در ہوا طوہ گرے  
شکس دست سلیمان از بوس پرے

لو اکی رہوا اں شک مسیر د  
لسک جیگ سردل جیگ میرد

کاغذ بادیر سے غصن  
حرف یا میر ہوا مسید ا م

را کہ براد میرد و جو پرے  
شاعر م ار حطام سید ا م

درما ساست کاغذ باد رکیں کے  
تجربہ جو راد رہوا گویا میر و راد ا د

کاغذ باد ی بدست سر و دستم درعا  
رشتہ سحر و اد و سمات دروا

رایج تر جوت قاتل صحت و دوا شعار صفت کنجھ و دود و نون مجو آقا  
رشتہ سحر و اد و سمات دروا

مرا محجھ مارے ہو و خطر مارے  
کہ میکند ورق کتاب آئینہ را

سرخ و مسکی مارے  
براد جو لغت ستند را مدحت

عال احسان جو بد دست کھای ارشون  
لغت دوار ورق کجھہ سر ار کد

ناکجھہ حاجت نامس آن تاج سرم  
کہم کہ علام رر جید تو مسسم

کستہ ساز ششہ عشاق مر و شعار صفت محبوب بکا غبار

کستہ ساز ششہ عشاق مر و شعار صفت محبوب بکا غبار

کستہ ساز ششہ عشاق مر و شعار صفت محبوب بکا غبار

کستہ ساز ششہ عشاق مر و شعار صفت محبوب بکا غبار

صنعت محمودان مستبر

سایان رخ اریک با سیم مات  
 حال ابتلا کجھ در دست بیکرمت  
 و عالم رنگ برهم صید را شرکداری  
 در اول باری رخ خوشنالی من مرد

ماحت تا سطح آفتاب قیاس القاب  
 رد رم بیا گشته رستوچی که سراں  
 من و دیوانه خوشنالی که به یاسر کداری  
 نرد در کشتیج جا گستری آموخت

م

گر نهای بازار اندیشه استعار صفت معشوقان اهل پیسته

داوی رده و سده را سوخته  
 دروین سیم ار که آموخته  
 خوش خوش مکان برگ تنای میگرد  
 در عشق کاشق جان سیاری میگرد  
 هر جا که حسی بود و را عو شش کن  
 لی جسم موی نیست حسنی من کن  
 نه را در حال خویش در کاست کن  
 حال و ابرو داد تو کعنت بار اسکن  
 در دست تو استخوان من میوه سود  
 راں سیرت هم که جان من میوه شود  
 سستی دل من جو باهی اندر آب  
 گشتم همه شش حشیم و همه حشیم بر آب  
 در روی حواء و حاکمه تعلیم بدوخت  
 گوئی که میر لیسماں اریک فردخت  
 افتادم در اسن من دیوانه  
 یک موی بدم میاں حیدرین ساه  
 سوا نگه مصر من سدا آن طرفه لیر  
 آهمن جوان هسته یار سودن گور  
 راست که بر همه من حد و گل

ای یار مقام جو به اسر و حه  
 آن ست حسین ماه دروی لقما  
 موی من دوست عیاری میگرد  
 او برگ بخلق می سیر و همه نفس  
 ای گاه مردن گاه مردوش کن  
 سرگردی که ارنی مصلمت  
 ای کشتگر از من دل و دین خوش کن  
 رکشت من در من حاتم دور  
 ای میوه من ارجت سیم کسه شود  
 سستی ره دیده در کساں ابرو  
 ما به یک لیر شست کردی پرتاب  
 از حسرت دیدت جو دام با سیم  
 حوله نیک که سقنا سیم آموخت  
 سود مساں و نقد جان میطلبد  
 آن شاه گرمی که ماحت در دل جان  
 یک تو شاه بود و دست من و من  
 سودن گرمی که سور هم رد کسگر  
 دل میباید بهاتس جان سیمطلبد  
 حسن دگر من من تو بید دگل

م

کردست تور باز بجای سد و گل  
درداروی در دماهی با تقصیر  
تا نو که درین ماه دستم گیر  
که گوهر گشته نور اعلی در گوشت  
گهر ایه صدف گرسیده چاک دست  
ساییده در جاهای کما  
که سواد برده رماں کرده مار  
او گرم گردیده مارار سو د  
کراں قیمتی گشته دگر ریا  
کرد شد در پیره ریره حگر  
که گردون چو گردون بود خامر اش  
پیرارگ رزنجبین رگ کرد  
که انگشت رزق آفتش همداد  
که در میکند در دل سنگ حاک  
رگم را درون میکند آر مد  
دل جویست چون دانه سحر حور  
رعاشق جویست گزالی میکرد  
آرے مراستم هانی میکرد  
آئینه رحه بود لصد ریائی  
فریاد را در و که نای ماسک  
رست میاں را در و را نوشت  
دری لسم اسب بلالی می لبست  
لیلی روتی کو در ولی محسوس  
آئینه رجاک می شود رس تر  
چون آب مرج آب ماروی خسته

حد لقیه ای مهدی گلگونش بوی شکر  
ای نور طلب یک مادر میرے  
یار شوم معن دست تو دهم  
موجود و من آن عارت پوست  
بیغم دارد اگر ماسن پلاک است  
کما فکر جسم اردوی دلرا  
حد لقا آسمان تیرگر کرده ست  
در رگل کرده گلزار سو د  
متسج گر گشته گرد آن پلسا  
چه سارم رزم وصف مقراض گر  
چه گویم رجام حور مستعد و شش  
سرم شکم بزم سحر و سج گشت ورد  
یک میکش آن مت سراجام داد  
یقین گشت ار در شاس مرا  
لمو می کشند در دل آن سیمت  
نم مکره در راه عشق مسترد  
نارسیه که قتیته راسے میکرد  
بحرف حاسه همه تراشید و دل  
حام لمر بخوشی در عاسکے  
سم صفا در رت آیم رود  
می آک مت لعل سد لعلی در دست  
نیرجه توان گفت در رس عالم لبست  
نایسری بهفته در جاکستر  
ماک سحر و دوح آفتش آرے  
نایسری بهفته در جاکستر



حدیقه

بوستند آب لب لوتند لبم  
 مد که میری رموس و بکتم کرد  
 گفتیم که در درو کوشن یاد کسم  
 صوب ماری کردست عم حاصل ما  
 مردم نکاس گیر آید سیر و  
 فتا و کار اصل بگریم رید و  
 میزند همه قدر سکر آن گسل  
 چون سوخ بمران مسیه حتمی میست  
 یاز سر می کیدار مار مگر  
 میست علقان حرم سور و کاه کسی  
 وی گسدم گون نمودی آج هم می بخور  
 آن ماه مصور کرج سیکو مشک  
 او چهره کسود و دوس از رشک حرام  
 و دم لسی میوه و سر و سی غبار  
 گهم چمنانی یدرت یا عم گفت  
 ای سنگ تراش دل ترا یاد کسد  
 از هر چه تنیه میسه فی رسر سنگ  
 آستوخ محله که دما کم دارد  
 انجرامی وجود می که اثر شده بود  
 دقان لیسر کلاه دولت میداد است  
 آئین سکر می حباب یاد است  
 دلاک می از بار بر نشیبه همد  
 در بر هم دل داع سود جاسق را  
 از سبی نس سده میداد کس  
 سرور و مهر دگری رسته محاس

همیشه

و

ر

۱۶۴

صفت محمودان عتیبه و...

ما که بواب خلق بر دوش کست  
 گو سم گرفت و علقه در گو سم کرد  
 لب لب میس هاد و طا و سم کرد  
 حوشن آنکه بود معرکه اسس سرل ما  
 بر لحظه تصور تے نماید دل ما  
 مردل ملک ارسته مرسمه رید و  
 از قد لب حلق متکرمه رید و  
 با هم کشتن لعیر میس حسی میست  
 دامت که در کلاه میس میس میست  
 دور اول کر میس بدل رلودی عمل و پشتر  
 عنوان گفست ترا گندم های خود پوش  
 گفته جوتش و رعد عسر و لیش  
 که هر چه دمه چشم صورت سولس  
 همراه بدر عله کماں در مارا ر  
 حروره بخور ترا الفال لیسر ح کار  
 از سگد لهماے قوسر یاد کسد  
 شیرین لیسر که کار فرما د کسد  
 سر رسنه کماں دست محکم دار  
 عمریت که در شکوه و عسم ارد  
 وادار دل سخت لو که چول و لار است  
 که دست قوی و دیگ و دوا است  
 داعی بدل عاشق و میریه همد  
 از عایت لطف سیه بر سیه همد  
 لطفی همدار ستم یاد کمن  
 بر لب کشتی طایفه شپاد کمن

حد بقدر ما که در دل من آید  
 قطره که در گنجینه مرا نماند  
 آید و می آید و در دل من آید  
 ترکس دوری که واس آتش رده است  
 مرا قدم از استه در روز دین  
 باید ده روح شمع که نماند  
 بر لبه دلی که آید و در قفسه خست  
 تو مستوی دلی دارم همه ریش  
 مه روده تسو لیاں و لیا  
 فتاری میت ما و کله میلان  
 بت صراف با صد عشوه و لاله  
 در ستن نقد دل در بر که افتد  
 در غم و در حق آن آفت مویش  
 شایسته شمع اجانه ریاست  
 ثانی را عمارت دیر این لاله و میت  
 بت در گردن عاشق بگذر لاله  
 عرق چیل از حق در غم و در غم  
 در حسن بشه و دلی چه گویم  
 مردانه سگفته بهشتا دو  
 نه امان نیست عاشق و لطافه  
 مرا ترن ربانی گشت میرا لاله  
 گناه از محبت است امان و لاله  
 شده از سر تراستی سرور و خلق  
 سوخوین آتش در دل و لاله  
 می تو من نگر و میت یه حاتم  
 امان از لاله و لاله



ما سحر و سحران حرمنا و برونه اشت  
 ہر کہ ناں گری حامی بدحوالہ شد  
 منتظر کہ بہشت و لہر عسودہ گراہی  
 سر کیہ کہ در دکان کو کلمتہ زدنہ  
 در کوہ و مار از ہر سو جو عاست  
 دیدم جو حال علوہ اش خلقے را  
 گچ و کشت مت شیدا و گرام  
 صفت دل کا سنگی می خواہم  
 دلہر شیتہ کر رخا سبے  
 شکستہ شیتہ استن سیدیدہ  
 اگر تہ دست ہر تاراج ہر یک خوش کردارد  
 تاملہ حرم کراں نگار شست  
 کجا نہ ہو چور شیدا و ہر عای ہست تو  
 دلہر خلخاخ ہو مستی را نہ میں  
 جو عشق کلمہ زیر گردن استاد  
 ساقی تو لیم تا دوا دیاں در ہر شتر بخیدہ  
 ماہر ہستہ در تہا استن سیم  
 کردہ مک و پدہ من میت حیدرا  
 مراستن بچہ کہ چو تو ام بیتا  
 تاج پدہ حسن خود فصحا و درہ  
 ای گاہ در دین را زس فاس کے  
 مارا کہ تہ ہر گہر سے بچھے  
 خاطر بچہ کہ لہر سنگیں طاقس  
 ہوتی اس میں سودہ صدای رکتس  
 اربت رشتہ ہر خاک سیری رویم

تبع ماہوس خیال آن لہر سہا زس  
 یاس لہر گدامت سنگا و لہر  
 لہاں زدن کشتن لہر فانت لہر  
 چون دیدہ است ہر حالس لہر  
 مکان آفت و ہر سارا دہ لہر  
 گھم رتور مار طوفان بر تہا است  
 کشتہ او تہر دہ شتا شتر م  
 رودش آریہ خرقیاں شتر م  
 مردم دیدہ زانت شتا شتر م  
 ہر چو حیک ہمدستہ و ہر  
 یاس لہر دکان یزک من شتر کردارد  
 دست لہر رقتہ ام انید و است  
 لہر ہر ہلہ سستی ہرک بر لہر  
 اور تہاں سیمہ استن را نہ میں  
 دلاو حق مانت مال در روغن افتاد  
 مرا شتر شتر اسات حرم ہر شتر  
 سگیم مہر آفتاب سیم  
 ہر گہ کہ لہر کشتہ دیاں سیم  
 کردہ حلال و ہر گہری شتر  
 سر کوفتہ رتور دوا و تاو شتر  
 صحت ہمہ ماہر دم او مانت کتہ  
 ہر خاک حسی ہر سر جو دہا شتر  
 انگشت غای خلق در آفتاب  
 رنگ اردل میں سودہ صفائی شتر  
 دین تادہ راہر کسے چو لہر کویم

رہا

سہ

سہ

سہ

سہ

سہ

سایه عواصین و موها

حدیقه

بر عورک و خاک سیر ز جی تویم  
تیر ما عجبی رستگار و نیکویم  
گویم که لعل لیسند و لم بر نیکویم  
تیر مریه کسب سپاه کاری دیدیم  
بهر تالندیم تمام ساری دیدیم  
کار کم و کار خوشتر زاری دیدیم  
یارائی که میل جان ساری دارم  
از حده شمد قید یاری میگرد  
دیدم که چه سال شکر که اری میگرد  
هر روز قند الهیوس معیار است  
در دی تخی تمام سار کار است  
دعا همه در رلف جور و کجاست  
چو شید بر آسمان بلالی در و سب  
وستی آریا میان رده تال تخی کم

ای طری که خاک به دید و مس  
تیر میریو شکر آفتاب  
نیده دل تیر سیه افاد است  
سعی زن سحر یام ماری دیدیم  
تیر آیه او که مارک ار جان مست  
توبلی لیسر که با تو یاری دیدیم  
در راه تو تند جوتی صفت دیدیم  
جلوئی من که حصوه ساری میگرد  
ای لعل لیسر که شکر چه دعوی مید است  
مهرای لیسر که لائق یاری است  
تند دل من یو بهماں رظیر  
دیوت کنگ چو پسر خیل است  
این مادر و دهان ششی کم دیت  
عواصم چو همه با تو دی میری کم

مست  
ح  
د  
ر

منکسف ساز چو تیر باغ کار بلبل طبعان استعار عواض معشوق

از روی عشق و پیران

یاسده است آفاق آموچی منکسف  
یار منج انگده بحر حسن تیر کمار  
یاسده است ابریه بر لاله ای رده  
ایر نگار گرم برگ لاله اود اعدا  
لاله رنگی اید و در دستم سپاه آن نگار  
کیست که چون ماه خود را کشد لعل نگار  
میاید چون سوغ ادا و امش نهایی تار

رود منکسین تخم سوخ است آن کار  
چیم حیاتش آتاس شهر و ان پوشیده  
مار که کشته است از چو تیر تالان منکسف  
محسب است با نه ماه ماست یاسده است  
سرخ رنگی بر سپاهی میت تالا و خیرا  
در سودا و امش چیم چیم طالع منکسف  
مرگس میگردن اواری رده منکسف

د

حقیقتاً  
 بوی جوی می آید از حقیقتش نامشود  
 در آتش کس را آبوی رها می نمود  
 بهر امر تیره و در و گرد نهادن شش  
 اچو دست است خشم جوی را شکست  
 حای حیرت نیست سرخی رخسار چشم او  
 مست حیرت جسم او گولاز رنگ آید و شد  
 عجز وی عزالی را به نام آورده بهشت  
 یوده سلو فری بر خشم گلشن تنه  
 به چو ساه نیست چشم لاله رنگ آن رخ  
 و در حیرت به چو رنق از روده ابر سیاه  
 بهر آموختن و دوستی بهی عطف یک  
 صامک از تازی آنچشم حال لپرس  
 لعل تو در ر شکر می حای جهان است  
 انی است بودل خجالی در ماس  
 اراده دینش تو در بر عسرت  
 رنگ دست ترا اگر رسته خاست مارک بر  
 ناسیدی که ماس تو دوستی آسازد  
 مار طوفان خوی آنکشت از نو مسار  
 بهر نفس امسون می داشت تعداد حسد  
 بهر گیس و مسافرت و طسلا  
 درنگ اندیشه می تحید جوی تیره  
 سار و برگ درم اصلاح سلا آاده شد  
 دین فصلی که از رنگ می طسج هوا  
 قصد صدی کرد و گلروی بهار آینه  
 رسه قانون جوی گرمی طسج آغار کرد

۱۴۹  
 میان خوار و محو مان  
 استست تیج خود و بر سر سیرا و حو شکار  
 در قاف شکام به آمو سکا  
 مرده سلو فری رگوشه امرو دی مار  
 جوی را آبوی حرم سرگر ساندگی و دار  
 که تزلزل سرخ ماسد جت مستان و اعذار  
 خوش مستی تیرند سحاه و در صل بهار  
 ماسد است از حقیقت خورشید سسل شکار  
 گردید بی قطعه از سیه مالار را ر  
 شمشیر خود را نگارین کرده از حو شکار  
 از حجاب یوده سلی نگاه گرم مار  
 از حجاب مرده شریک چشم مست یار  
 حو شود احوال ماری که سده مار دار  
 نجا ابران لعل سرایر و ده حای س  
 حور شید جت گرفته رنگ مهتاب  
 را گونو نو دو که عکس حور شید در آب  
 طسب میرد نو سه گاه سبتتر کرده  
 مسج ارجاء خورشید آهک مهر کرده  
 حوس دار ساج گلشن جوی عیش و گوگرد  
 کر رنگ بر ساج گل جوی سدر رنگ آسکار  
 مر طرف سدر در رنگ حو اروهای نگار  
 حلقه سسل لظراف و دوح سوی مشحار  
 سره ستر در لعل حور شید و سسل گر سمار  
 سجاد میته و الظار و رسی نگار  
 که بهال کهکسان رنگ شمع آرد سار  
 مصل مار از حوس سجوی سرو بهالی نگار

اندر همی در میان حصال جبرنی  
 اگر جلست بر روی همی در حال  
 سکه درین او را گوی سیم است  
 ای با ص باعد از حلقه رنگهای سر  
 حیرت اگر نیست آن جلوه بالیدل  
 چشم قصار در دوزخ دست و ساعد خروار  
 اسطار اگر چه گشت آن بر کس محو در  
 مسر از سرم آب گشت در گسب و سحر  
 شد مقبول مصرعی گشت از زبان صحر  
 مسما از اشک حوس کرد کمر حوس  
 رنگ آن فکر که بر سار شکست اما کرد  
 لکه طوفان کرد خیمه های رنگ ریخته  
 یار اگر چه پیش گردید قریان گشت لبیک  
 عیره هم حیرت محال حاره و دگر مد  
 با سمران بر کسب آن حوس ماراد و در  
 ماتنا را صبح سحر در چاک حشر  
 آنگشتایک با یک سکه کار شوق  
 از طبعین عقد کسم رفته روی گشت  
 ای حوام روی که بر کس بر دست حجاج  
 وی بقصد صدی ستر و سب و بیست تو  
 آیه آخر حرف رمان میسر اگر کسم  
 حوس رنگ از عوارض سوچی خواره دست  
 ای رنگ لعل احدی از پر وتری گشت  
 سیم از دست تو خوش است که خوشی نشان  
 که خاشاکش آمد دست احسان توان

اما کار را آرا کشتش گرد و عیار  
 گوئی که مستی متلاح صدی عید و یار  
 صبح صادق بخیر شد و در آمد گشت  
 گشت از آینه گوی صبح حیرت آشکار  
 عالمی راسته نجوم تجردی از تیسره وار  
 جواب صبح خیزه حوس در لست سرد همسار  
 حواسیت با مژگان کسده لهای ستار  
 کرد چشم سرور اوله رنگ مسار  
 صد سب رنگ تکلیف حوس رص بار  
 رین قاشا حیم حیرت دیکان شد حصار  
 ریحان راری و میدار در حوان را عیار  
 شد لکس یک کب دل مان شعله تابان  
 مید آور و در صد های جسم اسرار  
 گشت حیم حوس گشت آماج خور از زرد  
 کلهای رنگ گل حالی متدار رنگ بهار  
 دایع دلهای حوس از حری شد لاله کار  
 چون صدق اسناد دیا عتد گوهر پیکار  
 شد بر یک جسم سیدل عقد گوهر پیکار  
 هست من ارطس کار من سالان کرده بود  
 باربان سبانی تکلیف احسان کسر بود  
 لبیک دیدیم رنگ یا قوی که طوفان کرد بود  
 ماهارت صید حوس را یک تیا مان کرده بود  
 صبح سوخت جهانی انگشتان کرد بود  
 سر سبک شعلی و د و سامان کرده بود  
 استیت ایقدر حوس که بیان کرده بود

حدیقا ۱۰۰ ۱۱۱ بیان عوارض مجنون  
 سوکای که صبح اراد و دستور  
 رگ خورشید و لوت شتر نور  
 حسین روی که سر گرم عرق شتر  
 اق کشتی بیمار حوں یمن بست  
 سحرآمیزه حور شتر سر کف  
 رسم حاضران امانه در صید  
 محولی گس حوں بهاعت معتد  
 سوادا درون میر و دله اور  
 رای نقد حوں مرداگی یا معتد  
 سوی سح شتر و دشتا  
 رآمد ساعدهی در حانه تها  
 چرمه عجم را سدا پنهان  
 لطافت در اک مار کرد و نه  
 راق خیر دست اید امر کرده  
 کسنگاه نقد فکر و تامل  
 سر یک موج شتر شتر شتر  
 کس رگ بلیله سحر حوں ام کلیم  
 نقدین شتر دلمری لیدر افکار  
 نقد نقد قدسی مار کلاسی  
 رای بستی و شتر چهر کرده  
 حور لیدر کرد با لاله استین  
 یسین حور شتر تار سید  
 حوں حور شتر گل ایر شتاج لیس  
 آمدن رگ رل سحر بر بست  
 طشیر حوں و آمد سها حوں  
 من گشت گشت غیر حله  
 سر و در دلو سید و الی شت  
 دمن ساد و حور شتر اگر شت  
 گشت سانا چیں خطا ما شت  
 ساه گشت خطا کمر د شتم  
 سر طاعت کمر کسادی رگ  
 دل اسفند و دیده حور ساد دلی  
 رگ خورشید و لوت شتر نور  
 اق کشتی بیمار حوں یمن بست  
 رسم حاضران امانه در صید  
 سوادا درون میر و دله اور  
 رای نقد حوں مرداگی یا معتد  
 سوی سح شتر و دشتا  
 رآمد ساعدهی در حانه تها  
 چرمه عجم را سدا پنهان  
 لطافت در اک مار کرد و نه  
 راق خیر دست اید امر کرده  
 کسنگاه نقد فکر و تامل  
 سر یک موج شتر شتر شتر  
 کس رگ بلیله سحر حوں ام کلیم  
 نقدین شتر دلمری لیدر افکار  
 نقد نقد قدسی مار کلاسی  
 رای بستی و شتر چهر کرده  
 حور لیدر کرد با لاله استین  
 یسین حور شتر تار سید  
 حوں حور شتر گل ایر شتاج لیس  
 آمدن رگ رل سحر بر بست  
 طشیر حوں و آمد سها حوں  
 من گشت گشت غیر حله  
 سر و در دلو سید و الی شت  
 دمن ساد و حور شتر اگر شت  
 گشت سانا چیں خطا ما شت  
 ساه گشت خطا کمر د شتم  
 سر طاعت کمر کسادی رگ  
 دل اسفند و دیده حور ساد دلی



حدیقه ایست که در آن ۱۵۲ میان عوارض محمودان و  
 که شمرده شده خود سر مایه که گمانی نگران گریه و آریه  
 حدیقه نصیب است یا اگر چوین من دل حیرت انگیز و عمارت آریه  
 مگر عاشقان را در داران عشق خود سوختن یا در نادار آریه  
 گل بار مرد و در من مقرر آریه ناما که در سر من طرد آریه  
 دل فارغ تویش را با مسلمان دل دلف که در نیکو زبان دار آریه  
 دنا پیشه یار است اما اگر چوین خود دنا که چوین آریه  
 سکه است عاری من چون حیرت که لعل صفت لاله آریه  
 نمایانچه مردی شده که در آریه شیدا عالم دل در یک حلقه آریه  
 حاره خود چوین گریه یار و سوری محو دای رحمت اگر با خود آریه  
 عصاران ارادان سلسله پیوسته سموس بی عرقی بخند آریه  
 تو که کجا در من موی عشق کسی بجا صدای نیکو آریه  
 اساطیر که بر سر آکنده میب بکلس که شسته راه که در آریه  
 سیاحتی که ترار دارد کرده میب که حرفی که بی سر میر آریه  
 گوی نصیحت در دلم می می که موشه سگسته زنگی آریه  
 گوی صحن مودت شکستی که مگرد و لعل عاشقی آریه  
 در صفا مژول آریه شستین که آریه روج مهر در خلوت آریه  
 رحیرت نامی در لعل مودت آریه که عارف شریف آریه  
 که مگر سلسله امر کالس شردست قافه دار عواست آریه  
 البیر در وان لکسی آریه که در ای افتادگی آریه  
 مرجع بی دیده رحیرانی دیده آریه حور شیدان آریه  
 ملاف محبت خسته عشاق مداری دیوانه حوی تو آریه  
 مار عاشق کشت و در دله دل پیدا آریه محبت ایر که مارا آریه  
 رتا آتش تیر عرق سلسله حیات شکر که در آریه  
 سب اگر لعل طلب کرد و مارا آریه سحر مادام آریه  
 حله امر و دوست است که مژول آریه وقت یزدان آریه

دلی

فهم

تجلی

ما

در مکتب  
 سیدی  
 راجه  
 پادشاهی

خدا بقدر

۱۴۳

صفات متفرقه اعضا

ارستر آرمسته آرام گزمتسم  
چون یاد نگذرد صبح خیال بگن بد  
آن ماه چسب چو میس فصاد است  
چون دهنه نشستن سست و سب

فانوح سده ابر و دوحان گام گزمتسم  
آسمان سوزن رتر گام سبک سبک  
صفا و سکند سبک سبک سبک  
آرتاح ملور سراج مرغان رحشت

واسطه ثنات اعصای شاطر قلوب بتعارف متفرقه در توصیف عصای محبوب

ارگل طسقی بهاده کین روی مست  
صد به ماده ماد او کین روی مست  
ان جوی بهمه آنتسین می ما به  
کر لوسه طلب کم مرد دست نکار  
نگار روی سر اس آل لب سگونی گوی  
گل بر می نوقت می خوردن خویش  
این جانک به پیرس به اسی نو و  
مت رلف و مرغ و دو جامد از دوا حس  
مالس حواں دگرار بر بهست  
مس عید آمدی سرام مگر در دل گری  
چو حرف دانه عالین قلم مگر بپار و  
دان تو سیم است بالا الف  
حماں و حطت سکد گر میو سستند  
داسی تو در س مسئله متوی به و بی  
دانت سیم دامروی تو فون بهت  
رویب درای حس و لغت مرغان  
اگر کشتی و جین پیشانی موج  
و جیت من ادم به ادم به اس  
کماره حواتر و در سبک سبک سبک

در سنگ خطی کشید و کین روی مست  
اتس بهمان نگذرد کین روی مست  
آنسوح به ادم شکمن سبک سبک  
شفا لوی کار دای جین سبک سبک  
حرکت رالف آن نامت خوردن گوی  
رویاک و عصه بیرس برن خویش  
ار حس گنجینه پیرا بهن خویش  
کردم اوسی حرد صفی کمال عالم بچکا  
سوح رافسه بریر سبک سبک  
کواک سبک به ماه نو بی کرد دقا لوسا  
دون راگر به ادم اصاں ششم میو سبک  
عدا آفسه پیرا این دوار سبک  
مروں س دل شده و جهمر سستند  
طیبت پیرساں و گوا امان سبک  
کر لغت مرد و یکسا سسته ادم  
رلفت حیرت صرف دواں و مردان  
گر دلف و جهمر و چشم طومان  
لب لعل تو باوب به باوب به طومان  
تو گوی غمی آب حس رایجا به سبک

در سبک

سبک سبک

سبک

سبک

دانی  
فی  
امری  
سبک  
دانی  
دانی

صفت عشق و عاشقان

۱۷۴

حد فیه دوم  
یک تنوم دویدہ سے آید  
تج اردو کتید سے آید  
دول مل اد بود دو گوا د  
حون ماسن چنیدہ سے آید

حد فیه دوم

شکلی حسن لارا را حکار اعی استا جنت عشق و کبریا در کمال عشق و لنگر  
تاسح مای ملک سلاطین حرم حتمت و سلطنت کشت گدایا

کو چہ گرو استار صفت تہشاہ عشق و عاشقان مسم پرورد

گردوں صد گومر کیزہ حسن است	حور سید ہما تان گین عا عشق است
حور سید قیامت کہ کدواں سماں را	ار سو گچکان سے دیوارہ عشق است
شاہ صہبت حسن کردن طو گواہ است	آق کہ میر وادول اگر در راہ است
عشق است کہ اکسیر لبا مالک در دوست	ار مرد و حمان سیر سدل با حرا و است
حور عشق ریشانی ماسن گواہ است	لسو و سو جلی سے یہ کو بہی شمع
حرم سیر مرین را مد ست سر واد	سد کسان صعیف ستہ افانہ حسن
عشق تائیت حریع رمانی دارد	صع چون شد علم شمع گوسا رتور
عشق مسعی است اردنیر عمل جلیہ کر	ستیر کی سار و عدا ی جود و مہا ہارا
دلیل عشق حقیقی است عشقنای محار	ما قات رسد شمیم آرزو ہارہ اکمل
اول مانی حسن صیحاں ادا کنند	آری طعام را ملک است را کسد
مرکز جاک ہب گردوں آسمان عشق را	لا مکان یک یلا شد لا مکان عشق را
مالک مجوں با فعل حشو در آفتاب	میت آسائیش تریں آسمان حسن را
مظن عسٹاری بحدیل ملک است	افاد گیت ماصل ار بختی تہرا را
میت حور سید ایکہ می می مرین جہ طمد	مادہ مرعا آنتی ار کاروان عاشقان
عشق است تلکدار دل ناتواں	سوق است شمع سر سرائیں گیادہ را
سیکند حال لب حیدہ کو تر رصواں	کہ لہر دس رو د عاشق سو دانی کو
عشق و رکہ رد دل سوختہ کاستر شہ	جس آبرور کہ آئینہ مصفا میکرد

عشق است که هم مده و هم به دل آید  
 سدره اقدس حقیقه طبع معلوم  
 جان را کوی دوست روان مسکین  
 کسی که عشق بود در دل آید و غم  
 سود عشق را حرف سوز و صبح کم کند  
 عاشقان طبع جان دارد در کت سیاه  
 اگر آتش جان سوز عشقت مهر و رگزد  
 چون ارمه برود لاله را می دریا  
 فی دشت و کشتاد دل جیالیت محال  
 بر عشق عیور یک و مد یکسان است  
 آرمه را که عشق حقیقی شکار میست  
 در مسلخ عشق چه بگوید بگفته  
 که عاشق صادق را کشتن مگر بر  
 ای عشق گرانه بود آمد و  
 لعلان سوار چشم بد کسی مر ساد  
 که عشق جان گردد و دلگیر  
 بهی نصی که عشق پاک دارد  
 مدد گر کردن رفتن وجود دل آید  
 میند سوجن محاکم چون طبع پاک  
 از نعم عشق خاک آدم رگش مند  
 صد شتر عشق بر رگ روح رود  
 حوسر عشق را کامل کنی عیب هرگز  
 دل جو عاشق سود و رنگ چه بر دواوار  
 برن عشق آمد که سوز در حس تدبیر  
 عصب چنان گداحت هم را که آب سد

می

میت  
پیرایه

پیرایه

پیرایه

پیرایه

پیرایه

پیرایه

پیرایه

پیرایه

پیرایه

پیرایه

صفت عشق و عاشقان

مراد عشق سرچوئی سرادس  
 سنگم و میسوتم داشک وای بود  
 صد سکر کجکا اس عامه رواب  
 دین فی سیرت و صدف فی کلمه  
 لغول می عشقش درست بیت بار  
 کسی سررکده اسر ساسد  
 بحر سای محبت که عالی ار علل است  
 کواشق محمد اهل هم آمدن عاشق  
 در کف مستوق بل رودی ماشش کجاست  
 دروغ مرل ماشش ملاوا اس است  
 سر بر روی یں روپاں دوسگانه  
 سر روی میں ماقلم دارو مسد  
 علم او عاقت در رده رسوا میکده  
 عشق ماریت میر رانی لب  
 جیرانی را که دودی هست در سر دوز گز  
 عشق را سکر که کجا آب و کجا افش است  
 دوستی کس که محبت رحمت حسیه  
 رهبری بود اسباب ره شاد را  
 رحم من شد دل مست رتد بر کس  
 فوت ماده ای صامر گشتن مای را  
 سر در عالم عرق کرد و مدد طوفان عشق  
 گل گریبان دریده سے آید  
 حور تمشیر مار س حیات ما نو و  
 کس تنهای سرگردانی عشق است سر اسر  
 دس مرد استن ار حوس سدلیم حیات

صدایتی۲  
 سزایه سیت مده اشک و آه سس  
 در میس خوشتم سیمی سرباں بود  
 عشق آ صد اردل یاه رول میت  
 رسدل ار عشق کر هر در  
 قدرت ار بخیر مگر کده ماش  
 عجب راست راه عشق کا کجا  
 مله بود سر مال و سس  
 حد را مدودل ار سکا ت کرس عاشق  
 عشق حوالی شکست کی تو گار است  
 حسن حواله دکر و تله مستن دشت  
 دردی برل گیر در ره عشق  
 ماس کلکی عشق که رار دل معبود  
 محبت سب دوس سبکی و سیده میانه  
 دینه دشتیت حو نانی محبت  
 محبت مادل تو پیده الفت مستر گز  
 عشق لعد و رجاں لیا اقس است  
 اح مرکب مسول در سب کس توان بر  
 او عشق دم چول می سده ستو  
 در عشق دلم س سیر کس  
 مدله اسما دل طیده ستای را  
 موج رومع ارل در رانی مای عشق  
 در عدم هم ر عشق شور می هست  
 رول می مداد اورا اضطراب مایو و  
 سکل مایو حرج کرد و هست ماسد  
 ره عشق واضح و دغیر مس

لای  
 محم  
 قمری  
 علای  
 کز  
 موی  
 دوی  
 ام  
 علی بن ابی طالب  
 سید مرتضی  
 سید محمد باقر  
 سید علی  
 سید محمد  
 سید علی  
 سید محمد  
 عارف  
 صاحب  
 سید  
 سید  
 صاحب

محنت عادی داد و ستاد جان و مال  
عشق را با مردی است تقدیر  
کوی عشق است که جویتید و چاک آبی  
مہمستیر یکی را داد و کد در عالم  
سدر سہ محنت اراں یار و میکسم  
کسیہ و الوعجی در دمار عس است  
عاشقیت سیما نو و عاشق را  
عشق یوسف را درین سودا سازی بود  
نورالسن معسوق حال درم عاشق  
عشق است ہمائی کہ متہاوب و مراد  
مسکد معسوق از ملوی عاشق دلبری  
حزاسہای عاشق مرور در حسرت  
و بلور و دیش چہ گفت باید لعلیک  
آنحضرت عشق است گمہ دار ادب  
موال در عاشقی ددن عیار مرد کار  
عاشقی روی را طوارس حیران گرفت  
دل کہ تار و عس آن نگار  
دل حوی عشق شد از حمت حق و در تود  
ستیزہای کہ شکستیم رستمی عشق  
ای صبحی رنج و امید در بیان عشق  
عیرت عسی چہ آتش کہ معسوق مرد  
بحدل سزار و دہان اسر عشق است  
گلگونہ تر سار کمر گردیستہ است  
وچ و اما عشق را متوان رحال مرد پس  
فلک ملور در پای عشق اس

چو بار سحر کم کرد اس روی مرہا  
قطره رگن شسم دور و دور با گوشت  
گوی یاریہ خطاں نو و اماک آبی  
غیر مستیر محنت کہ دور ایک سار  
تا مار صدم دتو مر دیگر شوم  
کہ چاکلی سودا حکم کودکی معرول  
ناگشتہ مکرود و صطر اس مرد  
سدکی مادہ مکر را وکی مشور صیب  
سیر و دی عسوس سیرہ ما شدہ شیم بی ما  
کلی است محنت کہ دل مار سراز  
ار سرود شمع را در دواہ یسار ویرے  
بریدہای رنگم آتشین را و اما آن شد  
ایجاد سلام رسم است علیک  
این اسر سدس است فاضل علیک  
سویح عیس صر طاهر مایہ مریدا  
عس از و باد صورت تست از عس گوی  
سگ استغیای شطاسق شمار  
مرد و رایوہ دریا کنار آمد ارد  
در دل ماہ سد این گمہ بیانی را  
ورہ مساقہ بیان ہم از دریاں پیرتا  
شمع چون شعله را حاست جوہر و اس  
رحاسق ارحان تلم لک عس است  
حواری و زری بید و ماد عس است  
میس مکن سوخ آراہ روان مشق  
رس در دتہ بیای عس است

حسرت از درد تو باشد جان کساک مرا  
 عشق ایش دست خون من در سبزه  
 در طبیعت مدد که سر کم است  
 ابرام من موی شخص می باید رود  
 گر عقل کند مرا محفل روش  
 چو نگر اگر بر تو عشقه باشد  
 مری ای دور حس نامکین عشق  
 حسن عشق پاک را تنم چیا در گریست  
 عشق حقیقی است بخاری بگیر  
 موافق عشق من است اسرار کیم  
 محبت را این از قطع محبت لدنی باشد  
 اگر معموره کفر است و گردن  
 حرد هر چند معرکانات است  
 عشق در جوش آورد حول دل مسره  
 مرا عشق تو گاهی برود دل گاه جان بد  
 دوام عشق معجزه ای کس با وصل میرفت  
 عشق است میراث عالم دو  
 کسی که ای عشق آگاه است میداند  
 چهار میه کس که اعتقاد عشق معجزه  
 سرم عشق میا بر سبزه مداح  
 نور عشق از کمدار داغ می افتد  
 حواسم را عاشقی سرور است  
 دم آخرین را بجا من براتن رود  
 اگر صورتی گرفت طبع ساحت  
 آنکه کم از وقت باشد تمکین مسرود

سلمی مدد جابر دست عاشک مرا  
 کوچه کاستر کند از شعله آوار جوش  
 عیار آنگار مرگ مرجیر کم است  
 در جاعون کم است حس سر کم است  
 مشکل تنویر سواد کامل روشن  
 صد حیم توان کرد یک دل روشن  
 پوسه از کفان مسودای لریجا مژد  
 منق پر دم شمع در بر سبزه پروانه را  
 این دم مار است ماری کمر  
 در می رنگ رخ و شکی لک احاطه  
 که سلاح محل مودی را اول برادر  
 حرا سیل بی مردانی عشق است  
 کف معجزه در در می عشق است  
 تنوع عشق مدد هر نفس حرا مدها  
 همان آنس که دار سبزه اروس های بود  
 که آنرا مدگی هم میکند جاسوس آنس را  
 بخرج میان بی حرس کاروان آفت  
 که کل خودی خود را در تنال دیر طبل  
 که پس بادستان مهر کوکب معتبر باشد  
 عطی که مهر دارد قول دیوان مست  
 ماه در سینه دل را من یک درج  
 می بخون شد اگر بخون شد  
 که خنده محبت سحر در گر صم  
 لحنای دل یکجا هم مدخل ساعد  
 صبر را دور در حسن لغات ساعد

۴۹ صنعت استعدای قدم محبوب  
آنگردد و سحر گر را بخش میدهد مرا  
داس مالک بدست ناک یسار گزمت

حد لقیه ۲  
مصلح هر چه هم چسب استاده ام  
عشق میجوای میسای آشتین بر سر

## خواستگاری عمو و مازۀ استعدای یارمه یاره

گردانی چه قدر تشنه دیدار تو ام  
شعله امید دل آرزو سوز  
بمهر و گلعدا ر سب  
ماع از بر گسبست حیم ترا  
یادکوسم نور و فصل گلزار است  
بمهر سبک کد کیه ناک بر حیم  
عیان رانیده آن عکس لاله و گل  
دردیانی تو سبب هست سب  
دیدن لکه بود در را هست  
ای کله گوشت شکر سبوح پیر اویا  
ساماع که ملل رنوی تو سبب هست  
بیای نور جسم یا کناران رنگ بیاست  
مردک اردیده رمی آید از سبوح رحمت  
ای مادره جوان واد از هم تنهائے  
یار اندر دل آن حسره سیر کس امدار  
اگر لک طائر قدسی رود رم مار آید  
رداق سطر حیم من آشیا است  
نگد تاج سبکس خاک کف یا لیست بود  
مگو که حال تو چو لیست سبوح و عده چنان  
مخامه در آرد در کاسه شاد  
سای معرادی که تو ام عدا امد

خواهی آمد عرق آلود در پوست مرا  
باشند آری عیج را ماد آست  
ما حطیون معتر را ر سب  
کوری حیم آفتاب ر سب  
رمیج اوده گل گل ماع سبب است  
سیم بچو هوا جور دکان یار است  
لسان معنی رگس بحر استعدا است  
حال مانی تو تها هست سب  
عاده یک مدنگا هست سب  
اسحانی ورق دستر ایما دیا  
در انتظار تو گلکس یاله در دست است  
که چون رگس مدون دیده عالی کر امد  
روی ماما تگر دد حاه مردم حراب  
دل بی تو سحان آمد وقت کما رانی  
که رحمت گدیری فرسود باد کسد  
عمر مگدشته سیریه سرم مار آید  
کرم ماد و دود آ که حاه حاه است  
ارضا مظلوم رسد بار آمد  
سایا مگر گنگو مزار مرا  
که کسی نیست بخرد در دود ریاض  
در آغوشم نهالست عالی بودن حایب



صفت استعدای مقصود  
 باشد که در دل کس نه آفتاب را  
 متوسل برده ام سسگلی من  
 طبل دل می مصر عاسیت دار  
 ای موس من فدای تو رستم ما  
 سر بر اهل نظر کس خاک او خوش را  
 گمشوی نور مجراده من بار است  
 نور وصل سرا و صلاب می آر و  
 انقدر عطف ما دگر تو در جاده را  
 تو سمع گویا ادع کس من طبل مراد را  
 میل آنکس نام یک کار حواهی اند  
 این دلدار حد اکیسار میجوهر و لم  
 مرکب عیون کس سر بر یوی خود را  
 هر ماهی حوام که ما ستم خاک را  
 جید آنکه یار آمد دار کون او که شب  
 سراب در جسم و دل در ما گنج  
 معدام حیران غلظت ریلوئی به پیوسته  
 بی عظیم نو ناید رسد حال بر کاست  
 گاهی حوی استیت در آغوش من را  
 در سجده هم خاک مدد مائی تو نو سم  
 مایا که علم و نوا مایا بد دست  
 دنان عیون خشکی چو غلغل می سراب  
 تا کی عیون دارم صبر گریر ما را  
 در دیده سپس و مرد می کس  
 آب از تنوی تو ستم در کمار ما  
 دمار یک سو گرفته داس حمار کس

حد یقین  
 من ماه و یکتا رسا کاده ایم  
 عو دس یا سگلی من  
 منکی نمود - ما سالک صدای هایتی دار و  
 کر میری سویشا سست جیم من  
 ساه رحاکم انگس جوی ستم حالیت  
 یاک مردم در راه چشم حال ما است  
 نشان رامت سدر طبل دل  
 شوق دما که هر رفته و دور کس  
 کس ما آد جیس ساریم بر ما را  
 طلب آمده است حام تو سا که مدد نام  
 و یکایس بودس اردو عالم سر کسار  
 بیای تو کل حدان در گیس سار نام را  
 دوشم دس آنسر که سار چو کلا آما  
 در راه ما کسای گشتی  
 بها آمد دار اشعاع صحت تو  
 رنگ مردم جا به مردم مردم حتم  
 حشر را که تو یون عمر سر س آبی  
 گویو سو مسکده مردوش من در آ  
 سوس آن که نوار آبی دس مای تو سم  
 در گدشت صدائی مسا اید دست  
 پاک نی گل رویت سار دگر است  
 وقت است یا گداری سر و دید تو سعید  
 به صبر و صبا و حرس کس  
 در آئی سر و حائی جوی کس آب نیست  
 حوس که آئی لری مسم کسید چو کساده با

حلیہ ۲  
 یوں نگہاری قدم سکاہے /  
 مرا نامداد آغوش توئی اور ارہ می آید  
 ای اور مرا گوس پود ویدہ ستے  
 لوم و دم ویدہ / اور وہ گوس  
 ای سا سار سچ و گر تر بائے  
 کہ جسم نرم تا سپیں پاک کے

۱۸۱  
صفت محمد مصطفی  
میتود عشق آسایه را با سینه جسته  
یو موجم بریاں سار به مرجیا آید  
حوس آنکه گوسس پای زبیده سی  
ارگو من بید به آید که در دیده سی  
ماد که مسوی سده فی ترس آئے  
گه بر لب خشک من لب ترسانی

مستتر آمد روح در حجاب اشعار صفت مقدم معشوق مقتضیات

گر سار مقدم بیاہ گزلی می کشم  
 مردہ ای دل کہ مسیحا لے می آمد  
 مژدہ ایدل کہ دیگر باد صبا مار آمد  
 سر کس امرع سحر لعلہ داؤدی مار  
 مردی کرد و گر بخت خدا داد همی  
 دگر ای سرور دای حسن ماؤا آمد  
 درو دیوار جو محراب کشاید آغوش  
 مس باد طلب کن کسنا سد قفا  
 هرور که ماه لیز ورق و اجمتہ است  
 از رخ عکس تا سیاهی تو سجید  
 گمراہی من بشارتین کرد و بر سر  
 ما من دخت ارمین گلور صاحب  
 میب گرم تر از آہ نود و ان تر از شک  
 حرا مقدم علی لعلی و آرد لعلی تم  
 اعرم و لعلی آریا که می اندک و گوا تم  
 حریں آناؤکی هر بار مقدس چال را  
 علوای دسا سرور می آئے

گویم چنان بجز کار دیگر مماند  
که اگر العاقبت سستی بوی کسی می آید  
هر چه خوش حیران مهر سپاسبار آمد  
که سلمات گل از طرف بهار آمد  
کانت سبکدل از هر حد بار آمد  
گل اسراف خرد رنگد فتا آمد  
که قولی به اعتدالین و دعا آمد  
رگ بر لاری ایام وفا آمد  
سایبان ستارجات بطریق دانه است  
این همه سیر مقید از غرق دانه است  
نه دانه آب گوهر تند ستاد  
نه میخ دور آب گوهر گشت نایاب  
ظالم از دل دارد بد و بدی آتی  
که توان کرد خای مدست حال تسلیم  
بصدق می آید و رو و دیو می آید  
دل از خود فروخته آید بیداری  
مگر لغایت عمر در یاد می آید

حاجت  
مساحت علی  
میرزا ایدیل  
عیت  
والدہ کی گیلانی  
علاقہ  
میرزا علی محمد



ارتقاء سیار سدا کہ مسیرم  
کہ سم ترده وصل اندر دیواری آید  
آمد و انتظار سر حاست  
کست تاسیت الترو ارتقد کاسام  
اہ سدل ماتم چون قسوی ہیں ام  
ہجیماں سیاه و سر دل ہم حراب  
وس آمدی و خوش باد انما امام  
مک حال متاعیست کہ سارم حدت  
مصطرب حال نہ تم ہر نفس آید  
می رود جیم می طید یہ سکو  
لمد چون مسود قدر استمانہ ما  
سرالیں میں حسہ تگر می آئی

نام سرد دل یکبار گویں  
دلہم م سے طیدی سیہ امت می  
ستست و ردل سار ریاست  
طرحہ جو رشید از خوش حشت ماند  
سرگ جرح میں ہم آتانی میں ام  
ماری چہنہ عالی کی ایجاں غای حوت  
ہزار بار ملک ہزار ما سلام  
امایہ لو ان کرد کہ مودہ دہیں بہت  
میتوان یافت کہ امر در کسی می آہ  
مردہ ای دل کہ یار سے آید  
کہ آفتاب قدم می اندکجاہ ما  
خان فدای نو کہ چون عمر سر می آئی

آئینہ حال تنہم واقعات ستار حضرت عفت عاشق

تواریک میں رحمت رہائی نہ تقریر  
فسکہ ار خود قد ام چون یار آید بر سر  
بر سر وصل سد ام آت دوستان حسد  
ای چو اس وصل کہ ار حیرت لطافہ او  
م وصل دل مار حاسیہ حسد  
ار لکہ محو حسن نگاشتم کای خوش  
دوس بر سر لطافہ ادوی تو رده بہت  
میدام کہ ادیم کہ ار خود میرود ہوشم  
ما سد محو ناسایت مدیم خوش را  
خواب در صفت مدیم حیراں مرا  
چون آید ار جلوه ان آکاہ نکستم

بدان ماد کہ ہم سر مست تصویر تصویر  
رنگ ار حصار میجر د کہ آوارم کہد  
کہ کل موم میں ار آفتاب رد اید  
بر لبش لب چو ہم نوسہ ام ار یاد رہ  
سر م چو شمع رقص است نالکی حسد  
خود را کہم نگاہ و ترا منکم خیال  
آمدہ داع مصیب حیرانی مست  
خوش آہستہ سیکوید سار کماہ گوتم  
شد ہماں در دیدم بخون سمع تازیانی کر  
بر فطاست بہت حیرت دست گل ہوا  
ار حیرت دمدار خواب اس دل ما

رہنما  
خوشی  
سوی  
محبت  
سوی  
را

ہولی

فراہ  
دری  
شمنی  
بسم  
یغم  
عاری  
صاف  
مرا  
پرا  
نک

۸۴۴ اصغت تس واصل لوس و کسار

حدیث ۲

مکت شد میدان و مارا حواب مید  
حسم و اگر دن و حیرت رویم مار کرد  
ارگره جسم مست و رنده لگنزل  
چون ملل قصور که گواشدنی میب  
اصوس که اند و موسم مصر رود  
مردی ماند که حالاتاب دیدار آ درود  
چنان محوم که بیداری را و خواب میم  
انقدر راس که از جو روم و مارا ام  
رقم ارجوشتن چو یار آ  
ار که دورم که محمود صاحبم دستوار است

مبارد و دستدیم  
واسم که گفتس جبار جیم مکت  
و یکس و ساک حرف حیرت است  
حیران تراب سم و اسدنی میب  
ریجودی ار اصل حیرتار مکت  
ان پس ای پیده آجسی که میگری طلب  
س و ملل است و حیرت را تمام میم  
مکت می مدی رجه نمودی یاری  
آدر کار را تا ستا کس  
حواب و جیم و مس ردل محروم است

مکت

مکت

مکت

لک جیاسد و خامخت نگار اصغت تس واصل لوس و کسار

و دستم لک اوده نوسه های کرد  
گفتا که کتک حواب حسن دانی کرد  
عینت من تلخ اریں قد کمریده است  
نوسه چون راه مرد لعل شکلهای ترا  
که بیدار نوسه کم چاه رنجان ترا  
که اگر بار ساسد و حیدان گردد  
رین شوق مباد اگر سده ابرها  
هر قدر از مسرزه دل را معیتارم ترا  
حام ملک رسید دل من بحال رسید  
عیت غیر از نوسه درانی خار نوسه  
کرد و صد لوت رسته گرم تمار نوسه  
میت ارد تمام عم امید دار نوسه  
ما جیتیم من شراب خوشگوار نوسه

مادل مر پس اگر چه یکانی کرد  
لک لک است و حواب سدم  
دل ساسد واصل نوار صبح که تیده است  
ماده در عقد و حیرت لمس موی کاف  
انقدر رنجهی ار طلل خود سیحوا حسم  
در دی نوسه نمک در دی خوش طاعت است  
موس آمدی که لسا طعنه سده بیدار  
سخت سیحوا هم که در آغوش تنگ رنجا  
تا نوسه پس رلک و لسان رسید  
ایچنان که سر جاری می بیرون مرد  
انگدم تمامی در سمارس ملط  
نخ را امید شری گواری میکسد  
گست صائب در و تمج آسایدگی

مکت

۱۸۵ صفت شست و غسل و لوس و کمار

حرارت خانه درسته متسا دارم  
 هست مکن گوهر سادات هم سرون بود  
 سوسه تدسود کرم را و دای مددے  
 یک حلقه سرون د اخوس همایب  
 تو و کمار من و شدم ارمان رفته  
 میتیستان پنج حرف السید بنامت  
 گرب چو تنیع حامیر سد سور و سار  
 سلام ویه حتی مطلع الفجر  
 سسی حوتی هب دس حید اسن را کرم  
 ساقی امارت عامه همور  
 بهت مطرب را ترا به همور  
 ریس هم سایه آفتاب و دای مار اس  
 دولت صحت آن لوس تاں مار اس  
 معاشره و لیسیر و ساقی کعداری چو آ  
 کوکتاب دل پردری و ظرف مویاری چو آ  
 سلطان جهانم بحیثی روز عام هب  
 در مجلس ماه روح دوست تمام است  
 بر خطره گیسوی تو خورشیدی تمام است  
 که آمد ما گمان دلدارم اس  
 چه مستها که بختند این شراب هم بر آ  
 که ما ویر بوحس تو شگ است است  
 درین ملک سارا چه ملک است است  
 دیده را گوهر مقصود کجاست است  
 لوس من و تفه صدای لی جگ است است  
 صحت انچه بوی حدیگ است است

حدیقه ۲  
 طبع لوسه از این فصل شکر جا دارم  
 کی معاسق لوسه و لعل لب مگون دهر  
 ریح کوی من عشق عالمی ملک است  
 ارباع وصال تو که ترست گمان  
 دو دولت است که کمار آرد دارم  
 گردان یاری بوسم مستی گاه چشم  
 مدین ساس که مجلس بوسه ساد دست  
 سب قدر است بلی سواد ما بهر  
 معاشران گره اریک یار مار کمد  
 مستم اراده سماء همور  
 بهت مجلس بران قرار که بود  
 گعداری نگشتان جهان مار اس  
 مارا است مدحاحت که ریاده طلم  
 کما آب دمای سید طبع شکر یاری ش  
 سب صحت عینیت دای واد حوسلی و  
 گل در روی کرک و معشوق نکام است  
 کوسع سارید درین جمع که است  
 در مجلس اعظم میارید که حال را  
 نقالی اندر حد دولت دارم است  
 از این لب یم بوسی مایه سیوی ماسد  
 سبع در مجلس ناخفته رنگ است است  
 بوسه بوسه رحم فرصت معنی مدیم  
 اسک ار سادی دیدار لگان دارم  
 هم من بخت کاسای می و مستوق است  
 سب اصل سب بر و عطر مرا مست از

بوی این لوسه  
 ملکه









مانت راج سواد مست آخر احرم  
لطف صحت را امیدم که گویم اسکار  
در عالم بای دوس صحت تا صبح  
دولت میدار بود و بخت مدار  
مرسته گشت سرج و سعید او بی  
بهاست گرفتست در و نام جان را  
گلدی پوشش را دمام چون گل سحر  
دوس او دخت است بوی عروسی میم  
خواهم آن لب از صفت نوسه صدی نیم  
گردد که دوار اتر نوسه لب او  
که دوار نوسه است لعل آن شک نمی برم  
سیار حد سگد و گرمی مجلس  
نوسه که اردو نیم یار میسد  
می کنم آن دول میگول را  
خواهم که آن سیه هم سیه خود را  
گرم میگویم را لب طیار نوسه را  
ار شرم گرمیست را لب طلب مرا  
نی آئی به میداری چو دآمن من سها  
نوسه ار لعلت دلیج و حشمتی که تو بر دست  
آوردی نوسه است است از دلم تمام بخ  
ساز آرد و گل گل شکفت از لعل گلستان  
خان و دگر نوسه دلدار با قسم  
موسی قانع از لبهای سکر با چون گم  
میرسد را دل نوسه سر سحاحم اند  
از لب خویش مگر نوسه ستانی در نه

چو مویه مهر بر دور گشت تا به شرم  
اوست ماس با سم نا و بخیاری درم  
اما که رتبه کوش حشمت تا صبح  
شب در را و چو دوش حشمت تا صبح  
کمان بری که شکست به کل با دانی  
در خانه آئینه حواریان تنده اسی  
ریز بر این توبه دل بری من که من ختم  
که رم میگرد چون خمیازه بر این را و عوسم  
صفت حساره او را سعادتی کم  
ماند گل تعالو اما سسی رگ  
گل تعالو این باغ را سلو بی تویم  
و لوسو حه در پس دیوار ما سد  
عمر دواره ایست که کنار میسد  
نشانیست لکامم امر در  
مادل تو گوید غم و دیر یه خود را  
که خود کند مصافقه را نوسه را  
هست آردوی نوسه که ریل مرا  
ر با کس تا در دم نوسه در جوار ایمن  
حد و ارنگ دانات و طوطی در شکر است  
بهر لاک که شیرین لسا رد کام لاج  
بختس آرد چون نوسه را دست کانتز  
عمر دواره اردو لب یار با قسم  
ایمن حد مکرر سیر من که با چون گم  
که لفظ را در و گیرم شمار نوسه را  
ساعری در و زبانی می تمام نوسه

در خانه

در خانه

در خانه

در خانه

در خانه

در خانه



۲۴

191

صفت سوار می محبوب

دولت میدارد و دستم خیال جوایب را  
تسک در آن محل که آن خلوت تیس بازو  
خون مسیر با تپ آبید به شکر و مس  
رفوا نگلد مد ریانه تا مان امتب  
رسمیت که در برل تس تار و رداو  
اسرار همتا جتیم دورن می سیر شد  
دگر دس است و خشرت سرایم با تپ آب  
شعی بچون سواد دیده بر نور  
کواکب در میان خون سه نه مات  
بهر چون با بر عار آن مسکه ترموشی نکار  
مقنن حتم ابر و دیوار عالم آب داد  
مستیری دارد و جو سیر دیر ناموی سعید

وادی ایس گمان مردم شمشاد را  
 یک یابان چادر شمشاد ماعدا رود  
 ماه را از آن که در گرداب حیرت انگند  
 شده در کوچه سیر موج حیرانان است  
 سام شمشاد رود تو نه مار و  
 نقشبای نور یایم موج حوی سیر سد  
 سم خوش شمشاد سیکم بافت است  
 مهر عمر شمشاد چون طره حور  
 و صحت انگند مرور بد شمشاد  
 رنگ را سیراب کرد آفتاب گوهر شمشاد  
 کردار من مهر حشاک راتر شمشاد  
 راول شمشاد ماصح ساعه شمشاد

عنان کت جہانی بوادِ سرت قلوب شاعر صفت از قلم سرباز مجنون

رسد خانه یی عاقبت کلام از تو  
از حسرت زکات از دید چون رواست  
خوید چون بلال شود ای در رکاب  
بدین صبح مرصع حتم بدو ر  
گلو آید بر صد مسیحا معو ر  
بود اگستر شاه که م  
دیدم لشکر استواری سید پرتماش  
کسیکه علوه مستانه سمند تو دید  
رفت او ست گران آیه تر از عمر عریه  
ای تهنوا رحس عاں را کشیده در  
رلس سم از پیش و لعل آن

ہلال یک شہ اس سندہ تمام ارتقو  
چیری میتوان گفٹ یای تو دیریا ست  
جوں نای در رکاب کد تہسواراں  
عیان سد معنی نور علی نور  
مودار لوح محفوظ آیت نور  
دست او حظ یرکار عالم  
حال حلقہ چشم یری کردم کائنات را  
کستید مادہ کلکوں رکاسہ رسم او  
حسین او طرب انگیز ترا محمد شاہ  
سیطافنی کس کھدا دیدہ دیدہ رو  
زمین یر ہلال است ارتقا

والله اعلم

٤٣

عزیز میری

3

三

۱۰۰

4

Large

ملی

11

6

Figure 1

5

حدائق ۲

195

صفت سواری محبوب

و صفتش رکلام و دهم در تحریر رست -  
 این تحت سلطان است که در دوس لیست  
 در آ آور و لیک سما آور د  
 دس گوهر و در خود مالا آور د  
 سامست سیهر و این تریاست در د  
 کلان کرم است و حشیم دریاست بر د  
 روگون و مکان مستحسبه اندوزش  
 محلوله آفتاب در در در د  
 کر رکف تان در تیش راند شکست  
 ایها دل کلان است که آورده بدست  
 صد جاه بر اید احته در خانه رین است  
 همان که دیده من دیده رکاب شد  
 پیر روانه سار و متبح روشن دامن پس را  
 میرسد رسیدن بای حون رکاب امر ا  
 دو حشیم ارد و سوسد آستل جائه ریش  
 که این فی ادب تعلیم فرامد رکابش ا  
 دو ال او شجاع آفتاب است  
 خط نور مست گویا در رکف محصر  
 که فکونی بریدهای یک لاله دامن ما  
 انامد و ر قوه بین جائه رین است  
 سمار تمای من خاک لشین است  
 حلوه را در جائه رین است میدان دگر  
 وجود خاکسار است برادار و هزاره  
 بیا که رشک همان حیرت رکلام حب  
 فی نو سیدن بای سمندش سرگون شد

آن مرکب بالکی کرد رطلو و گریست  
گرفتگی روان گنج میست و جملط است  
چون عقل نظیره ساه یکتا آورد  
او گوید چو در سخن در بر بهعت  
به دوس و من سین به دواست و  
این حرف جود کعب دس سیگ گویم  
ایں مادره طره دل افرد و من  
چو دین که کشت عیتوا مست دیدن  
شاه بهبه ملک پرورد عدل بر آب  
بر ساعد حوس لعل و الماس دست  
اگر کست سواری که ملایان دین است  
پای لوس تو ام دیده کامیاب شد  
قد در خانه برین اگر گز آن بهعت من ما  
تو من تو بر ساند فلک شتاب مرا  
رکاب آسپایی نو سیدن مای نگارین  
لوسی مای او نو سدن نال تنی کون  
عجت می که حور تیش رکاب است  
سین خاک مدت آن بر بجه  
قد در خانه صحرانگد و استغ کس را  
حوالان لوا رکول و کال گرد مراد و  
این خانه را مدار که در خانه دین است  
حسن دار در سواری سوکت و تان و  
به گرد است این رحوال محمدش بر و  
به دست بر دل می می برای بجه  
مهره احمد بر و اک آن حور حور

ایزال حرم اساس اگر میجو است  
 ادهم بهنگام ولان چون کمدادر رکاب  
 حسرو راه گرم بر آتش بهادری  
 ای سوار جس که حاکم دای تو  
 رنک ارانده عین گرد و جای رنگ  
 اعوس تو دردی بسد اعوس کسی را  
 منم رجمرگی بوی تو کس  
 حون مست عشتی بداری رکاب  
 گلگون نای میو سوار سمند شد  
 چرخ میگردد عیاده چون سوار آتش می شود  
 و دیده لعلی که از عکس و س  
 حوان لعل سیراب در درو گار

حوتی ار و دوران حله مرگ کس  
 ارمسان عاده رس سررا رد آفتاب  
 بر زمین که از سم آیتش نشان ما  
 مرعاسری است خاک رومای تو  
 در گرد دار سواری حون پلای رس  
 صحنای وصال تو همین ساعری است  
 سسل حدرار است موی تو کس  
 عوس عرق از گرمی حوی تو کس  
 ماران را کبک که آتش لب شد  
 می شود در گرد بهان گاه حوان کس  
 نمود سطلک شیتا رس  
 مدیده کس احکرا آید

## حوان نایب قلم حوتی عیان شاعر صنعت میل و نایب و سبب و آن

جس میل در عود کار را  
 رگوست ریح دامن مسان  
 فاستی او سرور محنت لطر  
 مرصع سری از سرش مهر تاب  
 بحیرت رحرطوم او حردو میں  
 گونا سا کرد در حردو  
 زورقه دریا بخلعوم او  
 بحرطوم دارد فلک را نگاه  
 گرواب هر سرش نی گداف  
 سده گوشها هر او رسد مال  
 عکس است چون کار سده و سان

مدیده است سطر سحر درو کار  
 کوار گرد و آهس مگرد گران  
 سسکرس رار دامن سحر  
 فروزان ریح مشرف آفتاب  
 کعبین کرده است اخیس آسین  
 حنین گشتی چار لنگر دید  
 کدو آب دردی حوحرطوم او  
 کدو آب دامنیت در امتد سجاه  
 کی گوشتی ستر در یک لحاف  
 گنگوه یرده ما سد محال  
 سده آب پر نام ارتا و دان

حدائقه ۲  
 آنست در این در احسان  
 در حق مصلحت و در این عیان  
 پس اگر که فایده مسترمان  
 معلوم می شود نگهنا ملود کر  
 ملازم و احسان در هر طرف  
 پس اگر که در یک میلان  
 اگر بنا بر آنست در پاس  
 بود او حیدر حیات و شهنش  
 مدام در هر آنک خوش است  
 مادرش نعمت و در شش  
 مکتب حق را در خود نگرد  
 بلکه در دست در دستش  
 گامی ساجی سحر مملک  
 ماحل خود را پس بکشد  
 بر احسان هیچ رسد و نه  
 و در هر یک رئیس سیل  
 چو میل کند در پس سر مسال  
 حرف این دست و پا میس  
 و در سیدهای دمان حساس  
 بی حدنگ نقصا سحر شش  
 پس در علوم اندر حصاء  
 پس کند - لم عقل و هوس  
 در هر چه سر شد  
 دوری که مان برادرش  
 عدوی در هر علوم می در آن

حدائقه ۲  
 آنست در این در احسان  
 در حق مصلحت و در این عیان  
 پس اگر که فایده مسترمان  
 معلوم می شود نگهنا ملود کر  
 ملازم و احسان در هر طرف  
 پس اگر که در یک میلان  
 اگر بنا بر آنست در پاس  
 بود او حیدر حیات و شهنش  
 مدام در هر آنک خوش است  
 مادرش نعمت و در شش  
 مکتب حق را در خود نگرد  
 بلکه در دست در دستش  
 گامی ساجی سحر مملک  
 ماحل خود را پس بکشد  
 بر احسان هیچ رسد و نه  
 و در هر یک رئیس سیل  
 چو میل کند در پس سر مسال  
 حرف این دست و پا میس  
 و در سیدهای دمان حسال  
 بی حدنگ نقصا سحر شش  
 پس در علوم اندر حصاء  
 پس کند - لم عقل و هوس  
 در هر چه سر شد  
 دوری که مان برادرش  
 عدوی در علوم می در اب





# صفت میل و اقہ و اسب و غیرہ

۱۹۶  
 بروں لٹش حیدرہ رداں ناست  
 و سمس اں میں و شب درفتا  
 سہرہ تمام ماسد حرائی سرور  
 جو سمرع برتقہ کوہ قاف  
 نو دستع کا مور ناما ج رر  
 کہ کا ہی کدہ است و کا ہی عسلم  
 کوہ ریت دسے و کوہاں کیے  
 ہیکل گردوں نو دست آفتاب  
 ہجو شتر مرغ سیردار دو  
 سیہ خود در لعاش ماں ۹۱  
 تعلقہ صفت کردہ فاعلت کھار  
 رصفت موسے لیتہ کوس  
 ہجو خود سے کہ ناید ہمار  
 اسی لکھ شوشہ دلبرائے  
 گرفتار حم متہ اکس آ  
 دو عیوہ ز سہرہ یک شاح سوس  
 دست عامال رگروں یار  
 لسان موسے حوریت و ہایب  
 رسد معی کا طہر حستہ حستہ  
 بحائی آب گوئی حورہ سہا  
 نصدر بریں او محل حواہ بہت  
 نو دمارت دایم برک جگ  
 اکوہاں رگرہ پیرا داساں  
 سحیتم او کدہ خاک در گرجوں  
 کملوہ اسار و سماک در عوٹا

## حدیقہ ۲

حورگی رن طینت عس راس  
 ہر سور و دواں ظلت ردا  
 کھک برق میرد رداں بر عورہ  
 مالای او میلان یگداں  
 دو دہشت اربطی رر در نظر  
 کدہ سحر حرم اود مسد م  
 نوز صر روست و حوس گنگے  
 برق عانی کہ حویل سحاب  
 گئی اراسا کہ سکتا رنود  
 سالک آرادہ رساں راہ  
 ارجو رس ماندہ رر نگار  
 کفای آدرہ رستی دحوس  
 کردہ ناماں جل رنگس سار  
 نو در بریر ہم ماد مانے  
 اسیر کا کلتش حواں لحو  
 ماند در نظر ران گوشہ گروں  
 عاں ارگردن سہا مستہ نمودار  
 گئی کدہ صلیس علوہ گا ہیت  
 توصف تندی آن لیے حستہ  
 رستوی مہت اور ایک رباں تہا  
 رن برمی کہ اور اور تہا است  
 فی تندی دعوی آن حوس آہنگ  
 مراختہ و مس دارد در اسان  
 چو شہر گرم کسے مکی کار تندی  
 حواف سیبی ماساں سیری

نقشہ ہجو

در صفت آب

سایہ تیری  
 در صفت

چهل لعل سهره و سله کو مکار  
 بندر عارضه س مارح مریاحت  
 برار چشمه یون کهکشان تا دهم  
 مساند صد کربا نارهون شزار رصل  
 جو گرداد در اید بحسب دیکه ناز  
 بریوار یار و سدن سوار حیا ل  
 دودر گوی و حنون گرم عانی حوشن  
 گرم جیری یو که لغز جرمی حون مار  
 ممد بر لعل ارماء سس علم عشق  
 رست او تشید اگر فارس حال  
 مثال او کسده جو منصور لعل  
 مده ستر کوه کو با لے سکرو  
 نوژن صد رقی یسعیه دوستی  
 هکل با سکو به پروارے  
 قطع شت کوئی تشداوے  
 سکس دو قار آمد جو کو سے  
 اگر لیلی سراں حمل سستے  
 جانی رانی تیر من حور امد  
 حرمی اسد اشه در راه تسلیم  
 گویم تو من سرعت مزادے  
 مده س تو سے سالیه سے  
 رمن و ریدر دار و مقارے  
 سودر حرف کر کوک تسلیم در  
 رمن گرم حون دل سویه لدار  
 اس این رنگ حار گر گلکلیه است

چرا دماویه کردی لی سرگر ان  
 نگاه گرم و سه رین اودان  
 نوادی که شکو هست رو کعبه صاب  
 چرمع یو یه نور کساد و بطیرن  
 اگر عاشق تاسد رکه حون  
 مگردا و متوا در سید ملک گمان  
 بحر سیری جو صاکوه ری چو سلاب  
 مرداری خود رنگ و بر گیری میاس  
 ممد و سوسی سو محو طاه مراب  
 نایه هر دو ست گز دایم من عان  
 محکم کسده رتیه ای کلک را سان  
 شکار ریت کار تنس باک دور  
 ملاک سرقی حادے  
 رکلزار حان مانع کما رے  
 ساعت میده خاک مادے  
 رمن بود لب صاحب سکو به  
 دل قیس این صمن محون سستے  
 رصالح مادگار ان ماقه مامده  
 مده گردن لغز مانگاه تسلیم  
 سم نکسی یاد مرادے  
 عودج شاکت لمده به  
 اگر بر صحو و صمش را لکنا سے  
 روان گرد و دردی صحو حون سور  
 سرگشتی سک حون وعدہ مار  
 ماہار اسوی برگر قش گرد مده

و در این بخش

عمره سون

علم الی

۱۹۸ فصل فی ناقه و اسب و غیره

خاک طلعت و عتقا تنگ و طوطی ر  
 در ارگردن و کواه سم میاں لاس  
 بگه حید گری چون کلایع حیلست گر  
 که هم ارست و هم سوراج ارست  
 که گم می یحید و گم میسکد و  
 سخن در اریلو سے راں او  
 کوئی سکا اس سر گیر در و ان  
 تر میگرد و آب بحر حوی بخش مال  
 ان ری میگرد که اردلان ایس از ابدال  
 دمار سود صد ستار میس  
 که رسته از هر حدست و و حا  
 ر راه اوت نادور انکس  
 رامب کس و بد مار و حلیم  
 حویر و کماں در سحر ماگر  
 کو بهیست که لال را در و را میس اوس  
 از رنگ حاشی - پیرا میس اوس  
 سا فر د ا وطن شد حاشی ر  
 کس داغ است از میاں حویش  
 خاک از سم آن حیوات لراں باشد  
 چون اود که در حکم سلیمان باشد  
 ملت - قار حاشی گاه برود گیر  
 چوین شده گو سما و خرطوم نصر  
 انکو چون مکر محسم مذد و ن سما  
 چوب مو خشک بی اواحه سر بجا  
 کا عدد اود درین لغز است گو ما

خدا قیسه ۲ -  
 ملک دست و میر نام دم گور سهر  
 نوبی تو اتم و مار یک دم حراج کین  
 نوبت طلوه گری چون قدر و حوس قیاس  
 در خرطوس بحیدر ایم کار است  
 در خرطوس است همچون مار کو یا  
 دود آبی برق در ساں او  
 خدا پس ما فان طلعت جیاں  
 رین سکر و گرد ما گرد و مل ریش  
 یک نفس از شر و اندر گرد و سر  
 صفات تر گر گیریم - میش  
 قد حود و تعظیم کرده دوتا  
 تعظیم رسید سها ده دست  
 چو در و سیک انگنده در رکلم  
 کماں که روی تیر و خر رتیه  
 ایسی که حارب و اقیاس اوست  
 ن عظم که آسمان و کر میت  
 رحوس رفتی آن رقی آئین  
 همه عصا من ما هم سفت اندیش  
 شرنگ را بر عسرم حو لای مانند  
 ما ایبه آتش صنعتی رام تو شد  
 ای شاه فلک حاشی حور رشید سریر  
 آورده رسد ما در و دواں چوب  
 خدا رحمت تو طلعت و شری خطر من  
 سعت سم بر دم نگنده سرین کعل  
 دوا و اس دود آن کو صبرش سدا ری

فی المص

یا ایضا  
 یا ایضا  
 یا ایضا

حیدر

یا ایضا  
 یا ایضا

حیدر

یا ایضا

در اقامت معایر و آن حیرت ۱  
 رنگ لاله است که تا در آغوش نسیم  
 و گویم در طوم آن رده سیل  
 هم کسی کوست از اهل دین  
 عاقل کرده ملاقا لیل و نهار  
 ملک حجب او عدد معدوم است  
 سکن فکرتش بدیده اهل نظر  
 کشید از جا و ایجا و هرا و  
 آنکه شش سرگی که چایکی به گام تک  
 آنس مزاج و کوه قاف و بواها و  
 لنگ است در طوم او در حاک  
 از گردن و موی او مستال  
 گرد آید رسد کی سمد الملق عام  
 سکروی که چو کام حسام بر دارد  
 کتوری که در دام مار یار برسد  
 دایع هوا بر سرین آن سکرو صحت  
 رودا سس سنگام لظا ره  
 بوصف او هم از طبع و االا  
 حق گردن لهر او سر طمدت  
 در طومس مافح سر رسیده  
 ممالش در صفا حستان قراره  
 کرم آهست گرم جولان گریه  
 را فساد سلسلتان مال

حون حرویت مرتبه و راقی هوا  
 حریر کفایت دایع ساس تمنا  
 حد اکتشهری و ریاسه سیل  
 در مکتب سیاهست و دما و سید  
 در سک محک فقره شاد حد ۱  
 روح جسم چگونگی حان بر د معلوم است  
 پیدا است که بدالف حرطوم است  
 رکالتش طلقه حیتهم بر ۱  
 اصل سخت او رهاک در رم می گره جوار  
 کشتی گدار بحر لورد درین سپهر  
 رودا و نود یایه این لنگ  
 طالع شده در شفق بلا سله  
 فلک ستاره حسن که سال کربان  
 نسیم را نگه دارد چو کام بر دارد  
 طوح کسبیه گیر دشتیه او آرام  
 بهنیکس در ماد تواند جیراع او جتر  
 دو صبح اریک شب اند آشتکاره  
 معانی بر سر هم میل ما لا  
 که گوشت او سر میس که است  
 در دویل موحی سر کشیده  
 دم او بر بندگی چون کامل حور  
 رقتش سمش خاک در عسری  
 را رانه حبض صا و شمال

آئینه دار آب تیج از وی تبار اشعار صفت اسلحه آینه جان

در اقامت معایر و آن حیرت ۱

رنگ لاله است که تا در آغوش نسیم

و گویم در طوم آن رده سیل

هم کسی کوست از اهل دین

عاقل کرده ملاقا لیل و نهار

ملک حجب او عدد معدوم است

سکن فکرتش بدیده اهل نظر

کشید از جا و ایجا و هرا و

آنکه شش سرگی که چایکی به گام تک

آنس مزاج و کوه قاف و بواها و

لنگ است در طوم او در حاک

از گردن و موی او مستال

گرد آید رسد کی سمد الملق عام

تقریب

خدا بقه ۲  
 خوش معنی توب بر رگ  
 ۱- و چه در تعلق حتم و کین  
 برای خود کس زمین خطی سل  
 وی چه نصرت سار دستان  
 اگر مهر بایش مد ما بخت  
 شود در دل رور اگر شعله مار  
 سودم حیرت اریغ بخت تاه  
 سودم اگر دکتس سار او  
 جین اردای عد و کشت کماست  
 هر بختی از دستان سل  
 که در و حسن تیغ معبر سگان  
 گوهر جویع دم واقعا  
 اردو تعلق در حرم اهل کین  
 حماسه سورجون شعله استیاق  
 سر حرم اراں برق بیکر سما  
 بد ریاضت کزار عکس موج  
 اراں حشم نماید سیتی لطمه  
 و صفت لمس تیغ رن کرده اند  
 کماں دست حاشیه ساں افتاد  
 اس ترکس رگین که گلستان صفاست  
 در سایه سرو بوستان شایسته  
 ملی سید که حد بختس بدل مار سید  
 ارمس رسید تیرتس روحاں ناتواکم  
 تیر تو که سیه رار ایتس ربوبیت  
 ارم دارد حیاء مصرع مرل

نقص

سرم  
سیم  
سین  
در بسته

بخت

۲۰

صفت اسلم

روپ بر رگ اردای ستر گم  
 در دوست آسوب در آس  
 فی دده دستان نقش میل  
 مسک کو بهما در ترازوی او  
 سنگاں محراب سالا مقصد  
 متا اردو سار و محوم ارتزار  
 رگوش اراکسد مده مهر و ماه  
 عور و کم که پر است آوار او  
 شگفتایں که عود عار و حواست  
 تن پرستد ایش دل دور سے  
 که حقاں مسالت برور مغان  
 نصیقل چو لوح دل عارفاں  
 در دآ در حقیق حص دیں  
 محو میر استاد تیغ سراق  
 رد جرح در بحر حمل چون حباب  
 همه اہیاں را کسد قتمه موج  
 که گردس نقاشی گاه طعمه  
 کیانی که قطع سخن گرده اند  
 چیتیت که در مایه کماں افتاد  
 عمود آیات طعمه نام خداست  
 رد در رجم افستہ حمل ہاست  
 در کماں سخاہ مکر جلدتس تند ترس  
 چون مہ دایہ تند جمع میکان در سوام  
 در بیلوی دل ساد چار ابر و دست  
 سو فارہ او طردہ رما می گوشت

دلا در خواست نامش سیر  
 دلاسته بر سطله مقدار ۱ و  
 کد دکن حصم را قصد جان  
 رهش گر پرده رور سر کو  
 رگ ارطه لگ او جوار بحر کمان حیرد  
 لکه آتش داده ام ارجو یاقم دل  
 علاج خشک معرهای جودار میزبان گ  
 منت که لشا مد و دسر مردم  
 را عسا که رود بر به مردم در آب  
 ای حکم ترا آماده سربا گردن  
 امیطره که در یابی گفت را از تیغ  
 ای تار و دور رحم حد لگ تو دایع  
 چه تیر اردل کسی در سیه ام گدار یکان ما  
 لکه در سیه من تیرانی تیر آید  
 محفل من حان میاب آن شمشیری باید  
 حدیج تیغ تو بر خاک در میان آید  
 رشتت صاف اردل گذر گم بخان  
 بر سرم آمد دل سار و دوا بر گذشت  
 در تیر که این تفنگ و یاد رس است  
 موقوف اشاره ایت در کشتن حصم  
 آب دم تیغ جوی طر گد را هم  
 یاد ما صبح یعت آفتاب آمار ما  
 لکافنگ کشته حیران حرد  
 طوسی غم در میان آمده  
 رسد امور حراحت کمو

من بجز آنس ج حق نشد  
 کشته گردن شهاب ماراد  
 کین کارش این سپه با مش کمان  
 ریک تیر پرتاب صد سیر مرد  
 کد همچون صدق در سحر اتم یکان  
 عجز یکان ادبوی محنت سید  
 کوارس حریف در می معراده ام یکانش  
 کونا که راه اطل بر مردم  
 این آب بر به میرود بر مردم  
 در حصر طاعتت ملک را گردن  
 آتیت دادد پیش ترا تا گردن  
 اردو عن کمان تو روشن جماع  
 مرادل دو که تا مردانه دز ایت هم جان  
 نفس اردل جو کستم ملاک رحیمیر آمد  
 کوار جو هر گوتم ناله رحیمیر می آید  
 دلا رجم شهیدان را آب بر گردد  
 کوار لوی کسان افند لکرم رحم بخیر  
 دولت تیری کمی گوید شمشیر تو بود  
 حصم انگس در کرم جوی آتش نفس است  
 سوزش گهی رگوسه ستم نفس است  
 حمایه کد مار لب رجم نفس را  
 سر را نفس بهر چه گفتار است آن کرد اوداد  
 حیان سدره میل بیجان کس  
 که هم میل و هم سدره دوان آمده  
 فاده همیشه است بهر اده اد

بہ آید پستش قناتہ است  
دو سہ نہ دوقی لستہ ماوک او  
اردم تیغ تو عمر ما و دان جو ہم ہم  
براستہ رجاک استخوانم  
مت جوہر تیغ مار اسیر  
گردا کرد سرم تیغ بوارس عیسی  
صحیح تیغش چار یام قنات  
نودمدوی را قدری کہ موایں فکار  
حجر کف ماہی درامی و عاست  
قنات بود لستوی بحرس کہ دام  
لکہ بود سری ہیئتش رسا  
جو مستیر قنات روایں کماست  
بدیم حسرتیر در کار را ر  
رستست یلایں دروم دار گیر  
دم جگہ این سوہ مخصوص اوس  
یہ خواہد بود دل حصم سیتس  
درس کاسہ ہنگام شور و انیس  
بود کہ او را حصم حان تو  
این گر کہ لشکر او کماست  
از لکہ بخورد خون دمس جوہر  
راہد و کماست خاک و حص  
وقت میرہ مار ہا دماں دست  
کماں او ہلال عید قنات  
رسید مار دمس از گرد راہ جو ہم  
لستس بر شمشیر تیاں میں گردا

روستس ہان عالمی جتہ اس  
کہالدا رروں آمدن لسمان کرد  
ابن جراح آر روراب روش میکند  
تیر تو مگر بر ہاد است  
نہر قنم لوستہ وار  
عم ارال است کہ انتیغ تو گردہ جدا  
امان آسمان حصار گرفت  
مگر کرد کماں روروس بردا و ہیا  
عیشش میں از جوہر آہیں سداست  
در آب روران حوں امان لساہ  
لغظ توان کرد رسی حد  
کہ این ماحی حیدہ مشکل کماست  
کہ حردو را مرج ما شاحساد  
لسمان لودو حوں الہا گلگیر  
کہ گرد و گردہ راں دمس روروس  
روریک سرورکوزں اردست میس  
نود تقستی ہجو حطہ مد  
بختیم است دائم کماں تو  
دار و کف شاہچاں مقداس  
گرمست گشت سرگراں شداس  
گل جو رشید شس اسلحہ کماں رت  
بیامت آورد گردہ سس گشت  
حماست حلقہ در گوس اردل چاں  
کہ کماست و حجر میں حوالہ کسد  
کہ آب اسادہ خوردن مدسی اصرہ را

نور المصباح

عالمی در صوم  
امری در صوم  
وہاں از آن صوم  
ادام صوم

علم خود در صوم

دل در صوم

چہ چیزیکہ

نیست صفت

سکینہ صفت  
عالمی در صوم  
تعیانی در صوم

ح

مذکر ۲

لکھو دلا و اضطراب اور سلسلہ متحرک  
 غم لہجہ اعیانہ تدارد تیرست  
 کرکے رحم سہیاں جسک مادہ و ہست  
 میں علاب ہم غلا نیست  
 برگ تفک ایں سہ و چراغ رشت  
 چکرہ حال سلامت مرم سہا کی  
 درگوش تفک فیلا از سورہ گفت  
 لکھو دل درسیہ ام گر محمد تک یارو  
 حدار شست تو حوں تیر حقار قوام  
 مار قورہ کہ دکا سے - کیسی  
 و ہست میکم گرست و لہر و کمال  
 مرگوید سدر دان کہ ترکش گر تو یار  
 و گرہ شرح لوال کرد ہست سدوق  
 جہنم دو رود در سیر مار کہ ہست  
 لکھو یار لورہ آب حیات تیغ نیست  
 تندی بخت حوں سلسلہ شد  
 ساں مارا کت ہیجو موراں لہاں از  
 دل مدواہ ہما کہ زخان سیرتہ ست  
 استخام لکھو می مالدر متوق تیرا و  
 گفتہ کہ ہست عمر من ایں تیغ نیست  
 از دل تہدیک تو ترسم کہ رحمت  
 در بر تیغ ہر کہ لہر دیت لگا کرد  
 سمتہ در ساں تو حوں رگا آفد  
 ایچہ انتق لود کہ آب دم متہیر جاس  
 سیلاب تیغ یار جیاں تیر موداد  
 حور در رک تیغ گوہر دارا گیر و متاع

714

FF

صفت السحر

جمع اک حیدر عاظم دوک  
 لشرق ستم ذات حور مستیر حق  
 حور جمع نور در بحر دوار و آب را  
 د عار هفت از دما شمس  
 لس سوخته جس که لی ارجان شیدا  
 که در رس ملک الموت بسمل افتاد  
 دوشش دماغ رقت و افغان سرود  
 بر کتاب من ملک ارحمہ سید قادر  
 سر رس که شستم در امطار تو ام  
 یک صید یا سود را سهره  
 لیل رموز لسانی تیر ساند سحران  
 ستوم مدد ما تو مانس ولی ترس میگیرم  
 هزار سرسک آوار او گویا گرد  
 حال حصار طهر مردک مدته مستح  
 جمع بند حوں سمع در مائی گلو گویا  
 حیاں جواب دهم تیغ سر سرگ ترا  
 یزید است تمسیری که بر سر می بایان ارد  
 که بات سمسیر تو سده شعله  
 تند رنگ شمع معراستخوان گهای من  
 بر روی من که عمرت سر رسد  
 من گشته تو اسم و دعوی برار رسد  
 راں پیشتر که کشته شود حوں بهار  
 اسات قتل مست اساس محل است  
 که مرا کسکال یک بیر الا شست  
 که سرگرد غمت تک مرا ترسد گلو  
 که مرگور نکال رنگ را شمع حور

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



# صفت اسلمه

۲۰۴

خو سیدی و بی تیرت تو منم هست  
مهیلوی اقباب داعم سیه است  
ار و در تو حم گرفت ماروی کمان  
جستی سحواست یوی آردی کمان  
ملدی که مکد طفل شیر عوار نکست  
تیر دگا در تن مانتی رک عال است  
سحوا فلس رامام دارو چوس  
اسکد رس عکده سار شس  
حومای که اراضی دگیره املس  
دعای سیمی ارده نو سستد  
میرسد آخر بحای که صاحب خمیر  
شمشیر نو آور دفاصت فسر ما  
این آب حکیم بار روان کنجی مل  
سرد د رکاب تحب عمر اتر  
بیلدم چو تیر کشت تا بخت سده  
ملاست در عه آفتاب  
بحو سرخیه رد خاک دره را  
وحم دل لوسه مردو در کک مشوق  
در آرزو جوان خنده روح منم شش  
میرسد آخر بحای که صاحب خمیر  
حار سیه عامل آفتاب  
ار و در کمان تو برین حرام صبح  
چو آن شامی که دیوار کس سر لایه  
نمود که مصرع بدعت تیر ترا  
پایان می ترسم شش میل برین منم که

ای نگه ترا میل کو اک سیه است  
گر تیره نام سیرت میت عجب  
حوس سح انقلاب روی یوی کمان  
مارنگ طغر روی دما ن  
گرفته دحم دلم درد منم عکس ترا  
فی ماوک میدا تو آسان است  
سکچ حور سسل تاب حوس گرم شد  
دگر سود تیرو رسید مسکرم  
مدگش میگد سار سینه دل کف یکبار  
رتع او که ار حور سر سستد  
سج او سوسه دالان کمرادر میان  
شد محسود دحم مناسکرم  
که در است ار کسج آردی دل  
کار است عکس تو عال رد تحمیر  
حوس آرمی که بر سسل نیست سده  
کمانی دست سیه کامیا  
کسا دار اوردی حور گرد را  
مرد کشت دلمها سر سوسا سب  
حات عاودان گل میکند در جم شمشیر  
سج ما دیدم که دستش در سائن رو چود  
سرد در ساه عال لے حساب  
ان ماره ترور رنگ کمانت دماص فتح  
نودیر حوشهایون کسد برین بیلدم  
رکدار هرین ارمایه و بچون سسل  
ان سیم که تیر س در دلم رو کسد

لک من صید بول تر جانی صید  
 دام ازل رستم یگان تو  
 تنم کارم تیش یادم ارم بر جی آمد  
 تیج مان بحس تو سد آں ارجا کشتگان  
 جو بہت رتخ تو چیتاب روم  
 رسید تیج کف صبح بر سرم دلدار  
 مراد دم ن چون تیس ارم بر رگست  
 میب محمد ہر کلمہ با مستوح  
 بریر لک اندران بر علم  
 دلس میل حوں وہ رما رود  
 جو بر مرغی قطرہ مارن کسد  
 رمعار مولن جو آید رود

صید ہر تیر گیر دست دانی صید  
 لنگار دل بر می آید سرا  
 روح شالی لب رحم دلم بر م سے اید  
 اگر کراں معدت در رب آسان جو کما  
 برای گشتن من نصہا رآب رود  
 کہ آفتاب کشید بہت تیج سر مردار  
 بر می آید نص جان لک ابر کمرست  
 رگ یانی برای صفت روح  
 برادر دست گھنے ہوا آلم  
 در رما سخا سے کمالا رود  
 دران طاری دامہ حواری کسد  
 سر دگر صیدن شود لنگوں

صفت

صفت ہر  
 صفت ہر

رد گالی بحس عاتقان جان باز سینہ شیر شعار صفت حدال

قتال ہمارا این جلاوت کیش تقریب ررم و جنگجوی لبر

د درمای لشکر جوشد رود  
 دلس لاد شہر او مشد بود  
 ررم حلقہ ایش دران دار گیر  
 رود دامن دخت جیاد شیر  
 سفای صفت شق شد ارتع درق  
 ہم تیج در علم دوست تیار  
 دلس تیر مار کرد روی تیج  
 مراد دای رمو رک اردور  
 سان حاسوسی دلہا نمودہ  
 لک کشتی عمر است سد  
 حاس سوار دوشہای رود  
 شد گشتی ہر اگشت تہ  
 بھیان موج بر آب گبہ  
 بھون مردیوں دلع کردید عرق  
 لک نشہ رانا حوست کار  
 یہ تیر سد می آردی مع  
 مشکہ سہایہ ہنصر دمو  
 رانی دادہ رعانی رود

۱۱

# ۲۶ صفت قتال ہمارے حکماء

حذیقہ ۲  
مدن مدستہ آب تیج

رسید رتیج آسان تاکہ

برسر تیج رحسان رہا

آئید یوتان دور سرور

رہن بردلید ان مدہ پڑتیک

سرگشت آہن تان فی ہراس

ہم آہیں عجا درستیہ

عدا گشتہ ارہم رتاب عدل

دوہری دران برم بر سورہ شہ

در اگدن محل برد ان کار

مدہ خود بر سر رگر گر ان

دولتک ساورد رحا ستند

اران موج آہن علمای آلی

متا رعل اسان دران ہوت کیں

کمان طات دروارہ مرگ بود

جہاں مدہ شد تک بریر دلاں

ساجانی حلی مرگمای حسم

رورہ یوتس اراں حوصہ برستیہ

مدہ گرم ہنگامہ گیر دہ

سیہ ہارہ ٹی یلاں شجاع

شکف ارگل رحما لا لہا

کلاہد با تیرہ ماراں مدہ

ترہیں آہیں کلاہاں آہیں قبا

ناتہ صرق شدہ کامیاں

فی مد عالم کید و یت

ہاں آب حواہ را تارہ

حان کرتہ مرگ یلور آب

مدہ مردم جتیم آئمہ مرد

مرہنس دیگرے قفلک

جو مقراض اعلیٰ قطع لاس

مرگشتہا ہجو مقراض تیرہ

ق ارحاں شیریں چوموم ار عمل

یلاں رایو شیع آفتن کیں سر

مدہ اترہ تیرہ دداہ وار

جو سخاں سریرہ اسکواں

دو صف چون صف محسار آہند

کایاں چو آتش رتیج حال

چو اہاں رورہ یوتس کچور میں

کہ سہمش لاریر دلاں فی بود

کہ شتیج در قفسہ خود ہماں

ہماں یوں الف گشت در لہسم

نعدہ جتیم محمت راہ گریر

چو آتش انحر یلا مارا رورہ

سیہ رنگ چون ماتحت استعاع

مدہ ارحوں ارحاں روان مالہا

مشک چو سر پوتس قلاں مدہ

مدہ آن رورہ گرم گشتہا

ملالی مدست آفتانی تیرہ

چو قراب بر سر آفتاں

لی

الہم

سید

سید

گدازیده ۲  
 من در درو شاه سرحد و  
 در چنگانه دست در طالع  
 گدازیده ویران در بهایان  
 بیکان مشک سته و سیما  
 کما بنا را نشان حو گشته آل  
 علم در صف پوشتهای درین  
 در صف سد گویهای حو تن لو  
 در سو خود در رس مید رحید  
 علم بودان سید را رجب داشت  
 در مگسه سد اول دران حرب  
 صدای نوب مای را دران حوش  
 صدق گردید ار آمد مستدیر  
 حان اراحت یح صدق فامت  
 عی که داس در بارود حو  
 هر کس روی کردی تیغ فولاد  
 نشسته تر از رس بر سیر جا  
 حان جنگ از هر دو سو سار سد  
 سترالها و دو حاکم که نو  
 گردان روی خشکی س در مگ  
 در وقت بیکان مدلهای ریش  
 ظلم سد و دهنه در سد  
 در غمته و سرودت ای روی چیک  
 ار طلعی مار روی نو روی هوا  
 سده اندران عهد مته کار رار  
 من کشتگان اندران دست کین

۲ صفت قتال هادین و حکیم  
 حو در مطنه و حو در مطنه  
 محنت کسی سرحد یک ار کما  
 که مادا جسم رلف همین تمان  
 کساد و ره رشتن کیم  
 همان در شفق طلع و صد طالع  
 در صف کت حو بحسرام حو  
 قطاس میل میجورین بر حو  
 لحدی یح سیدان یح حو رشید  
 علمهای که در اتا محاسن  
 رحو او علم حو سبب شجرت  
 صدق آسا دریده رده گوشت  
 در یک شور مای محس کلمه  
 حو بر روی که تار و ر قیامت  
 رده او را صدی هر حید صالو  
 رده حو موج دریا کوه سیداد  
 نموده ماریشی در نقشه حا  
 که کوئی تفک دست گلار سد  
 کفاد و در لب حوا ستر رود  
 گدازیده حوا آمدن آنحاف تفک  
 من حاه کس حاه دارد دهنه  
 حو تر ام تیغ دو دستی رده  
 سیار چین سته که یک حید مگ  
 و ماله جسم گرمه حو حل کلک  
 در علم صحف ار عمار  
 رده حوش ار حتم مردم رین

در  
 سید

در

کولانی

در

# صفت قتال هادون جنگاور

۶ ۲  
 کانی به سالم گیرد و بخود  
 بان آب مدح او را تمام  
 جان گرفته مرگ یلور آب  
 سده مردم چشم آینه مرد  
 مرد پس دیگر کسی حر قتلک  
 حرمقراض مال لقطع لاس  
 مرا گشما بچو مقراض تبیه  
 من ارخان سیرین چو موم ارغیل  
 یلان را چو متع آفت کین لمر  
 شده آره متمیز دماه دار  
 چو حشاش بر ریره اسخوان  
 دو صف یون صف محسار اسند  
 لایان چو آتش رتبع حال  
 چو باهی رره یوش کادرین  
 که صفت ل ار مردلان می رود  
 که متع در قصه خود هان  
 هان چون الف گشت در لیم  
 لصد حتم صحت راه گر  
 چو آتش لبحر یلا را رره  
 سیه رگ چون ما تحت استعاع  
 ستار حون افعان روان بالها  
 مشک چو سر پوش قلان سه  
 ستان رر رگ خام گشته ما  
 ملالی دست آفانی قسه  
 حوتراک بر سر آفا

حدیقه ۲  
 ملان مدله آت ج  
 رسید رتبع آسان تا که  
 مریر رتبع رخان رما  
 رآمده یومان رور سر د  
 رلر رد لسه ان متد چو متنگ  
 سرگشت تبین تان فی هراس  
 هم راهین بجا در سستیر  
 حد اگشته ار هم رتاب عدل  
 دودی دران ررم رر شور دشر  
 در افکدن محل مردان کار  
 متده خود رر سر رگر رگران  
 در لشکر ماورد رما سستند  
 اران موج آهین علمای آل  
 سدار لعل اسان دران موت کین  
 کمان طات در دواره مرگ بود  
 چیان حوضه شد تنگ بریر دلا  
 ساهابی حطی سرگمای حسم  
 رره لوش اران بر صده رر سستیر  
 متده کرم به گامه گیرد و  
 سیه بار دخی یلان شجاع  
 شکف ار محل رجما لا لسا  
 که خود با تبیه ماران متده  
 سیه رر رر کلا بان آهین قسا  
 تریر آهین سیر لای رر  
 آفاقه لصرق متده کامیا

در دره شاه سجد در  
 رنگش دست در لای  
 گم کرد پیرار در بها حان  
 یکای شک ستده سپها  
 کما نارا فشان حون گسته آل  
 علم در صف یو ستهای درین  
 مربع سد گویهای حون لون  
 در سو خود درین سد رشید  
 علم نودان سپه را رچب داشت  
 درم گشته سد اول دران حرب  
 صدای نوب ماهی را دران خوش  
 صدی گردیدار آمد سترتیر  
 حان اوجای مع صبه فامت  
 عی که دامن دریا رود حون  
 هر کس روی کردی قیغ مولاد  
 سسته تیرار رس سیر حان  
 حان حکار هر دو سوسار شد  
 ستر ناهار دو جام که نو در  
 گردان روی چشکی سله در گ  
 در وقت مکان مدلهای ریش  
 علم سد در دستنه در مد  
 در عهده و سسردت ای روی چیک  
 ارطدی ماروی تو بر روی هوا  
 سده اندران عهده قه کار رار  
 من کسکان اندران دست کین

۲ صفت قتال با دین و جنگی در  
 حور در عهده و دره نور  
 نخته کسی سده مدک ارکان  
 که نادر جسم رلف من مان  
 کساده روه ریش کسب  
 همان در شفق طوف صد لیل  
 مربع گشت حون بخرام حون  
 قطای میل میجورین بر سر حون  
 صدق بیع سدان بچو رسید  
 علمای که در انا فضا است  
 حون او علم حون سبب شد حرب  
 صدی آسک دریده مرده گوشت  
 در یک سورمان محله کفکیر  
 محو بریری که مار و ر قیامت  
 رمد او را صدی هر جید جانون  
 دره حون موج دریا کوه سداد  
 نموده عاریتی در لطف حان  
 که کوئی تفک دست گلزار شد  
 کها در در لب حوا ستر رود  
 گماشته حوا آمدن آنجا انگ  
 سین حاه کس حاه دارد پیش  
 حوا قرامی تیغ دو دستی رود  
 سیار جین ستده که یک حجه گ  
 دماله جسم گرفته حون جیل کلنگ  
 علم صفت ارعار  
 دره نوش از حیم مردم برین

<p>۲۸ حضرت قیصر طبرستان          یک عالمه نصیب طره دلداری          کایه‌ها برای چشم دیگران          نه یار هیچ‌کسی تکایا</p>	<p>۲۹          ۱۰۰ دود بیاید ساروی مار است          دود لشکر آرد و دود          نه یار هیچ‌کسی تکایا</p>
<p>داند حسد و آهای دهنه و ریش          حون علوه کند سادگی مال و ریس          اسیده بیکار حانه صد حین اس          ران حلقه چشم او چنین رری          از بوی سوسو حق راه بود          لاری لایقه اسوی اسه بود          حون بکر گرا کایه سبک در پرور          کاتال تو عمر مرده آزار          درس حین دگری مال و پر میدارد          فصل گل رف مرا از فصل آرا کرد          سد حجاب تو ریسمان نعره ران          کوبار دگر ت به میستان بهان          امید انکه رودری شکا جوی آم          صدای حده بزم ترک تیری اند          مارکی در دست موی یاسش و سب          میکند آگاه صید آنگاه بهان میشود          دره قفس به بیم حین متیان سبکست          دست امید من نکار گشتند          صد جرات میرد در دل هزار سده مار          حور شید شکار لایحه اوس          صید استند آن سوچ که لایحه شود</p>	<p>۳۰          ۱۰۰ مار که عذاب صومگی کرده ترش          عید خاوی بر در سدر م          مات که مار سسل و سیر است          روح ریختن تو اسد گشت          سو که یسد دل آگاه بود          در دمه غاسقان و ساحت برین          ما نو که سب دست بر در دمار          نس و مار آندلس سده معلوم          و صید کن نراعت که عمر ماوک نو          مار من اری در دل صیاد کمر          دی گاه سکار کرد مت شیر ران          حدها سرش تن سادتی لسان          سده آسوان صواب خود ما کیف          حوسوی صید گاه آید رونق عین لای          لایه ما هله ان ترک راک مست          میود صیاد بهان میکند آنگاه صید          مارا بهرانی صیاد الفت است          هله مردس مانگار گشتند          هله گر عاظم است حیات را حاس          رول گدرد جو عسرم سیر          ستم طاهره و لطف بهانی دارد</p>

من کہ در دایم قدم ده از مریدان  
 مرد ام لیکن بیضا بد آردم بسوز  
 صیدی سر در پیج حال افس گزینی  
 صدش طیان بهر ملاصی بد اوست  
 سهل کار است فقر کمر است  
 کما سر جو رشید گیر دعای سست تو  
 لکزد دست بر ابراج دل جویش کمر از  
 بی محال در میان مار کش انداخت است  
 لسان جو نر جان هم تکیل ما ر  
 سخت می صد و کرد صید دل جان با  
 آهوی حتم صید ما دام کسم  
 حون صید رحم حورده و صیاد در دعا  
 حور صید گره و گرم جولان سب این  
 نصحر اینک کرد صید اگل  
 بیش جاری میت که حون شکاری سست  
 ان سکار اگلن صید حن کست  
 سوچی که ریتانی صید است قرارش  
 حسن افر اک گیرانی دست انداز است  
 صدائی بر سحر و گد سمل ریخیر شس  
 مرگاہ ہلہ را کمر است ما کس  
 اس حورہ کہ صید کد حتم جو ما ر  
 صدی کہ ہوا گیر تنود در لطرش  
 رس نور سان شکار آموختہ ا  
 آن طل میاہ رقی یورتو مست  
 میادامای ستم تارہ کردہ است

عیر تم گدا است در دایم تو میم دای  
 دل طمیدین ملید ہشکین میادام سو  
 کہ در دایم نام صیاد مائل را حتر کردم  
 میر قصدار نشاط کہ صید کمد اوست  
 صید را ربدہ گرفت ہر صیاد است  
 لعیر اہلہ و ستی میت بر لای کس  
 میان ہلہ داران ترک اوست و گرداز  
 سو شاہین ر رنک ہلہ ام و رنگ  
 بدستم آید اگر ہلہ حای کس  
 دنگاہ ہلہ سرگ ہست صیداں ما  
 القدر گرد تو گردم کہ ترار ام کم  
 من مقیار و یار رس یقزار تر  
 جو ر و لورہ اندامہ ستیز گردن دا  
 نو دیون حتم شس صید گاہ شس  
 امتی بود آن شکار اگلن کوبن صحرانک  
 کردہ از سوچیستان راقس بر رنا  
 دامان ر میں ترکد حون شکارش  
 تنور حتر گوشت را آوار طیل بار است  
 لکزد آن شکار اگلن لکب سترہ شتر  
 اردت کار رفتہ با یحسہ ماس  
 ار مال ویر حید کد رم یر دار  
 ارجح معلق بریں آرد مار  
 بر سبیلہ مار دلخ و دوسوختہ اند  
 حیثیت کہ آہاں سرود حتمہ اند  
 بر می کہ یر شگستہ شد آزاد میکد

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت



۱) صنعت دریا کستی و غیره گلگت یار

حدیقه ۲

تنگستی سخت عجز و دلان گلستان و درگاه اشعار صنعت مارع  
کو بهشتا جوش و نوار و آبشار و دریا کستی و غیره تقریب گلگت یار

رحمت نواره چون برق آه	حور نورک است گلشن یار
میانی ارور و استقام	عصائی براد است حوسیم عام
که خرمنج اوست محراب حصر	نخوس قسم میخورد آب حصر
مانند حیدر آمده است لعمه دار	ترک ناخون شده آسار
نواره رد لاف سحر با طور	شمار جیراع و سمع ماسور و سرور
حور سید فیله نامدار رسته نور	مرور رشتون این چراغان بهشت
علط گنم رودان سیکر باغ	چهره ی ریب درار و نور باغ
که پهلان نیست بر روی راز گلشن	چان آید با حوس است رودس
عصائی سری خود یاب گردون	کسد دامن نواره مورون
نمان چون خواسته بر ملول	دوم سره راضی و دلحدول
که دما میسان سکیر و گراسار	کمان تپات و لکس تپید رفتار
محو السس بود سپهر حساب اد	آندهار و لشکر گل در رکاب اد
حال ایجا یار و عوطه حورون	بود مسکن لوسس راه سری
رزار گل گشته همچون لیس ارنگ	حامان کرده باشد در سس ارنگ
صادر گرد سس دار دیاسل	رستم خام رر رشت پرار سس
نواره و عمره رن سر روی حامان	بر روی آب گشته گرم حولا
هنگی دان که مادر ماسید	حور سان مهر چون در حوس رید
سک بر وار گشته می ردال	دم بر آب رن ما مداندال
ولیک کرده جا در عالم آب	سر بر چشک دائمی حور و حواب
کمان سکر و لکس مشد بر دار	چو امرو می سان سس بایه مار
بهیست سس ار رهن ادا و داد و دل	مرک چوس رودان اماناد در رهن ولی

طاهر

کلم

قصه

ساز و ساز

حقیقه ۲

هست حرم گشتی ترکیه از چو جنگ  
 سده لاگندار دنگ مارا اول  
 روح را با دهنال است امان را  
 سامر برگ کسری گلشن را  
 درون نیمی روان خون بحر سیاه  
 حاشش را سینه پیرا سینه  
 کد آب حیات از سستی یاسی  
 چرخ من آئینه خورشید پر دار  
 گردن من دارد سینه  
 در شکست آب حیوان دریا بی  
 در حوض آینه صبح آینه  
 رفس سردی در وجودش دردد  
 رکس گل که اردل علم حراست  
 سده از عکس گلها سینه لب  
 در دهناب چاکل حیرت گرد  
 تمام کس نه نو آب دریا  
 که گوئی من خود من سر متعجب  
 شد متعجب و چراغ از موج در آس  
 غلط کردم که دریا را امان  
 سخن پرچار صبح کرد کار است  
 سکت سینه اطلاق سبکت  
 دوار گرم رفتار نیست بوسه  
 در گردیده در سنگ آسکارا  
 رتی حیده همچون موج حارا  
 سینه سده دیش گرسنه در آرم

صفت برکتی عمده معرفت یار

لک خوب مشک اوی آدر دیو سار  
 با سدر اندر رفس آب صافی ناگوار  
 میس در گشتی جراس آب دیو سار  
 رسطه موج عسیر سینه ما  
 حوس آذران رترم آسار آب  
 دیو مو حق اپا آب رلا لے  
 در دواره عصا تا حیرت ارعاس  
 حونی دواره آلت حق آدر  
 که دارد در میان خود سینه  
 بده کوهر خود حور را سینه  
 در دهناب است از من تا سینه  
 مولد بخور گمید لررد  
 حاس را یری در شیشه باسد  
 حوتاج از عوان دواره دل  
 بخای قطره بحکم بر پر گرد  
 که ما عکس چراغان آب سدا  
 در انا اناو علل مبر صبح  
 برسان بخور بر آینه سینه  
 گشته رسته رسته مرعاس  
 گواه با سینه رها کو مسارت  
 ساره سینه راج یلگس  
 سوار سیر رفس است حور شید  
 به مار یک همچون موج حارا  
 دیو در مرد و حور مرع رسته مرا  
 درفش در سده آئینه بیم

صفت و یادگشتی و غیره تقریر گشتی یار  
۲۱۲ در حالش در جسمه آرد و

حدیقه ۲  
ح و د یا هر سر خنده اسرار و

چو طعنان میرود دران رود بسته  
ناده در ره اربابیش ناسا  
حاج و موج ماستدگوئی حوکان  
چو در دین آلس کوه داده  
مگور نامدارد حاصل کال  
کل بروی سستدگشتی شیبان  
کپاؤ سان مگور آید حای سستد  
کند گشت دانوار و نور  
که حتم حصر روی حوکان است  
مغروب توان در صدف گوشتش  
نود لوح سین که سدر و نگار  
سهری که پر ماستد آفتاب  
رود سیم مایم مرآت میخته  
حیام نور است و فلکون سراز  
که جوهر در آئینه ماستد هان  
حوت آسده چون ساق سین مار  
دوران حین لالو ریحانی رسد  
هر قطعه عروس بارستانی شد  
رموش گشتی گردوی تاسه  
دیر گشتی اوزا جو مد سستد  
مردار تیر ماسه تیر قلام  
صدق افق یاسه استر موج  
سوار پیش را تحت روانی  
هر ازان گسده دادر در دوسه

ر لمرین سده حور سستد خسه  
چو کسی نادبائی خوش عاسه  
سوار اده حوکان رد میدان  
هر حاج که گشتی رد بهاد و  
ر گشتی یای لعلی سستد گلستان  
سستد یای کلمه اس مانر میان  
کسیها دوزین در بار و اسد  
اسارت خاص این چشمه اردور  
علا و دانه ام این صاب است  
محیطی که ارمائی میکشش  
دوران جراع اریبه آفتار  
رکس جراعان بود سستد آب  
جراعان آب آفتق ایچته  
رکس جراعان دریا حاس  
مگور در لطف موحس عیان  
دورده چون تیغ گوهر نگار  
آفاق درس شب سمسالی سستد  
ارطوبه فایوس مصائی در دشت  
چو دریا صورت قرآله  
قلندر وار کف رل رسته  
کرم سستد مگر ریحیر گردا  
حاج اودر آئی استر موج  
آکشی ماد ماسه حوت عاسه  
محیطی مات و سیار در دوسه

لی

د

سید

صفت ریاضتی کشتن تقریر گلزار

حد فقیه ۲  
سکایات مارا منس منست  
کی کز روف و منس لسان  
وان اندر دماست سم احسا  
مکن اگشته سار در آس  
منت انگب اور هر لواست  
منت نواره محل سیاه است  
د دل صامت آب ره دارد  
اس اما اولطف هو سسته  
بست نکشت بحیم سے باب  
پنکس اُن سر و لمد امان می آید  
نگلن جوں حق بر آں گلستان حیات  
صل گلی است صحت اساج شریک  
هر گلن کن و صا صمی حرام آر  
نگراوی که کردار برده مردن دبی سارا  
هست سرورده او صرع مرسته  
موس اواره خود ایکلار نقاش صبح  
منستان دوت کس صحت یاران کو  
مرهای خود ای تاره مهالان حسن  
منه منصور در حجاب است  
اسط عاده پاک لعل لوتنه اند  
این صبر و صفا که در نالوسته اند  
از اسیسرای ماعان گلهای عسار انگو  
سایه سروش ای سروش گر گری  
ما تین میسری سده حاطس  
حات سرو و ان بودار سده

۲۱۳  
نی صبی تیغ واد اس است  
جوان مردمه طبع صمد  
جوانه نوا در سپهر نمود  
جین الف خاکرقت رسر آب  
سود گردان رقطره نظره آب  
مد محو عالم آب است  
پیش سخن گمدری که تداو  
آب آئینه اس او دست

۲۱۴  
سسته سر و ن کتید بآب  
گل ارالمدن خود هر انتقال می آید  
رمار اساب لملان بوی گلاب آمد  
مام ستراب ار گل متاس خوشتر  
بحای گز چیرد کبک گل ار رین اد  
دور یکما کف اسوس شد گلهای عسار  
کره انی وصف او عاری نو در بر پیلان  
شعل انگب حیرت در دهن دارچین  
وقت گل خوش نادر دنی مت سحران خوش  
متعبد جو آن سده دوا مرخرد  
این آمد در دل حجاب است  
معمول رده اسیت که در نالوسته اند  
معمول گز است که در نالوسته اند  
حاجت کلب در مگر لای پر اکث کل است  
دست بر دل نهی و جسم نالا ککس  
ار گلهای گل سده و سب و غامد  
کرد دعوی لعل مار گلهای سار شده

۱۴ مصحف در باکستی متفرق گشت یار

کفسان آرام را یادگار است  
که اوج مردم و جای دوز گم ساریت  
حسن حسین گفده رانده کیسی  
سر را سنگ میردی و میگردد یستی  
که گلشن اردو گشته گلشن لیس  
و ان خاک تن امین اردو گشته  
که در جش هم آمیت و هم آفت  
حوادث و دمدم سر آب رشتار  
که تیج مهر میگشتی اردو گشت  
روان از ششما سلسل و اما  
چو مصرع مرسته و آمد از  
رنگ سون و دهم حلقه گرداب  
سده ارجا موده چار ابرو  
هنگ آں میل را اگر دوز حرطوم  
چراغان بود در هر کوچه موج  
رنیل از رمان دارد و راس  
نقد مات و مید ارجا  
حال حدیث یحیی لیک ختم  
یک مدو گشته سی سال راس  
نکس بلال است و آب اردو  
آردا که مصرع و مان که تو گشته  
ما حیرت گرد و دوز که سون کوه  
گرفت او را لعل و سیه کسی  
دریا سید بهیکس در گشته  
و در بحر سخن را آب و گشت

حد لقیه ۲

مال او که مردارید یار ۱  
میبه بر لب نوار و این سخن عار  
ای آنسار موده گرا در هر عیسی  
نایب در دود که خون من تمام است  
گر گرام در دهر دید ایچیس  
نهر آب و آفت در آهوش هم  
دین مالک بر سر سر گشتی  
حده مر کسکی نایب در هوار  
چان گریب و لار و سر کس و تند  
سنان عاشقان از همه حاما  
دین لشکر و لشد اعتبار  
یکی رای و زرش آسمان کاب  
حوالی سب و تند و سده حو  
رموش نقش ملو سست معلوم  
رسم با میان موج در موج  
که تا کسکان را در حواس  
نکاه در سب همه او گشته آب  
حار و مد و رمانت سلیم  
مادوی حاصل و سال چو است  
گشته گریه سیر بلالتن رود  
ای حیرت از سر ارستان که توئی  
ما و گره که توئی ایکس  
تا سبیه هر مودک در گشته  
حور شد مد بهیکس در سبیه  
که دوز و صف گشتی عامه ام سب

لاطوی

عبدی

ساز

میرزا

میرزا

حدیقه ۲ در بایرده از روح برکشوده  
 ۵ صفت ریاضتی تقریباً گشت بار  
 بلال از روحانی رحمت نموده  
 نوا شد که شود تو این یاد ر  
 نسیم بهس کشی مستند  
 شود در بحر را کوه سسک پیے  
 که تواند گشتن آب از دوسے  
 رود چون سالک آرا ده مرا ب  
 ازاد مصدع روح ارب او  
 سودن بخورد و معش سسگو  
 عسرت در بر دم دیر تائی میخواست  
 راحت به چنان طلب دوائی خواست  
 و اذیت اسیر برادر میگرد  
 آئینه حلیق روحانی میخواست  
 آن وقت قصاص داد امتحانست  
 که اگر سسگ فرو اندر ما سس  
 آن مدت که یا تو قس توان کرد  
 سیه سختی که ارسسی کوسا ر  
 کسید سس حرارت ایجا رسد ر  
 اگر لرید یائی ناگهان سس  
 ملک تو تیار است استخوانست  
 مدیم کس حواد صاحب حسد ر  
 تخریب سس و صاحب حراره  
 صفایس لسه بادل عقد راحت  
 بود در کیسه او لقه راحت  
 حوار باب ریاضت صبح و شام  
 میان آب و آتش کرده آرام  
 دل منی رسم از میس الهام  
 ناک و تاب گوید صف حمام  
 دیر کعبت سحاه حسام  
 که دارد هم عرق هم سسته هم حمام  
 اما در جمع شهابی گریده  
 که سرد و گرم چون او کس ندیده  
 در دیگر رروئی مکہ یاسے  
 کسج التنی گردیده آسے  
 چه هری رشک آب رد کانی  
 طراوت کس حاج کامرانی  
 حباب دمع نیست ریاضت شایل  
 جو حیم نامرد حواما سرد دل  
 است همه خوش لاله را برورست  
 نظار سسیم نولها برورست  
 از عکس چاهان معن رنگ دراب  
 سراسر بحر آسایه نور است  
 رگس عام رنگارنگ عوشتست  
 سراسر گشت عیاکار سس  
 چنان آئینه خوشن صفای  
 که نماید در دروچ ارد بها  
 نه کشتی شست جیتی در بریدن  
 حوار دی نای شکل رسدن

سجات  
 سس  
 سس

سنت

از

صمدی

بامری

۱۶ حضرت در دوستی و محبت و کمالش

رحمتهای مرقان مادر با سس  
از کست رنگ گل سسم قدح شرف  
مردانه سرانگی ست و مارا  
رور و لیل اسب و بخت بک انون  
گل چمن را کاسه در یو و میسود  
رنگ گل پیترار لای بر ار آید  
نمده شعله سرو سراز در اسب  
سسم سو ریح گل اب میزد  
طوق با دل ساحت قری سوره اذرا  
کرمیو شعله سرای در آفتی کچس  
کم کسی دیده کوه و یزد  
ارداع طالعود و راستی جاده است  
گویی کھبیس و گاه راج  
کیت لوت و هزار مر  
معمل بر اسب پوس صد سواه  
سیاره رحیم میایان اشت  
این کوه نموده آن سبک  
که من بهم نهایی تو ارجاعات  
از بار گشت این سبک و کد و  
ای ماد صوفی تو ارجاعات  
آن از گری این فصل براد ان  
رین شعر را رسم بر دانه  
از سر و اسب و کس مد گها  
ده حامی که گرام اجیم و جماع آمد  
لحم و صدف گل را از جس لسن ا

حدیقه ۲  
سطل و سب طوح ارعناش  
گرستان بود گشت و نورنی در چمن  
آباد صوفی ترا در چمن آورد  
محل شگفت و گله داران بود و گشت  
طوه گرد باغ برگه آن بر و میسود  
حما سیر چمن آن لوطار آید  
اسک دای صوفی او گشت در چمن  
یکصد و شصت و شصت سال گشت  
با کس یک روز اسب چهارم  
گر رطوبت او دل گشت با گل  
کستی مسجوبه ج گرد و  
آیا من سبب چمن و مع اده است  
در بار کمالی از سون  
کستی که در درج سرده  
کستی طوه گرد و آن مادر و  
موت که کستان کمالش داشت  
رهر سون او سبک  
عزاست که از داس صوفی ارجاعات  
کتم دس مار کی ماده و صوفی  
درجه اول پاک قناد اسب و رسو  
مست و آره که می لسن اده و ان  
نم حوسه طرار و گرد و لال  
رنگ قدی ای چمن آده است  
چمن سبب سبب و گشت باغ آمد  
صاف کس که کوسه را صوفی را

محل شگفت و گله داران بود و گشت

کس که کستان کمالش داشت

رهر سون او سبک

عزاست که از داس صوفی ارجاعات

کتم دس مار کی ماده و صوفی

درجه اول پاک قناد اسب و رسو

مست و آره که می لسن اده و ان

نم حوسه طرار و گرد و لال

حدیث ۲۰  
 عالی انداز اس طرماک  
 واه پر گوسه تنزای سرور  
 فی عظم کدور رگ در نشه آب  
 بری عظیم خطیر کے جہاں میما  
 حراہ اسب مانجی قنای اودر آب  
 چو اٹاس سیر است کردہ عیاد آب  
 این بالوں حمہ یارب روحہ احسا  
 درین سرور نصیح و طالت مست  
 مسکنه راس او بر سو طمان در طمان  
 عی نعمتی تح را داد دس  
 کسی پس حشمت مادور  
 سہ ساء کردد چو کستی سار  
 اسو وحده حمیہ ریاست

۱۴  
 صفت او جام ووری لیس بد  
 کہو حق میکند محبتی اس  
 وارار ترج گیری کو سرور  
 عصاد ہوا ہزار عاشق سرور  
 کہ ترنگ جو سیر است راست و چھا  
 رب کریم ساعد لہای بیچ سا  
 گر آفتاب سہرا در آب گیر دھا  
 نامواری مگر ار کار کاہ و دیباست  
 درہ برگردن یار اسکر عالی مست  
 صلی ہما سک مقصود اجمعت است  
 کہ درای رحمت کستی شست  
 کہ رستم کستی س درای ور  
 کسد ماہ کو مہر را در کسار  
 آسانی است کر رہی چاست

کلمات فشاں حیرۃ حوامیگان سرل اصطر از استعار صفت

حواب و سیداری و جام ووری کردن دلدار

دروں آمد لعل طنگاہ حمام  
 سعیدی س و سر حے اندام  
 گرد راج سو آئین مہتابہ لوت  
 ری س حوں مشرف کرد حمام  
 بر آں ماہ راج دلاک شد رود  
 رگسوت جہا اصناد ساء  
 کلاہ در صاں ارضی سہاد  
 ارار ملکوں لستہ تمحیل

خود روتہ گداری لعلہ حمام  
 ی گل مقشر کردہ مادام  
 ذابہ عطار کرد کلاہ ماہی و شتر  
 رکس بودی او شد لالہ گوں حمام  
 نکل حور مستید تا ماتن میدود  
 ریس مات بر سو دابہ دابہ  
 رتریز میضہ خور راج سہاد  
 حوسن سرد آمد بر لب بل



خود در سرج آن ساحل مرل  
 تن آب روان را جان در آ  
 سرج رحیم است آب روان ا  
 مردی ماه را می است زینور  
 من را بر دانه ییلوسری لب  
 فلک را آب در حیم آمد از دور  
 سدا در آب و آتش کو میان رود  
 موقل کرد ییلوسر و سرس  
 بر میگلوں تا فاست  
 فلک مرنا مر و اید می است  
 در آب دیده گاه و جواں سنگ  
 ارمیسا و ریت در آب سنگ  
 سر فلک ماه و لیک نوامی در آب  
 مر است نگار من تاب از طرے  
 صبح از طرے و آفتاب از طرے  
 آب گرد و مار دیگر از جا گوید در آب  
 دلم ساد و لیهای آب میسور  
 خیر دیدم و میای آب اختیار دیدم  
 غار من او زناب می می آفتاب سد  
 علامت ار نشان آن بحر آفتاب سد  
 دو که بلال کرده او غلام حویس را  
 کیطرف در جابه امرو کیطرف حویس بود  
 کار حساره گاهی حسد بیدان ما دارد  
 ماه میس بلید کسنا مگر سوم  
 گیر مرست و ناست آفتاب شد که خضر

در نامادار سوی ساحل  
 من رآب چون چوین در آمد  
 کسار از هم سلسل گیوان را  
 گهی میرخت آب از دست بر سر  
 بر بر سر برادر درون دس  
 یو نقد سینه کرد آن حسه حوز  
 یه در آسمان گون میان ر  
 فلک اگر گنجی نوس رودین  
 آب ییلگون چون کل سست  
 چو ررق آب می اداخت از دست  
 همچون توشتا و رتی سکر و جوی سر  
 رم خورد و عالم است رتیر خوکار  
 آسما گشت نقیصان توامی در آب  
 بکتو سیدیه دم حجاب از طرے  
 گرمیت قامت از مر و گشت برید  
 گرد و در شب آن هین در آب  
 معده و بل سرج کس روی ترا  
 خجام آمد من شمع و کمر حیاره دیدم  
 نیست تر لب چسین و است مناد چار شد  
 دست بر بر دتی خود مرده می کوار شد  
 ساند سیم را تیج ماده بچولاب رفقه  
 حسد که آن مر می سج بر زده سب حواس  
 جی جوی ار حار را لوده ردی منو حسرت  
 مودار حواس بل بد از مده روی رویم  
 کجا از جواں بلد آن منته و دیر حسرت

و

تعلیم علی

مید

مید

مید

مید

مید

مید

دواع محسوب

حد تقیه ۲۱۹ ای چو آن مسیح که عاشق رشک و جلال  
 خواب آن حیم دل و ناس با ساد میگرد  
 بوی گل اراد کسبای خود درار  
 اندای مستش روی توئی گلی یزید  
 دیس مسج و درفته خود خوشدم  
 آنست که رها نشسته سد یکراو  
 مدد عین ار طراوت حمام است  
 بکامی س آرای در آید  
 بر تمام رد خون نوسه بهیاست  
 با عصائیش چه مشکین موطه بچید  
 چو میل آب گرس رود را  
 بودی طاس در بر و رقتش اردور  
 گمبوس کف صالون در آید  
 بر آمد ار ناس آن مسج اندام  
 مشکین موطه تن داده چو باه  
 بر ددل موطه در حیرت طارے  
 غلی صد حال حاری دران منتظ  
 مکینه ساه چون در رخت بر گل  
 بخیاره چو آرد دست بر سر حارست  
 حمیاره کرد دست بر بر دآن کنار  
 چون بکام در آید من بر حیدم  
 با بکام به میم بنگین آعصائیش

روانه ساز سهیر جان عشاق لغم بر د از میان دواع شدن محمود لنوار

دواع عمر کسم یا دواع ما کسم

میسی  
 سبب اسباب  
 سبب استیجاب  
 طالع آدمی  
 در علم

ای طریق

بارم دواع کرده را عوس میرد	یام و اع میرم هوش سرود	لم
دی گدای دل خود و حوام کرد	آندر گرم کدشتی که کاسم کردی	نغمه
باز منی کاسم نظر احوارم	نسکد قیمت عاتم خوگس ترسید	نغمه
صله دل دواع کراس	مسارم بکی مس رفته اسنام	نغمه
کمدار انگریم حون اردرما ان	که سگ گد حیرد و دواع ارا ان	نغمه
در قس جان مردان گوید بر منی	س خود بحسم خویشتم تیم که حاتم مردود	نغمه
ار مس آن یک جس میگردد	حون روح روانی که رس مسگرد	نغمه
حال بچی دور دواعست دارم	س ار سر جان و اورس مسگرد	نغمه
سری ار لک غلش تحسیدم درفت	ی بر سیکر او سرمدیم درم	نغمه
مس یان دجین جس و لطاف لکس	گلکی ار گشت صلسن بحدیم درم	نغمه
می که مس حادس آن عزال گدشت	ر رشک و دد بگویم دل بی مال گدس	نغمه
احی اار دس میوم ارا جدا	س جدا اگر کم ارا جدا بار جدا	نغمه
رس و لالی که گرم سیر ارس دای گدس	ر طعیدهای جس عاده و حوام گدود	نغمه
س خود تو آسان دواع حان کرد	دلی دواع تو آسان مسوان کرد	نغمه
رت مولانی که رد تمبه محون ما	داس مواده ار سوسی گرمس حان ما	نغمه
امس دواع ار بریم عدم است	سام دواع عبت که صبح قیامت است	نغمه
یرعی اار با و ی لطا و تو	ار طعدن دل مارحه کدسلورا	نغمه
جعد که ت یارس فی سست کمارس	دس مسوان گرفت سمر کرای اا	نغمه
سد س و س مال انکجا میرفت	که حل مشه سراسیمه در قها میرفت	نغمه
سج سب و مار سیدو رحیم س جدا	ار دد حون جدا رود و جان س جدا	نغمه
س و ا و گد س ایام	ساعی سسین که مارا ان گدس	نغمه
ویر قدی و مروستا ما	ای رفیق تو جو رفیق حان	نغمه
کرمت میت حوسن شام	تو آن آنقی که سس نشی	نغمه
اس س آفتوح محمل کدست	دل نمره اور دکر حان بود در ان	نغمه
سستی که مسن ادم عا عا عا	آ حوسس ار سراسه رآوردن	نغمه



در کمال  
و بر او  
و در کمال

بدر

می

میت  
می

حای

سای  
چندین بار

حاکم

حد لقیه ۲

۲۲۲

چنان آید همان دارم همان آید  
دیدن خود کایم در کدن جان کو کس  
از مردن سپ جان و کرد دردن مرا  
آنچه بخرم دم در شب حای بیس  
روم اردو صالی تو دردی که کاراند  
حان اروح بخران سوخی نگاهای من

صفت سرگردشت و نورشت عشا  
که بچون فی نفس و دشته من بالما دارد  
از رمان تیشه کرد اقرار استادی مرا  
با سدر گنگ صبح نفس در کس مرا  
که چای رصف لب باز شده و رنگ  
حان سپ می آمد اس صحت حای بیس  
که کرد و بیع سان آتش در معرجهای من

دماغ شوگر گشتگان لودای حیران استعاره صفت

سرم از یک لبرست از سوزای مام او  
لمای تو کسم صوت مسانی خود  
نعره سحر مرا بنای کرم و دگر بیس  
سردان جوم آفتاب حسرو نماید  
سوی سرگردم کسب اما حای بیس  
چون میوه حسک گشت غم می کورم  
اتر و عکس بخت سعی اس اطلال وارپ  
سرم حسی مرید عمر خود نکشتا  
خود سزای تو سو م در درد سر رستم  
میت ساان سر شمع کجرا کستر  
افاده است برسدن طره آفتی  
مسکافا با سر و دستا رعایتی نیست  
رسد میت ستاج با فیسرمان  
مان اسک ما بدم حرور کاسه سر  
له آفس دل به طایع با مسورد  
رسانا و ادعای مرا و حده باس  
می مدبرم عین بیع بهما روی آلس

گس کرد و هر سنگی که بگذاردم سر خود را  
بسته ام حانه تصویر رویی سر خوش  
مار با پس من حریر بهمد ریت  
بود از مد صبح قیامت تار دانا کم  
او گوی همان بر اس تو ده خاک کسب  
رید اگر بسیل دل بچون شود  
رویا سیدم بخت مدار جواب جزود  
بیاوردم حانه صوت حوتی سر بیرون  
حای مای لوازم کرد کار و عدل هیچ  
رسم سوخته و علق تو در سار کج  
مالیغ بچو بدل کرد ایم ما  
میرد چون گل سر و پا و رحم مسه در  
دوئی از شمع کسته سنجیر و  
درین محیطه ایم که آن حای کجا  
حون لاله همیشه دایع با مسورد  
اروعی گل جراح با مسورد  
بختیم دیگران سوسه میم حای سر

مستحق

صفت جنس ابروی عشاق

۴۴

خداوند

ارنگ کوهستان سرالاه را رفت  
 قصبه جهان غیر ریاضی نیست  
 رجمی من بر دکه دم شمع تر گشت  
 سروشت ایو کلک مع آن دلربوست  
 سمیم حواصه ایچ خط سروست  
 از سرمه خون شمع آفریده رهمان کشید  
 بر عکس معای دل خوشین چون گمش  
 در درج اتم در آئی کعبه دار مهر خردی  
 از سینه بجای ما قدر عسر مران آورد  
 آسمان حسود میگردد بخت بیره ام  
 رتبه بجای خود آفرمان شده ام آگاه  
 ز هر سه هادون مداح من غلط است  
 از سینه بجای ما قدر عسر مران آورد  
 ظالم طالع ما بخودی آموخته است

خط شکسته بود و گریه و شست  
 سروشت من در لعل تو یک مصیبت  
 رنگشکی طالع من برین ریاضت  
 ریاضت کردن معروف رنگ سروشت  
 از ابرای سوز دگر آفریده اند  
 رانده ام میکسیدم از گریبان کشید  
 یل است سروست رلوح حسی من  
 مرا سیدار بسیار و کد یاد آفریده است  
 لا حور دار سوز حسن ظلال حدان نیست  
 نیش خشم رحم میدارد فلک سام مرا  
 که دایم سس لسان خویش کردیده  
 بهمن گهر پیرایه من غلط است  
 لعل اندر کف ما قطره خون میگردد  
 می نویسم الفبا را بر آب خون میگردد

موج خیزی گردان گردن ابروی عشاق

داس ستادی و دم امرد در دست  
 نایب بای تا سحر صوفی عشق آفرین  
 لکله مرغان در تن ناصیه بودم آفرین  
 حسی که حسن حنفین در دیار عالم  
 ز سمام توان احوال ما را موهوم و اد  
 بای تا سحر بر ابرو دم رانده و تراست

حدود رل دارم و حسن حریف چون آفر  
 صفای حریف اتم آینه عشق بهت میدار  
 آیت سجده توان عواد ریشیانی  
 کشته روحی آید حای حیرانی  
 دو سطر سروست تیره بجای آب ابرو دم  
 ادم سرو رنگ کاغذ اری را آفر

چشمه آب سنان بنابر قزو اشعار صفت چشم عشاق

سیر  
 صی  
 ریاض  
 حای  
 حسی  
 رت  
 حای  
 صی  
 دار علم  
 حای  
 حسی  
 دار علم  
 حای  
 حسی  
 دار علم

در کمال  
در تمام  
در تمام

در کمال

عی

حیات

حی

سای  
نموده اند

حیات

حد لقیه ۲

حساق از میان دلیم هان ازل خود  
دیدن جو گایم در کدن جان که بکس  
از مردن سپ جان و کور بدن مرا  
که بجز مردم در سبب علانی میب  
بودم از وصال تو بودی که کار آمد  
جان از دایع حیران سوخی گهای من

دایع سوخته گشتن از دایع حیران

سرم از سیکل بر بیت ابروهای مام او  
لمبائی تو کسم صوت مستانی حرد  
غیر شعله مرا بجای گرم دیگر میب  
سردایع حورم آفتاب حسرت را ماید  
سوی سرگردم بسید اما حیا بدید  
چون مدحک گشت غم موی کسرم  
از بر عکس بخت سستی بر اطلع واردا  
سرم بر م حسی مرید عمر خود نکشتا  
خوسرهای له سودم زرد و سر ستم  
میب سامان سیر شمع کمر خاکستر  
افزاده است بر سرم طوطی آفتی  
مست کاری ما سر و ستار غایتی نیست  
در سرم میت شایع ما بسردمان  
مان اسک ما بدم خرد کاشه سر  
لعل آلس دل به ماخ ما میسورد  
حسار و ایدری مرا و حرد  
می میدرم جوی منج همما روی آلس

صفت هرگز نیست و نور نیست

که بکس نی نص و بسته من با نهادار  
از رمان تیسره کرد اقرار استادی مرا  
ما سر رنگ صبح نص در کس مرا  
کو جان و صفت ملک ما رسد بر ملک  
جان نص ای آنداس در صبح ما میب  
که کرد و صبح سان آتش روضه جهان

صفت هرگز نیست و نور نیست

نگین گرد و هر سگی که بگذارد ممر خود را  
لسته ام خانه تصویر بر روی سرخوش  
ما را با لیس من سر بر سبزه دست  
بود از سبزه صبح قیامت تار دانا م  
آه که بی میان بر این توده خاکسپا  
رید که مستیله دل و حور شود  
رویا سیدم بخت مدار جواب حرد  
بیاوردیم خط سحر و شمع حور و ن  
سای یا می توام کرد کار بصدل  
رسم سوخته و عشق بود و سا کجا  
گو با سبزه خیره نذل کرد ایم  
میرد چون گل بر سر و ما و رحم  
دوی از سبزه کشته میخیزد  
درین محیط ما هم که قیامت کجا  
حور لاله بخت دایع ما مسورد  
اروس گل حراج ما میب  
بختیم دیگران سوسه میب حور

۲۲۳ صفت حبیب اور بی عشاق

خداوند

ایہ گنجو رکھن مسرہ لالہ برار سد

حاج آقاسی بود که میر بود

سب ارہاں غیر ریتیاں

سرپرست مس و رانندگان مضمون است

رحمی ہنس بر دکھ دم تنوع مر گشت

لشکی طالع میں یہ قیاس کہ

سریوشت احو کلک تابع اُن دلبروس

مریام گزین باحرف مرکب سر و تن

سہیم و خزانہ ایم خط سروس جوش

ما را برای سوز و گداز آتش برده اند

رسم حوں سمع آخر سورہاں سر کشید

راجہ دامن میکشیدم اور گریہاں کسید

عکسِ مہرِ عایِ دلِ حوسِ یوں مکمل

میلست سرلوست رلوح خمس می

جوامع در آئی بخت بهار بهار می

مراسم دارمسار و کرم مار آفرین حوالست این

سبحم با قدر عسر مراں اوردو

الحاجه روارسه وحسنه طلاله

ما ارجو منكم ان تكتبوا لي رسالة

۱۲. خضر حیدر، لکھنؤ، ۱۹۸۱ء

بکھرجو آوارہ گشت و گشت

میں نے اس کی یاد میں دعا کی کہ وہ

[illegible]

وہ دیکھ کر اس کے دل میں ہنس بول اٹھا۔

محبہ امیرت گرامر

ہر ایک کے لئے ایک

یہی مادہ سپیہ ہوں یہ کہو و

کل با درف، تفسیر حوں میگرد

چیزی کرد اگ در دل یام تمنا صفت حسین ابروی عشاق کلام

سادای و غم امروز در دست

عذر دل دارم جس جس پر کاش

کامیاب و شادمانی

معا، حتمہ اور آئندہ رعیت بہت سدا

مرحوم است و صاحب سواد و حسن

تاریخ نظامی و جغرافیائی

الحمد لله رب العالمين

انسانوں کو ان کی زندگیوں میں

یہاں پر ایک اور عجیب و غریب واقعہ

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

مگر کہ ان افسانہ نگاروں کو معلوم ہوا کہ

سفر سیر و ست پیر و می است مردم

سیرت را در دیم رانده و سرات آدم مردن بر یک کاغذ ابری رات  
به یار است بنا به صر قبح<sup>x</sup> اشخاص صفی حشر عشاء بفرگار



سکه در دست حمید تو چشمم گر نامم  
 از یزید صفت از کسب باران سید  
 دانه ام اندک دفع جان ز کوه سید  
 رسد می در بند ساد دده من  
 هم سیر و سکر امش می و امید ام  
 کجی کردی میر صفت دده از حسنه ما  
 جسم صفت هست فلک این جوان عشق  
 سکر صفت صفت حاجت گریز سدا و  
 ای صفا کس من آرد و مدار بحیم  
 حرم که هر ارشته مر سو دار و  
 مر و دانه نام دانه من پرا هم  
 جیانی که - سدم در امید چشم  
 دل صفت کز اسب حشر ج دده ام  
 در دده من کای و صفت جگر دار  
 اسب کز لگ ران کشت جسم بر ما  
 جوان و کز کندی تو کندی در چشم  
 سید و فلسفه حرم از سکر برادر  
 کرد و کز صفا سادی و چشم را صفت  
 صفت کز کای سالما دست دعا بر و چشم  
 سید صفا کرد جسم و دست شد را و نظر  
 از آرد روی چشم و سید چشم من صفت  
 دانه و دده بر او و میکسم روش  
 چشم صفت کسب در روی در انتظار  
 چشم کسب که چشم تو سید بس صفت  
 دیدی و کسب سید و میکسم از ما من روی

المعالي

51

۵۴

مجلس

三

75

56

7.

طراحی و اجرای

جو جسم اب رسیدہ ہم سے اے  
 حیرتی دلم کون سد دیدہ گزین صمد  
 جسم جسم را سیدی مرچ کا درسد  
 قدمہ کمان دارم عظمیٰ را ہے  
 کہ وہ چلے صمد در جسم صمد چلا میرا  
 کہ کرا ما جسم حسدہ از شری و عاشق  
 بی پاک حسی مکد یہاں عشق  
 کہ چیک کھاؤ دہر دیدہ اس  
 کہ کرا ماہر جس رحہ درون سے اے  
 اسی جسم یہ میدری در سے و  
 لکک جسم صمدہ را ابطار گشتہ ام  
 را ابطار کشتہ سدر سید جسم  
 مردم جسم عک وینا دل اس  
 چراغان لب آب روئی صمدی گر داد  
 گسہ گزین روح تاب حکر ساعرا  
 نہیں جانی س کہ در حلقہ حوائی تادہ اب  
 مدد ہو دل از جسم سدر آوردہ  
 یہ چشم جو ساہریں سید صمدی ارلو  
 یا مری مدعا حوں جسم حیریں بتاقتد  
 رشہ کی اردیہ تنگ سے آمد حوں  
 مادام جسم من گنل مادام جسم من  
 سطرنگہ نسوی در ابطار مر  
 اس نامہ آن سدا صمدہ صمد  
 ادم صمد صمد گزین خواہج ہو  
 صمد حوں صمد سود صمد دگر کادہ

انکبید صبح در شب چهرای می دد  
 اشک طوفانی من حیم مرا کرد سعبید  
 مزارب خود دران خواست کرد حیم مگرود  
 کدی سبید حیم لغتی را در انتظار  
 و در دستار ربر مرا آفتاب تو  
 گهی از بر دگرهای بر سج گویه گاراں  
 یک لحظه گریه گر کنم کور مسموم  
 رمانی نگه نگار حیم  
 سرگردم راه دل یار دیده ام جان  
 مرسد بر حیم گشته بر من موصد نگاه

من دیدہ و نام دیدہ و بخشیم سعید و سوس  
 القدر و سوس بر دین بھر کہ کہ کرد آخر  
 دلم و نامت میدار حید مارگر دد  
 دین فدہ کہ ہا دسے دواع ما  
 عالم حرات حیتیم و حیم حرات تو  
 ساد حیم من سکر دوائی ترشکالی را  
 گو ما حیراع حتم من اداہ دین است  
 مردل آنا د حیرت عاہ حیم  
 رائس عاہ کہ دگر گشتی سیر و ما کس  
 اعیس اراہی تا سہ طار کہ ستم

حار و دیدہ مای پشراق اشعار صفتِ مَرکانِ عشاق x

ای کرده در دل دیده خون خورد و طس  
 هر سوز لب زد و چون ابل طواف  
 نگاهم لکه لرزیدت از شوق تا ثابت  
 مراں میں ادھ دردوں سوخت  
 ماسد تو فی اشک قادیان طر  
 نو چشمی کرد و ناگه در دگر کاست  
 هجو مکی که رکمل رسم عاری رید  
 بزمه اشکم رستم طوفاں سن  
 و جلوت دمه ام دلاتم  
 مگر گئے مگر تو مر حشم  
 تند کس نئی دیدہ ام اراک و طس  
 شکرا حشر تو تا سحر دمه  
 س مراں مگر د حشم کلیم

سرکه ریں ر معدمت دیدہ س  
 اسد لسمدہ تو بر حتم رد ن  
 مسکند حیاں جواب در آغوش تر گام  
 ہر جگہ سرہ لب حواست  
 اکوں یہ کم رشتہ کہ دنی گہری داشت  
 مس در درودہ لگا ہی کہ مرگاہ رسد  
 دوزار مر ترہ لحت دل ماتا دم ریخت  
 بریدیم داسم حس رصواں مس  
 رقص جگر و کف دہں مرگاہ میں  
 حر گریہ کمرد کار د یگر جسم  
 سردم مرہ گشت کد در جسم  
 کار انگشت کد ہر مرہ سرد مدہ مس  
 در رس نامی ادہ ہر حار است

خوار و هم

قاضی  
 میرزا محمد  
 مولانا علی  
 علی قلی  
 محمد علی  
 علی قلی  
 علی قلی

—

امیر  
معاونت  
مرکز مشاوره  
دار اسکی  
علاقه

لحمی عروانی

۵۰-۵۱



صفت گریه عاشق ۲۲۵

حتو چشم لوگویا امری ندارد  
که در مرغان کسایم در وطن نگا مگرد  
حرف عادی دود خاک نشین بدنگا هم  
کفی د خاک سیه کرده ام بر سر ششم  
خاک باقی لب اماور جسم است اس  
محسوس سر بر راگی عا نگه نو

در این صفت

حدیثی از  
ای نظاره طهریه سنگام نکا ه  
نکا مستحسان در دود سیاه میگردد  
در راه وصال نورس جیم را هم  
نگاه میگرد مرا گسه سر بریده جتم  
سر جیم را کسی که خاک با لب اس  
هم عالم بچشم امر سیه نو

در باره حال آتش استعاره صفت استکمالی عاشقان \*

در رمگی خوشی مگر کم کمال خوش  
چون آتش است که در دهن عشق  
مالک کردیم این کودک شکر در دهن است  
در راه لب خوش کدوی حیات است  
عاده دیران میو چون طفل است عاده ار  
لعیر گریه که آید کمال خویش مرا  
الند اند که تکف کرده که اندخته بود  
سک را سبیل تواند سره دریا رود  
سین که در ظلمت حال مردمان چون است  
یاک ستو اول برین مده بران باک اند ار  
دگر چون دلم مگرفت داس خشم  
شود گردان سر کف کاسه و ریخته دریا را  
من آن محرم که این کمال طاف من بود  
بیاد کشتی جسم السین دسر دیا کس  
که انم در نظر از بر تو هتای می آمد  
کجا مرغان بر دریده دریا را نکند از  
بر بریده نظر ای چون آورده

عاطف

عاطف

الوالمعروف

کس اندر مرگ گریه کمال میکند  
نکد مگر مده ام از خط گریه هست  
و ان ترین طفل است که از ششم تر در دهن است  
در روح حرکت می کند  
ماقت جیم برم از گریه خواهد شد سید  
کسی بر سر احوال می آمد  
دل می خورن کف آورده دلی دیده بخت  
دل سگین را اشک من آورده بر راه  
دگر چه مردم خیم نشسته در خون است  
عوض از اشک روم کمال طریقت گوید  
سحر بر تنک روانم سر جراتی داشت  
کند ترکان من بر گاه دست از تن من بپوشا  
سویق من رده اطلاق را سیم درید  
سر شکم رفته رفته بی تو دریا تا قافان  
جیان مارک شد آب اگر که کردن بر جتم  
جیان مرغان خوش گریه مارا نکند از  
خشم که سر سبک لاله گون آورده

فی جفا داس دل بون شد ام  
 مروی است صحت سخاده گشت  
 بچون نظم از سیاه سخته  
 حوكم اشك راجك ریرم  
 رحسم مایه اسك فی لحك حكریردن  
 داروراك دیره صا رم ارر و  
 اسك مرون می نگه را رول برده  
 روقب بوحه گویم كه قعنه طوطاں  
 ماكي لغسم بچ بوحون شویدل  
 سخای كه داس می دارد حان  
 درگردن صبح واركون منگه نیم  
 ماد حده حون صرا می سب درور  
 اسك بچه آلوده بكون می آمد  
 اس ماد داس كه حرا صاف است  
 چنان رگریه من گشت صا ح تل صلا  
 لفظ گره عا حرامه اتم ر ح مال است  
 فی نو باره سور گریه حو صبح  
 رادرل داس كرد طفل سه شك  
 جیم حون آلوده مارا گره روتس شك  
 صل سمر قطره اشك مرا بون گشته  
 گل مدسه آید ارماع مكر طفل اشك  
 هم دلم را كره دالی هم كسارم كره  
 شتی هر عبادت در سرم اس صبح رود آمد  
 داسك سب ایكه لاده دمت اودیه سرور  
 لكه روده بچم حون دل حرا را

ارردون ده سرردن آرد و  
 اول داشت موج ریمكان پس گریه  
 حوكر مراد در استیس ست  
 به پیدانه مرغ گرما  
 كه رومد حور او حار تها بر می آید  
 فی كره ماد دوسب فارست فی دصو  
 آوی سكا سما نود او حار سرورن كرده  
 سده كوه مسه پیدامده حو لیس  
 ارا حوائی بوحان حوید و ل  
 رحسم اكه ار می می رید دل  
 دوجور راه می كه چون میگیر  
 در قعنه ام و لیك حون سگره  
 مگر كه لی حون شده حون می آ  
 نا كره رومد داس رول می ا  
 كه حور و مدار صا ح گل رگه حار  
 كداس می مهمم در ل كونا آت سوا  
 آتمن ار سده حوائی آب گره  
 پیدوان كرده اده حكر است  
 در جراح لا ششم كار در عس سكا  
 قطره قطره حو كرده انگه اداش  
 شده دكان بھر نشان دده حوما  
 حو بسیار است دك حو كره گان مر  
 تم آورده اده حو رر ریاضا  
 كره روده ام ار سرم رول سكا  
 گریه گرفت در جاحه اده حار

مصلای

محمود  
ادب الی

اهل  
نظم

عباسی

محمود

سرای

عباسی

عباسی

عباسی

عباسی

مستگریہ عاشق

حلسہ باز و اسلام مرویت محمد مرگان  
 اسکی کہ سرگرتہ جیتیم مروں کہ  
 دیدہ اشک دہیوں دل مار ۱  
 کون دانہ جیتیم من حصہ کر د  
 فلک مان تی کا ہندہ اشکدارم ساعت  
 چون گرم گریہ کردم جیتیم گھر ماس را  
 کھار دندہ من صسط گریہ سے آمد  
 طفل بسیار دیدہ ام ای اسک  
 ریت حسن است ارا مال اشک باصفید  
 بعد ایں دروغ اسک دل مدیون  
 مرا لحت دل اشک ارد در جنتی ہی آپ  
 چیرتی اسک اگر شد ر میرگاں گره  
 گرموس و ہدی دے داشتے  
 دلس عم سوختے سدا ما  
 لب دیت کد گر ہا راری ما  
 را شک جیتیم ترم صاف سد عیاں اسل  
 حتماں من روت در عاسی حاسد  
 لقد اشکم را سذرار مردم حسیم ر خود  
 دحل صد بحر است حرج دیدہ ام  
 آسین طوار گریہ راست در بوم رہک  
 اکو ای اشک مرا مانع نظارہ ستوی  
 لستیم باکر در جوی اسک لاکہ گوی خود  
 مرا سجات اشک ارد و ہر دم کم کھانتد  
 رد و راں طفل اسک ہر دم مردم حسیم  
 میماہ حرج میانی رموج اسک ما

می آمدن آن محصل فی و مود سے  
 مردی میں تشید و دغوی حوں کسہ  
 سارہ شمع بود مردان دریا را  
 کہ این طفل است کم مرا بود  
 ہر اسکر کہ تسبیح ذکر یارم صاحب  
 اندام ساحل جوں موج آسمان را  
 کہ اسادل ماراں بدست مردم  
 ارتقا دارہ مرے آید  
 گل رستم مکہ یاک گریباں مسکند  
 آں حوں کم سودار شمع گل آید  
 مردوں ارجاء طفل میں کب گلہ سوز  
 حوت شد غار را مردارے پاکید  
 روچارہ مرے ہے ہے ہست  
 درودہ اگرے نے ہست  
 ہیں پس است لہر گر حرجای ما  
 گواہ عاشق صادق و آشتین ماند  
 کہ رشک یکدگر را بدن ہی توہد  
 گرد او گردم کہ مانج ار مردم آئی گرفت  
 مردم حسیم عک در مادل است  
 مردم حکیم مرا ناگریہ آشتار کرد  
 ماری از حاتم میں اسی و لصدا رہ سوی  
 توچوں پس سدی میں ہم کہ رستم بخوں جو  
 سیاح دیدہ ام صبح ہست دنی سلم ناسد  
 کہ ارجو دوسپ تو را دیدہ در رہ تامل را  
 راسد بخوں سہرہ نور ستہ در رہ را

حدیقه ۲

محوایین مشوقا فتوق بر آ

طحل اشکم و دیده سنی آید  
 نمرگدشت کی تو آب چشم  
 نمد دیده خدا س کحوایم ما سایه  
 بعد روزه موج اشکم در کجور کجیرسد  
 نوگر فایم مارا گره کرد کن لارمست  
 در مادر گیسو که هستیم سار و  
 رهاک رخت آب خود دار نظر سار  
 ای دیده طحل اشکم مرا برین مری  
 طحل اشکم تر سار طویان  
 ترسم گرچه چشم سار مار شکند  
 با سبیل تر شکم بود نقه طویان  
 مر جانی دید و سنی آید  
 کی از سرگد شتم تو ایست  
 قرارش طحل اشکم کن بخردان نگرید  
 اشک داس گیر یا آخر گریه ها گریشد  
 مویالی را که مسامد آلتن میدهد  
 حیدان گریست دیده که سستیم دستار  
 چون طحل اشکم خانه حسدانی مانم  
 بر و در و ام محوای مگر این تیم را  
 رنگه در و مودم آتی ست  
 این کاسه گد است ویدار شکند  
 اردیسی عسری بود تا سبیده

بخت سیدار ساز خوا سیدگان لسترا اضطراب استعار

خوابیدن عاشق و نظر آمدن معشوق حجاب

کمار دم که سیم ترا نمیدام  
 نصیر من که ترا خواب دیده ام  
 خواستم مای خیال تو سوختم خواب  
 سب کحوایس دیده ام و سب کحوایم  
 دوس در خواب بود و دلی میگفتم  
 دیدم کحوای کال لب معلوم نکام و د  
 کسی که شست کحوای تو تمام دلی به سود  
 کحوایم صد قامت را فانی رودی ادب  
 دیدم من است کحوای شست و سب کحوایم  
 در رمدگی مرگ کسداست کار ما  
 بخت حوی تو است کحوای هم دم  
 دیده دولت سیدار را کسی در خواب  
 یادم آمد رخت تو در خواب شدم  
 میدم امر در چون صبح آفتاب اردی عالم  
 گریه آتی جسم رخت که سدار شدم  
 کرد آفتاب دگر غلط این خواب جفتی است  
 حوی من عمر حویس مدام که خواب صیب  
 بختی آمد و بر من دیدم کسدا و ش  
 آفتابم مظر آمد و سدار شدم  
 خواب گران اسده سب مرار ما

حبس  
 حری  
 علی خیری  
 ابراهیم کلیم  
 عری  
 مای  
 با صیبی  
 ابر  
 بحر بیای

710





# صفت آه و ناله عشاق

کس او در دل و تن و دین و کمال  
 ای دل رگه پستی نه دودم  
 در کالی بی سیرت تو کدی کاو نیست  
 مراد من از صفت خطیب بری آید  
 چون سیم من بیاد رختس  
 با قوت داده نفس آتشین است  
 بهر آن گشتیدگان چه سر شکوه داد کند  
 ما بی دماغ و دوش بخت از معانی  
 از سیرت دست بدوش نفس آید  
 اگر گریه است سر کجا طوفانی است  
 مثل که معلم ماله اطلاطی است  
 ابرو چو سرود در حسن رو در کار ماند  
 دوستیه دلم کجا لان آتش رود  
 حور شد مانند انکه آو مسد  
 اگر گریه سیه ام من سوره  
 د دام بخت سیم من اسیر  
 من حبه دآه گرم سبدا ر  
 شکی که ناله میام حردش کند  
 ارتب هم تا کسیدم آتش اصا مال  
 برسد ای ناله تراست اتر آه جرا  
 بخت میکم ارادی اتر سبدا و  
 من سیجا لسم سوی سیجا رستم  
 آسمان رسته رده یوتس را هم تا سحر  
 مرغان من رشت دمی لی گهر سو و

صفت شاح گل و سحر طربان من شد  
 که نثار خاطر باست چون سده و میگردد  
 چراغ مرا باد دست دعا شد  
 در گویای نفس شد رشته ز رنار ما  
 که بیداری نگاه اردیده تصویر می آید  
 نفس سرد عطر انگین است  
 الماس دایره حبه رقیق آویز است  
 حور بهار ساله تا سبدا ادا کند  
 دآل شمع خیم من که سر حوائت کرد  
 آیم که پیار لب دل آمله دارد  
 و راز است سر کجا افغانی است  
 در بخت ماطل گلستان جوانی است  
 این مصرع لعل رس مادر کار ماند  
 رنگ دود و سود و زبان آتش رود  
 در چه گوش آسمان آتش رود  
 مراد من دل حرم سوره  
 که شعله آه من قفس سوره  
 حون شمع که بر مرار سوره  
 ملک ررق سر بخت حور گوس کند  
 رلب ما گرم سبدا سبدا هر چنانکه  
 چون سر زردی سبکس کمی راه چرا  
 سیر چو خط افتد کند بعد سبدا و  
 دست مرد ام آبی رده مالا رستم  
 تا حد گوا آه من روی کرد کار کرد  
 این شاح بی شکوه بخت حکر سو و

صفت

رت

صفت  
 صفت  
 صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت



# ۲۳۵ صفت گردن عاشق

گردن سردی را نامت آرد مار  
ساح حائے ماعون کمان پس تیر است  
نمای تیر تو دل تنگ و اشو  
ما سوزم کوکبخت ساه جوش را  
دست دل گرم در کوی تو نماد گس  
ار کس دست بمدن آدم و ساد گس

آبی که گستم یکدیگر در رخ کو بار  
نیر آه داریم در سگر چرخ سیه  
هر دم باد میرد از این دل گس  
مرطک بر سر سام روی آه جوش را  
تا دروایم که نظر در دگر ایجاد گس  
حد مردن رحای تو اگر بار گس

گلگیر و گلزار ساز خانه صیدت لگا از شاعر صفت گزن و دین عاشق

داریم جوشن کردی از سوزم بر م تر  
نوردم رفته و سوزی این مس  
دل است این که سوزش سرگما  
دل است این که شد نفس کثرت ما  
دل است این که شد لوح نفس دوی  
دل است این که از اشک صفا کسید  
فلک رنگ لوح عمار دل است  
سلمان ملک جوابا حداس برین دل  
نفس برین برآں رنگل استند  
مالی سیه و مجروح اثر را  
دریا سوز سیه عاشق چه میکند  
چرخست حلقه در دو لیسرای دل  
دل بچکان که هست اگر چه در سو و  
حوشید حسرت دل بسین و سله  
مردان را راه در در مان رسده اند  
دل شکسته نصرت حدائی را بهر است  
هر کجا دلوار را در دار حاصیر و

تجربه هست سیم سحر مر  
که رحم تیج تنهات حایل ادا و است  
دل است این که آینه رگما  
دل است این که ما وحدت آستما  
دل است این که گوید دو عالم قوس  
دل است این که از مال مال کشید  
رین ستر کا سار دل است  
که صد ملک سلیمان در برین دل  
آن طلسمیست که بر آست دل است  
رحم حدائق هم مادم محراب دعا است  
حوشید بر خشم گردد ستمی  
عشرت پرده حرم کرمای دل  
راطلین بهر گردد قای دل  
صبح قیامت ست گریان مادم ام  
صالح غریب دارد دل در مبد را  
کاتبه حن شکند در دکان شکر است  
سینه دل را اگر از سنگ طلاق صند

حرفہ ۲

[illegible][illegible]

در دل مستی می کرد بر دمی مرد  
 هر کس که دید چاک دلم مار و تند دلس  
 میگوید دم بر او دو حس پاک حشر  
 محای بیکه و بد لکه حده مرد جسم  
 از صبح کی گشته سو رجه اگر داب  
 اگر جیره چشم لغاب بر دار مد  
 دایم ای سیده ام بسوز کردید از شرک  
 آنچه در دلم صد صد چاک آید سیده ام  
 می هم تنوگت زمانی ملع خویش  
 انده دار ساهد آرام میستم  
 حوسم مارم میمن یادم از مرجم می آمد  
 مرسته بر دم چاک که دل تنگ ما سم  
 در دل دادم دیوان دل صد باره را  
 مگر که بعد مگر برود چاک من  
 دادم سینه باغ بهاری رجوی اع  
 غیر بجز بیکه حای ذکر گرم سینه  
 در لقا حق سوخس حوی کاغذ اس رده  
 عجب باشد اگر دل شکسته ام حرمین  
 در مجلس خود راه برده میجوی را  
 دل حواسده سدا رسیده بر لبید کرد  
 از سینه شکسته بجز و صد ادرست  
 از سینه ام کم تند و در دل نفس نامد  
 در جاک شکسته اگر کسی قشر ار  
 دلم هیچ تنه مسود صادق  
 هر کس در عشق سدا دل می شکس

# صفت گردن و سینه و دل با ستر

چون مجلسی که در تخته گلاب شکست  
 از هم دار تیغ تو سها بخورد ایم  
 رسد بر چیدرمان در دهن سینه  
 سینه سوزن و جسمه ادب است  
 بر زخم دلم بیکه ردن لخت بر است  
 حایمان لظرافات بر دار مد  
 بحد مگر که از ششم گلستان شکست  
 موج گل انداخت دیوار گلستان را  
 از کف در پای اس مرجم کاورد  
 سناست بیکه ردن سدا را  
 روح سحالی سب کاس زخم دلم ما هم می ماند  
 در یاد کار هر من آن هم نفسی سدا  
 از حوی انود ما سدا صرخه گلستان سرا  
 ما سدا بوی ردن بیکه حاک من  
 گل گلستان ایضا بکرمان مدک است  
 سینه سوزن گلستان سرن ما بوی بوست  
 دایم ای سیده ام ما هم بیکه ادا اید  
 شکست در دهن احباب ما سدا  
 افسرده دل اسر که کند میجی را  
 میرده بر چیدر دست بکر موت داس  
 احوال اسرین که ما دل شکسته ایم  
 ای جان تو هم بر دکر در محار کس ما  
 برسم که رفته رفته علم دل بر دهن سود  
 ما را دیدیم گل دیدیم و حرا دیدیم  
 شکست لکسی ردنی ما را و قرا



حديقة ۲

منی تکیه ام که دل سوره دارم یا هر  
 رو کشته خاک سیه ام  
 یا کست سیه را که بوقت روزی  
 رجم دل را میتوانم مست  
 روگران مژگان صری کته ارا  
 خواستم سوره دل خوش گویم یا شیخ  
 جید سیه در هم اه مگر شکاف را  
 مادی هجوم داع تو در گرم خوشی است  
 عشرت سیه دل زهدار س  
 برداع و پینه سیه سب در کس  
 او گرمی حدنگ قوت کاف آتش است  
 داع عمت رعا طراند و بگس شگف  
 ماستقامارای صط ن  
 دلم رعا عمت صد هرا رجا رقی است  
 حوام که آن سیه هم سیه خود را  
 رواج سیه من سوخت جیب دسرا هم  
 با لیل درد کار بود داع عس را  
 تا گرد که داع عس کی بخت و رواج  
 مراست در هم داع الفکر که متوا هم  
 سرم عس میارید سیه می رواج  
 یکم رواج ترزت نقش داع خوش را  
 بریده که هر سده داع مگر هم  
 حوام سیه روی داسع  
 احتیاط لکه قیاس است دل  
 دل دیوانه ام اردو سدر نمی میداند

۲۳۹ حضرت گن و سیدہ دلدار

ای کاش که در این عالم  
 آتش افروخته در میان دود و دیم  
 بجهت دل مردی کار افتاد  
 صد قطره خون رویه سورن در چاکید  
 لب دریا کجا روگرد  
 که بهر چاک رحم دود به کاه دارد  
 داشت احدود را ای که مراد دل بود  
 صراطیسان که کسی حجر حوس غلاف  
 این همه هست یا سبک گهر دخی است  
 در سه حواله بود در کاس  
 صحرای محترمت سیرای سیه ارم  
 در سیه دل گوی که کمان آتش رسا  
 از عیو فقیه گل بسین شکفت  
 دایه در سیه مصحف تعلیمت  
 کسی که با تو بود دوست دستم حوس  
 مایل تو گوید عزم در سه سحر در  
 چرخ محرم گل س آب گر ما است  
 در بر گل که خطر مانند کتاب نیست  
 سبح کم مرود بد چون تاره رو س مشود  
 تمام ملک بهر اچاره کس  
 خطی که مهر دارد و فصول اهل نیست  
 بر مار جویش میورم خراج حرم  
 از سوز دل فتنه دایه مگر شود  
 که در درم گل دور شک خراج است  
 صطرب چون بیه سیاه است  
 جو آتش شعله در شد آب در پیش ملام



حدیقه ۲

دل دیت درق حوتس مارو مارو کسم  
 خوابه ارد یا مال ادا یا مسکند مارا  
 دلم رو سب سدا رست دل میر جاع کسم  
 را منظرایه دل می در سیه ام ارام میت  
 ار صغی حیا تو ای آیه حونی مرا  
 دلم ادرق حون شد بوقواق وده بانی  
 شکستی دردلم جاری و میگویی درون آرم  
 دوسان کتد حسان رمی محسوس کسید  
 پیک عسرت بر می تاده دل آرد و ام  
 دایه میه جوامد رمی حون گرد

۲۴ صفت بد عتیاق حونس برین

کریں کتاب کسی مال مایب کم و ده  
 حدار سو اگند دل را که رسوا مسکند مارا  
 اگر دست من افتد بر آریاره کسم  
 بحر رحم میجو رد حیدر انکه ماهی می طمید  
 صدوق دل سیاره شده مارا بساوه  
 رب س عمار کستم رصا مسنده ماهی  
 مان تتریب سواهی که اند رحم سوایم  
 سیه را ارجع لشکا صد دل سروا کسم  
 سگسار چند و ککم درین کوسار  
 دوزین ست مگر دده داغ دل من

آز حارابی قلم اهل سخن ستار خاقت بد عتیاق حونس برین

مسلسل بریده کا مد که افتد از قلم  
 ماده آب ستانی نصیر نام ار من  
 تم را لکه صعب تیره بختی با توان ادا  
 ار صعب مارست قاصد می کستم  
 بختیم من گرا سها حیاں ار صعب جاوید  
 ر صعب من درش آرایس در گردارد  
 لسان توانی آینه حیاں دار در شوکت  
 سال رس نامد حون طائی حوتس جرم  
 بیاستد عیان اختیار دل صغیاں را  
 رها توانی من لوی درد سے آید  
 صغیم رسد و است عیانی که دور ارد  
 می تواند که مرا صعب گویان گیر است  
 گستم حیاں صغیم که در حیم عسکوت

تن صغیف درون اند اگر گریا غم  
 مرا کسی که سرم تو به د مامم رو  
 که چشم هاترگان تصور سخوام را  
 رگم مراست درون کسوف می یرد  
 که می آید گوس من صدای می گویس  
 نو دیریدن رگم کسوت تر خر مس  
 که ما دکوت گل میسوار سگلا هس را  
 دیوار گس ار صعب دار و کسم مام من  
 در حال نگاه خود رود اراتوا سها  
 شرم رگ روش رگی در روی آ  
 رنگ مرده ام نفس مار سس سو د  
 حون حاتم کسرم لوح پوا شمس رب  
 صد سال عا که در دم داورا حشر سد

کول

پیشانی



صفت لایعی تن عشاق ۲۴۲

لشتر بملو من صورت مسطر گردد  
 دیواری که افتد سارام محراب سگردد  
 که از جرس موام که دمه بردارم  
 سستی من پس دما سحر بر سر مرا  
 عاده از سخانی زنجیر یام گسده است  
 چون صبح آفتاب است نهال در کعبه مرا  
 در آیم کبیر دارد یستون ها - ام  
 که جسم خویش چون نظر خود همان سدم  
 ناله آمد در راه صفت سر اسکنش  
 چون شکست که ز تار حویث راه رود  
 ساه در راه اسیران تو دیو ارسود  
 عصا آید بود جسم با توان مرا  
 جان با کمال صفت مایه لب مرا  
 مراقت قدم زخمی یاست  
 پس رسیده بعد جالسده می آید  
 در بیان حیه ام مانند مودر ساه اند  
 حوسه گهرم معرا سخوان بید است  
 ساطع سخانی مودر شاه کسد اارا  
 بهجود مار یک سد نقاش در تصور ما  
 دست و ملبوس کمک استخوان رزق  
 حصوی مافصد که با من فرد گسده  
 که بعد از امل آمد و مرا شناخت  
 خای رسته تو ایم که تنش ارسوز  
 از هم شود و چون مودر و ما مرا  
 خودی دایع من چون میانه سوان بید

حدیقه ۲  
 سده ام شکر زلف این توصیف  
 مثل سانس عالم من بملو تنی سارد  
 زانوئی خود اس قدر حر دارم  
 مگذا و ناخواه بیمار من در مرا  
 در صفت و ناوانی آستانم گشته است  
 سو و کاک هم ریب عشق من مرا  
 با نواهای من فکر که چون تار ز ما  
 لایعیه دوی میانش جان سدم  
 شکوه عالم جسم را به میا میکنم  
 روم صفت هر جایی که آه رود  
 کاس عشق رسیده است بجای که صفت  
 عم وراق توازن که کاست حال مرا  
 در وقت تودرده - ار سخت حاسم  
 در صمیم با عصار که رها شده  
 صفت ارسته آیم گسسته می آید  
 حواسم تاسه بحر استم نامم جسم را  
 ملاعی دلم از جسم تا توان بید است  
 ری صفت و خود ارسود لعل تو افریم  
 تا تو ایامی مارا حیره یر داری ملاست  
 شکوه در صمیم بخده گاه ز ما  
 صمیم جان گداک که موران ترسم  
 روی یار جان ارد با تو اقم ساحت  
 رای دجوت حاکم صفت من  
 رسوده ام جان که بعدت گرسیم  
 ز جسم لایع من شمع طلوس با جان پیدا

لشتر بملو  
 دیواری که  
 که از جرس  
 سستی من  
 عاده از  
 چون صبح  
 در آیم  
 که جسم  
 ناله آمد  
 چون شکست  
 ساه در  
 عصا آید  
 جان با  
 مراقت  
 پس رسی  
 در بیان  
 حوسه گهر  
 ساطع سخا  
 بهجود مار  
 دست و ملب  
 حصوی ماف  
 که بعد از  
 خای رسته  
 از هم شود  
 خودی دایع  
 حدیقه ۲  
 سده ام  
 مثل سانس  
 زانوئی  
 مگذا و  
 در صفت  
 سو و کاک  
 با نواهای  
 لایعیه  
 شکوه  
 روم  
 کاس  
 عم وراق  
 در وقت  
 در صمیم  
 صفت  
 حواسم  
 ملاعی  
 ری  
 تا تو  
 شکوه  
 صمیم  
 روی  
 رای  
 رسوده  
 ز جسم

صفت دست و آواز واری عشاق  
 مونس اور صفت محید احوال مرا  
 جس تک جسم من لا عری کردم  
 تم نکاحہ سطرہ کسہ می باد  
 چاک نای گریاں اختیار اشعار صفت لباس عشاق مقیرار

مازقا بود رک و نوح ہوا مرا  
 عواں تھی بہت میری تہ ما مرا  
 عواں تھی بہت مارا میں جسہری  
 اری کہ جو حق قاسمیت میں پیاہد  
 دیں برہنگینا مشہور عالم کرد  
 ناکل رہم ترزد مارشیں پیاہد  
 سمیع مانوس ہم لکھاری سااے  
 گریاں کو ہمداد و خاک سیداد  
 عذیر پوایہ سہرا سوزی میت مرا  
 گریاں حاکمی عشاقی اردوقی ماساند  
 تقران سہ چاک رکھن ما د  
 مرگو مید سدرہاں کہ ہوی رنہ لہس  
 الف در سیدہ نگہم و متوق اسیاہد  
 اگر مید ہستم دستی گریاں مارہ حکوم  
 عم و اس اس سنے کد ارد  
 رنم عواںی است آمانی و اصدادی مرا  
 مامہ و رفیدہ لاسم لکھ کاہی میعروس  
 می خاند و رگدایں کسہ و ستار مرا  
 بریر سیک طحلاں شدش دلوہ ہمد  
 خون طعت و عاراداد ہر عاریانی  
 کہ تہ جسم اصل دست و گریاں ہوم  
 سب حاک گریاں جس جسہریس  
 داد و رنم ماہر سائیا  
 گریاں سے رنم و ستم  
 اہم ماہر ویدہ صدیاک ما اس  
 مارا حاک کویت ہر اس بہت مرش  
 عانہ اری جس ارد اس صحر احمہد  
 جس روری کہ دل طبع سودا ہمد  
 کہ صبح و تمام بہت بد و ستم دشاہا  
 لہس میں کہش عشق تو تر پادارم  
 اٹو کسہد کہ دینہ لاس عواںی  
 ہم و رفیدہ لاس چلف آرا و است  
 رہگی نہ ہم طعت صد وادوست  
 میں اہر کسی چاک گریاں کہ ہم  
 ہم دل ترزد لہس تو داناں کردم  
 صفت دست و آواز واری عشاق  
 مونس اور صفت محید احوال مرا  
 جس تک جسم من لا عری کردم  
 تم نکاحہ سطرہ کسہ می باد  
 چاک نای گریاں اختیار اشعار صفت لباس عشاق مقیرار

۲۴۴ صحت‌یابی و قامت‌عتناق

دست ایاسی حامہ درین ایس

دوربار و دست مارا رفا چھو اس

کامیاب و مسرت و وسعت و وسعت

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

در مقام سرگدار و گنگو و دارا سر

حقیقہ ۲

دوست، دو رجا رسیدن است

چوں کہاں ملے مکیا رہم ماجیدی ہر

سکس و مردم رقت

ساح محل ساعدی و دایره مراد که مار

اس وقت کہ داد و باگریاں ست

خبر پہلوی ہر شوق استعار صفت آغوش و پہلوی و کمر عشاق

اس بیکاروں کا ماہ الوداع خوش منگرو رنگ دارگو مانگوں کا موسم ہے

کے لئے جو کہ ان کے لئے ہے۔

در روی زمین یوسته چون صد فاسم  
مردی که در کتبی

سوق کی روئی لکھنوی اور ف  
عک میاں کو حکم شد مرا لکھنوی

عبداللہ علیہ السلام تو تار و پود پرستند  
ادیر رقصہ رقصہ پہیلوی میں شہسب

مصدقہ علم و ہنر، برائے

وونخاس سرگام سوی ما شد استخوان بیلو اس برهان دود

در عمل مطلوبان این است لسان :

1000

انذار تایت قدماں مغرکہ محبت اشعاص صمت زانو و ہاتھ

بسم الله الرحمن الرحيم

وقامت عشاق الیہ المحدثہ

وہی ہے جس نے ان کو

سے استقامت باقی رہی  
میں شکستہ کار نے شہرہ کوئی

ایک مثل دہشت دم بر رانو      صیورت ساسہ گرفت آسہ رانو

الودیدر خط گرفتند پس رنگ بدعت شد را بنه را بود

کے کل کردیسوائی میں      انجمن ارائم برہمنائی میں

ی ماک طیسار، را اور حاد و

الحمد لله الذي جعل في كل شيء  
دلالة على قدرته وكرمه

حکیم مراد الحق یا ابراہیم صاحب

مدارسی عالی کتب مجلس اعلیٰ الهیاد و مدرس علم لغت و لغت حاتم سند

五

4. 11. 1951

۲۴۵ حضرت امام علی دین در عشاق

حدیث ۲

اسکے گمید در سحر راج  
بہ کسی گو سر سے صبر و پایداری  
سکے موم بر صفت موم رو مس دس  
سکے کھلم کھلم صدر گرا سر گشت  
او مادی سوزی حشاش گدار مس  
جہل و دل لشکر عار اس بد سب  
ار کسکے گم سب سر را مش  
ار طالع بر گیسو سخائی بر سیدیم  
کسکے ارار گشتی دمان ناپر غمت  
عانت پیری سرم در داس راد شکس  
ان گمرو وادی عصم کدوس راد  
مقدودا قدم راد عین ان راد و قنا

سدا بایس حواسب متطویر  
مایں سکے دوید آند اسد کرد  
سیرانی دین کتہ کشت اسد بلی  
کدوس صدارہ ۱۰۰۰ دین کد سدا  
ناتی مر سہ عانت آند کد اس  
جہل اند کرد ست و دہر نا کس  
اند لوان سناک رشت عیدم  
عس عس اس کد گر اس راب اس  
جہل و دین کس میں سرور کد بلی  
سوی سدا و حشاش ککلائی شکس  
عس عس عس کد نا آند داز  
سکد اس لام العا و سدا و لا سرا

سحر تعلیم لوانوار مدیر حوین استعارت ایام طلوع

دور و تدریس عشاق طر حوین

والہ پختش رسید سالتس  
دیر عا لعل در سیر واحت  
مشیت در س میں اسنا و  
اربر اعیش کد در نظر نو و  
دان چیم کدیری آن کوا آل  
قنی کدیا شے محمد نو و  
نوں اردی یار نو دس ار دور  
سکک دل اگر نو بر دسے  
مر عطری اگر لگا نو میکرو

دادہ در س اسنا لیس  
خود دس مود سکے صاحب  
تا کو برو مشق ر سدا و  
سدا و عدا مار علوہ گر نو و  
رر لک لکار سید س دال  
آزرا عذ عشق سدا نو و  
دان شکم سدا ما و  
نوں ص صرچ بر کرد سے  
ار حشرت زلفی آد میکرو

# خسته باز و خور خیال استعاره شبیه عاشق پر کند حال

نفسی رطوبت میان او مارک تر	رنگی گل کرده ام به موارک تر	ساده
ای گلک خیال یک دو موارک ر	تصویرین اندکی مایل دارد	نفسی
مدوت آه را سیگور کس	گر مصور مرا اندک کشد	نفسی
نفس عمو عمو س ارم مداسید	رین رس مرقاق قوج حاکشد	نفسی
حون میرسد لسته اند آه میکتد	ای حونس عاشق خاکه میکتد	نفسی
سرمد در دمنس ماسد تصویر مدا	ای مصور کوکشی صورت آن ماس	نفسی
راکوار تحریر مو تصویرین حربه تود	صورم را رکتش ای عاشق گلک حال	نفسی
اسک اردیده تصویر یکیدن کرد	مصور یکتد صورت گران مرا	نفسی
میرود در جواب قاتنی که تصویر کم	سکرم ارا و دها حانی ستین مید	نفسی

## ملکی است حرارت شویرگان لعلم مشتاق اشعار سیرب و زوفا

مارور گریه میکم و آد میکم	سهاگرم رسدت آن ماه میکتد	نفسی
خات رور مرقاق دمنس نهانی می	علم اندک مرا ارا تو سکنا قست	نفسی
کرافات قیامت شاره سج اس	تس مرقاق اگر رور کردی داس	نفسی
گواست مرقاق نور در قیامت است	عمای مرده در دل باره صاحب حجر	نفسی
رور تحیر قرة العین تس بار مست	سام رس رورده و عوس صبح قته را	نفسی
در اتم راه گریان در نه است	ان صبح مس کرب حزان دمه است	نفسی
گلکس فی گلک روی تو دیم قسم مید	مردم هر کی سید گلستانم مونس باشد	نفسی
که در رانده آنجن سیاه است مود	حسان رور در صبح بجز رایج میر سبی	نفسی
گر بود در شش بر محل مرد جواب مرا	مت که سار و دم اعوس نومیلان مرا	نفسی
مگر دس سال بود سطره خواله مرا	دفع حون لاله شود که هر روز و روم	نفسی
مقراری میرد سلمات ارا رام ما	صبح مکرده میست از سواد ستام ما	نفسی
گلکس نگیس میره مود نام سعید است	در شام عسم حونش مرا صبح اسد است	نفسی





۲۷۸ قصیدہ کوئی محبت و رشک بی اشتیاق

حدائقۂ

مردانہ

مردانہ

حاجاتی

مردانہ

مردانہ

مردانہ

مردانہ

مردانہ

مردانہ

مردانہ

مردانہ

مردانہ

مردانہ

مردانہ

مردانہ

مردانہ

نی سب حالت ای کس اما

آی دروغ سب حاور چہ ما

عجب کہ سرموم رچراں تعلقہ دیگر شود

ترجم ترجم دعوی سہمائی تار مس

رورم - بیات شب آمد

ار کسکہ تشدید یار عم شب

دعائی سحر گوید میدارد ار آری

ای اعل و در اقل آمد و لوسوچی است

سب بحر ان تو دل و در تیغ تالس مرا

شب ہجران نوار و در فام کیم است

گویند رور حشر سالیان می رسد

حواس دیدم کہ درآمد رورم آن حوسید

شب رانم من لوسوہ منتا گدشت

برسد دیں حال کم کریم لوسل وری

دید صبح یا سوز حیم راحت ما

نی لوی ای آفتاب بر دل ا

سب و اقل ترا رور و مل صد بیت

امروز و گدگرم لفران تو سام سد

آمد مار سام و سام نگار کس

رمیم سد رم عروج حور دخی تہا سہ

نی تو ہر رور مرا تیری و بر سالی

روشن شود راقم نام

رور بہت ولی تشاہت مر رواد

گر مد دل دستی گدارم مارہ انگریز شود

در رور حشر و انکند و مسد آفتاب

حالم بر یارب لب آمد

ار یارب من یارب آمد

ار میدارد انکی سب عاشق سحر دار

من اگر گشتہ تو مہتر این رور می است

دیدہ میدارد ولی نکت حواس بہت مرا

عالم رور میاست شب ہجران ماسد

عد رور ران نکسب ہجران می رسد

عالمنا شام عسم ماسحری سے آمد

طرے لے کہ را لشکدہ ہا گدس

ہمہ رور در امید کم کسی محوام آئی

سعدہ دم نگی نو در حشر حاجت ما

سب ہمتا اس اس افروز اس

عجب سی کہ در اس سب اسد و ایسا

در آرزوی روی تو عزم تمام شد

ای دیدہ یا سدار کہ حوام حرام شد

ہر یلو کہ گتم حوتم مجویں کیا سہ

شب حسن رور حیسین ہر شکل مالی

بیرون ساز مشتاقان از فردوس آرام اشعار صفت

قصہ کوئی محبوب و رشک خوردن عاشق از عیاز فرام

دیر از رعیتان قصر گردن سداست  
چون لاس محمدی بیکدی بروی گل  
دگروی دوست محمد بنیاد پاک کمتر است  
از عیث ملک اردو ده من رود است  
حالی میردی که دل در گمان  
از رنگ سوختم میسای من کس  
شریک دولت خود را نمیتوانم دید  
نگاه میدادم از عیث صاحب است  
نود کوی تو سهاروش از عیث آسانی  
ملک سیده آن کوی دستین رسد  
هر سدا به دارم و در طرف کعبه کوئی  
یام بر سر کعبه تو تا کام کعبه  
سدا گوی جانان سنی حسین آسانی  
لطیف کوس مار من سدا را از دره دارد  
گدو کوی تو گدوم که هر حد است او  
موس رسد و حماله ام دمال به است  
امان زبان که برین آستان بهادرم  
سدا را دوت آستان حضرت دوست  
من که به شرم در آن حدم که صفا  
روی تو کس بد بهار و قیاس  
رواقش را خشم ترش شده  
نگریده با سنی کمر دار او  
دراو که در سدا خود می است  
کشم عمار و سدا کوئین سید دم  
کی از سر کوس سوی جوابه ان

کثره را ان بهت طاق تهرت و سیر و ان  
به شکوه اس ثمارت یرمان آسان  
در من کعبه سدا مارا حد اعتبار  
لیکن میتوان کرد ای تو دیاست  
تا از کشش تو قصد حامیه رود  
گر سنگی برای صدا بیست من کس  
مستم حضرت من مع نامه بر تیر است  
که در رای تو چون ماسان پوا صفا  
طرا چون هم موت هتای گرامند  
گر و پاک تیریاں ادرین رسد  
که باشد عیث کوئین قلی قفا  
خیر و در هر آن حتمی نقاد است  
کار دمای ماست گوهر پای عطا  
می گرد و روحش آسمان عایش سدا  
هدر کا بهکسان آسمان بهیم انگست  
گدای کوی در دست یاد است صفت  
فراز سدا حور شد کی گاه صفت  
که مرجه سدا میر و داراد است  
رده دار حیدریم صفت او است  
در عجم بهور صفت عسل است  
ملک عینک جیم رورن شده  
که سدا حماله کشش رکهار او  
ری بیکدی حلقه در سنی است  
دگر چه پاک رسد طاف کعبه کس  
ما قله نود قله مارا چه کس



در حار و معتدل و صحر گد و سردت  
چوں لباس محمدی میکند بر لوی گل  
در کوی دوست قدس دل مارا خاک کمر است  
اربعیت رکات اردیہ و حور و است  
مای نیروی که دل به گلاب رس  
ار رشک سو چشم بر میان رخ کس  
سر یک دولت خود را نمیتوانم دید  
نمک مدیده ام از عیر صاحب است  
نودوی تو سها مدش از حوت قاسانی  
فلک بر سر آن کوی و لغتیں برسد  
هر سنا به دارم در لطف کعبه کوئی  
نام بر کوی تو نا کام کعبه  
ساق طوطی جان من فی نفس قاسانی  
لطیف کوس از من سحران و مره دارد  
گد کوی تو گروم که هر مدت او  
عز من رسد و سماه ام وصال ساس  
ان ران که برین آستان بهادرم سر  
سدا رات آستان حضرت دوست  
من که شام در آن حرم که صا  
روی تو کس مدید برارت قیاس  
رواقش را بحکم ترش شده  
نگرد به ماسه کمر رار او  
در او که در سید خود می است  
کشم عمار دار سید کویش مسدوم  
کی باز سر کویس سوی خیر توان

کفر مال است طاق تهرت و سیر و اس  
بر کوه اس عمارت یریاں آسان  
و صی که قسلا مارا اقدار  
لیکن بر می توان کرد ای تو به واس  
ما از کشش قول بعد حامید و د  
گر مکی برای مدایتش من کس  
مستم حیرت من مع ماسه تر است  
که بر ای تو چون ماسکان در صحت  
طربا حور هم موت ممانه گرانند  
گردد مال سیاهی او برین رسد  
که ماسد عیب نو سید قلی قاضی  
دیرت در هر آلوده حسه نقاد است  
کار و لای مثالیست گوهر نای عطاس  
می گردد و خوش آسان حمایت مدا  
سدا رکاهستان آسان بحکم انگشت  
گدای کوی درد دست باد شاه مست  
فرار مسد حور سید کیه گاه مست  
که برید بر سدا میرد و دارادت او  
برده دار حسیم حرم است  
در حقه بهور مدد عسل است  
فلک عینک حیر و درن شده  
که سدا حانه انگشت رخسار او  
بری مکی حلقه در سینه است  
دیگر چه خاک بر سدا خلق کند کس  
ناقله نود قسلا مارا جو کس

۳  
 صفت کرمی و مشک رو مانتو را  
 الهی کم تنوی ای دل تو گشتی فرس  
 حرم که یابوس ری شیر ار س  
 مرشد نامه است ما بر ما  
 لعد میانی روا بر سیرین مانوسم  
 گزشتہ شوم حرم اران کوی روان  
 که دروغای صدم سبب رساری دل  
 یاران حرد هبید که اس جلوه کاکست  
 بوی خوشی ار طبله عطسار سار  
 ناگرد ری رکوبه یار میار  
 کعبه میروم دای ما سرم سم اس  
 کافان سار دهن طسدا ای  
 عطسج نامد گوسری باچار میانش کسد  
 شسته نام که ار اسار حسر  
 درسته نامد ارم درون ما تو  
 کافان حرد و ده شد کف موسی  
 گو است چه برگ گل کلبه سا  
 مانجی که خاک سر کوی نور سید است  
 مرغ حون ما کلبه سا کی کند اد قفس  
 محمد الله مردم با حشم یشتن مردم  
 حرم آتیه اسد حین مسائے مرا  
 هر دم ار مطافی گیرم سر راه دگر  
 ماسد اریار حرم ما کسی گوید مایا  
 رحین می ممد اکس طال  
 نوسه اورد و بر نه های ما تنس سر  
 ار هرید دیگر سو ستان و ن س

حد لقیه ۲  
 دلائی مس میگردی تو د کوی مس  
 ای ساد میا جروس و رگه رد دست  
 ار کوس آکد جی اسوان کلیم  
 مگر چه ات میگردم دستان مانوسم  
 رص ردرب کار من دل گران سب  
 کوی نورل و هاست کسی چون گردد  
 نام مس ار مراب کوسید و د  
 ای اد صا سیم مگر ار میار  
 ماس عار من کولتین رسا  
 رسون کوی نور و دم بحا حرم است  
 سخا به نومد رد ر ما د اد نو  
 عاک که ار کولتین روم در دیدم مالتس کسم  
 کرا دلع که ار کوی مار حرمید و  
 ساد ه ام جو کمان سر ر آستانه نو  
 مکر سایه خاک در ب چشم کر  
 دجاک ریت سیر دکان را  
 بر آله آتش رسک بر دم حشم  
 دل رکوت که مسوچی اس مایه ای کسیت  
 سار کوی اور امی شیدم کل مسانی  
 سد حین اچاک کوس لک نورانی مرا  
 بچیر لکد مار ار که رگا و دگر  
 می نویسم بر دزد و دیوار کولتین علی حشر  
 حرج عظیم درت را مه و سالی  
 د راسی جسک زامدم که ماه و آفتاب  
 گسی که دلف را رسد م چون شد

الانکس

نظم

نظم اصلی  
انتم که دلتوی

صفتی

عبد

یونجی

عکس

عبد

ای

نحوه

ای

نحوه

نحوه

حدیث ۲

۲۵۱ - حضرت کوثر علیہ السلام و عائلہ

مشغول شدی لیر حیدر که دلم  
 در کوی تو عمر با شستم عست  
 درش تو در بر سگی من آراست  
 ترسم از بریدن مرغ مثنای رقیب  
 یکم که چو سده مال کموی تو فرست  
 آآور قرار داد که سود مدار غیر  
 با تو مان کم سده مالک در دوست  
 دی میگفتت یار رقیب از عفت رسید  
 تب غیر عین روی تو رنگ لطافت  
 یار ما هر که سارار دلی یار را  
 سب وصل غیر چشم ریحالی یار اسد  
 هفت ام محنتی خیال روی ترا  
 ردود دل من و شد رقیب پس یل  
 مرا چون ستی صدها رعیت من است  
 غار صحن این لسان سراز لکس  
 مالک این را رقیب آخر بختیم خود کس  
 ماری تا به حستان هر عظیم رقیب  
 من عاشقم و یار کلام دگران است  
 سر بر راه راه را چشم مستقیم  
 بگویم که در دوی من یار سر کوس  
 مگر من رحمت تو نصیبی مرد لدر  
 میزد کسی سوی نو گرم سر راهس  
 در خشک آن که مای تو سر اساح  
 دعا کنم چه دم هر مدرستی عشر  
 چو بحر سوم اردیل بوسنگ رم

کسب و در رهت گره دیرین سب  
دل حر تو دگر گیری مستقیم عمت  
ای همه استخوان شکستیم عمت  
شیشه عمت چو ارنات دل بافتد  
نایل مره ام از سر کوی تو رود  
عیرت ما آن اجدان قسار داد  
این ما رست که فی تیر طاعت ما شد  
گنم که عمر می رود و مرگ و قیامت  
ارجمین من سر و دگر یاره یار و حیرت  
گل سر اسد آتش آب اسودت حار را  
که ساد چون شمس شد او در ارشد  
ساد که لطم استود لوی ترا  
چه خوش بود که بد یک کرتبه و دکار  
اگر آن ساعد سیم رسد آتشین مهند  
شبهه حاتم و حق تصور گشت حاروش  
سزده مانی اراغ حیتی رسید  
حرم حرمی لبیده مشقه مرا میبند  
حون عره سوال که عید مضاعف است  
آن قهرار رنگ بالیدم که آوارم گرفت  
که یار لوی او گر و گل و غیری که بدوش  
من تیر فی نصیب هم رنگ میسر م  
مادوق تاسائی تو در دم نگاهش  
رنگهای لومسای دل شک آمد  
رحم آن که ساد از روی مدد او  
که در میان بود دل حار را رسد و

719



صدیقہ ۲

ہر جا کہ دم حوی مدت میگویم  
چون نرسین تدگستی داد و ستاد  
حرب بری در قضاں حاکم محوسے  
گھم ای نہ مار قبہ بر وسہ کتر پس  
دست بر سہ معظم رتیبہاں کردم  
ای ہوی نوادہ عالم آرا می ہسہ  
گامد گراں در می داسے میں  
بر دم می مردن تو اطمینان کہ مصورت  
ار رنگہ قوت سادہ نظم سلاح گسہ  
محو ام کہ ماسد سارہ دستان صیب میں  
جوانم کہ نثار گردم در کوی او بر آیم  
ار ان ہسایہ برادر جان بگداہ دھان میں  
رہب را سواصح نگاہ ناید داسے  
ایں رنگہ مرا گسے کہ ماراں شفاعت  
اعداد و فاک میں ہر سہر کسید  
بچد اندک عاشق ماسگ کوئی تو ہدم  
کیہ ہر ساسی انی شک جس جواہی در دست  
رنگہ آیدم بگرہ لغام کسود می  
مگر جو ہمیں کہ میں ہستیں شویے

۵۳۲ دیباچہ حلف و تہاقل و دیگر جہاں

ہر کسک دوست دار و در حوس  
سگ راں مردن کسہوں گم گداز  
کل تیار رہا سہہ دلواری محوسے  
بر لب حد مدد گف او میر مگو جنین  
تکھ صوب میں اح قہمہاں کردم  
و مل بوسے نور ساسے ہسہ  
درامہ کس مچھو می داسے ہسہ  
قہر عرار دوست در عاہ شغریہ می ہ  
ان در گونی اریں دستان مار رجب  
کہ رسم گداز بخت سہہ او ہم صیب  
نامہ کہ مدد او را د جسم او در ایم  
کہ مچھو ہم خواب کس ماسد لکسان میں  
سگ گردہ جہاں کہ آستانہ  
دکھیں میں دست او جو مچھو اگر قصد  
چوں لشکرہ فعال سگ کوی او کسید  
کسی کو ماسگ کوئی تو ہدم گسے آدم  
دل ہر کس کہ جی رنگہ میں جویہ دست  
دست ترا کرتہ ماسہ ملواری  
رسم کہ جو کسے دہر کس جس ستوی

آئینہ ساز انقلاب و اختلاف و آراستہ بیان حلف

وعدہ و تغافل و دیگر جہاں

فی انکہ آمدن قدم رہا ساسے  
صددر کو سادہ را داسے  
مرد و میرا نوعدہ ساسے  
یک حلقہ رای آمدن ہوا ساسے



حدائق

FOR

۲ در بیان حلقه و چه تعامل و کجاست  
مردم سید رسد اسود تا با پیر رست  
رحیم آنکه گوید اقاواں میں ہے  
حقیقت کہ حال اسیراں نظری رس  
کایں هرکس و آن حاصلا ازمی رس  
مستست مردم کشیده و اماں ارم  
هم ماس لود و دهم گر مراں ارم  
مرا جو تر سوزی خود کشیده و در اواص  
مستست رسر کوی تو عید قراں ہے  
و لیکن اردو ما عالی راں حصار ماسی  
عمرست که مارا هم و عده سلسلی ہے  
ای ماں علاطل شگن ساں تعامل  
املی هم آروئی گلستان را میرد  
اثر تصویر گلستان را طراوت میرد  
و عده وصل اسعد باد و رست حقیقت  
دین مرد و نام ما جو عفا و کیسا  
دل دل و شک و بخروں گناه کسست  
دمن حسین و رحم کردن گناه کیست  
دین دین خلط عجب رسد نو دازم  
سربلوسو سوست مگر حرف و ما را  
ما هم میگد اردو مسیح قیامت را  
سای و عده چاسم که نوود است و آن  
نو که دی و عده وای باهرمان من فاکر و  
سربلوسو و عده در ربع ار تو  
کیست مریخ که سردک لب رسد  
ما حراس ماسد که مدها رسد و

حد بقیه ۲  
- رخت سار مایه ختم سر به کشد  
بیکند من ! تو ان که آن شوح  
بر سر قناتل ملک حم نگاہی است  
قناتل تو مرا حوس مایه ار طعت  
شوحی که گسته بود میان ار س  
حون رک کلی که مایه آسیر د  
هوان پاک لسم که ان کماں ار د  
سدهار مرا حوس مایه ماسد  
رحوی سر به مایه ماریاں رامه داری  
گفتی من عمری که نشلی دلم اصل  
گو برد و من سده دیدار تو میسر د  
حس مایه حزار و یه اهل حواں  
وعدہ ادر دل آسا و رنگ احب مید  
تا نوی آتی ماسر و ته است  
مسوح سد مروت و وعدوم شد و ما  
دل د ن سخن سدن گما و من  
که سر و گیس بود و من گما و من  
لعیم جفا کرد و فله سچ ما موحت  
اقتار و ر که لعیم تو میگفت معلّم  
فانکم وعدہ حردای ان سمشاد قاست را  
سر م مایه مرا گلف حواست روری  
نود گستم داوی و مردم را مظار آخر  
مشت ظفقی اما رحوی شعله سان  
در دم بهشت اند که کر حم حوی تو  
سر و دل کسی مایه مدتای است

5

۱۰۰

گفتار

مہاراجہ

میں نے اپنے دل سے کہا

عرف  
مستحق عالی

64

۴

2

۲۰۰

میں نے

۱۰۰

9.



جدیقہ  
عراق طرقت تاسیل دہسم دہسم  
۲۵۶ بیان گلگشت عشاق و درد و حزن و حزن  
چاک مای گریبان جان همان استعار بیان گلگشت عشاق

## دچمن و صحرا در عالم فراق و حزن ط

نوی گل ی آمد ار چاک گر ماں ہمار	تاریع کیست اس رجم ماں ہمار	مہر مہر
مواں دالست دایع السس جبار الہ	انسی کر لالہ اعاد نشت دریاں ہمار	
ماسد لالہ درد ماں میں مولا کہ اعادہ	زرمی آہ میں درجہ صبر السس اس	بہرگی
مریانی ار دعا گم کس محل مانتے	دیکھتانی کہ طرح آسان ادا صم	
ہر جاک کسام مدون رود میں گلبر	گمہ گر گسہ در جسم حلوں میں صبر ہمار	لاناں
گھس یوں طسیدہ سہد بچہ کست	کل میدرد فنا محسوس داد ہوا کہ کس	
ماسد ار کل دایع و مایہت مومن	مہر سلسک ہیں صحت مایہت عوم	تیب
سکلم نام ماہ و فغان گدست	حوں گدرد حزان کہ ہمارم جان گدست	
ما دیکھنداری کس عدم سوی میں رسم	موسم ویدہ ہمار کردم وار و خوشی رسم	یکہ صبی
تراہ رسیدو او گلشن ای مسری	گوسرہ بود لوسور ہاں امیر میں ای مسری	
تو دراموشی ہر دوس میں خالی از موسم	میں سکل بود کاری نو کار میں ای مسری	عیدی توتی
سہال کسیر گل بیوفا و لالہ دورنگ	دعوی میں کہ اسد آستان مدم	
وار و صبا داری طوں میں لسن ای مسری	پس سرد تو مریم ہاں پاس میں ای مسری	زیر افکشتن
حسام گد دنی اتو سائی میں کہ دس	کسکل صبر گلشن سہار ہاں ہمداری	
رکسکی کو حالم در ہم ہاں سداوے	کہ سرو و ج کمر ارجین ہاں سیت	مصحح
دلہم رسر میں دل مکہ سے آمد	جو دایع لالہ دایع لسن سے آمد	
بہی دور وادرجہ کہ دو نوگل گلیا ہا	بیم عمداں عمداں آلودہ کا ہا	پستہ
نی تو در دصہ رصواں اگر م مای ہید	گویم ای دوس یہ درد عالم میں مایہ	
مردگی مردہ راہ گماہ	حوں لالہ حرد میں سداوہ سخت سداوہ	چو چوچ
سوی صحرائی غم میں ماسا آمد	نی تو را سہرنگ آمد نصرا آمد ایم	

حدیث ۴

و آن رسوخ که نور و رسد جان او در  
 اور دشت آفت گل و دوحیت حور س  
 رس روی نور و حسرتی که حور در درد  
 گذشته تو حیاں تلخ تو بهار مرا  
 گساح کلی ، تو در او سس گر رسم  
 مدانات ملائیهای سر و گلستان ای می  
 قامت رسم او در دانه از سس و می  
 س و نور و در و خاکس رسم ایقدر است  
 ای صفا اس دل صد حاکم کمالان بران  
 مستد بکس صفا مسلسل  
 نو دست حسد یب احرا سے  
 علی کر حسن به حاست ارا  
 ان به سر و آب که در باغ سر و حاست  
 هرگاه که تو گشت گلستان کرم  
 کرد به حسد یفاں به گل و در می  
 اما حار و گل حیار و اما اطار  
 سو یعلی میسد یاد و کم کسی میسر کن  
 یک صمدیم بعضی کفسان گد سه  
 سیمتم فی تو گلستان حار حار  
 گل فی روح بار حوس سا سد  
 باغ و گل و دل حوسست لیکن  
 شب بالاس گوتش در مرغ حیس نو در  
 به هوای باغ سار و به کما کشت دارا  
 صوب لعل فی امر شد با کبری کس  
 حریس رحانه مدد سان ای گلستان

۲۵۷ کلکتہ عاتق حیر و مہاراجا

کف تو در دستش مرا به دست  
 میخیزد قدش در میان حوّل  
 گوشت مرا تا به من  
 که سر در نظر آمد آن را  
 اهی سد و آس که یار را  
 بود در بزم ملامت و آزار  
 و او ای که در این دریا  
 و گیس کی بود از گلشن  
 ساء آن راه ریان  
 چون دو دلمه راست  
 آتش های دو فاس  
 برای حشمت مسلسل تو  
 سبع سحر است که یار  
 کل دیدم و صبا  
 من چون دل اردیده  
 هر کسی چیری مادت  
 عکس گل در آب  
 سسم بهر روح کل آب  
 لب بهام بیع آمار  
 فی ماه مار و سس  
 فی صحت مار خوش  
 بیار دگر قمار  
 تو هر گاه که ماسی  
 طرر و عتسم  
 هجیه شش

خروجی

الحمد لله  
والصلاة والسلام  
على  
المرسلين  
الطيبين

خداوند  
جس ما ساس حسن و خوش طبع  
موت سرگرم ای صا و بس کسان کند  
ما تله طبع نسیم یار و گف  
ساری روح گلرنگ تو یکار آید  
مائی عود و رستار و قسم رب  
باب دیده من لکه گلستان سرات  
سسم کو که در حق قاده است  
ما عیان اهل کرم و رس اوده سو  
وج میدانی که سسم چیست زدی گاه

۲۵۸  
سایان حوس و لوازم او در هم طوق و در  
عجیده محمدیه و حرام حسن اهل بیگد  
ارن گلن هم گریانی و خطر تیرانی  
که ما ان اسرین حرات می اید  
ملک اودت که صند بار آید  
است که ام عیوب و انگشتان گوست  
پروچه صفت طبع و آسایان سرپ  
کان نظار و دیده طبع قاده است  
مارهای مگر چو بس بدان کردم  
می با سغان که یک کرده و ده است

سلسله مایه حاتمیه محبت تحریر استعاره یان حوس و لوازم او در هم طوق و در

مهاضرات

دوایه شل و صحرای حشتم  
حوس گهی است گوهر حیرت بحیرت و دخی او  
سور و نسیم بهادران صا و ایس  
لکه برسد من تیری تیر آید  
امور و سواد حوس را در دست و حاتم  
بردار و سواد ملک ملک حسنی  
سوک و اند اهل حوس و علیم و امیر  
سک و اداع حوس طرف لاله دار و  
فی نظاره حوس و صحرای حبیب  
نصباتی حوس گفت و دگر و دمای  
نصواتی حوس کسم حان کسم و سانی  
چ قات و مدگی و کج و حوس است  
سود و دایم یک و در حوس و کج  
حوس سودا را علاج اوده و سیکم

تجرب

ما را سواد سهر و دایه و اید  
همی و صمد هر که شد و گنج باغ او  
مرتاح گل حوس مرا تا نام است  
لص او اهل حوس مال و حیرت آید  
بخت گل ادب کردی و سواد و حاتم  
لص سواد و دایم و سواد و حاتم  
سواد و حوس و حاتم و حاتم  
سواد و حوس و حاتم و حاتم  
ما و حاتم و حاتم و حاتم  
سواد و حوس و حاتم و حاتم  
آد و حاتم و حاتم و حاتم  
حده و حاتم و حاتم و حاتم  
آد و حاتم و حاتم و حاتم

حدیث ۲ -  
 بیگنی حوی کی مس سہ محوں  
 گرد مادہ مس کردنی سہ و ساسم  
 عربی ارم و تہر مسوں کر راہ دد  
 مس حواس حویں حاصل کستو  
 بر سودا حویں مردم گوش کردن مد و ارم  
 حویں کو کر ادقید حویں کستیار  
 یوں مد شک کست غشی سحر و ارم  
 های س یک لخط حویں دگوشه لای کمد  
 لسان حویں ریحیر کست حویں شور آد  
 ہستاد رور ارل ریحیر سودا ریحیر  
 ہریان ریحیر لای کستید  
 حویں در تصرف گری آور دامن  
 اد حویں در حویں کدوہ تا تہیر  
 گوید مردان عسم دیوار سچورد  
 روی اور دیوار کسور حویں گرفت  
 حویں را کارا تا قیست متہر حویں  
 اگر لخط حویں عیستہ شک آد  
 لای حویں حویں سید گنہ  
 رادی بر ایہ سید و اور دین س  
 حویں کست کویہ دیوار گنی بر دین  
 دین حویں کست حویں دین حویں  
 حویں حویں حویں حویں  
 ہر کجا حویں حویں حویں حویں  
 کوک حویں حویں حویں حویں  
 ریحیر حویں حویں حویں حویں

ایک چارچوب

二

۴

1

✓

125

2

2

کتابخانه

رکعت هجده مرتبه نماز  
ای محزون من مسکون و است  
مرغ گیر و بختای اسیری  
در بحیر در میان علم از بسکه نام کرده جو  
حسوم ماله در بحیر را افسانه سدا  
تعداد وفات هم مسود کم حوین ما  
نصوای حوین دیوانه سالان حسن دارد  
دران زادی که من ماسم تا دی ماسد  
زای حامی ای ربع حوین و بس که گرد  
عرب و دیگر نوده در داس صوا مرا  
نثار دهم مناسحت تنادانی هم  
مونه ایم نصیب سواد چسب را  
آرنگ کو دگم ستر لاله ارسد  
نصوای حوین رستم سگین دود  
کو حوین کر سگ طفلان حاضریه اکرم  
گر حوین آمد مسویم هده نگار و ب  
سده شوره آوده ام اردادی محزون  
هست اشسته ناعی کل دستار حوین

حدیقه ۲  
بیان طاعت و سواستی  
حدیقه ۲  
بیان طاعت و سواستی  
حدیقه ۲  
بیان طاعت و سواستی

گر در گریه گیسوم سر داده در بحر  
یکه دودله مدان سلسله لایه اید  
اول بیگونی کرد و خواب من ما  
برگر گری حتم رما بیادست دوی یکده  
دلکم سر سبک را در گریه ماه میداد  
چون خیم زیر پاک رده حوس حوین ما  
خیز و کس خیم خیم ای حوکل خاک گریانی  
سیاهی میکشد اید دود و گوی خیم آهوی  
من این آس که در طسوم اید حوس حوین  
سرکها جاری بود سدی سدی سدی  
گران با سدی برین عیار مردن و دگلی هم  
مهر شیم خالان بود قاتله ما  
خط شکسته بود برگر سبک شست ما  
کسی حر سگ طفلان رستم حوین بی لایه  
حوا راحت چون سر رستم حوا اکرم  
در حردید سدی سدی سدی سدی  
تنی سار سار سگ سگ سگ سگ  
دل میدماک نو عار سگ سگ حوس

صیقل کیش مرآت دل و لوله و شیدانی استعاره بیان طاعت و سواستی

چشم تمیز رمان صیقل یگار دل است  
در هر عار و حب سوزن کسده اند  
نصیب اهل بهر حوین حوس مسید هم  
حی که واجب است بحال احترام او  
حوس سواستی گوی طاعت

بی طاعت سوز آیه دل رس  
و تن ایش باران طاعت کرده دوان  
فایع کوه در در سبک طاعت شمس  
سک طاعتی که هم مسکد مر  
سار حوس را کج مسلاست

حدیقه ۲  
بیان طاعت و سواستی  
حدیقه ۲  
بیان طاعت و سواستی  
حدیقه ۲  
بیان طاعت و سواستی





چند لایقه ۲  
 در آن دوست اگر از آن است اندک میت  
 طالع اگر دو کند و آنس آویم کف  
 هر جت تهرتس من جاکه نیت سس  
 ساد کس جرس حست متلای سراق  
 کما دم حکم حال خود کرا گویم  
 سراق طلاق تهنستلا سارم  
 ران طامه مار دسریاں سراق  
 وای وچیکه آو در در حمان یارب  
 حدت بول دیامت که گفت واعظ تهر  
 یہ عدد رحت خود گویم که آن عیارت تهرتو  
 ای که نیتی نکسید مت دل ماس  
 ابر کی یای تهر تور گشت روی س  
 سراق حرام کید - سداوس  
 اردت عست تو شکایت میسکم  
 میل من سوی مال و قصبه سوی وراق  
 امای رار خلوتیاں خواست که دستخ  
 بی دو ساله و معتوق چارده ساله  
 حزان صدف مات دجیان سس  
 گودست تشوید صیای ر ملا حسم  
 ای حوساں م که وصل تو میسر گردد  
 سید آسا اگر میس خود دم و آتس ادا  
 حسم حویان آرقنا عاظر اوشی است  
 در دیه من ماں ر مردم  
 گشتس بار بیلو پہلوئی دیگر معراج ہسا  
 بعد کہ تمہ دہارم شکا خود کردی

۷

د

ع

ای سوری

بیان مصائب متصرف عالم وراق  
 ۲۶۲  
 روی دده اگر کم موست ساسا  
 اگر کم رہی طرب در کسیر رہی تیر  
 عشق تو سر موست س راحه من صبا  
 کہ عوس چه بگدشت در طای وراق  
 کہ داد من ساسا دہ سہ ای وراق  
 حاکم حوی کلکام ر در ثانی وای  
 وگرہ سرح دسم اتہ ستان وراق  
 کہ روی تهر سہ باد و ماں وراق  
 چکا تیرس کہ ار در و رگا ر بچان گفت  
 علمی کست حافظ ادا سکر در دہان ادا  
 ما ماس دل مار یو کسان حواد بود  
 آری رص لطف سماک در ستود  
 وگرہ در شکات کم بحواب رود  
 تایت عستی نہ ہد تہ حضور  
 ترک کام خود گر متسم سدا کام بود  
 سکر جدا کہ سور ولس بر ران گرفت  
 سس من است مرا صحت صغر و کمر  
 کہ عرقا قن یر دہ ما سحر کستید  
 چون تنع عرق کردن من ای تہ میت  
 حون نفس حان لب ادا ام رگردد  
 اراں متبرکہ و رار جویش حون حتم ملد  
 دیر سبھی سر یک ستر دان ایاد و ایم  
 ای راحت حان جو حواب متس  
 مردمانی ہر اگرد و نفس خود یا  
 کون کسارہ کرفی حو کا بود کردے

اکون که تداودت اظهار آزادی  
 محک مسیح تپی ویرای من سوره  
 درخاں و دوا هم حالی که کارا اعل میه  
 ماس باصو را سوری حوادر و ماطل  
 ماس سونی مسود مخکس را احضر طالع  
 گفتیم لمبلی که صلاح مرقا حبس  
 کس حراغ و کس سبغ عصاره خوش  
 فی تو ناز می حشمت حوست - مرا  
 میست امروزی صان نادمان اتقا  
 دورای تو نشانی ماسته عذاب نازا  
 کر سهرماک شهاد علوه نمانی  
 ای ای نو حرام رد گالے  
 بی روی خوش تو دله لودن  
 درین باره ماری نمکساری هست  
 نام گزارل عس و د آسمانی هست  
 جدار ماک من جوهره حوس  
 بیم آن ماسد که شادی مرگ گرو چل ماس  
 ماس امیرس نوالف نجست و کنار  
 چاں رهبر و اوقت ریخی یو باغر عرم  
 سوا هم معد مردن بیکیس مریس کس پوز  
 گفته آیت نقسب د گر  
 سه میطلی - اسماں است  
 کر مانی نو لستری لود ست  
 یار دارم در خود هرگز دلی را  
 من سبغ عل گدارم تو صبح و لکسانی

لمبلی گوشتکی مریس کس کارایی  
 من آن کم که کسی از ای من مسود  
 و اکوناه مار عمارایم حدائی را  
 ماکر تو ماکر ای صبر من احد اطلب  
 که بخت من حشیم رحم شد رفایه تیارا  
 از شلخ لعل حکاک مباد و طلعد و مزد  
 بهین ستاره من بر سر برارم سوج  
 قشع محاسن فلم مسق حوست مرا  
 طلی را اطلعل یوب گل کوار و لود  
 ربحر اشمس ست موج مزار لودا  
 حوریت قیامت دمدار صبح کعبا  
 خودی تو کدام رد گالے  
 مرگیب عام رد گالے  
 ساحل شو مارا صرور کاری هست  
 مار برای محب و محبت رای با ست  
 بهین سبغ مزار کسکاست  
 گرد زین آب و هوا ایم حده گاهی رود  
 رود و رف ماس دیو یسته گردان این  
 که مرگ ازللی آن گرد دجال من میگرد  
 که آتش حوس میرد حوس را از حوس نشد  
 آه اس هم عید افتاده  
 حان میطلی در استیست  
 هر سه موی لستری لود ست  
 که مریسم دران حای تو ماسته  
 سورم کرت - میم میرم یو سح مانی

سبغ

سبغ

سبغ

۲۹۴ میان مصائب متفرقه عالم وراق

فی مات وصل دارم فی طاعت ملک  
الهی اسی دجائے ناموس تک اوست  
القدر کرم گدسی که کام کردی  
چون که دکان روح شد لی رو و جودش  
نای حوس صبح و چراغ محو شد  
حوس را گرم مارت کم را در کسم  
حال میں یہی دس محو دی اما در کم  
ناکی صبح خدا سورد در واد خدا  
اگر لطفت داس کی داد و صبح عارا  
سماء از مسافه اصطراط من  
دس لی پس دار مار مستلم کمر سن  
رک کج اورد کج در کج کج و دستار کج  
ای وای که شکوه کی آشتا لم  
ای دل تو یکی ر د گیر اسے  
کس نام مرا التییدہ ماسے  
درو اما حار می در دو متاع عارا  
کلی بحیدم در گرمان در گلستان فرستم  
رم کردن داستان در دست و دین  
عجب واقعه و طرد ماحرائی هست  
عمر اصل در ار که آمد لکار من  
که شعلہ دوستی حار دس میداد  
عشق کدہ نام دگر حر کار آمد  
ار سک تو یوں شیتہ می مسه دانی  
صبح ست این که وقف سر بر مرارت  
مواقف اور دو دید و اکسد

حدیث لقیہ ۲  
بر دیکت انعام و آریخان که گهستم  
محرب سو حرم ارم دوی برادرم  
شب کمداری دل جیو در حوام کردی  
سار حال وصل تو حوام می د  
ملک حرآت در وادہ ام که در سحر  
ای حوس آن دم که مردی تو نظر مار کم  
ای حوس آمد در در سمر در سال در سزار  
مرد در جان مولوداری فانوس آمد  
مدد آخر دست من گرمان را  
اما گدست مدوار وادہ اس  
عالم مدد دست هر کسی بر صبح جودت  
داس ماد کار اما آن سر اسر کار کج  
چون رحم مده دوحه ارجون لالکم  
کس دست در س رماه مکد ل  
رعقار تریم در کوت گرسے  
م رل در دیه صردیم دل دیوار را  
حوار من هواقی تو ارجان فرستم  
آنور من آموخته به کام دیدن  
دشمنی سر لستم آستای هست  
همد تو کرده خود سیر در کار من  
گر می تو مرا هیچ اعتمادی نیست  
ل گریه اعیار را چه بود و هم  
کیر در فعل تنگ ترا هر که سحر اید  
هر جا که نام هست دلم صاحت عراست  
گر ستم در لکونی بر وادہ کسد

طالع

طالع

طالع

طالع

طالع

طالع

طالع

طالع

طالع

طالع





که یار محبت را بس و را او مگر داد  
 بخون خود دم سلی خوشه ام بر خاک  
 لشکر بوسه و مردی تو کم مشق بجای  
 گرو مطرب بدارم ز آن میدان نیست  
 کس ز محسوس سوال و آن کرد  
 محمی دارم جو مجسم حسود و جواب  
 حسی دارم جو جان محسوس همه ورد  
 دل محسود سدا سیرایا ر  
 آسودگی کجا مست بدارم مکان تو  
 دل واسیم دادیم جان بود غم کردیم  
 در قطره قطره سوختم میکان آه ایست  
 چه دلی آریا رود و چه بیرون  
 حایر برم که ماره را بزم در دوده اند  
 با کلمات کرده ام آن دوستی که یار  
 بی تو در برم مطرب لشکر دلم محزون است  
 مع اهل عشاق نشان ما آمد  
 حوت میسورد و لیک میفتشایان است  
 هست جیرم دارم و در و صدائی هست خبر  
 دلم و جان حسرت و محبت و خاطرالم  
 رسکوه کن خاطر آن ماه گنبد ار  
 در عالم اگر سیه نگار نیست مستم  
 در دوده من اگر رویت آتوسه  
 عیار که بستم سر گنبد تو تا گنبد  
 ساعه بیداد و دلم را حرا کرد  
 گنبد است بخواب عدم سبیل و غسل

گز در دیش آرین بیلو آن ملوک و  
 و میسی که بخوابیدون سمار تو  
 مروت توده توان مست ز تار نظام  
 لشد عشق مرا و صفت من مست  
 گفب آن سر سیه رفیقیدم کنگا  
 جیتی دارم جو لعل سترس بپوش  
 حالی دارم جو رفا لعلی همه تاب  
 کار خود کرد عشق سده نوار  
 عفتا مگر حردم را آسان نو  
 جیری که دوست خوا و صبرست لعل لرم  
 یون اسخو آن که مهاب در دانه امارت  
 که تنع هر ملاکش دماغ میسورد  
 محروم بو ستام و مردود استم  
 در هر دلی که جای کد آن دل من است  
 ساعه می مکهم آنکه یی روح است  
 حان ار سر سور و در میان می آرد  
 کمورس حوتیس بر ران من آرد  
 آهانا دارد بر آرس آن مع جمل فغان  
 سیه آه و دیده اسک طمع روح بکس خوا  
 لقیه بدست است ترا آه گنبد ار  
 و در دوده اعتبار ما ریت مستم  
 رفا طر تو اگر طار نیست مستم  
 بجدن رنگ گنبد ما بچشم اس گنبد  
 آتش مد گیری رد و ملاکات کرد  
 گل محنته بودد مگر بر سر ما کم

محبت  
 بیای  
 محبت  
 محبت  
 محبت  
 محبت

پنج

محبت  
 محبت  
 محبت  
 محبت

محبت  
 محبت  
 محبت  
 محبت

محبت

محبت

محبت

محبت

عشرت چه میکند آتش گرفته را  
 یحیی صدق و سید و گریه و قطره ماران  
 بیدار سویم آید میباید که دستن آرد تو  
 سید را طایفه شریح اسبابی در دیدیم  
 چنان لعلی تو کسب که مریخ آفتاب  
 چنان چرخش مانتی نواری آفتاب  
 میباید آفتاب کی بارش میباید را  
 کسب عیان دل آرد دست داده  
 بیرون دایره در کمر کو و گشتید  
 رسم طبیب گفتن در میان  
 کسب که عداوت میں ہیں حکم  
 رسم طبیب گفتن آیت  
 حوال دل آب دیده شربت در مود  
 نمیکند و ملحد ارباب خاک مار  
 سبیل میں آموختہ ہنگام طمسیدن  
 ان دلی حوسہ ارباب تو گزشت  
 بدست و بارون گشتہ تو مد معلوم  
 ای صعب راز اتم جانکاہ سراق  
 گوید رمرگ و جہاں حیثیت تر  
 گم ما یمیر و کم دیدہ ایم پسین  
 یہ ہے کہ تو ظلم است این ظلم انکار را  
 دلم حلقہ دلف سید آری حق  
 در این گشتہ ظلم است حق و مدد  
 دیتی را نام و دیدہ حویش  
 نوبت چلی گل و مکر سگند

حول و مدد تراغ تیرا نام کجاست  
 گنہ در کارش امید سر کار یا رنج  
 تو از کسب میں آید کجاست تعامل میں آید  
 کجاست کجاست اسباب در دانا و سی  
 اگر شربت میں گدیده کجاست سوز  
 روی کشتی خاک روضہ سادی نامی  
 سرور جسم اگر دیر چاہم حواس  
 ارست دل را عیسای را باطل جو  
 فی اختیار سرور ما مان ما دانه  
 گشتید و دوست بر سر دلی  
 یکم بر سر است در هر دو حال  
 ریسے عشق راجہ محال  
 کسب که مد اگت حکم بار  
 سمد ما ارباب حوارج حواس  
 س کردن و طشیدن حوسه در  
 میں بی مرگ میوای کسب  
 کہ دستہ میں سم تلماسہ  
 سرشته سراق نامک و حواس  
 دانش سراق تم مانتہ حواس  
 گشتا کس حواس مدیم کسب  
 سیت سے یکسی سوز حواس  
 یک ملوہ مراد میں صبا انجی  
 سوز سے شکستہ حواس  
 میر دم کہ ارباب حواس  
 نوبت مار مار مار حواس

حدیقه ۳۳  
 ۲۶۹ در موج مکتوب الیه بر صند  
 رایت پیشکش روی می یارب که گفته بود که دایم اگر راست

### حدیقه سوم

نصارت محنت مستلزمات استعاره حدیقه و کلمات

بلاغت افروزی مشیایان گنجین حایل استعاره مستعمل موج مکتوب الیه علی حال

حدیقه  
 سیمین

ای مارگاه شد تو بر آوج  
 ای قایق استای راست ز لای تو

ای حریز باد بود تو خلی را  
 صد راحه دایم نورین باد زل

دیو دعو تو رطل سانه رعدای  
 حرم علی تو دارالافان بود سرای

ای جهان را کس اظلمت ساخت  
 رنو علی تو عالم را مبر ساه

ای رده معارج سالی مکان تو  
 دیو نوبیگاه ما حرم ان اشباح

ای رفقای دایم نوحه حیات  
 تو رطل وقت تو زمان بر زمان

ستار بار ماه سده اقبال و قافله نست  
 استلزام در جاسا دایم سلام

ای مالک عالم حکم تر از بر علمین  
 حفظ اطراف عمارت مبدل تو حسن

هری دار کس کسره زنی  
 ساروی تو نیست دولت نویسه

ای حرم حرم ملک تو در دوس برین  
 گردی ابر جانک رت باج سر حور انیس

دیو سراقه جسم رده و مرقع شه  
 میر و داری تو مایه سده و مهر

ای سرای رده افعال نور حرم برین  
 رده دایم حرم حرم بود حور انیس

ای حار راده نو جسم جبار تو دنیا  
 عفتت ابد رات تو منیر بود حرم

ای سراسر رده عظمت رده مرقع کمال  
 صدر حرم رسید کیر ای ترا صفیعال

کپی اور تو قانون علی را دایم  
 حرام ملک از رای رتیب بود

ای ملک را اسرار ملک بود کارما  
 دی صی را اسرار عدلی بود لوار

ای دمسزدیوان و درایت عالی  
 دات والای تو مرجع اعلای عالم

ای هر دمه صیحه رای منیر تو  
 من کرده صیحه پای را بر امیر تو



ح قلمه  
ای ملک تو ملک کنی معمولا  
ای نامت را مدخل آید از حق تمام  
ای حقایق را پس دلت صفتی باب  
ای ملک و دیں سر تو مار و لطم  
ای مهر ملک نور رو دام گشته  
ای ذات اسرار اهل جبار افتخار  
هی عدل تو میا و ملک آبا و  
ای صدر جاده حق سر از نور استقامت  
ای آسمان جاب ثار می رزم  
ای گروه عالم از ملک لطم  
نمی برای در حقیقت اسرار دولت را تو عالم  
نوی که رونق ملک از تجایت تو میسر  
ای صواب قلمت نور و صفا  
توئی که از سر ملک تو ملک است  
ای زمان قلمت چرخ استای اسرار  
رهی اکادم عالم رهین اگر است  
رهی از روی شرف در بهات مکریم  
رهی صمیم قور شیر آسمان سادات  
ای رشوق آستاب آسمان امیرین  
رهی حجاب رنج تو قلمه اقبال  
ای قدرت ماعت احکام دین ماحول  
ای سر بر شمع سده الکل الرقاب  
ای شمع را مگو سر پاک تو افتخار  
رهی دولت فقه تو روی اسلام  
ای تو معجبه ایت تحت ملک تمام

بسی است

سید علی  
محمد

ح قلمه  
تو ملک کنی معمولا  
ای نامت را مدخل آید از حق تمام  
ای حقایق را پس دلت صفتی باب  
ای ملک و دیں سر تو مار و لطم  
ای مهر ملک نور رو دام گشته  
ای ذات اسرار اهل جبار افتخار  
هی عدل تو میا و ملک آبا و  
ای صدر جاده حق سر از نور استقامت  
ای آسمان جاب ثار می رزم  
ای گروه عالم از ملک لطم  
نمی برای در حقیقت اسرار دولت را تو عالم  
نوی که رونق ملک از تجایت تو میسر  
ای صواب قلمت نور و صفا  
توئی که از سر ملک تو ملک است  
ای زمان قلمت چرخ استای اسرار  
رهی اکادم عالم رهین اگر است  
رهی از روی شرف در بهات مکریم  
رهی صمیم قور شیر آسمان سادات  
ای رشوق آستاب آسمان امیرین  
رهی حجاب رنج تو قلمه اقبال  
ای قدرت ماعت احکام دین ماحول  
ای سر بر شمع سده الکل الرقاب  
ای شمع را مگو سر پاک تو افتخار  
رهی دولت فقه تو روی اسلام  
ای تو معجبه ایت تحت ملک تمام

ای طریق علم حاصل تو عساج  
ای همان را غفلت استظار  
رمی بر خط تو خلق جدای آسوده  
ای که در وقت خطابت هزار روی صفا  
روی جیب تمام زوکره نسق  
آبی سیر نعل را رای سیرت آفتاب  
روی صمیر تو روش نصیب روح امین  
روی صمیر تو را سر بر قدسیان آگاه  
روی وجود تو آریاب و صدر مقصود  
روی حسیم وصال تو مشقه عرفا  
ای مالهام الهی قدسیان آسمان  
ای آسمان غباری از ملک طلائع  
مردم تو ام زانکه حار را مرادست  
ای ماهی پرتده نامی را نام تو  
روی اقتصادیر کلکات حسیل  
روی خیر ابر معانی بر کثرت تو میر  
و مبع معانی تو که بحریت بیکران  
در وقت تو هر چه تصور کند حسرت  
محقق است صفات تو اهل معنی را  
ای همت ترا مامت دست  
توئی که طاعت تو پرور دیده و حرد است  
ای را تو را حق طوایف شمس  
ای ترا در ملک توین و محبت با دعا  
ای که از روی کارشمار چها  
ای ندوده سپهر نگاری

خون قسیر را در پس تو افتتاح اند  
عاطرت گشاده است  
رد اطفال جو توئی در عالم کلمه بود  
یا بای سرت را میباید رویه عا  
نحالل از کلمات تو یافته رونق  
تجربای دین در دیا سبای شتاب  
خواهر سخت گوهر محیط نقیص  
لای غرم را روح در صبرت جو  
حاصل ملک در وجود تو مودود  
طواف کعبه گوی تو حج اهل تصفا  
ار برای جبر رعایت در بر مسیح حوا  
بر جود نسق حوا از در کمال  
الک استادی عنک اعتمادست  
صدور در سواد خط مشکفام تو  
بر نفس مدان حسیل و حیل  
متاع فکر تو چون آفتاب عالمگیر  
انگه هفت عقل مگرداب حیرت  
منج جانی تو را آنکه مر تراست  
ما بکتاب چه حاجت است سخطه را  
آسمان با علو قدر تو نیست  
حدای هر چه ترا داده آید خای خودت  
وی در کجاست بروی تو مار  
دوستان اردو لقت امیدوار  
بر تو حتم است دلوار و یما  
رست ترا تو در وفا دارست

برج

ای تو کوی  
ای تو کوی  
ای تو کوی

ای تو کوی

اسدی مل دوستان رتو کلتس

ی ریم نصی تا می کم یاد ت

اصح سعادل حسین تو سودا

حول حاضر است کفک باں ارسام

در جیف حس او در تفرقه کس کس

عاید سید ولس سیم ار لعرب و پس

کسی که علت کس از ار دل قفاست

سویج در ار است دیای نکره تنگ

حون میت در چو رنکسی از اراش ح

اگر موج و تنا هر کسی ستوده سود

ای تنگناں مادیه شوق یافت

بیهوشه هم میریت بدست فکر

ای قفاقی تو اب هر سوا ل

دگر کا باشد سان می ارا کا حکیم

ترجای هر چه ارا در دل است

چو پستان تو ام در جان یا ہی میت

میسور با صاف رده چو اهل طاب

سایکیان تو باشد سر ارادت ما

بهر کس اصل ترا آت عرکان میت

نگرید مجروح ریں مار کا

گردی کار سجد درت حسین است

ای هر مای بیقت قل هوا شد احمد

کم بکد یار و کم بولد هر جا دستگیر

حرر من در جفا و ملت دعای تو نور

چیم ماراں طلعت رود ش

که تخت یک هر حال هم پس ملوت

آن حس به حس است تقدیر من فعال

اں که حوں دوا کیم هم هر دو ہیں

مرآت آفتاب چه محتاج مستقل است

کلاں در در تحریر یا نقد در تقریر

چه مات است که شاطرات یار اید

آسان صیف ملحد و کمند من کوتاود

آن که کمر خود محسوس ادا کسم

تو آنکسی که ستوده رشت بلع و نا

ار بحر طبع رو سبب آن دلال علم

رؤی پر ارا ر نقاب ارجال علم

مشکل ارقول ستودنی مل فعال

حاکم بر دارم حیدر ایک انا ادرن

دستگیری هر که یاقین در گلست

سهرما سحرایی در حواله گاهی میت

استند مسجده تو مر حسیم رود

اگر قبول تو است در ہی سعادت ما

کو ترکم سدا کشت و صحر سهارم

حرردی سید و چه بخت سیاه

سرمایه سعادت دیبا و دیبا

ای گمبار تسع رود تو ابد احمد

کم گم یاری ده و مونس که کما احمد

در دس در همه احوال تثنای تو نور

مورونی کلام دو عالم دعای است

الذی

عبدی  
سید  
کمال  
مست  
بهر

بهر  
بهر  
بهر  
بهر

بهر  
بهر  
بهر  
بهر

بهر  
بهر  
بهر  
بهر

حذیقہ ۳ -

٢٤٣

## سرای استنایان و غیرہ

ای ذات مقدس تو جلا جلا عالم  
خوس باش که فصل آیدوی رسید  
شد بصیم کسوں که صبحه دل  
اما محتدع سستیه رابسته  
خاموس کی حیدراع افست  
سمن رستم دلوهای ناسر سخته  
ری رام تو طمسداسر رقما را  
ای نور حیم حلف دای میں مردی  
به بلوان کون نام مردان جسم  
ای مشک حط رسته رنگ سمن  
حقا که جس حط مشکیں - رست  
دائی حوں تو اندر دود نام  
خیزست ار روی تو حیم مرا نور  
مالدلم انکا که سام نو تو لست  
اه عراق مانو دارا هست سودی گر  
ای احمر مص را صیرت مطلق  
از سکه راعی تو اماند لست  
دوی آئیه برای تو مصفا شده است  
اخر سوخته را مهر سرباسه کسم  
ای ارملت نور تخی رده سر  
نسته رعا سهای حطر و س تو  
حطریجات که فی در احص یا موت کرد  
ای دریا ه عقل نو ملک بهرور می  
رعی صیر لوجوں افتاب دند ریر  
یا کران نو که در روم چو جلا طمسد

حرمین

جمعیت تو حرز و مانع عالم  
 ابرکت ماطت ریا عالم  
 نسیم سے تائی بود  
 موادہ مانع ہر ماسیت  
 وامن میں اس حد اسے  
 سرداگر ہر ستم ز اسحا ہی سخن  
 الف لبہ رحلت فلہا را  
 بکال گرد دیدہ من کردہست عا  
 اقاموس کردہ ہما سے عفا  
 مثل چسار یار ہر رگ من  
 گردیدہ سواد جیم مردم روش  
 حراروس ماسد جیم عالم  
 ردت ماویار جیم بدور  
 خورد شود صحر جوام تو لبہ  
 مای یوسف را گنبدیج فریدی دگر  
 طبع تو و دساں سخن را مجمع  
 بر صغ او بود جبارم مصحح  
 لوطی ماطت ارمص تو گو یا تہمت  
 رسیہ بردی ایا و کسد دلبر ما  
 ہی ارحط خوردید حلت روش تہ  
 یتیم ایت نور و مراد ریز و تبر  
 سناں تاجوں قلم فی درماں ادب  
 ری یرتوی ررای تو خوردید جاؤ کا  
 نور علم تو قاصی جیح نسیم میر  
 رتیر قد جسم تو سے مایید

واریطہ عالی  
سینہ عالی کور  
عالم الہی  
مکتبہ عالی  
کلیفستان  
ایمانی

لا اطلبوا الدنيا ولا الآخرة  
فانها فيكم

ایضاً  
مکتبہ مدنی

لا اعلم قدرتها

طریقہ دہشتان  
مہر ای کوٹھوٹس

آقا

۳۷۴ بیان سلام و اطمینان

۳۷۵ حمد و ثناء

چون در دستش در دوار مدبر  
همیاد تو راحت روانی است

گرمه حیات میدای ملک کشور گیر  
پیمام تو آسائیس مان است مرا

چون سام و خسر دوران است

والله که دمای دولت رود احوال

چون در دستش در دوار مدبر

چون در دستش در دوار مدبر

چون در دستش در دوار مدبر

چون در دستش در دوار مدبر

چون در دستش در دوار مدبر

چون در دستش در دوار مدبر

چون در دستش در دوار مدبر

چون در دستش در دوار مدبر

چون در دستش در دوار مدبر

چون در دستش در دوار مدبر

چون در دستش در دوار مدبر

چون در دستش در دوار مدبر

چون در دستش در دوار مدبر

چون در دستش در دوار مدبر

چون در دستش در دوار مدبر

چون در دستش در دوار مدبر

چون در دستش در دوار مدبر

چون در دستش در دوار مدبر

چون در دستش در دوار مدبر

چون در دستش در دوار مدبر

چون در دستش در دوار مدبر

چون در دستش در دوار مدبر

چون در دستش در دوار مدبر

چون در دستش در دوار مدبر

چون در دستش در دوار مدبر

چون در دستش در دوار مدبر

چون در دستش در دوار مدبر

چون در دستش در دوار مدبر

چون در دستش در دوار مدبر

چون در دستش در دوار مدبر

نظم مای



حدیقه  
 محکماتی سماج و دم پوس است  
 چمن شکر کسید و بهشت که عاقلش سود  
 در دو دوارش آفتاب سدا کسرت تنق  
 کرم صدام شکست اور و تا سر میست  
 حقد و کتور بار بار کتار و هر صیت  
 امیکه در ۳۰ نویسد که احوال غیر  
 من استی کوس میزدی میجویم اقیامه  
 مردم و دیو میای سلم الله مردم  
 مواد دیده من کرم نوشتم اندر سوی تو  
 در سوس بیاد و مستی دیگر دارم  
 مسود مال لم سوخته چون دست مسیح  
 تحریر اور و در حالت منافی و لسا  
 مادم جرد سوس تو در خاطر تمنای  
 با فاست رد ارم سر تله ای استخو  
 عوا نامه کا صدمت من خوشی منم  
 سب که سون قسم نامه دل میزند  
 حیات مردم روی خوش نوشتا تم  
 تنگس از مصی کتور شوق آگاه نیست  
 اسون مرا قاصد سخا ناں میرود  
 فاعده چه آسپاخ که عو ار استیاق  
 صدمه کوب اندر سوی او بر دار رد  
 سون سدا کیت تار که دامچ به  
 دام کیت یاب بار بر دار رنگ من  
 سه ملال چون میان اردنالم  
 یکس محل آدرون خود عاصم

هـ  
 ۱

ص

ع

۲۷۶ میان سلام و طعنه سونق  
 حرمش مراد و نامش کی بی سنا  
 افس سونق من از اس میجویم  
 به کهای مگرم مدعا - سه قسم  
 میکم عالی ق را آشی خوشا  
 اس گره سوه مرال کسرت مریم  
 پیر ملت صیت حدائی کور حیر کجاست  
 که ریش لک و اولیس جسمیت  
 که مالقت حریفی کس نام مرست  
 که در جنگام حواری جسم من است  
 مدیر تو جریس را می نگارم  
 حرف سوزیل خود را بدو آمم هم  
 نویسد عامه حاد مسم الله سلما  
 نگار سنگ یا گردید میا می دلم پیدا  
 دست لگزد روی دهر نویسد آن ناما  
 خوشمونی که از خاطر در دار حریف منم  
 دیدم مرقطره که میر بحث کسرت میشد  
 نامه را تحریر لکاه سیم  
 دره های نامه من بار بار حواری است  
 در دعای نامه جستم من حوصص عالم  
 حواری ماده خود رسد رازی سوی کت  
 نام سورا نام مال و مرد و گزداست  
 در راه سرح یکد سجد تو بریاست  
 کمی آمد من چون طوطی کسرت معصوم  
 حواری تا تو سفت میکند اراده سلام  
 من چه باغ دایع شد یه کما کی محب

حدیث ۳۲

از سوره یوسف ال در سوره صبح است  
فلم یحز بر کر ارسیده کوه من  
خو شستم باده را مال کدورتی شدی آنس  
از سوز دل رسید حلقی حواشی من  
اور محمودی است من  
درد دل را حال یار دایمی جسم کلاش  
رقم سوز و رقت من آنس در مرد  
سراج سینه من تا سردی غسوس  
مرجید چون قلم دلم ارد شد و دم  
گردانی که مستان باغوشن توام  
صدای رسیده از کون او سلام بر  
گرفت خرسایا بی شود آه مستلم  
حرف قلم رسیده غماضه هجران آمد  
می بردشون بسوی تو مرا می ترسم  
رسی عشق تو بر دانه سرخ آمد  
ترسم می آید قاصد طفل محجوب آمد  
رنگ بر نه بایز تا شود آگاه  
مدار هیچ قاصد باس کعبه محبت را  
در گشت از راه هیچ نقشیری نکرد  
تا دام را میری قاصد را می فهمم نگو  
مدام هست نقاشی که انهای حکیم  
رسو و رفت او تا بسته ام حرس  
در صبح استای مدح و مالت بالاس  
چرا ای قاصد اگر نامه من بخواه چو  
حدیث تمویق تو در نامه منت میکردم

حدیث ۳۳ میان سلام و استغاثه

گرمای من شد بر در راه محبت  
که گفتیم ز صد باره چو مال کدورتی شد  
تو گوی طلع دایم است عشق بر تو نوم  
حق لاله ای باشد مقبول نامه من  
سویسم حساس به مقبولی را  
دل بدر آید ترا بر حال جسم انگیرا  
گریه دار که بستم دم تحریر در باب  
حلاب رسم کم مهر او سطر کعبه  
سحر شب شکافتی سر مایم میله چه  
نامه بسوق مرا سدفش احوال می کرد  
حواش نامه ام آورد دایما هم بر  
ماره بسوق محال است مایاں آید  
حاش لب آه ملل اسک بر کال آمد  
که بخود عشق قدم ناله و مرگ شود  
فصلی مال کدورتی صرصر حاشه ما  
نرسد بر پیش میله دارند کعبه مرا  
رفتم کتبه رطبت شکسته نامه ما  
مگر این صبح میدم بر مال کدورتی  
ریس نامه کتب است مایاں  
ماره رسد و رسوده نه سکوه مایاں شد  
دست او در و ان بهجو کا عذر باد است  
شد است حول گ یا قوت سوزان است  
ایجا جو حاشه است سخن در گریستن  
یکریستن می مایه و دایم مرے  
سید دار لفظ رسد سخن میبوست





حدیث ۳۰  
 ۹۶  
 به شوق وصال علی و دل بکثرت مدافعت  
 جایز است امر بخودی سانه مشوق  
 کاعده بکثرت او ادریده حقیقت من است  
 حرف سنگینی چنان نواسا کردم  
 نادان من و سیم نامه سیم می شود روش  
 مگو به شرح در و دل نو سیم سوزی چری  
 من نوشتم حال ششم خویش معلوم شد  
 بدلم از سکه گزیده شرح مداد عدایتها  
 عدائی تو بلاکم ماستیاق تو که کرد  
 ای صاعقه برین نوس ایواپی کرد  
 یله برای او ورق گره کمان رو چشم  
 از حسد دیدار چه گویم چه نو سیم  
 حلت کش سوز است چه بحسب بر چه تغییر  
 ظهوری نامه یاد او می نه فاسد  
 وی که شرح عمت خواستم کم تحسیر  
 روحا حسد دارم و صبر یاد میکنم  
 میکنم انشای شوق نامه است میکنم  
 بهمنی نامه در دل خود کرده ام انشا  
 شوق نامه در هر دو حال بی سبب کرد  
 بسواد نماند و درم حساب حسابا گزاف  
 القدر آوردی سخته گویت که مرا بس  
 شوق که شرح دران تو کرده ام تحسیر  
 شرح سوز خود چو علی و زید مد  
 عجب شوق دیدارم اگر تشنه لبی می  
 تو دقایق تو عالمی از در و سب و عجب

۹۷۲ بیانِ سلامِ اظہارِ شوق۔

گنجینه چندیست رنگ خنجر چندیست و گل و لاله  
 جدا کند که دست لکار من خسته  
 مرده او حواله نوسب اردو در دارم و نظر  
 سطر در صحنه دور و دور بحسب در آن  
 ظلم که با تقسیم میری در آستین دارد  
 کار با انگلیها دل رود سوختی ظلم سوختی  
 بود آگست مرده در کرم یا جامه  
 شکست با ما هم مقرص شد مال کسوت را  
 تو ما را ایچ کر دی چشم ای تو کرد  
 که ترا گرد رطوت حاکم راه است  
 کاتب اگر قسم کند حال دل حباب را  
 دل بیکند آراجه گویم چه بویسم  
 آحم یکم بسیار چه گویم چه بویسم  
 به حسرتا در و بیچینیده است  
 روبرو را افس ایچو سے قلم مالید  
 یہی کہ آستان ترا یاد میکشم  
 حاتمہ تا خط میکشد بر صحنہ محنت میکشم  
 کہ مکتوب غریبان امیر دار امیر دار  
 حیدر ان تبید دل کہ شکستہ کلاہ اردو  
 رموج اسٹک مگر گریہ کرتہ حمان گرد  
 در بحر روی پریش بود کمی  
 رسولہ متوق قلم ایچو متبع سوختہ است  
 حد دہستم کہ بوجہ حق مندرای چمن بچند  
 لہذا حایا ایم گری آئی انالہ میا  
 کار حق حرارتی مقام امی و ما احیا

میں نے یہ سب  
کچھ لکھ دیا

ادق  
مختتم  
محمد رفیع  
محمد رفیع  
عبد الہی  
بیراکنڈی  
بیراکنڈی  
بیراکنڈی

۱۰۰

ملہوری  
مسجد ملت چاہی  
میرزا سید

طباطبائی

میرزا محمد علی

۱۰۰

در بیان

عالم  
لا اعلی

حدیقه ۳

روان روی تو از شرح و سطوح است  
اصطلاح دل میدهم ولیکن نامه ام  
از برای ستودن تو که مر  
برای نامه بعد سال اشتیاق مرا  
لم از سوت تو حیرت و جگر هم چو هست  
آینشان نقای تو آرزو و مسدوم  
ساقی و مصوری از حد گذشت مارا  
مارد جیاهم در احباب شریف  
صبح سوخته کجا تو آمد داد  
حدب اشتیاق خویش و شرح رو کار خود  
از رومدی اراں رویدم شرح که آن  
مات یک حدیقه که شرح الانبیاست  
آستان سیریت که بوسه گاه من است  
سحاک پای عورت که آرزو مودی  
من محو در کیا سحر حو صا گویم  
گرد وجود نویسم آنس که اندر افتد  
قلمی مست دول شکسته زبان حیرت  
صد حارم از حقایق بود برای دل شکست  
در نامه بوسه که احوال بخیر است  
از برای نامه فاصدی در کار نیست  
بوسه ام همه احوال در محبت حوس  
حاک در دیده مهر من حدیقه نامه  
نوستم نامه بوسه اس که گوی خود  
سیگر بر می ای کور حدار کموت من  
مادان سوتی که کموتم بعد از دل خود

۸۰

۲ بیان سلام از ظلمات شوق

را میسر است که حال من حق است  
بجو من هسته بر مال کور می بید  
حاک راه تو فرستم بر سر است  
رصد هزار که دارم یکی سال نکند  
در درون شوق خالک ریاض سرشت  
که سحر آن بران قلم نو ام گف  
که بوسه داری طاعت عامه مارا  
که وصف آن حوال کرد بوسه موافق  
سطله که دلم شکسته تر است  
میگویم چرا گویم جو میدهم که میدانی  
حاله نیست که بر قد ماں آید است  
که اشتیاق خالک شرح نامه راست  
که شوق روی تو دارم صد گواه است  
رعد گذشت مرا طاق واق نامه  
که در صد نامه حوال داد شرح و نه حوال  
رشیخ بجز گویم دو دار سلم را  
چگونه شرح دهم از راه آنس  
از کس وصال تو نامدگی دست  
اس جیره جیره است که مار حوالاتم  
کاروان اشک نامرل نمرل سرود  
دلی طسند دل را چگونه بوسم  
که این عاشر سرم جدا کرد مرا  
که در حیرت بخواهم رست خط و آدم حوال  
نامه ام آخر بیاض سیه سیه است  
اسچون طسیه چون مال کور در دستم

لشکر دارا اصطراط دیدن محبوت ما  
 مار و سوسیس کو تر مار جسدان سو دام  
 سه جي جسم کو تر وسع صدائی که حبس  
 مایه کوی دوست کو رسیده روم  
 سونی که قصه درایان مان توان کرد  
 رشتنای عقل گری بود بهماست  
 رمان شکسته بر اسرار ظلم می دادم  
 رسته طولانی را توان چمودن  
 درد میان و رمان عرصه مطلقه است  
 حاکم شکستیم و لب شکستیم از تعداد شوق  
 دل من بقطر یاد تو شمع است  
 دل تشنگی نشد آرنامه و رسان کلان  
 دو نفر بر سر کتوب هر آں دادم  
 رعد گدست و وصل تو آسپاق و  
 غمزد و فاسوس سوسه کد  
 رانوس و خود آسپاق فاصدیب  
 کتوب تو اساکم و چون روداردل  
 مایه قصه به جسدان سایان  
 چون چراغ بر ردامس از حدیث آتش  
 راز سون و دل ز ساری که کا کد خوف  
 صبح خال مایه این صبح غیر از صبح  
 که قصه نامه و لوسم صفت تشاقی  
 بر آں لی بدوید و محاکم نفس است  
 ایام افکندی جسد ام می دل خود را  
 رسور سیدیه انشا کسیم بر کا حد

محمد عیون رسار با خود محمد کتوب  
 یدیه بر آیس که مایه این را خودم  
 نامم سیر و در در دلم حزن میگزین  
 ماری این بهانه گوید ساسا  
 گلک و دریاں خلوه بحسبیر کد  
 چیده می کشد مایه ما را عوسم  
 که صبح دل کد اس رمان کیم لغتیر  
 قصه سون بحال است تقصیر بر آید  
 بوی می از شیشه تواند بر دل حزن بگذرد  
 کیم در قهر میرا کد - در بحریرا  
 سوسه از لفظ کے حد اما سند  
 حاکم شکستیم و همراه صفا سوسه  
 که اصطراط و جسد مرا کسی معلوم  
 نامی تو دکر طاقت تشنگی بر  
 اظهار سون خود بحی حسوان کد کسی  
 که نور و یدیه رسول بهایر کغان با  
 متون قصه هجوم آورد و مصمون روداردل  
 و لوقلا اسے یوم الیقیا به  
 صد جسدان بر مال کو تر نامه ام  
 کائنات اراد رسخی جسد حن طومار  
 میوان مس از کسود و واد کتوب را  
 انداز سون تو صد سال حکایت باقی  
 رستع سورین بر طوطه روش است  
 سادا گریه عالم کیم ای مرغی  
 که شعله را هوام کست در کا حد

معدن قیام  
بهر آید بر سر بال کوهستانه ام  
حامد ام - روم راز در دل هم مسود  
سین کسان آن شود که مویشم گاهی  
سور خزان بر انا هم ولادت  
ای مصلح گنجینه حصول ثبات استعمار اهل شوق قیل و طلاقات

همان رتو تا تو مستقما باخته ایم  
و لیک نیست رتو هیچ مری با نه  
میستند و جاگویی تو بود و هست  
ایصف حسنت بسید ام ای دوست  
گل وصل تو حیده ام آقا دست  
کفی و سبیل ام و لسان لسان به  
که بر ای سید مفاقتار شوق دیدنا  
بر الطاف اگر تا تو آستانای تیس  
عالم شوی میم در دوی تو دیده  
بادیه جو دره و دوست بیدار من  
عمر نیست که ما هر قدر ساخته ایم  
اگر چه در دشت حسد بیدار است  
ترتیب محبت رسید طشت و جاگویی  
گرفته رویت مدینه ام ای دوست  
سامان و صفا می بخشند شمس  
مسائل محبت معارف اربابیت  
به سان گنج میام تو در گوش شنیدنا  
دل بس و تو ره صحتان و برین اند  
در دین جام چو بوی مردم دیده  
مردم به دیده دوستیار به بره

الحمود سالی

در کمال کمال

بشمر بر مبدی شایحه امال جهان  
وارش مل مکت خود لود از قوتی  
اگر تو بر سیم اربط سایه ابداری  
زهر لطف تو که بر قوی من است  
های دولت از شایه انگه بر من  
سحر من که گویم چو جاده سار قوتی  
گرچه سخا ره ایم مانع نیست  
ارای ما قیامان لقا می پس است  
گر گشت کار من کار تو نیست جز کرم  
صدای خواست که بر عالمی همسانند  
نثار کار و قیام که کوه سار قوتی  
خواب کرم بر فلک سار قوتی  
بر بر قوتی ار در کار من به مهر  
نقد دولت تو بگره بر سیم رسهر  
مراد دل که گویم خود لود از قوتی  
کرم شب خار به ستار به  
گویم که میویشم گاهی پس است  
بر کرم تو ستد ام به گناه خوش  
لطف خویش را یاد سایه عالم کردو

رجوع جی

حدیقه ۳۵

۲۸۳

درستد عیالیت یکتوایه

مرد مستگیر سواهی جغتو که من  
لطف حاصل و کرم تمام بودم و یکبار  
نی ماند کشد از دستهای بدید و از  
کرده من صاحب طلب از شریکهای من  
مادامی این که از حدیقه و امود  
دوق الطاف توای کاس فی یات و لم  
مرد ایسین رجا که برایتی بر ملک  
از کیمیای لطف نور گشت خاک من  
طرح حاجت از حرم حضرت خلیف  
مادر اسب گوشته از روی القات  
ای از کرم حوان دل سدر مهار  
بر حال مرخص الطریق که کس  
ای فصل تو در در دا دای محبت  
در دل مار رعدی گذرد  
هر چه حکم کی یا که بیم و حد نگار  
ای دل منور با من جو خشم که عاقبت  
یکدم سبب شد از درای امید  
سازان کار شده با طاف بیکران  
آغاز کرد و رسالتش با من  
حوس با من گریه در دوش من شد خوشی  
حوس از بهت تو لغو آگدار کرد  
دریا گوشت شاه کلک نومی کشد  
ابیرا متی و حدیث عظامی تو  
چ که دشت حاضره مسلم  
ای ادساره حسن حد از استو شمس

ماده سرورم و بهر جان سوار آمد  
کار من خواهد رسد آمده و خواه غلط  
مادامی با کسیدم لنگستی دعا دارم  
لیکن از حالی از امید داری مستم  
مطره من برسد جای که دیا میشود  
مادر لطف و اکوین صفت الم  
هر کوه داس تو در دجول عمار دست  
آری من رحمت عالم در رستو  
مادر کس محض سانه در دل ای تو  
این صید رام را کمان متوالت  
دار ساحت و بهر خطه گرفت کما  
علت رواج اوله رسک و بار  
هر یک سهر و بار اسروا می کشد  
امید که لطف تو سعادتی کشد  
رجال با لطف عاطفت در بیدار  
اس شام صبح کرد و اسب سحر شود  
که دانی خوی کار گر آید آخبر  
حوس و دود داده کرم اهتمام کس  
طرحی نگذرد رعایت تمام کس  
آخر رستم را سحری هست در عفت  
موج سدا را رگ از بهار کرد  
رادی که از صیغه صد آسکار کرد  
ماید چشم نکاحه آخر بهار کرد  
موان گریه بیخه بر جان تار کرد  
یکره سوال کس که کد را راه حاجت است

راست می گوید

از انسانی دلی

موی

۲۸۴ سیاق کتب معتبره جامعہ

در حضرت کریم متاجیر حاجت است  
 گرم بود و دستی اردو سمنان ارم ک  
 سلیمان مامیه حشمت نظر باد ریوس  
 در شریع نورانی کس کو داس  
 یارب دما می رسای عمار ما  
 ماده ماده نو گریه مار د  
 آهنگ سحر دهم ام بی آر د  
 گر سد ایم و گر هان رد کم  
 در حاشیام ماس ماس مرد کم  
 آن ماس آر و ارا کام دل رسا  
 آورده ام ساس طعت یتاه حوس  
 مقول نو حر مقلل حاد دسد  
 کال دره مار هزار حوسید شد  
 قطره آبی ردیا حواسم  
 اورد و روی سکت یوں حوسیدم  
 اساده است ما ہی امید م  
 ماس احسان انامی حلی احسان کلب  
 دوباره لب کتا مد صدق را رمار  
 حاشیکه لطف است سم دور کار است  
 آن کیست کور خود گفت شرم سادیت  
 گرفتار قیود تدمر احسا ک ازای  
 مرد رنگ دیده مسامد مر ا  
 در چه کسم حلی حواسد مر ا

حدیث ۳۳  
ارادت ماحتمیم راں سوال میت  
برارد سسم اور میکند قصد ملاک  
نظر کن در رویان مہادی برکی میت  
مرہ مس ارقا مس ماسا بی اندام کما  
مالی مہدی دہدار استظارا  
مرحد دل اسباب دعایت دارد  
پر گاہ کہ آساست اند بجال  
ودرم رولیکں لکھاں مرد یکم  
نقش قدم خود مگرو یاد م کس  
ای مہاس فصل راں بھی کہ عالم مرد  
ای درسا و لطف تو حوں سہ مالے  
ار لطف تو بیچ مدہ نو مد مد  
لطفت مکدام درہ میوس دمی  
لر طرں خواہش من کو ستہ  
ای دادہ ر لطف دولت ما و دم  
ار میں عطامت کہ نو دشمنہ میس  
می شام ہر یہ میگیرم چہ اورو ہار  
لرم سائل خود را اعی نشد کیا  
لطف ترا حو طرہ ماراں تمار میت  
ار شک مار و حکمہ سدا فکدہ مرد  
میں شکسہ دل درج خاطر م لیکں  
میں موی کہ مدہ تو دہ اند مہا  
لطف تو کہ عام است دعامت محض

لما غاب

52

5

جانتی تھی

بجا کفستان سرعت سیلاب و ان استعاره قفس مکتوب حاکم

روان تو آمد در ما سر مستم  
 رانم که گرفت من اشارت دستم  
 مکتوب ما خوانم و سوسین دامنم  
 مرید دورم از تو که دور از تو کس مادم  
 میرد سوق سوئی تو مرا میترسم  
 سوق برم و مالک دودیه می آیم  
 اساره لطلب گرگی کوشه جیتم  
 سوی تو حوالتی تر سیم آیم  
 گزانه درای سیم به غم

می خوانم و اساس طرب می رسم  
 رعاستم و دیگر را مستم  
 من خود جواب نامه ان وستان رسم  
 لیکن سید وصل تو ام محقرت رسم  
 که بجز عشق قدم الد در رک سود  
 در بندل رویت به پیر می آیم  
 جوامک دیده عاشق دودیه می آیم  
 ارجاع شوقی می حوسه می آیم  
 بار که به پیر و دوسه می آیم

مدت  
 عطف  
 حقیقت  
 به

سماعه و زهره جهان جانان استعاره تفسیر مقدم مکتوب الیه فرج بخشی

ای کعبه ده که اهن کسب رسید  
 لاسکال مادیه انتظار را  
 دل اضطرابی دعا مسید سا  
 هوا گل بوی گشت و شوق در بر وازی آید  
 مرده ای کعبه که غصه و سحر مار آمد  
 صد فاعله مان تن رسیدار قاصد  
 در خانه می آمد که ماسه مردن  
 شادی فاعله معرکه و شش مرید  
 لود آمدت مید بهد هر دورم  
 بان جان آل عوسن لعل جوش کشامد  
 مرده ام وادی که می آتی در شادی مرا  
 کسکه مردت آورده مارا مارا  
 هوای وصل ایدار و بهارم دماغ آمد  
 خالده نایت رست سیمید

حور سید رقتی که هر دور و رسید  
 آمان سان طلب رسد آب لغایت  
 مگر ورود صلی حد امید سا  
 بهار رفته از گلش گلش مار سینه آمد  
 مردم خیم جهان من رصف مار آمد  
 رسید بهار گل میدار قاصد  
 تا مرده دیدار رسیدار قاصد  
 هر که احون تو عسیر بی سفر مار آمد  
 تو فارسی و من انتظار می سورم  
 کان یار سفر کرده مار سینه آمد  
 هم حیات رفته آمد هم جسم امید و رفت  
 تو امدار لطم مراد و دل آورد  
 نسیم کل صدفی مای حانات گوسم  
 من چرخ دم گوس مرادار میا

در خانه است  
 لودی حامی  
 ملائکه سری  
 در دانه  
 بهر کمال  
 بهار و بهار  
 نسیم عالی



حقیقه ۳۲  
 خواستگار می تحت روح و ان استعار طلب مکتوب الیه انما تشون  
 ۲۸۶  
 در طلب مکتوب الیه

عاطف	مای اوج سعادت مدام با آمد	اگر تر آگدری در مقام ا آمد
	هوا اگر گدیری افتد کس بود ست	بیا بجهت اگر گیسوی معسر و دست
	و گر نیامد دران حشر باشد ما	مرای دهنه بیا در عاری ارد و دست
ای شکاری	مرد و دادد که بر آگدری حوا که د	یت حیر گردان که سارک مالیت
ما سطر	خوش نگذیرد آری دس مای تو بوسم	در سجد مستم خاک قد مای تو بوسم
	مرهم گرم بر کمر خویش گذار	ست سمرم از قدم خویش گذار
و الهامی از	عمریت که من چشم بر آید دارم	ای حیدر لطف دوست مای گذار
	ای از تو طبع قدر کاسه	اماد و لب بود در آید
صحن عالی	ای مایه کل دولت سجوا هم	بسمه آسمان شود خانه
	مس دنی باک همه عمره و امدار سا	نخل سروست رده مرکب از ماریا
دایره می	حاکم خانه نزل پرسد و ارفع و ان	هر بایجیده ام ای سحر دعا مار میا
	گر تن عمر را کو د آمد ست	سیار لکام متون بود آمد ست
	ار آمدت که نو مار عمر است	حقا که خوشتر است ر د و آمد ست
	متن این بی تو ر مای ستم است	مرد و گر چه رود س آئی
	آنقدر مضطرب در ره شوی	که اگر رود تر آسپه در ره
	دل من گاه سوتی جسم گاهی تنی آید	بلی سجوا اندر حست بچیت و بگر
	هی که آرمش آشنای تو	ما دلم گشته آسما می
	چه شود که بود در مقدم تو	کلمه مده میت ما می
در علم	یک کار بجان جان طلب رسید مرا	گدشت وقت اگر میرسی بمرایم
	حدولی لکلافه ما شاو کس مرا	ار مت هرا کس آزاد کس مرا
	اطهار طلب وعده و لکلف جیرا	خانه تست دل ای حاه را ادا ریا
	ای آنکه رفتی گوشتش رود و دهنه	حوق آنکه رفتش مای رود و دهنه
	تو مردم دیده - آید ریه گوشتش	ار گوشت مدیده آید

حدیث ۳۴  
 ماہور رسم ار حار حشرت مست  
 کی سزا طلب شان سرکاہ تفت  
 یائی اگر رود و آئی چه سو د  
 ہر حد کہ کوئی گل گل مس رسد  
 رد دل در مر حب کسائی چه سو د  
 حوں در قدم مست سعائی ہر رخ  
 اوی صا سکتے ار خاک رہ یار مار  
 شکر ابرہہ کہ تو در عشق قی امی مع جس  
 روان سطر حیم س آسیا بہشت  
 خاموش مائی ضیائی شمع یر نور استعار خلوص مکتوب مسہ

### و مکتوب الیہ و تساوی آن در غیبت و حضور

ار ارجال لوحہ آئی یہ حالست  
 در آب و گہر فاصلہ حرام باشد  
 معامت دہد و حاصل ہواست محفل  
 ہر عامیر و م متوق سخت مین می آمد  
 ہر جا رفتہ ام ار جو نس سزاہ یعنی یونم  
 یہ امکانست و ہم غیر کحد و خیال مس  
 علوہ دیا رطمان رو بہت در خاطرست  
 ہر جیدہ رحیم مس ہا سہ  
 ابدیدہ کر مائی دائم میاں حالی  
 مس بظاہر گر کہ دور انگشت کوئی توام  
 اگر حد بہتہ پیچیدہ عاٹست نہ تن  
 مد است دہدہ ظاہر ہر باطلعت دوست

آئینہ ما درۃ حور شید متالست  
 ار عالم برویکی دوری یہ ہو است  
 بدل جمیدہ ام حوں شک گرا زہد فہم  
 دو عالم آساں لشت کر فہم کما فہم  
 اگر دریم و گر روک حاکوں سر کویم  
 توفی مسطور اگر ختم کوئی مسسوع اگر فہم  
 گزشت عاٹ بہتہ اما معی ہا مرست  
 عم مت جو در میاں حاسے  
 در صحت آریہ دوری میوستہ و جہوفا  
 ہر کما استہم بحاں و دل جریہ توام  
 بدل رحمت تو بہتہ عاٹست  
 ولیک ملوت جام حرم حشرت اوست

از مکتوب الیہ

حدیقه

ای دل سر یک دور از دید گویا من  
عاشق تریم جفا من جوهر جسم  
دل دوده دارد حسد آه رسال  
جان من معکف لب رسم حدیقه  
بس رعد است اگر دور آید ام لیک  
اگر لطف سخاوتی برده اعطاست  
صدور از نظر ما اگر محجوب است  
سعادتم حیران آورده و این میسازد  
بر او تو سرخیم بر لطف تو حسد  
دور آید و این لطف را کاریم  
خواهی که سر سارگر ری کائنات  
ارتقا من طاهر احسان چشم  
گردم از تو عشق تمام نظرس است  
سرور دارم از خط حکم تو چون مسلم  
نورانی تو از آیه جفا آب و گل  
از دوریت چه بگویم که اسعد طایر  
صورت رحیم جان اطلاق در غم  
چون شکوه کیسم از حد است  
جفا من محبت گرم دار و آسانی  
ست من تو چون است عکس من  
دوریم از تو بر تو و یک ستم  
حضور محبت من است در دیدار و  
از دور غامضی و دل من محصور  
دل من در گری هست تا تحت  
رای بر لب رسم و آتش مارا

عاطف

حال

از این که نام

سوی می

سوی می

سوی می

سوی می

سوی می

سوی می

سوی می

سوی می

۲۸۸ در اهل جلال و کرامت

مستی عاشقانی از دل من خالی  
نوعانی همیشه و در بواسطه  
کتن در دواق است و جان در میان  
تس اگر نامه حدایع انصاف است  
نشانه ام دل و جان معکف از محبت  
و اگر فقر برانی درون اما صیب  
همیشه در نظر خاطر مرده ما  
نظر از و یک رنگ ما و این میسازد  
سر از انچه تسلیم هر صورت رضا  
لطف ایچ تو ایچ شکی کم از دور است  
در جفا ما به کس در حضور ما  
لطف از هر کس که خواهی پس معقول  
دل من نیست دولت من مقدس است  
که شد سوس کمی از یک گداز  
که در هر معده ما از گل من می دات  
اصلا میاں ما و حایل می سود  
دیدار و حجاب معانی را از اسب  
عاشق تو همیشه در دل ما  
که اگر حد سال دور از منی هم جفا  
ما تو ام که همه در عالم دیگر ما  
ما سد و منفرع که رسم ما  
برین حال مرا عاتق از حصار  
رزدیک تو دم موسیار دور  
درین توان لب اسب از جاب  
در اعجاز ما من تا صدان

حرفیہ

رہا مایاں تا دم کسی حرارت تو اعلیٰ  
 بہ عجم چو تسلیم از حلق حکمت قلعہ  
 قرب روحانی اگر بہت مسان پس دقت  
 ریاض کامل عیارم در دفا و دوسوی خاص  
 مریں میر دم روی کہ مای تنس  
 ہر جار فہام از خوش در راہ موعی بوم  
 دل بدل و حسن و گوس نویم آگہ مست  
 مس بہ آتم کہ سہ از حلق و فار دارم  
 گر کہ از حدت انصوت غائم کم خط مست  
 حلق ہر خاطر اربع و مہمبہ از اسحاق

۲۸۹ تحریکوں و مسائل خالص فقہیہ

و گرم تو ہم تھو اچھی سے کسی سلامت  
 سد دم جو کے سدہ دیاں توام  
 چہ عاود کد ار بعد مکانی دارد  
 گرم سد بار گداری میقیم ار عیار خود  
 محراب طاعتم چہ حاصل می نیست  
 اگر بدک در دوزم عمار آن سر کویم  
 شکر بعد کہ قاصد سام است ایما  
 گرچه سارید عداوتن تسلیم سد رسد  
 عالی از پیش حریت من مید ایم یس  
 لسا دول را خلاص رباں اروس

ارحامه را انداز شاه فکر مستقیم استعمار تحریر نمودن مساخ حال خود بمقیم

دوم لسوی عزت ذل عاش و طس  
واج مرا سواد و طس مشک موده پ  
رگین ترم مدیده بودار گل هست  
مردم و رای لولالیست مرا  
حالیست لعلم که گفتن ستوان  
روی آنکه لسوی دیار برگردم  
یوسف ای که کسم با داس عزت  
سلاح ارگلس حصار حار و می کند  
ز قلم مای دل و جان هست می تو  
هر که ادراک عریض مای در گل نماند  
هر مار کسم خند خستار سجده منکر  
هیچ جا نگذردم هیچ کس بر مسدوم  
نه در دهن من نه در دهن کسی نه در دهن تو

انباده کاه من میاں دو کهر ما  
 یار کسی سادمان دایع مستلا  
 گل میجای آنکه حیدر رخسار پا  
 هر روز رهبران نوسالیت مرا  
 سخاں اندر عرب حالست مرا  
 رای آنکه عماره ره سفر گروم  
 نه پای ای که گدانا ره بدر گروم  
 در نظر حیرتی ندارد در عمارت خوش  
 ارمادگان حری مگر و نه اس  
 او گرو در جواب خوش میدار خوش  
 که در دیار نودل بیت افامب کند  
 که در دلم گدستی سخا طرم بر سیدی  
 میتوان هنگام رفتن کرد انتقال من

وہیں

اصلاحی و سماوی کائناتی

الحمد لله

۱۰

کالوں پر

س

سید

عقلمداران

سیدی

۱۰۰

سببی

کتابخانه  
مجلس شورای  
وزارت معارف  
و معاش

حدائق

در میان باطنیه و معری می آید  
 چون دامانی سودنا سالم از شعب  
 در شک صورت می محکم است می آید  
 صرزه سالم عریان از شکلی است

۲۹.

استعارہ طریف متین مسافر  
میں داخل میں۔ عکس کہا۔  
دوسرا دہلی سدو حین آمدہ مرا  
ہکی اردو حین ہوا ہا خود دوسرا دارد  
ریں سرورل مراں گناہ شامی کہ

خراب سازخانه ابنسباط و افتراستعار طرف مقیم مساف

سائر

یار کسی سار که یارم سلامت  
 خاک دهان یار مسد کرده یار  
 دوس آگهی یار مسد کرده داد داد  
 ی مسد کرده که صد قافله جان هرگز  
 ی مسد عرت مسد یی جو سیی  
 دستان گرامی که مسد و دسر  
 رفتن موس ارغری نصیب ندیم  
 فصل سبع اماں در گلستان رکاب  
 یی دس ارصف مسدل مادم  
 بدی غم بیدی و او شتم نو و  
 رس حدادی و مجام حسین بود  
 ی نور دیده رفتی و نی نور دیده ماند  
 که رسه ر شہر و معادی  
 مرم عزم صف کرد حدارایاراں  
 ی کام دل خود ما تو کفتم  
 ی صا سوختاں رسد ره منظر  
 د و غم سمر لطف حدادار تو مار  
 م ماند دہ و شس اراں دار ماند  
 ی سرش آید گام آکد شد

ما را بید و در آن دم از یک لحظه  
تا حیم همان من الشمس های قاص  
من بدل ساد و هم مرده ادا  
هر کجا هست خدا را تسلیم و ارس  
اراد مر حیم بر آن وطن را  
که دل تنیده بار خویش بر قفسی دارد  
سعه قوی و می در وطن و مستم  
الهی هر کجا ماستی بهار آرد ماست  
چون قفس قدم گردد محل مادم  
احمد دل مالور و بیدل الم  
ای نوردیده از قمر حیم این مود  
در گاه و آسیایه جمع مرده مادم  
مردی من هزار صحرادر  
حکیم مال محسوس که در جماعت  
چشم حسد که مرا قفل پس شد  
بیخ را از مار سحر کرده یابی انشا  
صحت اهل نظر تا ملک سالار تو مادم  
حسری ندارم از خود که چرا غمناک  
که این مسافر در وطن حسرت رسید

میں نے اپنے

حاجی

حلقه سه  
 راس مار قویچ کرده که گوید پیامش  
 رقی تو ب سیرت اوردیده روشنی  
 دارد و با مسیری سده یارم  
 که گمان داشت که روی تو سحر جوی کرد  
 رقی دیگر بحال دل حسیل کردم  
 رقی که جو آفتاب کشتا ماشه  
 باشد اگر و سب که تور اسخا روی  
 سحر رفت اما یارده من  
 اگر رفتی تو در دل می رود شدار  
 دیده و با تکریم از اسک چو رقی درم  
 آه تا کی رسد مار یاقی مار آ  
 شده و ردیک که بجز این تو مارا کستد  
 داشت بهشتی اما عدم سر و سر ق  
 رقی دلی تو جان رفت از تن  
 مایه جو سلی آتاحت که دلدار احسا  
 تا یا علان ساد کشته داد ست  
 ماکنی ویدارمه بوسه جو نشین  
 اگر که یکمار حوشتن و رما کردم  
 ای حوس اوردی که نم روی حو ملان تو  
 ارنو نامد ما حنای که دگر مرا  
 طره جانست که ان اس سور این د  
 دو چشم ریش تن سرل که ساری جلوه آجا  
 دل می طمید که حسه یار میرسد  
 و عوم سحر کردی و حست حکم من  
 سحر حست سحر سحر کسا و

۲۹۱ استعاره در خط

با کجا کس مساکر ساد سلاقمش  
 در دیده انداشکی دین سید رشتی  
 حوس اوردیده اسک حس می نام  
 رو برار رشت ترو تیر جوی کرد  
 آب ترانه برید قحای سحری  
 در رقی حوس عالم آرا ماسه  
 آند و مار س که توانا ماسه  
 گروهی هست در ستره من  
 رقی و مقصداری من برقرار ماند  
 در قحای سحری آب را آید رسد  
 اساق تو بر اساحت کجای قی یار آ  
 گریبان بر سر جو بریری مانی مار آ  
 که به نستی و منعت از میان فتنم  
 ارنو دارم حال لکی که میس  
 میکم سحر که خود را اگر آجا فتنم  
 ختم کشتن هر ارد بر بار اوست  
 حوس ملکستان بر سر و سگ نسیم  
 سایه که در دریا کمار تن آرم  
 ارنو آتی و من ایم با سمال تو  
 هر دما مرد سحر ماسه مرا  
 دور بر میرود و ستر می سورد  
 هر جایا می خواهم که اسم خاک راه کجا  
 حان در ترود است که دلدار میرسد  
 نستی که حوس تنگستی که من  
 سلامت روی و مار آست

در دیده

در رقی

در رقی

در رقی

در رقی

در رقی

در رقی

در رقی

در رقی

حدیقه ۲ در معجم کتب الیه و غیره  
 ۲۹۲ در معجم کتب الیه و غیره  
 بلاغت ادبی و محاسن متین بیل تعارض فقره مثل معجم کتب الیه

که در بیان خطوط تحریر این حالت افتاد و بر آن خط

آفتاب سل و اصل سایه بر درگاه	سایه گیر و گیتی محسوس گردید امداد	از محسوسات ای باشد
سحر سیمیه تاج اسماں محبت	مناجیر و حسان محسن و حسان محبت	
طراوت محسن باغ شهریار رسد	سیر ادای ملک تا مدار رسد	
سمه و رد مایاں سرگشته و امان است	قله ساکن عالم آنکه از دیو عفاف	
حبیب دولت را طهر از حسد است	آنکه عطف دامن اتصال او	
بریک صفت و جوهر سیمیه و بحر قرآن	صفا و دقت در رب و ملک رحمت	از ادب و ادب
این ریش او افسار به سطر	این تشرق و مغرب که ملک دهن دارد	
و آنکه گریه و گشتن برینا و سپهر	آنکه خاک و گشتن مایه و استغفار	
هم این محسن باغ محسن شهبان	هم این دوس را و سستد یا نکلا	
صفت کار ساز حاصل عالم	سیر و از حسان و ادای اعظم	
و آن ملک و ملک و جوهر سید عرواه	صد سیر رحمت و والی دین مادی	
حسوس و روانه طاعت لقا اوست	صدری که نور شمع عالی رای اوست	
حاصل علم مستند معصل او	آنکه از سبب دات کمال او	
در ریش و از کس گریه و اسماں بود	آن آفتاب اوج معالی که از عسلو	ریت
آن مع معالی دآن مجمع صائن	آن قله و اناطسم دآن کتة افلاک	
حاضر شش کعبه اسرار دین	آن ملک حاکم شمع و صفتین	
نصف پیکار ریاں و درین	قله ارمات صفا ملک دین	پیش شمع
معنی قطب گردون در مایت	نصرت ادای راه به ایت	
جوهر سید سیر دوق و عدال	سلطان سیر شوق عسرهاں	
سحر جوهر سید حسان میکده و صفت	هرگز دین و لامت که صیر و سست	
صفت دین را با دین و قلم و قلم	هر عود و آنکه بر معج حقیق را نرسد	

تصل او معاج کتنا مستل علم را  
مانع از علم و ادبی اسرار وین  
از منطق و سیر قوتها است و در کی  
امامین که از راه سد مسلمان  
طرز دولت سلطان همیشه و دران  
اگر در تنهین حساب است و  
سرزمین اکار آفاق که ترف  
و بیایه معاسله و مجموعه کمال  
سیر آرای الوان سعادت  
گوهر در رح نقاش که کمال قدر  
افان سیادت از سلسله  
قد و علی و سید سادات  
داران و امان مقصدی و دران  
صدری که مع مان معانی کلام است  
انتظار اما حاصل عکس  
مسعود راقا متش مسور  
ادبی که از نور تعلیم او  
حکیمی که حان سیر ابدش  
در مصاس ر علاج عقل  
لسل مانع معانی آنکه از لطف مان  
اسرار و لغزین لطف کسید است  
اگر بار از مصاحب در ادب از علم است  
جوهری که مسعود ساعد فلک  
فی کلکست حان صورت لکار و  
اما بهر اگر لطفه و عیوب مستود

اصحان که سده اسسج دیان  
علم عهد مدت و کاسع صین  
از حلقه صبح قودل رده ویتو و  
را در وی وی افان کشت و رانی  
که عا ساس ر صفا ملک اسود ریاح  
ایر گوهر نشان محسول است  
سررق و قدان و درین مای اجمار  
سز مشر اعالی دارای کامکار  
سعادت محس و دیوان سسات  
مقتدای ملک ملک متیوای ملک کما  
کوهر کای لطف لم یر سله  
قتله و من رده اسرار  
ماه ملت اسلام و درین و من مش  
مستور امتار حقایق نام است  
اعتسار اما حد فصل  
محراب رقابتش تمرین  
خارج عموم است اسد و حقه  
ردان باره میگردار مقدس  
منطقه محو سیمای نیست  
طوطیان تنگ ساس حسن را کرد لال  
در گوش رد و کار سسی و رسا جوار  
و آنکه هر از ملاعت را در سرشتی که کشت  
مرد دست بر سار زای گون حور  
که انی را مدده در میان و  
خواهر که را نوسه رده بر سر جگ



دلی ماسک  
دلی غائب  
دلی مونی  
دلی اولی  
دلی لای حیر

دلی انما

دلی ماسک

# ۲۹۴ در کایت تم تحریر خط و استدعای سال

حدیثیه ۳۳

کد دل رجب است ل اد  
خزده دس تار و ترا صحن بکس سو  
عاطرا موط نورده اسب  
در درمای کرامت دوری ارج کمال  
سهر کرامت مہ سہر کمال  
حسہ طالع کوسج روح و باری حال  
در یکہ یاف جتیم معالی اور در اس  
در اصال سہ دور و در و سہ اس  
دہن باکس کلید مشکب اس  
سج اقبال و شرف را احسب  
در دل حاص و عام معلول اس  
از سعادت سراجہ سے ما

انکہ صافی سند از حسد دل اد  
ارجا دس و دہ اسلام روس سوو  
انکہ صفاتش مہ صدق و صفات  
مطلع حور سید رعت متصح حال  
محط مرکز اصال و اسماں حسلاں  
ستود چلب دکانی کف و موید ہ  
صد در یکہ یاف جتیم مکارم ارو بصیر  
انکہ در کرمات از اہل راں مار است  
انکہ مقول حملہ و بلحا ست  
انکہ ریح کرمات را گو سراست  
انکہار رو سے مرد سے کرم  
انکہ داد سہ حدای غود حل

سر کیتس جتیم منظران حسرت تو امان سوا و استعار کایت عدم

## تحریر خط ارحام محبوب فاشعار و استدعای سال آن

نامہ اساکسید قاصدی مید کہسد  
ار راں او تسلی نامہ اساکسد  
نامہ انار و کون اسب گرو امین اس  
میکسد کسوت خشکی جرم مار احسب سد  
سب اسد راری ار سوا نامہ اسب  
مرصو ریامت اصرر مار اسب اسد  
وعدہ وصل ایقدر را دور سب  
سد دہدہ مں درامطار لو سسد  
حول طلعہ در حاتم جتیم اسسد

سو جتم از سون ماراں اہ حریف و کہسد  
گرو مید اتم کہ سو مید جواب نامہ ام  
قاصداں را یق قلم نو مید کون جتیم  
و مد لطف و پیام نوشتہ در کار میت  
مر اسعام لطفی ار راں طلعہ اسب اسد  
نکسوت حیات روشہ مں ماری اید  
ناموی آتی جیا مت روشہ است  
لی لی تو طبع رمسی حوتیس سر یہ  
چون نقش قدم سہ اسم برسد راہ

حدیقہ ۳

می آئی نمی حواری نمی حواری نمی ترسے  
حسب حالی سوستی شده ایامی حید  
دیرست که دلدار بیامی احمد ستاد  
ضدیه دستادم و آن ساه سواران  
و یاد که آن سانی سر مست شکران  
مصاعار بهت را بحیم با ساه  
دل عمت لب لکوه و امکنده  
لکیده در دلبس محبت امیرست  
نی مرد و محلی سانی حدیثی  
تیج حای دوسه بهر شکات است  
رسد ایام کس رسم قدیم است  
ستادم که آتشی دراموشی و ام  
موس در کسب اعیان نام من  
هر روزی و عدد امر در قصر و  
مردم از حسرت معای می دلم را ساد کن  
در راههای او که برارام هر قسم است  
در می آمد تساقان نسیم صمد  
یس از غری که و یک نامه دلم کو دل با  
برار نامه مارت نوشت سیتاسی  
مقی شد که حدس اهل دل کو شتم تبیت  
حالت میکتهم از نامه ای حوای خود  
مردم تر مردم خسته دیگران  
تقابل تا کی لطیفی نگاهی گریختن جیتی  
دو به صلح مبارک من عدو او مدافع  
مرا یاد تو سر از کمر بید مس

۲۹۵ دشرکایت عدم تحریر خط استدی عالی

چرا از آستانیاں ایله درخش مجیر آمد  
محرری کو کسر رسم تو معاصی جید  
موسست کلامی و سلامی نصرت ستاد  
یکیکی مدوا سید و علامی نصرت ستاد  
داست که محمود دم دعای نصرت ستاد  
ساں او صا این عمار طراد  
سیشه مشکده صدا نکند  
نظر شکرا دایم سود شکایت نو  
در کوی تو مستند گریای صا را  
مقصود و کراوت دیگر احکایت است  
حواست کاین رسم عهد تو در احاد  
هم مرا سار ملگا - حواست  
ظالم ستم بحیم رتیبیاں چه مسکی  
بار چه حواست اسب نعدای قیاس  
ای که مسکعی و اموتت مسارم ادکس  
حالیست همچو نقش گیس های مام  
فاصدی حاکم اراد صا سیمو اسم  
که صدارش سجید در دم و صدار کشاید  
تعالی تو مدایم چه جواب دوست  
حواست صدق ریل گوهر پویا آرمونیت  
که بار خاطر آن رحه دیوار میگردد  
ما همچو حقیقت در رخت ندر آمده ام  
حقاقد رست ستم صدی و حواست  
سجود چو اسبای مطلقان انتظار  
سرم رماه این مشعیر حواست که در

عائشہ بیگم  
سکال حوی  
لاہور  
پتھر پتھر  
پتھر پتھر  
پتھر پتھر

ارباب غفوم

و کہ کند تمام خطای قصہ مستاء  
 بحسب موعید اب لغات  
 ان نحو در سحر بار می بار کسد  
 در ہذا خطا را دوا ماسد کہ دوا م  
 سیدل ارادہ و سیم ہم رستم  
 میامی و ادرباب اگر کہوں موسی  
 چه حرم است کہ مرگ بر سحر سے قلعے  
 چون دہدہ موسیت تو شہ نام می  
 تو حبیب نشینی و مادہ یثانی  
 اسلامی رلو کر عم کسد اراد مرا  
 سے سو سے ل استاد مکرر  
 دل صحت حسد بای رسد ساحت بود  
 در انتظار تو سیم ریس عمار آورد  
 در کار ناتہ عیار یاد م کرد و  
 گرد پای حس آلودہ ارد وطن را  
 اگر گوشت خاطر مرادہ بہت مرا  
 اگر دماں قلم را سپاہ عاصم  
 مکتوب اسکا سستہ دوا دم لغات و  
 وحی طبیعت ہم کہ ار تاج میں بہت  
 ہر آن خوش تم التامی مکتوبی کہ  
 جواب مایہ افس میو فامد طبع  
 دست موصی شکام رجورد و سکوت  
 موسی غیر می نامہ و وسا  
 صل میر کہوں تو چون تیجہ تراست  
 من مایہ سرگ گل بو ستم

صد بار تو شتم عوانی لقب ساد  
 لحاسن عوش و موعید باغ و فاست  
 دراکہ و لم رددہ رس آب و پاست  
 ای درست حکم من عاصم کردہ ام  
 کہ دوا موس کردہ بہت مرا  
 کہ غل در ص ار لوی کل خوش بود مکرر  
 نوازی کسی ماتعان سدا را  
 رسر عاصم تیرا را داکس را  
 یاد آرد عیان مادہ یثانی را  
 ہما سے کہ یو وصل تو کند تا و ما  
 مارا بریاں قلعے یاد مکرر سے  
 ایک ارکوی کسی رو فغان سے اند  
 رگ و سیم ہم کرد و ما و تر جیرد  
 ادا م بعد از قدر و شکار مت  
 حیرت ارد وطن مست کہوں بہت  
 حرا گوشت مکتوب سپر ما سیم  
 مشکوٰۃ ات یہ سد فتنہ محض کہد  
 یعنی کہ انتظار ت سیم ما حسرت کرد  
 نامم اگر خاطر احسان حسد است  
 کہ تیار ارد حتم من حریر سیدہ بہت  
 کہ مکتوبی بود ارد وحی حسرت سے اند  
 گزرت یہ ماعدہاں و تہن و تہن  
 در عاصیہ سلام ہم از من ارجع رہے  
 من دل تنگ یک حرف را بی متناہ  
 سایہ کہ مسما مار و سدا

ملا

ملا

ملا

ملا

ملا

ملا

ملا

ملا

ملا





مشتاقم تا صد مرتبه دیرتر آید  
 گفتم که زار آمد محاطر رسم اورا  
 سرب گردم از انمی شو عامل رکبوم  
 با دعا باشد او کی دعا خواهم بوش  
 مرغی گر طعمسم در شکایت حسته معصیا  
 ای دل رسد بر دشمنی خط خودم  
 بحال فاصدا یا رسید و استقامدم  
 سریده احسان تو ام که مرا لطاف  
 من بدر ره نصیر خود ای مار یگلو سم  
 پس تو ام لطف و کرم در بیج مدار  
 سسده ام بره اسطار سام و خمد  
 سمدی که نامه های میسید رسد  
 بر دیگران بومنت لسی نامه و صا  
 زانی گوی ما او عهده در در مرا قاصد  
 به میکست که مرده دارم از بری  
 موی سدم از حسرت سکس قسم تو  
 سر آنکه سوج و علما رس از مار  
 سکی نامه خودم در باب

تو بحث کی یار آمد و من از حرامیم  
 ان هم در حق حرمه انوسی من سه  
 که میان کرده ام و در بر خط نازل  
 شکوه دایم و فکس شکر با حوام تو سه  
 اگر جوابی نیست میسرستم سه معصیا  
 یکبار داد کس به داگست کا عدم  
 که یار آمد ام استم دریده ما سه  
 در خط قدم رجه نالی بحسالم  
 مرگر بحالت رسم و ای عالم  
 وارشی بران قسلم درج مدار  
 برای نامه تو مای ما سر سه جیم  
 عالم که عرض گوست سه سه  
 مرا سیه سلام هم ارس درج ده  
 که از مطاقتی حرف از ظلم بسیار افتاده  
 برای خط حوامان و حتم من جارت  
 کو حکم که انم بران قسلم تو  
 گر بر درق گمده کوب تو سه  
 داگست کا عدم سه یار سه

مر طرف سارا ندوده و طلال اموات است و ملائمتان اشعار

### و استغفار حرامیم از معشوق مهربان

اول دل در سوخوس طریقت  
 من در دم چو هست بیرون  
 بر من عدد خواست آن

آنجا که در دست به جای رسالت  
 لطف و کرم سه سه گفتا  
 آن که کسم بخدمت اشرار

# در معذرت و استعفا تی جزائیم

کرمب عذر خواه من با سدا  
 لطف تو مشکند مکرم اعتراف ارا  
 که سود عذر د و سنان معسول  
 چون رؤس است بش توای امیر ما  
 حیات را سبغ خوش دارم  
 حیم دارم که مرا لطف تو دار و مند و  
 اسد عفو که عفو تو تس عذر در  
 صاحب کرم کسی است که محمد گنا و را  
 درم عوامه ار مره چون سناه را  
 لعاس در روم و سر مدگی کسند  
 من عفو تو قلب تقصیر انقیاد است  
 درجات روم کس لعصر گردوم  
 کو سر که مادر و حسرت سیم  
 که رنگ من بران شکسته میگوید  
 لغرض حال مرا بر همان می ماند  
 امان ساقی دستم چشم مرا کند  
 حاصصت مرد میخ نام بر کاغذ  
 ریکم برای بر دل کموب می رود  
 این عذر را حواله لطف تو میکنم  
 و جان می و داغ خاں موان کرد  
 منی مار مدعی اهل و فاکند  
 که فاعلی فضا سد و ما سد او کسم  
 که احاب لوان ربه السا کردن  
 آئینه کی رسم حردار و سی ماله  
 که مکرده رقت و جرم بملد که باشد

حدیقه ۳  
 سبب آمدنم که اربطی کرم  
 با عذر العاف و نه حواسه سو  
 دوسی انصاف است ان دار  
 احوال خویش عرص بود و حفاقت  
 به معصیری که اربطی دارم  
 من بخود معذرت حرم دارم لکن  
 مان عذر دارم ولی بهورم است  
 عتق و دم سو و من اما کرم  
 رگر و کسم سو عذر گناه را  
 کارم من که سر افکندگی کشید  
 حرم بی اندازه سیوا به عطای مبتلای  
 مدیدم لاریاب اسنان عفو طاعت  
 کو طاف آم که عسیت سیم  
 میان حال مرا اصلاح فامد سبب  
 من سبب مادر و دایه بوی سوختگی  
 کس من حلقه اس که نامه سو ستم  
 سعید سبب رست جسم دی را رسون  
 از ضعف بار سبب فامد میکنم  
 لطفی نموده که دارم رمان عذر  
 که ترک و داغ کرده ام معذور  
 کو فامدی که من تو عرص دعا کند  
 دارم که سده فامد خاک پاکسم  
 العذر را در دل صد باره فامد سبب محاسن  
 میانی عمو و ابر من سار و خرم است  
 چو عفو من امطار حرم عسان سبب

معارف در

در معذرت

معارف

الحمد لله

این رسمهای تازه در آن تحت است  
نوشته که من من عویس را نویسن  
ار و دستیکه حد مرسم سو خاصه  
اولی بدلت رای توام و دیگر هیچ  
دو نماید کردار خاطر عاشر شکوه را  
گیرم یار نامه نویسم برده کبیت  
مرا نویسن خود احتیاج قاصدیت  
العدد را خود سیام که می اندیسم  
ما اگر کوب سو رسم عیب ما کن  
را استخراج رقم نامه در رسم است ما ام  
به سان قاصد رسم نامه عرض حال بجا  
محنت کی در دراز حلاف و در بعضای  
گرفته من دیر رسد رود بر سر  
کعبی که حیدر میل غلب نمید  
ای محفل رنگ یار معد و رس دار  
مس که بخوانی رسم سینه رسم  
را به دار و دایه ل کر راه اسد سالما  
به قاصدی به ساسی به مرغ نامه می  
به قاصدی که مایه سوار رود  
من لایم که توام بدان و دار رسد  
نمید رسد تو مکتوب گیر یا نمودم  
نامه خود چه سیارم به رسم سحر است  
نگارده گناه در همان کبیت گنگو  
من میکم و نو در مکافات و سب  
نامه من است نوشن سو لیکن رسم

در محضر است و استغاثی چنانم  
 عمار و دیگران کے نام و نشان  
 نوشتی سوداں میں میاں میں  
 سرسید ہمدردیوں میں ہوا  
 مکتوب ہی نہیں مقام میں  
 صفو امید دل در جو رہا  
 حیرت انگیز آفتاب کو نہیں رہا  
 کہ اور یہ رسول مستی کی گھاٹی  
 جوں کہ اسوں اور میں خود ہی  
 دریاں را رستخانہ مسلم با محبت  
 ماوش جہ ضرور انکہ در انوش باسد  
 کہ رشک میکند گر گدرد یک حال  
 امرا اہل مذہب و دانش را  
 جوں نامہ ہوسم تو معصوموں رو باولی  
 ہنگام سفر ہر دو داعسم برسد  
 کس جس حال حکیم ہوا نہ وہ  
 مائتہ امادہ کائنات کہ جویم  
 را رہا را ماضی مائتہ دیگر میں  
 کسی ہنسی مائے سرحدی  
 رہی کہ سلامی خداں دار مرد  
 گھر صابر حاکم میں عمار مرد  
 کہ ماہم سرد کا عدسے کم دارد  
 ہرہ گوشت کہ جو ماد کہی نہ  
 آہس کہ کہہ کر دیوں دست گوی  
 جس میں مائے تو حیثیت گوی  
 کہ بڑاں مائے جوانی کہ در و ماست

719



فلسف  
الوجود  
الانسان

حدیقه ۳۳

۳۳ حیات حواء در دو نامه برین آمده

فاحش جویش مار بود نامه در فاحش	شکوه کسی بر دروازه بر لبه است
گر جوانی خاک درگاه تو ام	در برای سده راه تو ام
دوست آمدن سس سنا در کار است	تبع ما بر دره مال در راه است
مستقیم احمای که در بحر فاحش	چون گنگ حوازه بره زلفیه عاظم
چرا کس جواب سو لید	در نو فید صواب سو لید
بر عیب ست نفس مانه تو	که تواند جواب نامه تو
مگر اگر محال دایم	خود می اندم نکای جواب
نوی فاحش بر موان که موی بر موان	جواب نامه شوارت بیام رای م
گرم مقصریم تو در رای رستم	عذر که میسر دایم عطا است

آئینه بمای القوش طالع صعوت آئین متناقل محبتات

استعاره جواب عذر حواء و مستغنی تقصیرات خود در تنقیح و شایان

توضیح

نوالغات باقی استدار کسی	در اعتدال توان کرد و استداره ترا
باز العذر جوابی دمه سیکه	ولهای مرد در اکرم ربه و سیکه
تقصیر کرده ایم بوارا ما استدار	صد لطف میمانی سریده میسکه
بر عذر و ان و ما هم از تواری هست	نخل سالی در نام از بو طاس
نهرات توان ارجان که مستش	حرار مردم کس موان که بخش
الهی سعادت از فی اید اسکی صود	بر تر و محکس مردان ما مرد
هر اوست که حاله روح ماد ما	آب عذر تشادی اگر عاری نو
بیکار تقصیر خود است مسلسل	آب رحمت از حسن جوس پس

توضیح

بر وانه ساز تنوع خایه خلاص شایان و بیان استعاره و رد و نامه

ارجاس دوست محبت گیر در بلمان اسعد شایان و جت

## حدیقه ۳

## مجموعه

## در ووردنامه مع ماه

سعد نامه را قاتل شد  
 در سرف ان مکرم دانه را  
 رسید فاصده و در جی رسکات آورد  
 بود غلطی که حساب رسیده  
 ازان حساب خطائی نایم یکم رسیده  
 ای عهد عوامر تحس ارامه تو  
 ای ملک رنگک نوسه اعظام گرفت  
 سکس لعی عالمه آمیبه سحرگاه  
 مکرم و لوار نوار ارام جان ماست  
 ای سواد نامه اب نور سواد دیده ام  
 برادر که حساب سرف من رسیده  
 اس نامه مست لکری کله اعان  
 نامه او مراد جان من است  
 مرا خطاب مداد و برگرف از خاک  
 آمد رسول لکه ماسس سارک است  
 حوامه تو رسم رد غلط نام مرا  
 لک سارک است لیسیم سحر گله  
 رسید ماد صفا ناره کرد جان مرا  
 ای صبا پیغام مار مار من آورد تو  
 مصور بطلی من بر مانی ایجانیم سب  
 آهنگار در انجسته مسکار داد  
 ای صبا لطف نمودی و صفا آوردی  
 فوجده فاصدی که رسید از دیار بار  
 بر جری ازان مشکفته ماسه  
 اسواد حرم من را رور نو و

سوی دودنی مردمان رسید  
 سرف سرف حرج والا رسید  
 به جای دوج که دوج در حرمات آورد  
 مراد ان سرف حمت مایع ماه رسید  
 گل مراد من از دودنه اسید و مسد  
 صد آب حات در سرف نامه نو  
 دوج گهر ارامه نو نام گرفت  
 مسور نو آورد صفا سلفه انده  
 خط حرم نو را حرج و دوج است  
 مار و حانی ماسم نامان من مدام  
 مسور کامرانی قطعه ای دلیت است  
 حیدر حرم من و حیدر دوسس  
 نام او راحت روان من است  
 سرف حرم من برگرد سرف اطلاق  
 حاتم دنا که نامه ماسس سارک است  
 منان علی سرف و احسرام مرا  
 مساق ماسی دپار یاد آست  
 هدیه داد من نوی دلسان مرا  
 حان دنا دنا که پیغام جیس آورد تو  
 من بر ام کرنگا ریسان جیس آورد تو  
 مر جان مایع را حرم نو مار داد  
 که رحمان حرم من و نا آوردی  
 نامه زنده دنا لک مسکار  
 اسرف حرم من سحر است  
 ماسس راز دوز من و نو و

در ووردنامه  
 مع ماه

در ووردنامه  
 مع ماه

در ووردنامه  
 مع ماه

در ووردنامه  
 مع ماه

در ووردنامه  
 مع ماه

در ووردنامه  
 مع ماه

در ووردنامه  
 مع ماه

۴۷

حدیثه  
 یکن بر پیش مسجوراف تاں  
 حجاب مستطات بوسه دادم  
 سر چرخه نهاده بودم برین شین  
 کتب ترا که راحت اسدای دل است  
 دسم جو بوسه دستش رسد  
 خطه که قوه دل مکس بود  
 خطات منه را از خاک برداست  
 بر اوست که مقف و ایتراستند  
 کتب و کتباتی تو از ام جان است  
 خطس کو قیسم تو بار مست  
 نامه آورد و ما صد باره از باغ مست  
 سجده که ان مار گراسی  
 رسید تا صد و آورد نامه از مردوس  
 چه مدد ای قاصد کسم مگر گویم  
 یخچار رسد و دس آمد سکه  
 اس نامه چه نامه است که حق طره جان  
 اس نامه قسم از قلم گیت که مادا  
 احد در طلب سکند آر کرد و مایه  
 سال آصف حم اقدار از ره لطف  
 نهادم رسد و برده جو مارا که دم  
 رسید دمه احباب از دمو رستند  
 سب ارد را که از مرنگه لطف حال  
 رتبه نامه مستکر جائیت  
 حسن سید مار کسب اراں  
 مراد صارا نچه باغ بهشت است

والله اعلم

عزلی مایه

اداسانی نسبی  
عزلی کشمال

یسی باره

یسی

در و تو نامه سرع مایه  
 که در پیشک داس صد دل بهان  
 کمی دیده گرسه بهانم  
 لکون خط تو نهاده ام بر سر خوش  
 بوسه دم و بر دمه خود نهاده ام  
 ماری خط و نام و نامه شین می تویم  
 بوسیدم و درگاه جان آن بوسدم  
 سرم مزاج عیسی بر او اسب  
 مقام جان خط مسک ساسطرند  
 سرایه سرور دل تا توان باست  
 که از وی خطش جان تاریکی یافست  
 دروی ارکا نورسته سره غیر سرشت  
 مرار مایه خود صاحب ماسی  
 که گشت دیده به سوره صورتش  
 سر از جان گرامی فدای سرق مش  
 سر سید لی سید اسطی  
 صد حلقه فردن ست هریق و جم او  
 جان و دل من مرد مدای قلم او  
 در سید و خطاں توقع معمر اسم  
 رسید و اسر دولت نهاد بر من  
 که قسم در برو آینه جان را طاکرم  
 مقام روح را اسل سطرند  
 خاطر عده راسه راسه سادی رسید  
 شتعل بر موی لطف رسد  
 گل راحت رابع روح رسد  
 نایب اکیر آن اک سب است

ح. بقية

صد تیش دیدہ عاںء الصفا یوں کر  
 رہی عشق مہ آں وا' دار و سے  
 حلت و صم گر دسوا دانیہ سگرم  
 ہر حق را وں عرب ادا احت  
 ایکت اس مرء ماں گشت مط  
 نہ لکیں مدد مدہ سہسات ترا  
 اس حوس الحان لعل باغ صفا  
 آن کی ادج سعادت را سما  
 ان مطلق ماں نسرا سوا اب میں  
 آن دد ماں غالب گفتار را  
 آن کو ہیا رحواں برد گو سے  
 ان راتخار سیجا دم رد  
 حدیوں تیرا بی العظیم آن  
 مردم حتم امری نکریم این  
 ان لگا رستان میں را عرصہ داد  
 آن احسان دست خود اسار کرد  
 آن ہوا آغار رسم سیم  
 قاصد رسید و کرد معطر مشام میں  
 سرود کات دیواں سہرا ی حلد گفتد  
 میرا طائر سحر و در حد و پیام  
 حریفش یورلف ماں جیگل  
 عاشقش در ریر حسد و سدا  
 میں دایم ددل اند این مامہ چا دیدم  
 این مادہ عشرت را باغ کرم کسب  
 مینائی دل لعل صدر یک تما باست

حزب مسلم

۵. در فرمود نامه مرغ نامه  
تنبیس - این حرف از مرغ کبک  
اوریا طبع با کواکب صفت  
مدای جمعی از صوب طرر ما به میکروم  
ست حرمت از خاک رداست  
یتد - ر اعد همان کتب در  
کف حاسب که حرک وریاگر  
این ساطع امور طبع گفته ر  
اس گر سوی ست ر میما  
ای طرب یرای دلماهی حسیر  
این شفا تحت دل بیمار ر  
یسان سلساں تار و رون  
اس - صموها سالی غم کمد  
ما را راں سق جسم قد حوالاں  
در دل خود کرد حاسنه البقیس  
این مروی دل در راحت کتار  
این دلماست سار کرد  
این مصمون داد داد حرک  
در صین نامه داشت کمره خانه حق  
سواد نسخه او بر بیاض و بدو خود  
حیر مقدم چه حسریار کج راه کدام  
مبه علی حال است ادای دل  
در حنده چون مهر روس جو ماه  
صدارر میانی واکردم و محمد  
اس رلو احسان حراج کرم کیست  
این روغن کل سسم باع کرم کیست

اراستائی جو نام

الاول

میں

نامہ در دیگر مرا اعلیٰ واحد  
 کمر دم جان تبار نامہ تیر مسدود اماری  
 کردلم سوخته آتش موری شد  
 قاصد آرماد و حسد آورد مرا  
 کم کسود کسادم و نامہ اب کوسنے  
 بدل به اگر گل شکافد نامہ ات  
 این نامہ یہ مد بود کز لعل حسن  
 کلمات کی تواند داد تسکین یقین از ارا  
 سرخوش چهره آرای گلستان  
 حاتمہ عالمہ اکہ مر سطرش  
 معانی در سوادش ایشکار  
 ای مرقوآتیبہ ماں نامہ تو  
 اردمہ عمارت واردل کلفت  
 نور معنی در سواد حظ اوست  
 نامام من به ان حاتمہ ات گزیده است  
 مر ہوا می آکند مردم کهای ارجاب  
 من کہ ماتسم کہ من معید ریاد آورد  
 سایہ ام را عاری آمد کہ افسد بر زمین  
 ماسواد حیل شکست بختیم خاک کہ لب  
 کی و دیار کہ ماہیم دولت ماوس نو  
 خط عین رقم کی کہ کشی دل و دیدہ شد  
 این یک ماسور کہ رسید از یار و ست  
 بود مکتوبت معانی سام روستگے  
 نامہ ات حاصیت میر بر یوسف داشت  
 قاصد ار مار سفر کہ دسلا می آورد

نامہ

سجده

روز و نامہ بر مع ماہ  
 فتاح شد در دو ماہ  
 کہ ز اول حسن موشش کنار و بیام  
 نامہ اب داغ مرا مر حسم کاوری شد  
 تارہ مانی من حسد در آورد  
 کلید باب گلستان و کفاتی بود  
 حاصیت در من ماد ہمار داس  
 ل ساعت سنگہ و یو گل و مجلس  
 صواب حک حیرت مید شربت ارا  
 سطرش روحانی سلسلستان  
 ہست نامہ موت آب نامہ  
 نوران سان کہ اندر سب شار  
 دی نور لطر سیاہی حاتمہ تو  
 اس مائہ لوسف است نامہ  
 چون محسور در لعل غمبار سب  
 آہ نگیم میر و سروں رس بالیدہ است  
 قطر درین سایہ کہ دریا حال او سیدہ است  
 نامہ ار رنگ میں می بخود جمیدہ است  
 ادب انساب تاس نامہ است  
 مردک چون خط مائل بر ماضی رہہ است  
 ہم حوام خود کہ نامی حاتمہ اب و سیدہ است  
 خیالی سدرہ سواد لو بیاض و کشیدہ است  
 آذر و حر جان در حد مشکبار دسب  
 چون کشتودم عینہ دل و اسد و اناس  
 کہ اراں و دہ ماہ سطران و شس  
 یارب آن ماہ مسلم سلامت نامہ

فامد آمد محو که داکو کس مهر  
 مای نامه مرکب و گوگرد  
 سویم یک نظر جسم نو موسم  
 آمد بر من فامد آن سر دس  
 من هم روح رود و سران عالمیدم  
 نامک خا مان رسد لغو جان بخواست  
 نامه را چون بر سر لطف و مستاد من  
 رهبر مادت گردید و دس  
 لوازم نامه آمد و مستخرج عالم شد  
 موان حو اس حوا من ارمان حتم من  
 اندای انداس حو منیم اهر حود و موم  
 کتب کفار و کراما آور دس  
 ای فامد مار یک و دس  
 مست ممکن بافتن مصون خط مار را  
 چون کس سکر لوازمهای میان حو کس  
 حان با شتم رجوانی معروف مادت  
 فامد رسد دل دید و شش شکفته شد  
 حان را حو من نامه فامد لسیار  
 گفت تمام تو فامد لب او بوسیدم  
 رنگی فامد ارومانه یارار عمل بیرون  
 سر پس آنگه بنیم فامد بر کاهه را  
 فامد محل رسد بد احمه دیده است  
 نامه لطف نو کرد و همیشه مستار مرا  
 سون مایع نام و کس معا حو او من است  
 من دس مهرامهای او فامد مگوئی

در و روز و نام بر مع نامه  
 میسود ظاهر که کتب مرا کسوده است  
 حو آوری حسد گرد و گوگرد  
 بخاکم یک گذر گرد و گوگرد  
 آورد سینه ما سود دس سی  
 صی رمن نهاد ام رود سینه  
 درجه علهای دل خطا مان بخواست  
 رو شتم گشت که آناه حوئی ماکر  
 که هر کس ار تو دور افتاد و دس  
 سواد او حوا پر سده حتم آمد مدم  
 نامتاد را یس حتم را کسده ام  
 راس میگوسد حو من بود و دس  
 بیام باه لا آور دس  
 سس که حو من آمدی صفا آوری  
 حو خط سرده حو سار صو من مشو  
 سعل مدار دم هر دم با حسان دگر  
 انی من گرد و دس آمد سست و ماکر  
 گردالم ر حاطر سرور و دس  
 کتب مراجع حو انی به اری من  
 در میان من داو و سینه بیام انا  
 کیداری کسار سینه حو انی را  
 ظاهر آور دس انان حوا مده را  
 گویا که یار مانه شو شتم دیده است  
 من ارباب و فاساح سر اوار مرا  
 من با حو من تو ای فامد کوا حو انی  
 سارا من بود حو من که سدام با من



سده تیسیم  
 ریح حسانه کردی خاطر احسان ماچم  
 نمرود بر من صاحبی او خلف گویم  
 نکهاد ریخت گلگداز برسم کل سلاخی  
 تبار که است در این طایفه جانور سال  
 بانه جانان سان بخت عاود می یابد  
 از مرغی یک گنگنه در مسار  
 معیون خط آنکه ای حیران دید گناه  
 این چه ماه است کرد و ده خال دشت سد  
 آن یک نامور که رسیدار یار دوس  
 با صبر رسید و عینه بلع و لم شکفت  
 سعادت که می بخشم از چه آب غیب  
 نرسیدم در مرد یک دید و به نام  
 من نامه اب رسید گشتادم گر بیم  
 فاصد رسید و نامه رساند بر من  
 ای محبت کمال را آنگو صبر  
 سان امان یوکان عبیر و چشمال  
 بی تکلیف بود عسل لب نو  
 لطف کردی که از رفته مرا  
 بی تکلیف ران منم و شش  
 عسل من از کلام سطر مس  
 انچه کردی در رس حسن طلت  
 صاف به خوش این محبت کلام  
 میست تا طبع من ران  
 افتاده ر مطلع نیسا  
 ناکسده خاطر بر شکسته چرخ

۹ در روز و ماه و ربع تمامه  
 طراوت کس من گس بودی تن واری  
 درین مهر کردی در قبیله صاری را  
 از آن ادای میا جیتیم سینه نظاری را  
 محبت نامه امان لاله مرید و مال  
 در سو او کس روی جسم آمد من  
 در روی حلا از سسل کرد و لکام  
 خوش بای که از تو یاد کرد ابر و بار  
 و ریس بد و جان دارد را کس سد  
 نور و حسد را حلا ریح مسکار و دست  
 من سام مار سم حصار سد  
 جان ران که خط است و سد رسید  
 عیدم و نمود دل سوخته کردم  
 آذر برور و وصل توادم گر بیم  
 سر بر بای او نهادم گر بیم  
 وای چرخ غور را مطلع  
 جان لکس بهما فصل و سد  
 کل طبع تو آسان سد  
 بهت کرم سدی ران سد  
 رتک نسیم و عشت کوه  
 محو آب حیات جان به دور  
 شمع سس کلک آذر  
 واد از گرم چو شسته و حش  
 لادم امتداد با دة احمد  
 طوف سرم را کس باز شد  
 رعد اندر لسان من مسم آذر

اداسی ایوایم



رسید و آمد و آورد و برادر رسد  
 در ششم که آن که عالم رسود  
 در مسم بر سید بر رسم که ما گسترند

متمن شو نمای نخل تما استعاره گراری رسید عیبات و دیگر استیا

لفظ اسکی ای محمد صمد گو کرم  
 یوسف داشت کعبه بری از رسم حوس  
 اردان محکم سدا و از مو  
 ریزا که رسا و حی و عمار مو  
 حجاج نسکم حست مود  
 ران ها و دود و ام ران ای  
 آب ریزد و مگر و قسند  
 نهادن گر و مرد و شس شاج  
 ریزد از حنجره و کلسا و اس  
 رسیب دق در صفا و دگو  
 تارا و ناس و ناس و ناس  
 ولی در یوس گوید حرف سر  
 معر روی جو ستی شس  
 گوئی - ریزد از قراب و س  
 نایب صعبه که عده ماست  
 کرایه حسته او حسم مفا  
 یان بیوه با آدم هم  
 بی می آید از روی نوحا سیر  
 شده جمله تن او آله  
 ریزد از دخیال و کرا  
 آب دوده همان در حسته و  
 سکه ما سکه که پای حاضر عالم کنیم  
 از بر روی دوی آید آن خوش  
 آفتاب و لطف مستار مود  
 سیم عرب و سلس می و ام  
 مود و مسم عطا مود  
 که بود دو پیده کعبه عرب را  
 سوری بطوطی خط و کشتید  
 حرا و سار و ستان و راج  
 این سلسه و عرفان و ریس  
 عطش گره رفته و رفته  
 رتی میگردن چو جان می  
 ما و حشر گشتار و س  
 و شس چون عارت و رگس  
 در روزه و خلا و ت سرت  
 که سحر و صف است  
 میان سده و سده و سده  
 ما افسان این سخن گوید و کشت  
 به شس حریفان مشتاق ویریا  
 چون دوده و مگر سسایه بار  
 ریزد حشمت گریه سده  
 مخمور وین بخوشه اکور

حدیقه ۳۳ ۱۱۳ در رسیدن بویات غمزه

ناله حوت آتش حوت سب  
 عثود را بسکه گلو سور کند  
 سزایکیده با سدل لب اده و  
 بر جوت اراں ترسیح سوده  
 ولم راندیش و محسن چو شکفت  
 پس یک که نس در وقت تو  
 به جسد و بر پیوه باسد بیسگر  
 سرسش به ارا دست جسدان  
 تاں حول لعل جسدان بیکشاید  
 حلاوت نامر احس سار کار است  
 نود ارنارگی سیر و سیراب  
 پس حوس بسکه را لوان طعام  
 لغره در تنس برکت عام است  
 در بر یان مطهر دانتی است  
 هر که در حنقه اودوی بود  
 ده جیهان بجه کت دست کرم  
 یمن مای تو حوطلان بخوسی  
 وصف ادمی بر وار دست حای  
 که لطف کرد و مروتا حور مستید  
 سد مکنا تنس بد های حسرات  
 آنس از پیچه جو سیم در عام  
 سحر کار لب غم سوسه  
 در دل اهل جهان رنیه دوا  
 گشت با سر بر رخ تو سوسه  
 با سب آنکس که درین مامده دد  
 در حانی همت آت خیا ت  
 محمد بر محمدی امر و کند  
 بر سیر بی بود حلوای فی دود  
 که جیدین ماه بود یک مامده  
 به بر می و بر سیر می سخن گفت  
 که خوش رنگ است و دوتی طبع است  
 ارنه سیرین حلاوت محس بر  
 که طوطی بر شکر سد مال انسان  
 گر بهاتس بد دای می کشاید  
 چو طلال بر و شکر سرنی سوار است  
 تو ان در ساء آتش کون شکر جوب  
 غطره محمود بود حوان طعام  
 نعل دانقه را گلدام است  
 ارنه کار حسد و اشتی است  
 سخی عمر اشک فیهید  
 بر رخ دمن او سلی غم  
 گنده مان و بر سق حسد و کسی  
 پس این مان مکرم گرم حیا  
 مان تنس مامده خود را در دید  
 حلوه حس گلو سور کات  
 یاد اسب و دود حلقه دام  
 لدنس بره و گرو ارنه  
 این تنس چه قدر نفس ساد  
 در صدی آب تنس سر سوسه  
 سود در لطف سس بر سوسه

# در شریحات شریفه

میگردد وصف مرا که هستی  
 نشان بخش مرا که هستی  
 گشته مرا قاصد از دستای حیات  
 نوسه از دست ماصحاب شکم  
 دردم آتیه - عافی مست  
 که بود در آن شده آرا پرست  
 حذر رجوع برآمد از آب  
 ان سگ شکم و دست  
 هستی را که در شکم پرست  
 هست عظام را در ساق و کوس  
 آتیه بهد را بهسا دارد  
 حوادث آب حشرش بهشیر  
 دیگر و سره جان است او  
 تحت سری لک حواس سر  
 صرف او شد همه شیرین جان  
 از حدوت خمس مد افش  
 این بود و است می را در لسان  
 که محالم رکرم بیم عیانت دارد  
 نودار مارکی مار یک خون مو  
 دن اردر مان است - کر مو  
 که مار رلف او رطب اللسان است  
 بهدش بوی گل خون عیبه رس  
 نهاده رلف را امت نگر  
 بعد از عمری - ک سرق یاد م  
 بهدش بهد است او بهد کیم  
 کرده از آب رنگ دین خون

حدیقه ۲۲  
 گوس را در دل سر که  
 سر حوشم کرده شاعالی  
 سرش هست - از آب حیات  
 نزد در صورت طاکوس ارم  
 مست بح این که دلم مرده رشت  
 میساج مرت در حسد بود  
 مست بهمار - ارسم مراد  
 بر در که دم از احسانش  
 صحنی با وحشت دست معن  
 مدار شیرین ما بهسا دارد  
 میدد روح کا بهما شیر  
 لذت بهد روان است او را  
 میت حشر به قند دیگر  
 لور ماد ام حوشم حواس  
 لور بهت حواس سر حواس  
 راه لطف نوسه عیانت نمود  
 ن مادام عطا کردی و معلوم شد  
 نوصف تیل خون می در د  
 عجب بود لگا و مدحت او  
 بهین شایر وی تر زبان است  
 کسی که حرم اسس الوده است  
 حرام حسن اردی گشت و س  
 مسموم از آن محل بر مسد کرد  
 نکوست عفو - تحسد کم  
 مبدوا - سر - نکلون

در شریحات شریفه

آنس آن جات نمودن  
 مشک را حرکات را نسود  
 بچرخ سران مبد شور یک  
 امه خود قیحه ایست و سود  
 لاهار اعدای خوشگوار  
 معده مرص برنگ گلدرسته  
 فی نگاه ارجلا و ب و در آن  
 رین امه را سبب برورده است  
 ایرامیه کما گری هست غم  
 هم سیره نکهای سکر امه است  
 در دیده ساقی بایس فلکست  
 برای کیدن خووان می سبب  
 طهوری نام و صدف سنگی  
 برج سیم دست افتار حسد  
 سام روح را در حاضه جید  
 ران و کسرا اس استوار  
 این امه را معرا سحره و آرد  
 واکه ده دکان حده در کام و ران  
 حلق که مرا طلس فلک مزار است  
 در حوکم خمس رعیت حور سبب  
 آرا که حجاب بولاق سار و  
 ای نوعا فسلم براسی رکرم  
 امه غاب قوس طهای تا مرا کردی کرم  
 احباب ارسره شهیدی جیاد  
 بود هر چه او جان بد مر کسب

مرص سارنگا مح را  
 سده در شهیدات مدار  
 همه ادم اوست شکر ریر  
 حقه پیر سبب سو  
 دستمار اطلای دست امار  
 التي لوده است رخ بسته  
 بر عکر خورده جسم صدفان  
 اس صدف سرین که آرزو ده است  
 رن شبیه که اطلای عمل کرده است  
 هم عطر سماح است عسره است  
 محو رنه روح حاج اسره است  
 تان را ران در دنان می سبب  
 رانه سرگردانی ماران گوشت  
 امار سیه شری لسان گوشت  
 امه مکه دستموی جان گوشت  
 کسین راجیاب حاد و ان گوشت  
 مرص چوب تان ران و آرد  
 رطلد رصه رطلد ران

هزار در محضه اور مار است  
 کما که برویم در محلت مار است  
 در وادی دوزخ عشق شائق سار  
 که خاطر من قطع علاقی سار  
 حار سدار صف او در سبب معظم  
 که رکام جان حاسی رانه را  
 غم مر کسب مدی داده رص

حالیقه سل

۱۲۱

و معیت پیر خود و مراد با طلبین آن

مدت یابستی کش حیات است

سرگرد گومیش شمع مات است

ریح روح را درین ثبات است

گو عوارق آب حیات است

در درخشه بر پاک ره هم است

مصرع حر محزون ایرشیم است

از آن که جان پیر در اندیشه ات

که بر ستیوه جان بود ریه اس

موتی من را در و ستاد آن دوست

راں رلف که حبس گل ار و عمر دست

بر روی تمام رمان شکری گردد

لفظ لطیف است گر همه کسر موس

به پای که ریا ظلمی رسم

مود پار صبیح دانه حکیم

ترواره حوں ساعد سکوان

رموده دل از دست تیر جوان

حراع رور را این روی مس

دلهم نور مارح ارجیه مار است

دایه اش ریشک گوهر ساداب

صاف فی حکم همچو قطره آب

ناله او آب حورده ار گوسف

دایه اش گوشتی رده ار شکر

حوسه اش همچو عقد گردن حور

کس مدده بدین لحظ انگور

سی مانند رنگ عاشقان رور و

همه معرش مدت ستیوه یزداد

میان میوه کیده حبس حال است

همان اندر سعی چندین بلال است

یو آرد لذت در سلک تحسیر

رمان حامد گردد چایسته گیر

ای مردم ار عطای تو کام دگر مرا

در شکر نعمت بودن است کرم

راں بکھر ریا که کرم فرمودی

بر روی دلم در مصرع کسوی

من خود رک دمای نومولودم

مهر و کرمی رسد آن اسودی

حل کرم تو مانند سر می مدد

حیرت همه سوزاه لطر می مدد

سکونمای تو که دل مرگر اوس

نایب بر رمان شکر می مدد

بر حق گله که عایت من شده

حقا که حد خاک لحد است اولک

تحفه بیان فوائد ترسلان اشعار غزلی خواهی مکتوب منه

بعد فرستادن بدیه خود و کنایه طلبین آن ط

۵۱۵ دیوانه و عیادت مکتوب الیه و اطهار عیادت

حدیقه ۳۴

عیشم کن و مدار معذور	نای تمیز که سو
در سادام عیادت کار دی حور	کادرد گوهر او سرخ حواس
من مردست معشگر مددی	را با مار در دهان است
ان که حجاب عاں دی سوک دو	ار روی کرم من عیادت بود
سرا لقدم در طر سحری و لطف	مدست دلی کاستن کوری بود
ای مدکست سعاد احمر من	در مدست تو عیادت مدد حور من
کرم و پید من کور من	در عیادت حور من مدد حور من
حاجان تو آگرم دسترس حجاب دی	کعبه شکست مدکاں جان د ست
گرچه سوخ کسی ام که تحفه میا رم	سوی لعل در حسان سال رکس ا
کستیم که تحفه درستم برای تو	مانده عاں ما کیم روی تو
ای که تحفه حان اس سوی تو که اید	حیا سوی لعل و رگو مر سون عاں
لش به طهره لعلان مردن	حاجس محمد انکستان مردن
اما یکسم که رسم موران اسد	مای ملخی مرد سلمان مردن
مدر تحفه اندر مدتش گلده آوادم	حرفی لاف مرد گل به سب ستادم
هر مل تحفه و گیاه مدست ما بود	لوی گل در داس ما مدست مدد ام
مشتاق ترا تحفه من عرض یا رہب	عالم صحت که آن را در و درسم
این تحفه گلی که دران سرم سرمد	احال ما کساری من میکده بیان

تعا بخش عشاقان و مریضیاں لعلش ش محبت کیش اشفا

شعر عیادت مکتوب الیه و انظار بیماری خویش

اعمال درون

ای تو که حصر طالع محاسب	پیشیاں ساعه عسر است
تو دید قهال می و مردم همه را	حون صا و جنبیه جسم صحت است
علاج در دیر رس و لا اگر مسد ام	مرامد و مگر مسکن اگر اسد
سازد مسیگر فادی مرین	نکلس سود عاطفاتی ای جنس

در عین دلمتو ادا طهارت یاری  
 آرا حسد قطره تیریمب  
 جان من تاسخ است بر دین و دین  
 صحت قول تو میجویم و ناری  
 عوس است در دکن است دوا  
 کسی سیرس یک سهر تاساد کسد  
 سرواه حول نجوم کسد میکشد جراح  
 جو رسید رحمت از لب یک همای  
 را گوی سود که کس جو رستند از  
 مرشد در دعای محبتش مسعود ویر  
 رو در دل من کد تب و تاب ازل عمر  
 معاد حوسیل حون را گمر اندر  
 حون سلح گلی که رنگ گل برید از  
 با هست جان نقای حیات مادا  
 در دین و نصیب دوستات مادا  
 مسرون معتور سعادت کردی  
 ما از قدم قلم عباد کردی  
 از رو دمان که مرگرس دوز ساد  
 ای کی از ستم حیدر شکست رسد  
 با یار ساکاسن آرا دین شد  
 از فعل جوشش ماده لوق نور رسد  
 در دل من مگر گوشتس نور رسد  
 در مصر و دایوسف کفانی تو  
 حون مردم حیم در و مدالی تو  
 جنگا میده را سکت آردی  
 آرد ده دلی نکر مد ص آردی

در عین دلمتو ادا طهارت یاری  
 آرا حسد قطره تیریمب  
 جان من تاسخ است بر دین و دین  
 صحت قول تو میجویم و ناری  
 عوس است در دکن است دوا  
 کسی سیرس یک سهر تاساد کسد  
 سرواه حول نجوم کسد میکشد جراح  
 جو رسید رحمت از لب یک همای  
 را گوی سود که کس جو رستند از  
 مرشد در دعای محبتش مسعود ویر  
 رو در دل من کد تب و تاب ازل عمر  
 معاد حوسیل حون را گمر اندر  
 حون سلح گلی که رنگ گل برید از  
 با هست جان نقای حیات مادا  
 در دین و نصیب دوستات مادا  
 مسرون معتور سعادت کردی  
 ما از قدم قلم عباد کردی  
 از رو دمان که مرگرس دوز ساد  
 ای کی از ستم حیدر شکست رسد  
 با یار ساکاسن آرا دین شد  
 از فعل جوشش ماده لوق نور رسد  
 در دل من مگر گوشتس نور رسد  
 در مصر و دایوسف کفانی تو  
 حون مردم حیم در و مدالی تو  
 جنگا میده را سکت آردی  
 آرد ده دلی نکر مد ص آردی

پیرا ادا طهارت

در عین دلمتو

در عین دلمتو

در عین دلمتو

در عین دلمتو

در عین دلمتو

حقیقتیست که در دنگدای وای حور را د  
 از درد و دای که سرگرت در دما د

این در دست بر سر جسم ا د  
 از هر ساعتم سالی بومش د

گویی اعم بر سر سبب از عصر  
 کور را داده ام بار خون نیم ترا

علم بوعصر من رقص حور سرد  
 فکر کو تشبیه بر جسم سرد

طبع کو عیبست که فی رحم لطفی  
 دت ارق ماه در عهده ار حور سرد

که جسم تو شمع سد مساحت آزار  
 تا مردم دیده اب بر آیه رجمار

سدر می لعلگون بر اساعصر  
 واسطه دل تسکینی خاتمه استعاره

ارد و دست که گویم بچو عموان رستم  
 مه تیوق آمده بودم همه حیران رستم

کدر ایدم دلم ارد و بهائی گدا  
 مجلس رای که ما را خواهد بهال کسب

حون در مار گناه در گوی نوامد رستم  
 مرکه آمده یاره رد و برین بالمدد رستم

دل پر حیرت ارکوی تو گریدیم رستم  
 سد یا نوس رودی استاں بوسم رستم

واسطه تجسس فراسف عمر که این استعاره حیاتیت عدم قف

مکتوب الیه بر مکان مکتوب مسو استعدای آن

این نیست که از راه وفا آمده هست  
 سدر راه غلط دره حرا آمده هست

جیدان نیست که شود عیونل مار  
 حون نوبی گل و باد صا آمده هست

حون عمر که مرگ سراسر رود رود  
 حود برسد این فی سر و آمده هست

کردم بهر سبب معنی که در دسبب سانی  
 ای سوج تو حون رنگا آمده هست

در دیده ددل سوج قرار می گزینست  
 حون عکس در س آتیا آمده هست

حون دایم بسج بدست ای دور کما  
 اوجی صدا آس و دما آمده هست

صد حنل همار آید و سردن به هم گام  
 بر رسم که بیانی تو در حار ساستم

رسد و مضطرب کدو آفت در دست  
 که آتیا می دل خود کسم است



مولیٰ عالی  
۱۵۸

حدیث ۲

سرف ماری سوی من تری  
دیانت و شتاب رفس  
مددای من - فصل مردار به جدا  
ای گل نقد یکدم سماع ماس

۱  
۱۵۸ در تهنیت عیدین و تهنیت کج  
آن هم بود آن روز که در ماه ششم  
پیش که ام آتش آتشی اس  
آنقدر باس که مردار رسام بودا  
مردار کرده میرسد از سوق عیدک

تریاں سارحالمی سمنه یز از می تبه مساکر اوی ستار تهنیت

عیدین فتح جنگ و سالگره عید کج و دیگر تقاریب شادی

لهای اولوم

آدم توج روان کامرادی اقبال  
مردم معدس از گوس رد گل گرد  
مراج فتح میداد سنات  
رایه تیغ از دست همیجا  
اس فتح و جد از فتح دیگر  
سج را از جد دل مایه هم از سکر  
همی مرداج سپهر طلال آمان سد  
تراز و عن حیرت مرآں نو و  
این سالگره گره ر دلهاد اکر  
مدحتس تو در سالگره سحر حسم  
من عمر تو حاد و اداه حوا هم که شود  
اکی رسته که داه دیگره سالگره  
ای گشته ر لطف ماد ساهی حشود  
در تو بلند هست که من مندا هم  
گنجی سب مار سم فتح و شکست  
رحیم رده این جبین فتح و ید  
عین محو ر ایاک گریبان باره کرد

دس من خوش که کلام دل می آید  
حده اس تا سدر یوار حین بخاند  
نور مض طهر ر د ر کما س  
جووی کویون آید ر در ما  
از فصل جدا شود میسر  
آفتاب از آسمان گوید سار کما جی  
که کس بدید جبین ماه در هزاران سال  
که در مارا ساعده کس بد چود  
از هر نشاط و عشق خوش بیا کرد  
هر سال رسال رفته به سوا هم  
فرمان بر تو روانه حوا هم شود  
سج سراد داه حوا هم که شود  
صدت که کرم صفت بی سخی کسود  
افعال تو حیدر مان مرون حوا بود  
جبین فتح کس را مداد استادت  
گوشت سیر مصاف سید  
گره بخت سر جود مار د صا میسر

۱۹ در تہیت عیدیت کی عیدیت

کہ سد مراد مد و کام آفتاب رو ا  
 ہمدار سکر مد احد ہمدار سکر مد  
 راہ نامت یک روز ار دو تادی کام  
 و دصاف عسرت عمرج ساحہ ار کام  
 عمر احوال شدن صرف مہار کسا و  
 میسود ار قدس خانہ دولت آباد  
 مریں در سعادت دولت کسا و مار  
 مار و گہر مسد راجہ رسد  
 عمرسانی محل و نامار کسا و  
 و گہل سنگھ رتاج مراد س  
 کی جوں مہ بخونی داس امتاں  
 ار عہدہ کار کسا نہیں مسرود  
 ای رستہ عمر معہد خواہد بود  
 بر روی جاماں در عیص کتود  
 با حقیقل جو در یک السلس بود  
 مرقد تود دحت عامہ مسخ  
 متی قصا سما مسخ  
 اماں سامت جور در سیم و سیم  
 کہ رستم در مصاف اوست روہا  
 قصداں ال داتم صیم در راہ  
 شراب حوں سق و نام حوں لال کسا  
 کہ ہر گہر کرد و حسمہ در ہر است  
 طرب حوں ماہ نو ہر دم ہدافوں  
 کہ بیرون آمد سار کلک سچوں  
 میلہ مرکب حوں ماہ مسکر داد

حدیثہ ۳۰  
 سدرت قش کہ اسماں شری ہوا  
 مریں جلید کہ نصرت سحافل عام رسید  
 سہر داد و سرت رسیدار ایام  
 برای عیس و دالائی روزگار طالع  
 انی کہ ارجیت حواب میرسد انداد  
 مرسد مدہ نورس رنگساں مراد  
 ہی رمدہ رد و سوس مہادہ مار  
 مسکر حد کہ سرت مہی مستبد  
 کسا نہیں گہر ہ عامہ کسا و  
 لفصل حق کہ سائل مالی ہاوس  
 کی جوں مہر مار و سنے در جتاں  
 اس سال کہ مر سیں عمر تو مسرود  
 اعزاد لفصل داد ار جتاں  
 درین تور گو مسرور و سیم و نقود  
 ار آیتہ امید حسمہ اں  
 خیاط راہ سلسہ تکلف  
 نام تو در آمد اوست است  
 آن حوس حسمہ کسا کہ نتیجہ ترہ بود  
 مسار کسا و سال ورن مر شاہ  
 ماسعناں او مسیر وری و مسخ  
 ہلال عید جان مار و نور حوں آد کسا  
 مگر شراب سق حور و شت عام ہلال  
 برآمد ماہ عہد ار امتی گہر دوں  
 ملوچ اسماں نو مست و اردوں  
 رسید موسم عمد و صلائی حوں و زاد

۱۸ مسرود

حدیقه ۳

محبوب کرم صبرا مروارید  
 جامع لال که دوا صحت مر  
 دست چای رال ماد  
 ارمود صحت رمالو مام  
 است یی محمد ارتق مرا  
 مشک که گیس صفا کست تمت  
 مالمطرتو باقادر رسم  
 ی دات نوریا در این ایام است  
 قصه قصیم نو میده رود  
 کسای احسن تان گره  
 حوامسم رسا که رسته عترت  
 رطل جان که ران با صفا  
 احرام در پس من راجع ماسد  
 نور رسده رو نکلسان رسد  
 درم روح من کل رس خای ماسد  
 عیدو همیشه در طرب ساری ماد  
 درم موج صبح از انگب لال  
 عید تو سنان طرب ساری ماد  
 مال خای عید ماستد مر  
 ای برم ترا ساعده می محمد سوره  
 ارکلتش اقبال تو کان حسرم ماد  
 ای حاصل دور و سال راه عالم  
 امام دسان عید در عالم هست  
 گردون مراد کت میده ورت ماد  
 مرور و جو شمر هر ورت ماد

علاقمند

علاقمند

حاج

حاج

۳۲

تتمیت عید من تحکاج  
 جو دارن یک گوشواره  
 که هر در ساری عید است کف  
 سلرم احرور و دسادن عید  
 طرح کل اقتاس د  
 دل در میان رس س عید  
 صحت گل میتر ریخت در پید هست  
 مستی عوی کشت و یکیدار مر  
 مسود حوامس لب مار عام است  
 هم گشته طلاست بلا لیس نام است  
 مرداقت رسد رشت قشال گره  
 محکم ماسه همیشه از سال گره  
 اعلس و طرب سارک عید صمی است  
 قران رس من کشت من رسم و است  
 طاقوس بهار جیتد از قوس من  
 استاد و چو لاله رسه مای شرح  
 کار و جو حور سید فستار جاماد  
 حون کاشه حبیبی بخوس آداری ماد  
 ایام نشاط تو در آعساری ماد  
 اقبال تو در طرب ساری ماد  
 مرور و رانام تو در نور و رور  
 حور سید تو دیک گل لسان افروز  
 دی سایه لطیف تو یاده عالم  
 درگاه تو ماد عید گاه عالم  
 حور سید ملک مدد و سور ماد  
 در همه سه عید و عار نور و رور ماد

حدیثه

۲۱

تہنیت عیالک و غیریہ

و در رسید عید اگر گرد  
 امر در علی شست رخت سے  
 تا عدم عید حج اگر ماست  
 مرد سمن نو تصویرت قسمانی  
 اردول درں سادہ حیدہ سیر  
 درتہ میدان خود آمد گوئی  
 شکر خدا کہ کو حید افعال و توج  
 دولت عیان ملک مدست قمار دار  
 نس فاکہ حوادیم و اعلا من مسلم  
 ارددوم تو دہ رودس شد  
 خدا لک کر آن مہر مسرید آمد  
 باحالی باسد عانا این مکان مقور باد  
 عدا آمد ہما دیر طلب مکسا مد  
 مارہ فای مدلاں ماد م مور  
 دل و دستخ و دستخ و کرسج  
 بار چو اما حید حاد مے  
 گوید طلب سار تخمد آمد  
 مارہ قصوے حالات یہ کار  
 ای کہ ار علوہ روی تو حال عید است  
 اسود دار دل ععدہ خاطر کتر است  
 آرد رمضان حلی حیدر لطف الہ  
 آن لیلہ مبارک سورۃ نور  
 علوہ گرہ میر نو فال مبارک آمد  
 باہ نو میر و فاطمہ اسید است  
 اسد لب عید ماہ سعنا

درتہ

سید

سلم

درتہ

گر گرد سہ ساقی کو نر گردید  
 ران است کہ در ورید برادر گردید  
 سانا ملک مہمت کسور ماست  
 ہموارہ بر رنج و حید ماست  
 رگست عید و آرد یا لکھ  
 حور شید لب در افق با کھر  
 در نامی دولت تو سعادت سار کرد  
 افعال مر سید مرادت سوار کرد  
 اما در گریوی دل آرای تو دیم  
 سہا مارہ مر گلس شد  
 تو ہم آرادن او مصر مار آمد  
 ساجس حلی سب معمور احوالت دوز  
 در ساعہ ماہ مادہ میسما سد  
 حلی نور ہلال رفو لقت اور امید  
 کلوس حیدر دم حیدر اسج  
 گرد بہت حیدر کس آسار سج  
 سب رقب و حیدر و سید و حیدر آمد  
 ہر حادو حیدر آمدی عید آمد  
 صوہ نمز نو ہر روز لعل عید است  
 ماحی حیدر حور شید ہلال عید است  
 ماستد ہلال صوم و قطر من دو گواہ  
 و ان امام حیدر مائتہ اسم آمد  
 سب و ضروری ما قال مبارک ماست  
 ہفتہ در و رومہ و سال مبارک ماست  
 اسر حرا مان ہر مردم شادان

حیدر

دل زار

حدیثیه ۳۳

موس بود آن که شد صور عالم  
 سب را با امان سرور شد  
 بر طریقی سگر سهار آس  
 عیدیت و مهارت حسن خلوتی است  
 و صفت که افطار سودر در رتبه سال  
 عید دریا آمد و دریا حاماں حال کسم  
 حاجبان سحر طواف کعبه داوی طی کعبه  
 عین های رسته ان سیر کن که هست  
 ای ار ازل دعامت سمیر نصرت  
 آمد رخسار لطف الهی مد کجاست  
 بار صبح طرب از مطلع آید  
 مدد محمد مران لیس که خاطر می لب  
 نور و کا ماع را ما ای دیگر است  
 مری جو رسد سماع سحر و آرد  
 اس سال گره که بسته دل با گر حسن  
 این بسته که رسالت ای گر حسن  
 رنی که در و جسم فلک حراں است  
 می ده که مرا بیت مارا سب و درور  
 نور و در شد و علی و روی عظیم  
 ار مدم ساه الیسا که رسته  
 ان حلقه کوتی بر ما کرد او که خواجدا  
 ان حبیب معلق شده از گند حصارا  
 حوں در برق سیم کی انزه ادر  
 طلال عمار گد و در و نگاری بود  
 مک باص گره سوان کتودار عیدیت

کلمه

مالی

سودا ای می

معنی

وایه حسنی

سید عالم

سید عالم

مات

۱  
۳۳ در تهنیت عیدین عسکری و غیره

ار میس وجود صاحب عسکر و بان  
 از حراں نام و در معبره  
 طلب آمار حراں سرور شد  
 گل حیده صباں کعبه و طبل بحر حیا  
 حوں سبب سبب آید ماه خوش است  
 سرج و مرلف سبب پس تاج کیم  
 من لطیف قند روس عیسایان کیم  
 مرکب کره نموده صغیر را رسال  
 همچون طواف آمده حسان قنای طبع  
 حوں بی سوی ساحل ارضی  
 لوحات طهر از گلشن اقبال در  
 آمد آحمر درین یرد قند دردم  
 مر لطف سلطان نوای دژ است  
 گوید که حوس آمدن صفای دیگر است  
 ار کار نامه میکشد و اگر حسن  
 من ارعد دستاره ما اگر حسن  
 چکانه ورق حسر و دوران است  
 امر که آفتاب در میدان است  
 رحمت طواف است کس معیم  
 امر در دست مسیحی عرس عظم  
 می اران بر قنای مد ار آمده  
 که آن عسکری رود در بر سر دریا  
 حوں سبب مسوره کی با طعنه  
 بی سرون سدار رای علم کس میانه  
 دل عالم راه عید حیرانم که حوں

حدیث ۳۳

۳۳۳

در تهنیت عیدین و تهنیت عید نوروز

گرده ساز عین جان و عین سنان  
سوخی که از دست مرا آرد سنان  
با آنکه سه هم بجاک کسان شده است  
ولی آمد که درم حسرت مار ام نمود  
سرودند تو کسره عایده ادای دار  
طالب سدا سحر کرم کوک امید  
رسد آن عمر به عا مسار کساد  
نگین جوهر سرریگ دست تو کسود  
ان مرده در میان سار کساد  
ای وقت تو لگد سدا حرج لسی  
آوار بویت بخش کس رساد  
جان براروی عدا بلال غممه کشید  
لیدی اندهم از حده ان ساد هم  
بره در قوس عدا و طریق سادی  
عید ساد همه خلق دس عید راند  
عید ساداران میم که یار عید  
مای از سرج سرف را ده حور کمال  
گلشن آسمه افتد سا با خساد  
بارک که در اعتراف تو گره آرام  
سما آمد عید عشرت او در سب  
ای آنکه بر امر همه صدایان ماسد  
برور و جو اجم که نو دعه و سله  
عدا قربان رسد حرم دساد  
ای اوج سهر دس و دول را به ر  
امید که ما برور مصر ما است

که مصر لگد صامت راه عید داشته  
بر دارم سم کسیده از عدا دس  
یا یم برین عید سدا ردا دس  
هم بهد برار سر دگل ادا شوم  
بجوان معرفه تر حسته که ای بهام سود  
جو رسید رای و بهر کج و بتری روز  
نگین گل معصود با مسار کساد  
طریق تو تار دس حقی روی نمود  
کم کردن چون تو لعنت اسد و د  
نی دست نوساد عالم سلسله  
چرگره مر ساد او بو لوت سکس  
بلال عدا و راندوی مار باید و ده  
اداب از آسمان گوید سار کساد هم  
حج هم گشته سلیم سار کساد ی  
عوس عید ر مارم مر عید یو کار  
سدا و محکس از بار حود عید بعد  
را ده افتد حمالا سمان دا و حال  
مدامد سیدار حسن ماه و طلال  
موسمه عروس محب و اقبال نکام  
سارک سب که امر در رور نوروز  
حکم نوروان مردل و رغان ماسد  
عده یک در و عظم نوسدایان ماسد  
بر همه دوستان سار کساد  
در جمع اسدای جان مای تو صد  
مرور تو نور و دری و سراسر د

در تهنیت عیدین

در تهنیت عید نوروز

در تهنیت عید نوروز

در تهنیت عید نوروز

در تهنیت عید نوروز

در تهنیت عید نوروز

در تهنیت عید نوروز



آه این بی حال بود که عالم حرام شد  
 و استی که رسته دل گشته شد  
 ناکی را به دایع جسم هر جگر همد  
 سزیده ام ارا که درین لغز مرا  
 اما بعد روحی این سطلهای آه  
 آفتاب از منسوب او سبیه چاک شد  
 خاسد حکرم سوخت به معام به نامه  
 ای لاله دل سوخته و اس خاک  
 اراک که بود مرا می حسب حر  
 که سر دورا را به بر سر است  
 ساقی رسید از عدم که در رسم  
 بر تو تر جراحیت که در رسم موجود  
 طوبی در دایع غریبان رفته است  
 همه ساقی این بس شکی که طافه  
 اگر صد سال مالی در سیکه دور  
 این سر آمد اس کاج دلا و سر  
 باور دیاں بود حسن مست حسان  
 معیسی اگر ملک حادثان رفت  
 مردم که رنگد که جگر ریس را به  
 در عزت مرگ م سنانی مست  
 در دست اهل که سبب دریاں و را  
 ساقی که حکم دس کربان سحر و  
 در باقی تو سر کسی ستی می که و  
 گل حبیب قای از عوانی به و  
 ای که از سوار بی را را می می

دلدار آتش جسم و حسرت که آمد  
 شت اهل را به نصیبت شکسته شد  
 یک دایع یک باشد دایع و گریه شد  
 فرصت شد که حدیث آن سال کم  
 مدخل دار عاب و فرشت رویان کم  
 طلی نمود درین جسم مالکاه چاک شد  
 دل و دپان خوش که ما سید جود  
 داری سرح مردای درون پناک  
 ران گل که سارگی درو یک سحاک  
 دل دایع سار که در عالم جان گد  
 که بر حرج که مرده و حوا را  
 به جسم مرده بر پیرانی جانوس است  
 این مملتی که عمر را رفته است نام او  
 را که میت بسدل رسید می گریه  
 سادرت رین کاج دل افسد و  
 که چون جاگر کم گری گوشت حیسر  
 ارحاوت دهر گران و اما  
 حادثان لوان سلمان جهان  
 جمعی مسوفا میسی تر اند  
 ماران عمر از طرف متین را به  
 رسا نگد اس حکم و مسلمان او را  
 امر در می حور مد که مال او را  
 لاله حوی و بیه و در دامن کرد  
 قوی مد سیه و در گردن کرد  
 فک آسان است اس به میان حاشا و

در تعزیت

در تعزیت

در تعزیت

در تعزیت

در تعزیت

در تعزیت

در تعزیت



در تخصیص کاغذ رنگ خطوط  
 چشم دوستید میوان رس  
 بر در آن لحظه تالو که نزل برسد  
 در گز بادمان پیاد رس  
 ران عام دست و حمار و دوس رس  
 گریه شمع سی حد و صبح رس  
 چیدمانی که یک آند و پاک رفت  
 حدای همان عاودان رس  
 تن کشتی ست درمگ ساحل رس  
 از صبح مرج بر خاک و دستان رس  
 کای عمر یک جسم و نعش رس  
 دریا اگر گوشت و بر شا عوار رس  
 مرد رکت از سد ناد حسد رس

حدیقه ۳  
 سحر او صد تمجید موار رس  
 عدد مردن سو معلوم شود ترجحات  
 دلی در حیا سنه بیسیم  
 دس حله سار و حزان هم آغوش رس  
 مدت ساد و می غم مست برادر یکها رس  
 تو حیران غصلی که در خاک رست  
 تمام حیا عاودا لے کس  
 سحر رسد گی و نمکس جزا و کس  
 مست سروای عدم دل رده مستی رس  
 اس کنه سر بسته مادم رجات رس  
 گر کل رت موه او نادر او رس  
 در صفا که شاح کل و شگفته

فی الحکم رس  
 در حیات رس  
 انجمن رس  
 ۴

رنگین مای بیجه حواس و سرودگان حیح پر میرکت آهسار  
 تخصیص تحریر خطوط محبوب و اشعار بر کاغذ رنگا رنگ

کاغذ مانده وصل رس مرآت رس  
 اس حد رفیع لسم بر کاغذ خطای  
 حاسما اشک چو امساں سرری افتاد  
 در فعل باشد سرور در کتب مرا  
 نامه خود در حرر نوی کل پیچید و ام  
 مکتوب من حوالی کو تر رسید  
 کاغذ نامه محبت گمانی باشد  
 لوگوئی کاغذ مکتوب من رنگار جا دارد  
 کاغذ ارک ساسا رید مکتوب مرا

دل من برود و مراداد ریم آرد رس  
 سر تا بیا خطام و در راه اشتیائی  
 نامه ام کاغذ اش رده و رمی ماد  
 ارمید مای رنگ اس صبر لسان کرد ام  
 کاغذ او صبر و حسن من رس  
 ار سکه ماده و دره سوق تو سالنا  
 لکه در حجر کل روی و حو من مگر کم  
 موسم نامه و لکه حو من مگر کم از حو  
 حله مایه که کو رسد است محبت مرا

حالت کلام رس  
 رس

نامد که چون حکوات ساسده است

حون سد دل از وقت از رازی

این نامه در دسمه نویسم

کتوب خود سعید و ساد و ام و سب

تجید شد که در اشک حسم من

عواذ حسرت من که اوس هست

حال حیران کرده ام بر کادیمی

ا آن دست نمیداشت رسانی کا عد

مسامع لعلهای زرد روی کا عد نامه

نامه را رگس بخوناب ملگر کردم سلیم

میت سخا نامه را که کادیمی گس

مش فاصد چون الم الماری صبری کند

حون نویسم قنار محبت حیران کا عد

من شد فاصد من من گریه سالان گرام

از غم حیران که دشمن هم گرامس مساد

نوستم نامه را بر کا عد زرد

کا عد اسب از شرار دل اوسان سکم

نامه ام مرقوم حون از حالت حیران شود

یج زرد و از غم چرخ و دارم هیچ میدانی

تعلیه رارس است از سر جی لفظ منرس

زور گرفته خود حون بیار نویسم

نامانی می تو من صد رنگ گرامش نوم

۴۷ مد استعاره متفرقه بیهیبه کاتیب

کا عد نامه سرور دست حانی ماسد

کتوب گرام نویسم کا عد شود حانی

بر کا عد زرد دسمه نویسم

سج دقای که مدارد و نوشته ام

مهران شور من ای سید حم من

صحنه می انداختی که در از ایسانی من

بتله را کو تاد در دد دل سیده ام

کردم از حون ل و دویه حانی کا عد

که مار داعمای قسین دل و بیادیت

میرد و ز ساد کا عد حانی اوسان

می ارس می نو کردم گرام اوسان

نامه نامه دار دکم کا عد اری کند

اول از دمه حون کم اوسان کا عد

کا عد اری بود و دکار کتوب مرا

حواسم حونی نویسم بر کا عد زرد شد

که حیران حال مارا اس حبس کرد

می نویسم سج شوق ما و اتق باه

نامه اوسان اول از مرکان حون اوسان

مرد مارنگ نویسم نامه میگردد و ز ایسانی

از دست در لفظ میگردد و اوسان نامه

مگر کا عد اری سب بهار نویسم

کا عد اری نمودم کا عد کتوب را

سوا جملیت پریشانی رنگ ل ف محبوب استعاره متفرقه بیهیبه کاتیب

احوال ما من تو حون آن و تن است

من سار شده گوهر چه حاجت است

حدائقہ ۳۴ ۴۲۸ اتوار غرقہ منید مکاتیب

در سفر کارشخص هر عمل ممکنه  
 حای اسک از مره ام خون پی میریزد  
 مایه اسب میان ماه اسرار امل  
 طوار امید می ناما کسود مست  
 صوفی حدس با گریه فی سار بود  
 در شکست ما راقص جمع تقصیری نکرد  
 سوختن تار ماه ارجود مردار کم  
 ما غار جوس با سحر او بدکار سار  
 درت مالو شده میجوا سس  
 سیم لطفی هب گریه ای محبت دیان باشد  
 نگه اراتا تمام سود ماه ای صفا  
 هزار ماه ام از سیم غیر با صدرا  
 لوان اردو لهای شسته داست  
 رامیر سس صامود عجم را گریه  
 در رنگ طالع تروا میان اتم دیدن  
 بهو رنگار رسوق نو و سید ادیب  
 طوار شکر نو کفران نعمت مستجاب دارد  
 طوار جسم سرکان تنی رجم است  
 مانکه مست در خاطر جواب نامه ما  
 سس سنگ جو صله و سانی من دریا دل  
 طوار سس فاصدی میریب مددوان ماؤنی  
 فوجا هم اوجال دل گویم حاجی ماسم  
 لریام ترانها و حای دل شود میدا  
 فکاه را رسم کلف کسد دست  
 سب ما را و تا میرسد کل مسکد صد جا

ان نامه را سال کتوبه حاجت است  
 میرد بود دل از مسکه سر خون قسم  
 ظلم روحی کس که بخوابد مارا  
 پیچیده اتم در گره دستک آه را  
 نظر لطف تو کی در سادس آیه  
 یکس نامه مکتوب هب سر را می با  
 شکوه محوی تو مال سر روحا ام خوشا  
 لیسر ده اتم با گریه ام او مسکد  
 سخن با سنده میدا سس  
 دل ارد سب تو رجمی خود کفم بوجان نامه  
 سبطانی کس سحر امیت مست  
 در ریوسا جو صله کباب میان است  
 که دلمارا بد لخصا هب سار اسم  
 لعل لکوه جید کساید بان جوس  
 که ششم ماه از گل لعل ارجار آسان دارد  
 یک دم در سحر و کفم دم در لعل است  
 که مشکو اسکارا نوی از حسن طلب دارد  
 عمار جیره گر دن لسان مارا سس  
 هزار نامه مو شده را حوائج سب  
 یه صیج است که در کور غنچه دریا  
 همه مکتوب میدا دوس دوام بل جودا  
 اگر حای کسم میدا ترا سما لعی نام  
 رسادی دست و با کم سکرم با عی نام  
 مانکه و بختی مست کلف حاجت است  
 فغان از عجم مکتوب جوس سار لعلها

السلامة

موسیٰ علیہ السلام

مات الميراج

پیشہ جات

ہیں۔  
ہیں۔  
ہیں۔

مرغ نادر مرغانه فاصدق مثلش  
راشک و آ مراد مرار فاصدق  
نایب مرافا صده بجان می رود  
از ان احوال در برم و چون کسوف می آیم  
خلق خوش مرا تا حوائی آورد  
گرد که میادم دو شده رود  
نایب سیدگی گل بو ستم  
ماقت کسوف از اسوی او روانه رود  
اگرچه نایب تنویم رید و در آمد آب  
لمکی رنایم کار به میغام بر آمد  
نظر نامه اس خاکسار مست ترا  
رودسی در اظهار سکام و ریه  
فاصد در اضطراب دل من در مضطراب  
بلع به تحسین و مطالب دمدار  
یاد ماوس که را دقت سحر یاد کرد  
ما واد ان بر ما خوشامرست  
ما وانه نویسی نوس بره نامه  
ان دیده خوشه و دل سید گشته  
مردم رو نامه کسم و من و جسم  
دی از مرست ای شهابه مسین  
نورک نگی و اسما و ما و صا  
ماست ہی طارست کردن دوست  
او بخدا می به ستار فسلست  
ای نوس حج و امداع نوسین  
مور و آسانی و میت غلب

که و در بر یار و شمل خوش شود  
عجبت نور ان است و برتشت در بار  
دقنای نامه جسم نایب نص خام است  
که میدام اگر کسوف و غم می حوائی  
کل عدلک سجدانی آورد  
من درین باب عدلک دارم  
شاید که صا ما و ر سا مد  
طاف سور دلم مال مرد گمر است  
ولی حوسم که کصون رسد و در آمد  
حون عجمه ام از صا کلام بر آمد  
داع حوائل خط عمارت است ترا  
سحر نودم و حوائی مران آمده بود  
من سر سیری نوسه ام این سوئی نامه  
سروان بهتات نسلی موان کرد  
نوداعی دل عده ما و سا و کرد  
احسان لی سوال بعض است  
که فاصدق سحر کوه ظاهر سا  
محسوسم رحمت و کجول اعصه  
نصیرع حوائل نامه بوسته  
گور انکه نادان که کسب عیب توین  
اراد صا گر گل اقتد برین  
در مشرب من که اهل فقرم به کوست  
دارم صد سحر که یار گوهر اوست  
علم صیت اگر نادان ار حوائی  
کر مرده آفتاب افشده بر من

استعار و عاینه

سم

جد قیمة

فصل  
سکون

فصل  
کامی

فصل  
کامی  
کامی

دیده نظر که میرجیب که مرسد  
سیهر برده به حمید در کفن مارا  
سعد و قمر تشاد که گفت حسنه الجان صانی  
استم آن گنج رسوادی هم رساند  
مرا رانته مو شده مدغانی است  
ارمان خانه مارا ماد و سواد  
یکسی یب و د آحا به کسی می آید  
سداقن ایکه ما خود مسلام  
سکوة یعنی تو بر کلرگی تر جوام است  
گرم سار به حدان سلیم سدا آمد  
امه می ردارس در حال من چون میگرس  
مال به مال کو تر سیر و کوب ما  
حاک می کشم و همراه صا سیر نم  
سدا اگر به حال کم کنه ای نامه نمی  
اس حرف در قلم و کوب ما سود  
کو تر اس از من محور بند روی دوس  
عدر میجو این وال محک را ماه شود

مسکود در این قسم نامه و مسد  
خوب و رسکس نامه رسد بختی  
سیایان این و مر ککاب بهمان مالی  
امور نامه در کعبه قاصد گرفت و حواء  
را طار و آخرد مسد شد جیتسم  
جیتس لطیفی حوا نامه گر مسد بود  
مقی سد که ره مهر و وفا مسد و داس  
روی عطف کران حضرت حد ام  
دجس بالملل ار رواد نامه سد کسی  
مس به آتم که سدا ر خط و فار دارم  
سج جیتسم کو تر بهج میدانی که میس  
نسکه دار و استیای بدل مطلوب ما  
دل ملی شد ار نامه و ساد کاس  
کامه احکری تحده ام یعنی ل حوا  
مارا حد ردوری اعل و داس  
می بوسم نامه بر نامه مسردم سد  
من حوا در تقصیر حد مت حلی دارم عظم

رطب اللسان ساز جهانی بلفظ امین استعار و عاینه احاطت مین

فصل  
کامی

افعال را معام بران اسماه ماد  
تمام ادرلی سال و مه ساه نواد  
تکلیت حوا بر همه احکام روان ماد  
حوا و ان جسم مداره و خلالت به لور ماد  
سدر و رار ب عقام نواد  
راش خلق به و سال در دمای نواد

دولت قرین حضرت صد را ماد  
سریر دولت اقسال نگه گاه نواد  
افعال نویاسته و بحب نوچان ماد  
کک مسکین نوکار ملک را دسوراد  
رمن تابع و حج رام تو ما  
مدار دایره ملک رسای نواد

تجدید نقشه

اصول

در استعاره و عا

عبد رشتہ خلق حیاں با ماہ ماہ  
 نوید مرد فلک اردو سی رامی نواد  
 سداوت یار و دولت ہمیشین ماہ  
 چشم بمان روحا و حلال تو دور باد  
 نام نہاد و کریمت جمیل ماہ  
 دور حاست بر راز انداز ماہ  
 ربیع خامہ تر کار ماہ مسر ماہ  
 سرکت حمتید حاستے نو ماہ  
 فلک حوں حاست ریر گن ماہ  
 حوضہ ملکیت سکام نو ماہ  
 سا ایدام کار حاست سکام ماہ  
 رکب نو آفاق یر نور ماہ  
 سایہ حر و مار و راند ماہ ماہ  
 سایہ عالم ماہ تا ابد ماہ ماہ  
 سخت میدان معانی نو ماہ  
 رایت احوال و مقصود ماہ  
 ولس و خار سداوتی محضر کرم  
 سس کشید مالکاب و نعت عرس و عا  
 سس دراز کسدا سس بر ماں محل و عا  
 ماہ و اعما سس رعت و حاد و حلال تو  
 سس ماہ و عاست حیتیم کردیم  
 موکب را ناظر ماہ و اعماں ادر عا  
 مطیع رامی ربیع تو ماہ سخت مند  
 همیشه کہ عدل و کمال احسانت  
 تمہ انام و او فاسر سر لعت

و اب نو در حاست لطف ادا ماہ  
 سر مہ امل شرف خاک کف نامی نواد  
 حسن خود مست و تا ماہ و حسن ماہ  
 در دولت و امل حیاں را سر نواد  
 ظلت ظلیل و دشمن حاست و لیل ماہ  
 باغ ملک ادر سس گلک ماہ ماہ  
 رهیج مرحت عالمی سور ماہ  
 سر سر سداوتی خاک نامی نواد  
 کلد عالم در آ سس ماہ  
 حسروا حراں عظام نو ماہ  
 گردوں را مایع و احرام رام ماہ  
 حبا و درت سداوتی حر ماہ  
 آفتاب عرو عا سس عا و اں ماہ  
 آفتاب حاست ارا و ج شرف تا ابد ماہ  
 سر مد حرا و بر سساں نو ماہ  
 چشم بدار دولت نو دور باد  
 عالم سکام ماہ و سداوتی ماہ ماہ  
 ظلال عا طقت و مرحت محسد ماہ  
 عنایت ادر لی تا ابد رقیق نو ماہ  
 جیدا کہ آ سساں و بریں را نو و عا  
 کہ آ سس گوی او روح الامن سست  
 دولت را ما اید ماہ و اکاب ادر عا  
 ظلام سخت حراں نو ماہ و عالم بر  
 چو نلہ کشتہ عا حاست امل عالم ماہ  
 سکام دو سساں ہر ماں ماہ

مادا ابراهیم دور ملک  
 دلس راه نوادا غایت اری  
 عمر تو مرار سال ادا  
 همه حیرت حایحه مایه است  
 موسسه و سمدار تو مادا تحسه مال  
 ماره تراد و جوگرار امانی مژده  
 مادا اساس غر تو حین و میراث اری  
 مرار سال مایه مسترد دولت و مار  
 محل تحت نوار رسم کمال  
 رایت دولت طرارت مادا و ان مصواید  
 کام تو در دامن امید ماد  
 سایه زلف تو عروس طاهر  
 بر روی زمین سایه اب کم مساد  
 جان مسو امر تو ما حصر بطبیع  
 جان دل همیشه سر و نوید  
 و محبوب جان در کا هت  
 سادات سدا کار دس  
 دولت کرم ربان دما  
 خدا مدد دارد مار تو ماد  
 اقبال در بر سقا ماد  
 همیشه سادان ماسی و میرور  
 حیرم چه امان رعایت دور ماد  
 آفتاب منتت تاسده ماد  
 هر که گوید دمای دولت تو  
 عمرت در اراد بر منم شد سخن

عمرت درار ما که درین فصل تو  
ما را تو بر حوریم تو او عمر جو رس  
عمرت درار ما که در دعا تو  
صبح و سام راه اهل عالم است  
عمرت درار ما که مادر ماه تو  
اهل رماه کلام دل خود روا کنند  
سعادت و دوحان روز بس می تو  
حدای عمر و تل ماهر و معس نواد  
گل بر اص طلال چمنه حدان ماد  
لسم لطف تو ارام در و سئل ماد  
دولت تر امایع و افعال مار ماد  
دوبایع و دریاں طبع تو ماد  
و اب بود حجاب در و دگار ماد  
ساز اهل جهان عسسه مع تو ماد  
سده حسن احرامت کعبه آنا ماد  
طل و الای و ازل همان مایه ماد  
امر عالی ترا دور مان معمور ماد  
رایع معدلت لسان تو ماد  
صفای حکمته سریع ارجال تو ماد  
ام اساس سریع مو اسوار ماد  
جایع سریع را حکام تو مسور ماد  
تیمار و حاسان عسسه ماه تو ماد  
تحت ارشاد خلق حای تو ماد  
جهان ارجعات تو پیر نور ماد  
دل ربوبیت فاعل رار ماد  
در و احترام حای تو ماد  
را ملک بدی ر پر یگین ماد  
ماع دل را مارگی ارخص نصر یو ماد  
دولت ممدار امار نور سدر آن ماد  
دات و الای تو صبر مجمع اسراف ماد  
محبت اهل حسد ماد  
حدیب تو سگاب روار ماد  
کلام تو مردوس احار ماد



حد فقیه

۳۳۳۴

در استعاره

پایه سرب از جیج مری ریزد و  
 عقلت جمع اعالی ما و  
 آستین طالان را قلمه مقصود باد  
 و نگردد و مطلع دو بهر امور تو باد  
 بهشت محسن کرامت ما و  
 بار بهمان دولت تو سبزه بار باد  
 طاعت مدام و دور راست کلام باد  
 آستین و پستان را مقصود میداد  
 دلیل جرد بهیون تو ما و  
 امام تو همیشه مسدین سرور باد  
 من در میان یک خوا و تو ما و  
 محراب طلعت نوار استه باد  
 صدر معانی تو را رنده ما و  
 بایده دست و لیسیل طریق ما و  
 داب تو رست حاصل ما و  
 سم اهل حکمت از الخاف تو میداد  
 رفو اسحاق ملوکات موسسه ما و  
 اختر ملک از مال تو و راستان ما و  
 سمیع سعاد و و و و و و و و و و  
 سر از اسرافال کنج مارک ما  
 نفس نفس اک نو قانوں سفا ما و  
 اعتراف و اراج سبب طالع ما و  
 دس و دناوت را سرازیر الکا ما و  
 عاشق سخن از سبطک ریر تو ما و  
 جان را از حق کنگه بود امس رسکرا و

حدیث	۳۳۳	استعار و دعائیہ
که بر آنی حکایت را بگویم ما	و در مادی طایفه سخن آید را بگویم ما	
نکته را بگویم که در آنست که ما	نکته بگویم که در آنست که ما	
راحت جانها را تصور می نماید	راحت جانها را تصور می نماید	
سود مجلس و حسان مسدای نواد	سود مجلس و حسان مسدای نواد	
دل و لطف است با مساط ما	دل و لطف است با مساط ما	
لغوی گفته معنی را امتزاج ما	لغوی گفته معنی را امتزاج ما	
درست مقصد اهل امید ما	درست مقصد اهل امید ما	
دلت را بخواه مع مراد گلس ما	دلت را بخواه مع مراد گلس ما	
دولت و اقبال تو خاوند ما	دولت و اقبال تو خاوند ما	
دره اقبال تو مشهور ما	دره اقبال تو مشهور ما	
دراست تحت و دلت همسین ما	دراست تحت و دلت همسین ما	
حدای هر دو جهان حاضر معنی نواد	حدای هر دو جهان حاضر معنی نواد	
رسم و مساط لا لگوں ما	رسم و مساط لا لگوں ما	
سام احباب را مع طرب برورد ما	سام احباب را مع طرب برورد ما	
طالب مسرعه و مسود ما	طالب مسرعه و مسود ما	
سعاد اربانی تا اندیشین نواد	سعاد اربانی تا اندیشین نواد	
ما هست عمل و مسطره نظام و س	ما هست عمل و مسطره نظام و س	
ارافاق را با تو احوال علم	ارافاق را با تو احوال علم	
و از نظام کار جهان را لطف تو	و از نظام کار جهان را لطف تو	
جهان را رانجه دلس در العاصب	جهان را رانجه دلس در العاصب	
ار وجود مسد احوال رسب ما	ار وجود مسد احوال رسب ما	
الهی احباب را نام اسد جهان با سی	الهی احباب را نام اسد جهان با سی	
حر و جان تو دعای دل با کائنات	حر و جان تو دعای دل با کائنات	
چگونگی برای نور است روشن	چگونگی برای نور است روشن	
عزت و اراد که در تاب و دالمس	عزت و اراد که در تاب و دالمس	

الاسانی نام

الاسانی نام

الاسانی نام



حدیث چارم

سرسری بحسب مثال امسطاصحا جزاوت اور ای مسال بتاطلوعا مایای استاصانع۔  
دسوال دجواب ومطامات متاعلان ومصفت مفعول راعده ومکرات واعانی ودیگر استیاء

منظر صنایع صالح چون اشعار شمل صنایع کز ناگون

صفا فی صغوت رویت رحمت آب ہمار  
ہو اتی جت کویت نہ عیب شک سار  
صفا فی صغوت رویت رحمت آب ہمار  
ہو اتی جت کویت نہ عیب شک سار

گنج ارجیای حیات حاد و ان یار و یار  
معانت گسبان و ارد

جہاں سے ہوتی ہے وہاں سے ہی لوگوں کو جاننا چاہیے کہ ان کے لئے کیا ہے۔

بدری از ترسک گیسویت چو شمد  
در چسبک ترسک آهوی سب ایام

عام حد تو مبی است زیرا ہما تار سوا میں کہ تئید است مرکز تار

سرکاف ترا حلقه و دو دوسمده

در سنگ ایستادی نور سنی اسرار با نورا  
مرد سنگ ایستادی نور سنی اسرار با نورا

مسک ۱۱۵۰۰ - حرم مسک ۱۰۰۰

رہنمائی ہو رہی اسل  
شدت اپنی حیثیت رکھیں اور

در لغت تو اساحت می آید پسل      سحرته می آید و است مسک سار  
ساحت می      حوسه می

حرف دہم

[illegible]

۱  
 سده ۴۸۸ استعاره مستعاره  
 سده ۴۸۸

مشتی موت مگر سبب است صفا  
 اگر چه محال است که با  
 اگر چه محال است که با  
 اگر چه محال است که با

چشم نمک بر دل و دست سحر سحر  
 چشم نمک بر دل و دست سحر سحر  
 چشم نمک بر دل و دست سحر سحر

چشم نمک بر دل و دست سحر سحر  
 چشم نمک بر دل و دست سحر سحر  
 چشم نمک بر دل و دست سحر سحر

چشم نمک بر دل و دست سحر سحر  
 چشم نمک بر دل و دست سحر سحر  
 چشم نمک بر دل و دست سحر سحر

تا مدد طریقی من حس و می آتش دلم  
ارجای عارض او شد لایق من

نمانده ارباب عشق تو در هم مان  
رنگه آب تمت کرده سردلم ارار  
آپ عس تو هم  
هم محسک دلم  
در آن جو موی مای بود در ارم  
من جویم سیاه و سگ متدل بنار  
سدر  
مک و تار

عشق تو هم سردار  
نماندت کرد دلم سگ و تار

رج دلم اعلی آرا گل جسم انداید  
گل دل من سر و وایت آرد مار  
اغل آرا گل من  
گل من سر و وایت

مدار چون گلک از سر بر آورد از حبیب  
درخت گل من این بریاد و در جمار  
گل  
بر آورد

اغل آرا گل من گل ترادر و فخر علی  
گل من گل ترادر و فخر علی

اکامل همان کرده کو کو عس آب  
قما نجر عیان کرده صوب و در  
همان کرده  
ساها کرده

لست یابم که یا قوت و یا است آن  
که در حیات لولوی حکومت قرار  
مبارست یا نوت لب و باں سکر  
مار رجه بعد کمر ماں سرار  
لید و باں  
مقد کمر ماں

همان کرده ماعوت لب باں  
عیان کرده بعد کمر ماں

سر را حیا آبا حیا ل حال بود  
حوال رلب رباں نور رباں ار  
حال رباں  
حال رباں

رایه سود که من دارم از موای هست  
سر را گوید حال تو دارم عیم تحوار  
دار  
حال تو دارم

حدیث ۴۴۰ استعاره سببها و احوال

تو که میانی را تو داری  
حال برسان از میان تو دارم  
تا و چون در روق هست  
عشق است اصل تو نیست

ارگن علم است که اختر است  
درین حیاست که یار و گوهر است  
نفس است دار ساحر آخر کور  
یقین که باشد اصل تو گوهر است

عشق روقی تو آمده و اعتبار است  
و اگر تو را که گوهر است

تمی کشی رگ عامی عسیت  
دلک حیرت از علم است گوهر است  
نموده رود است آب و طرب است  
دای رسد یک حال صدار

ای رسم کجاست  
لیک انکم مرایه مدماں

کون لسان تو است ناد و حیم است  
حسب و مهر تو عالی کوک است

تو که دوس یو جان لولو آمد گشت  
فلک که ماه در او دیده اکس  
تو که ماحظ نو مرگ است و مرگ  
گرد ماه تو است در خط اول عمار

تو که حاشی لولو حط نو مرگ  
در این حط تو عالی کوک  
مراتب حالای تو است استوار







حدیقه ۴۴ در سعتا گوناگون

تربار را رسالت ساری طاهر را در دین سید طراوتی دربار  
مسند رس

مراحم جوی را دم عشیق روح اواره که کرد گل چرخ حور عالم اراوار

سند و دماغ دیگر روح می دبار روی اگر حور در دهر روی گل سکنت دار

اگر روح در روی اگر حور در روی

مسند خودم روح اگر روح در روی

رسند جوی حور اگر حور در روی

کسوں که لاله شیراز گشت رک و دوست راستی خود در سده و تنگ سحر

مهر و دست تو حور لاله آتش سحر که تیر طمیت که در رم گل حس بسیار

نوس لاله رنگ آتش در دخته دای وگر رخت سحر شمع سوخته بداد

رنگ ا در دخته لاله شیراز آتش رنگ در دخته

وگر عید دل رکت یوں لب بار است، پان ولی سخن کی نو در سده بایه

دخان عید اگر حور دایان دست درین ولک سخن می نو در حاد بسیار

اگر لایا سخن مر و همی مشاهد در

درین ولک سخن می نو در حاد بسیار

اگر لایا سخن مر و همی مشاهد در

درین ولک سخن می نو در حاد بسیار

اگر لایا سخن مر و همی مشاهد در

درین ولک سخن می نو در حاد بسیار

# در سحر گوناگون

حدائق

رسمی دماشق اگر رسم میرا بخور  
اسیر بسته او اگر رسم جیسم بخور  
ماشا اگر رسم و اما  
کذا اگر رسم  
دلگ دار نام برید مرا  
جو نام لاله بود برین متن چهار  
در بر سر

من سر  
سما  
عصر

ماشا اگر رسم دالعه درید  
کسه اگر رسم جلاله بود برین متن  
سکال ساح شکوه و سماں گوئی  
کو آسمان برین بر جو رسم کرده غار  
رسم  
آسمان

دل  
عصر  
و کس  
و کس

آقای سماں چون آسمان ستاره  
لعلیق نوسه ستانی حوت ابره ازل  
چون آسمان شد  
نوستان

نوستان چون آسمان شد  
نوستان چون آسمان شد  
کجا رما د سحر آتش گلی آفرینست  
رودر خاک جیس اب لعلی عطار  
اراد سحر اس گل  
ماک حس آب

مارک انداس نفس و جیس اما  
کر ساح صور پیر و کس برین ازل  
د حیا فاد  
مرد و برین

د  
و کس  
و کس

اراد سحر اس گل  
ماک حس آب  
چین مساح کیش اراد و دل مار  
کسید بر عدل عار و کس  
ما کس ماد دل مار  
کش بر عدل مار

د  
و کس  
و کس

نوستان کیش ماد دل مار  
نوستان کیش ماد دل مار  
ما کس ماد دل مار  
کش بر عدل مار  
آب روح سانی می دم اراد  
آب روح سانی می دم اراد

دم سیم هادی که سر دی حوت  
صومر صدقاری اراد  
صدقاری

# حدیقه ۳۴۵ در محتای لعل ناکوں

لوحاتی جان باری در دل من بیدار

مادحانی جان باری

آنکه سد آید ساد گل بد و خوش  
که در محای رخ او عیال شود اسرار

نگاریم دین و نری که عکس است  
در جام جسم و حاجی من فکند عطار

گرم هوای اشتا طهت سوی محو و  
رادیاب عجب حواء ریزد سیار

بصیر که چنگ از آری چنگ ای نعل  
در عالم رماهی نفس آب عینی راه میخیزد

نوازی پیش و چنگ و هم می گویگ  
طرب کیان در دور چنگ و می گویگ

شایانی آری در عسرت آن وقتی  
که در کسی رگ چنگ طرب ساله زار

تا ای ار عسرت  
در کس رگ چنگ طرب

تا ای دل او در ما نوازی بر آید  
در کس رگ چنگ طرب کس را

تا ای ار عسرت نوازی با نوا  
در کس رگ چنگ طرب کس را

تا ای ار عسرت نوازی با نوا  
در کس رگ چنگ طرب کس را

تا ای ار عسرت نوازی با نوا  
در کس رگ چنگ طرب کس را

حقیقت ۴۶ در صنعتهای گوناگون  
 گمانه دارد در سایه قد تو حور که مستحق هم اران سوگرمه مالاکار  
 دارد در سایه قد تو حور

در این شعر  
 در این شعر  
 در این شعر

مالای سواد دارد در سایه قد تو حور  
 که ماقویه اثر خود خام ماده می اعیار  
 هم بیکت صلح من  
 نسیم دار مسد در میان مروت باغ  
 در میان

در این شعر  
 در این شعر  
 در این شعر

حور تا قهرج لسان کون که عجز کرد  
 سدره شریذ و حواصن ساهم شاد رشار  
 حواصن  
 حاصل حسن و میلان  
 ما را خام ماده حواصن سدره حواصن  
 اگر ماده هارست بروج بحس حیدر  
 در درازای او حیس و رنجان آفر

در این شعر  
 در این شعر  
 در این شعر

تسبیح هوای نسیم را بعسیر  
 گر که کرد و بخاک سزای می حواصن گداز  
 نسیم حیدر  
 نسیم ملک و نخل دست یار بخت طوفان  
 و وزیر راست حسن عاقل و ملک معمار  
 در درازای او

در این شعر  
 در این شعر  
 در این شعر

ماد هارست یا نسیم عسیر است در درازای او  
 تویی که ماقویه قد بر در دست تو آمد  
 تلم و تیغ در دست تو  
 سالکان تراروی فرستد و ترود در بهر  
 چون که در دست تو سار و سگرون  
 در درازای او

در این شعر  
 در این شعر  
 در این شعر

حقیقہ

۳۴۷

درست نمائید گوناگون

تجی رز دلغای تو میم دولت نور

همی دهد رعطای تو مانع دانش مار

چشم دولت

روان کی رسوا و مسلم لوانی سخا

عسا کی رسوا کرم حیدر اح بحار

رسوا و مسلم

مہمست گشتہ رزایت میر برگردی

گل است گشتہ رخلعت نصیر در گزار

ت گشتہ

چشم دولت رسوا و طلب گشتہ میر نام علی ادر

چشم دولت رسوا و طلب گشتہ میر نام علی ادر

چشم دولت رسوا و طلب گشتہ میر نام علی ادر

چشم دولت رسوا و طلب گشتہ میر نام علی ادر

چشم دولت رسوا و طلب گشتہ میر نام علی ادر

چشم دولت رسوا و طلب گشتہ میر نام علی ادر

چشم دولت رسوا و طلب گشتہ میر نام علی ادر

چشم دولت رسوا و طلب گشتہ میر نام علی ادر

چشم دولت رسوا و طلب گشتہ میر نام علی ادر

چشم دولت رسوا و طلب گشتہ میر نام علی ادر

چشم دولت رسوا و طلب گشتہ میر نام علی ادر

در مستطاب کعبی ماگون

۳۴۸

حدیث ۴

داریشو ریک - رتا مسر رکاب المی توحت سودگران روزگار

اورد رنگ دور - ایتق س گر دور

بهر رنگ تو صادر شود و فکر اقل کسی مار اری روی مرهرا نکا

رک سس قبا کسی رودی را ا

مار زی درگ رو کتس قلب تار یه لایه لایه

لو ایتق س گر دور گیره ریرا

میرا بر کد تر تو ماستعلا ران بھر کد لطف تو ماستعلا

ان کد در تو اآن کد لطف تو

نکس که ما کابلک و دیر ماستد جو عدل کوه ماهیت بی سود مسمار

علم کما ک ل دی عدل که ما طلعی

آن کد قدر تو ماطم که اکل بی

آن کد لطف تو اعدل که اکل بی

مست سجاد تو نیست دیر جی تو تحت در جور تختی رخت رجو ردار

دی حاج س ن محاسبی عی ج

هیست تو عین افکی رری بری کسی حسته بی بیان کس دنوار

یاس س س ی مین س ی س س

رب حسی نیست حسی بی مایه نقلی در دین

کما سحت تخمی تحت حسی مین

رج صیر تو کما در دگش جردست مسو رست تحیم دول اولی الاشاد

دور است نور است اصل نقد سر قیمت کدا صدار

بر دوست دشت

نایج سر کاک تو جامع الاحار نوید و تم رباح نوقا طع الاعمار

در دست در دست مایه نور است تحیم دشت مار

نور است تحیم دشت مار

له

له

له

له

له

له

له

له

له

له

له

له

له

له

له

له

له

له

له

له

له

له

له

له

له

تحدیث

درست عیناً گوئید

توئی بخت نوا بھی مصلحت بخت و جان کہ مسماہ روح حور مراد  
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
اگر مینہ عذرا سے کوکب جس ہنسی کسی سوکس و آہ  
۲۲۰

بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

نواہر ارار نوی خلق روح وشت سدا حواد صا و لہر و راسخا  
ارار نوی ح و شش و صا

اگر طبع نواہر صا گر مٹی نوی مرارہ لسان کسا لہجہ ارار  
طبع و صا

ارار نوی خوش طبع نواہر صا و لہر و راسخا  
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

تراہا بخت ارار تو حیم بخت بخت و صا درامی بخت حور شہا  
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

توئی بخت اگر مینہ و کوہ و صا کسا بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

طلایہ تو اگر مر ملک گمار و صا بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

عرب کسہ ما صا جوں توئی حاتم بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

آرم گستر مرعت توئی کہ ما بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

اگر حاکم سیردی رخل قاروں ال کون توئی کہ حو عسی ہی کمی اشار  
کون توئی بخت بخت بخت بخت





# حدیث ۴۵۱ - جنتی ماکون

میں رسم و کریم استی کی دے دے ہر کسی کی اتنی والہ کار  
 دے دے ہر کسی کی اتنی والہ کار

میں رسم و کریم استی کی دے دے ہر کسی کی اتنی والہ کار  
 دے دے ہر کسی کی اتنی والہ کار

میں رسم و کریم استی کی دے دے ہر کسی کی اتنی والہ کار  
 دے دے ہر کسی کی اتنی والہ کار

میں رسم و کریم استی کی دے دے ہر کسی کی اتنی والہ کار  
 دے دے ہر کسی کی اتنی والہ کار

میں رسم و کریم استی کی دے دے ہر کسی کی اتنی والہ کار  
 دے دے ہر کسی کی اتنی والہ کار

میں رسم و کریم استی کی دے دے ہر کسی کی اتنی والہ کار  
 دے دے ہر کسی کی اتنی والہ کار

میں رسم و کریم استی کی دے دے ہر کسی کی اتنی والہ کار  
 دے دے ہر کسی کی اتنی والہ کار

میں رسم و کریم استی کی دے دے ہر کسی کی اتنی والہ کار  
 دے دے ہر کسی کی اتنی والہ کار

میں رسم و کریم استی کی دے دے ہر کسی کی اتنی والہ کار  
 دے دے ہر کسی کی اتنی والہ کار

میں رسم و کریم استی کی دے دے ہر کسی کی اتنی والہ کار  
 دے دے ہر کسی کی اتنی والہ کار

میں رسم و کریم استی کی دے دے ہر کسی کی اتنی والہ کار  
 دے دے ہر کسی کی اتنی والہ کار

میں رسم و کریم استی کی دے دے ہر کسی کی اتنی والہ کار  
 دے دے ہر کسی کی اتنی والہ کار

در صنعتها گوناگون

۳۵۲

حدیقه ۲

لا

عام نام ترا حین کسد که کسد ملک مع کلام نورس لیسلی بساد

ک ک ح ا م ی ا ی

ما ر جیس ل سال ترا ر جیس  
ما فحنا لک فحنا مین

د س م  
انسان دارم نام  
د س م

تیس حب ملک رایت واکه ی

ر ویر در کرم او رد و همه ی

اگر ر سار یا سار کسد

ر دم ر د ر م و لی و لی

سب سب سب سب سب سب سب سب

سب سب سب سب سب سب سب سب

سب سب سب سب سب سب سب سب

سب سب سب سب سب سب سب سب

سب سب سب سب سب سب سب سب

سب سب سب سب سب سب سب سب

سب سب سب سب سب سب سب سب

سب سب سب سب سب سب سب سب

سب سب سب سب سب سب سب سب

سب سب سب سب سب سب سب سب

سب سب سب سب سب سب سب سب

سب سب سب سب سب سب سب سب

سب سب سب سب سب سب سب سب

سب سب سب سب سب سب سب سب

سب سب سب سب سب سب سب سب

سب سب سب سب سب سب سب سب

سب سب سب سب سب سب سب سب

لا

لا

لا

لا

لا

لا

لا

لا

لا

لا

لا

لا

لا

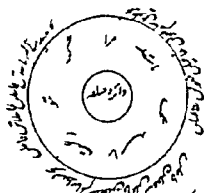
لا

لا

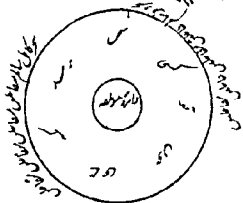
لا

لا

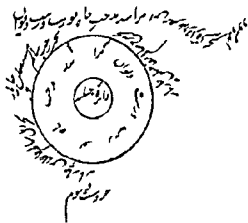
لا



مراحم رسد در بیان که ما ت      مای حو تو کسی به ترا مارید کار  
 رسد      که تا      ی حق تو کسی  
 رسد که مای تو کسی



حواله طبع مراستد مرغ تو کر ها      تو رب و ربیت بیان و لکی ارا عمار  
 مراد مرغ      ها      تو رب و ربیت دوان



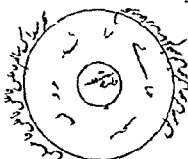
۴۵۴ اشعار و سجعهای گوایان

حرفیہ ۴

حدیقه ۴  
مقتضی قطع مراد سیمین را دلش  
۴۵۴ اشعار مستعینای گویاگون  
موسوی حانی ترا مستحضر  
مسر حانی

مراسد ~ دیں مسکرمہ جانی

تراسد مدت مسوّمانی



دو آن که نمک تر آمد در محل معاهه نمک تراست و حرقت داری در محل آبکاه

ملک و سرحدوں کا

راس

ملک و اسد در میان شاه فرسید و مل

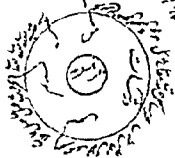


چونکہ میں سرام میں محکوم ہوں۔

میں - مراحمہ ر سہی

— 6 —

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران



حدیث ۴۵۳ اشعار صفت گویاگون

آسارتی است مایه موت محسوس  
 جیس محدث مع تو گشته ام آستار  
 دینی ماتم اگر مترادفم سووم  
 نعل سلیمان کس است سلم ارا عوار  
 تو را اهل محسوس گشت کس حسینی  
 دارم از سلم و اهل بیت سحر شعار

در حدیث  
 در حدیث  
 در حدیث

سأداؤم محسوس با سلم لا اهل بیت  
 و نعل سلیمان ما اهل بیت

بقیة ما که نود ساءت من مدد  
 تمام که نعل سلیمان  
 سواد من سب اهل ان خود حق قیر  
 حاکم حرة صبح سیر ارا حون قار

تو کما نگار و اسد هم است بران  
 تو امداری و اسد هم آب حدیث گار

در حدیث  
 در حدیث  
 در حدیث

ما که نعل سلیمان  
 ما که نعل سلیمان

کامل تو که سواد و دمر ارا  
 در مالک ردی کساد و ردوار

در حدیث  
 در حدیث  
 در حدیث

مقام ما و نه اهل رای تو گردون  
 دست حکم تو آسان سده همه ستوار

هم ارحاب لب طرف سته ارگو  
 که ای کفایت لعل لسته ارحار

در حدیث  
 در حدیث  
 در حدیث

نموده حدیث تو دهر برین آرسر صدف  
 سوده حیرت نوا می دس ارسار

کشاده سب کسک لسته پای نعل  
 دمر من

خدیجه ۱۵۵ قطعات موشحه

## قطعه موشح ارصدایات

صاحبا سایه جو رشید نورالسایه ماه نور عالم مهنداد و هست  
 عالم حکم تو دارد ملک جسم گیس گیس بامق هر مخلد ماد و هست  
 مرعوان امط امیر رارل پمین نام والاسایات الدین محمدیاد

## قطعه موشح ارستو مصاریع ولی در صنعت کائنات

صفت مدد و مسد دستور می مدرب هست رین  
 مسد تختت مدل و رم بجو روی مسد تختت رین  
 مدد روی قوتیت شرع قوی شد عدل تو مل ملک متس  
 لغت تو دعوت ری و ملک لغت سمه شور و سس  
 هست در حد بحث تو قلیل پیو در گنج و معدست دس  
 دس هست مدولت تو روم که قوی دس گیر دولت و دس  
 تو گرم در سبب تسهیر تو گرم در سبب دس بکس  
 دس دس هست در جوهر سرت سس دس سمره سس

## قطعه غیر منقوطة ارستو مصاریع ثانیه

ملک ملک کرم سرور دهر سالک راه سلا مهر کرم  
 ملک او صومعه دار الاسلام دارا و مور و ال و سس  
 مطلع طالع او محسب کرم ماری در گره او علم و حکم  
 هم مواند و را و ریح نموک هم دمام دل او در دمام  
 کار او در همه عالم اصلاح مهر او در چه دلسام سس  
 ملک او حکم رسل را هراده دم او در ملک را سس  
 راه او راه کرم را سالک سس او عالم دل را سس

وله و صنعت و اسع استنیل

ای آن سواد را مالیه یا در  
 رقص تو بچیان دل عساق تو حس  
 اندر دل عساق توان گفد حس  
 آن سواد حساست که در نگاه عساق  
 ای سواد تو جو رسیدی را که جو رسید  
 لور آن شده ارجوح سچ تو معصوم  
 نو سواد ها گری ای سواد حاد را  
 ای یتر تر العصب دایم شده مار  
 رنار کو حواد تو چون لاله خود رنگ  
 مادر یک آمد نگارم اعدا را زاده رنگ  
 تمیخ نشی بر من کوس دارم  
 در حیل اسیران تو من سزدارم  
 دارم آرد که حکایت کنیم مات  
 بر عهد تو دیدم حوت ای مسم  
 قسه دها کدام رو شده  
 من در ظلمت مگر د عالم  
 تند و من صبح رنگ ماری و دم  
 یزاس او که تارک ارجان من است  
 رنم ماسای کدام حو شده  
 قصه که بهای سزد هست چه نو  
 تنیس ساهی و سیار سارت بر بر  
 مادر سواد تو ماسیم ماری میکند  
 آن قدا ری تو مخراس اندر آده  
 هم عاصد سبب موم و دواران  
 نام من کل تک می کند آن ختم است و

اند دل عساق رده اورت آور  
 و در تو جو رویه ساق تو عا و  
 کاسه دل سواد شمشاد حس  
 ای سواد تو جو رسیدی را که جو رسید  
 نور تو رسید است آفاق سراسر  
 در آن سده او بول سبک تو جو  
 تو حس و معذاری ای حس و معذرا  
 دی حرافتم و سعادت سده یاور  
 حسا حسود تو سده حو گلی اصغر  
 مادر یکی ریای در کف گرفته مادر یک  
 حقا که نهی حیل در سزد دارم  
 در در دمو به دم عصی سزد دارم  
 لاله علام روی تو سزد رنگ ریات  
 را را که سزد لگد رد مروی لات  
 سورن یلکا کدام سو شده  
 ده ده دفا کدام کوسه  
 سج گمش سیاه کاره دیدم  
 سزا قدم عام سازه دیدم  
 دیدم ملک آب من بهندی  
 سزد باد سزاورد که در دیمو  
 رین مریح ای اسرو باغ اگر گشت یار  
 گو تو ای سپر گران سزاوردی در کار  
 ای سزا کباب کوی تو اربع مرا آده  
 هم را ایدان اردست تو سزد را آده  
 لک خط حوام حج سزد در حیم سزا آده

در سواد تو جو رسیدی را که جو رسید  
 نور تو رسید است آفاق سراسر  
 در آن سده او بول سبک تو جو  
 تو حس و معذاری ای حس و معذرا  
 دی حرافتم و سعادت سده یاور  
 حسا حسود تو سده حو گلی اصغر  
 مادر یکی ریای در کف گرفته مادر یک  
 حقا که نهی حیل در سزد دارم  
 در در دمو به دم عصی سزد دارم  
 لاله علام روی تو سزد رنگ ریات  
 را را که سزد لگد رد مروی لات  
 سورن یلکا کدام سو شده  
 ده ده دفا کدام کوسه  
 سج گمش سیاه کاره دیدم  
 سزا قدم عام سازه دیدم  
 دیدم ملک آب من بهندی  
 سزد باد سزاورد که در دیمو  
 رین مریح ای اسرو باغ اگر گشت یار  
 گو تو ای سپر گران سزاوردی در کار  
 ای سزا کباب کوی تو اربع مرا آده  
 هم را ایدان اردست تو سزد را آده  
 لک خط حوام حج سزد در حیم سزا آده







۴۰  
 گفت با هر چه رسد گشش بیکه گفت  
 گفتن چش امان طرم از تو گفت  
 گفتن کمر خرم سرتن بود گفت  
 گفتن من سوختم در آتش گفت  
 گفتن مرا دستم در حق من گفت  
 گفتن من رده گردیم بر جبر گفت  
 گفتن این هم حسالی ارک گفت  
 گفتن گر بافت این است گفت  
 گفتن دیگر گو گفتا گو دیگر گفت  
 گفت دیگر گدرد در خاطرش اعظم  
 غزل رام سهای روقن تنگ بر جای خبر

شاه عونی تو حسد حسال  
 گرسن مادوی تو هم حسد ال  
 حسد تو حسد تو راق کمال  
 هست راضی تو حسد تو حسال  
 رحمت روح تو ارام محال  
 روح تو حسد تو حسد حسال  
 می کشم از سوی تو سحر و حل  
 حقیقت دید و بهار آب رلال  
 رولق هست مرا امید حسال  
 دوازده دل از هم تو رفته ار  
 حسد و هم از قد تو ناله گل  
 غزل مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره الهی

بیاد تو دارم در دهری آن در  
 زده و از دردم درون دل تو



نیز این شاه تاج . با حسن و جمال ۳۰ - حر و محرومی که آن مقصود  
 ۳۱ - شد بختش لم یجد گیت ۳۲ - ۸ - یارب که ما هر گیت ستم در دل

## عنایت نبل شاکریم

۱ - صد و دهم در دل و تو دارم مدام	۲ - طاعت است ای رب	۳ - مدام
۴ - یا گریه بگویم من سکس در و یک	۵ - که حرکت دایم گم گم گم	۶ - مدام
۷ - از روضه اعظم حسن خلعت	۸ - در خط سحر و جادو	۹ - مدام
۱۰ - رخ بر پشت از رنگت مرصع	۱۱ - رنگت خلعت رسته است	۱۲ - مدام
۱۳ - بیت ان لحکم حد تو خوب است	۱۴ - سه در حد و ما ان لحکم	۱۵ - مدام
۱۶ - لب عاب رنگ می مردم جان	۱۷ - و طبع منتهی بر شمع صو	۱۸ - مدام
۱۹ - طهر و باقی طبع ما ان کرام	۲۰ - رخصت میکند چون کیسب ار	۲۱ - مدام
۲۲ - بیت سادو رخ و لدار حبیبی	۲۳ - لطیفه حبیبی در و ستم	۲۴ - مدام
۲۵ - حبیبی سادو رخ ماه عشق وار	۲۶ - نجیب در و دم و نجیب	۲۷ - مدام
۲۸ - با نخل بید و لعل لب ش	۲۹ - که در طبع لب و لعل	۳۰ - مدام
۳۱ - نجیب لاله رجب او شاد در	۳۲ - رجب او کمر لاله نجیب	۳۳ - مدام
۳۴ - بیت و لدار حبیبی دارم و لعل	۳۵ - حبیبی دارم و لدار حبیبی	۳۶ - مدام
۳۷ - لعل آریه رخ سیرور و ماو	۳۸ - دی خوش لعل لاله بر خاک اناو	۳۹ - مدام
۴۰ - اداک حسن حشر میا امر	۴۱ - با تو مسا انش ملو فراد	۴۲ - مدام
۴۳ - تعذیرت حیات تنعم	۴۴ - گلختن و تنعمت تنعم	۴۵ - مدام
۴۶ - تن حرم نجیب گشت مسم	۴۷ - گل حرم مسم گشت مسم	۴۸ - مدام
۴۹ - تعذیرت تنعمت	۵۰ - تعذیرت تنعمت	۵۱ - مدام
۵۲ - تیش و تن و تن و تن	۵۳ - متش و تن و تن و تن	۵۴ - مدام
۵۵ - نصف من حسن میسر من	۵۶ - رب حرم حسن میسر من	۵۷ - مدام
۵۸ - رب حرم میسر من	۵۹ - رب حرم میسر من	۶۰ - مدام
۶۱ - رب حرم میسر من	۶۲ - رب حرم میسر من	۶۳ - مدام
۶۴ - رب حرم میسر من	۶۵ - رب حرم میسر من	۶۶ - مدام
۶۷ - رب حرم میسر من	۶۸ - رب حرم میسر من	۶۹ - مدام
۷۰ - رب حرم میسر من	۷۱ - رب حرم میسر من	۷۲ - مدام
۷۳ - رب حرم میسر من	۷۴ - رب حرم میسر من	۷۵ - مدام
۷۶ - رب حرم میسر من	۷۷ - رب حرم میسر من	۷۸ - مدام
۷۹ - رب حرم میسر من	۸۰ - رب حرم میسر من	۸۱ - مدام
۸۲ - رب حرم میسر من	۸۳ - رب حرم میسر من	۸۴ - مدام
۸۵ - رب حرم میسر من	۸۶ - رب حرم میسر من	۸۷ - مدام
۸۸ - رب حرم میسر من	۸۹ - رب حرم میسر من	۹۰ - مدام
۹۱ - رب حرم میسر من	۹۲ - رب حرم میسر من	۹۳ - مدام
۹۴ - رب حرم میسر من	۹۵ - رب حرم میسر من	۹۶ - مدام
۹۷ - رب حرم میسر من	۹۸ - رب حرم میسر من	۹۹ - مدام
۱۰۰ - رب حرم میسر من	۱۰۱ - رب حرم میسر من	۱۰۲ - مدام

سورہ ۳۶ بیان لغز و چستان

حد لقیہ

تیرا تیج تن تسبیت میں ہے۔	تیرا تیری مروں زشت صیبت
میں مےشیں پریش پریش میں	میں مکتی مکتی میں ریش
تحت مکتی بہت صیبت میں	سہرشت تحت مکتی سہرے
میں مکتی ریشیں ریش میں	اے میری بہتیں مکتی میں
ایج حتمی حتمی ارجم کو سیکو ترید	ای کہ فی جیم تو جینی جیم میں جو تیرید
قیم میں راں جیمہ حرمہ کو تروید	حتمہ فوس تو دارو حیرہ حیراں ولیک
جو رہ حتمہ یاید حتمہ کو ترید	مہا مالک مہا مالک حتمہ حتمہ
راکو حتمہ حتمہ حتمہ حتمہ	حتمہ اں دارم کہ ارجمہ سراپہ حتمہ
حتمہ را حتمہ حتمہ حتمہ حتمہ	آرودی حتمہ تو حتمہ میں فی صرودل
میں یار دارم ار سہار سے	میں سہار دارم ار سہار سے
ہوں ار و گشتی ہر ہر ار تو گشت	چوں ار و گشتی ہر ہر ار تو گشت
درواہ میں جمع میں کل پس آچوت	اروہ حق سومت و حامہ در میں
عالی آمدار و کہ شہر گراہ دار	دروہ حرمہ ارودی ماں جلوہ سار

اور حتمہ حتمہ  
تیرا تیج  
تیرا تیج  
تیرا تیج  
تیرا تیج

واسطہ یا لغز عقل اغویہ گریبان استعارہ غم و چستان \*

یک صحت کو تر ایں اے بلق  
یرواہ آہمیاں بلق

رنگش جو رنگ عمران ریا حتمہ حتمہ  
دارو ویر ہمدان ماں گواہ حتمہ

عنائہ صورتی در تمام دیدم  
و حتمہ ریشیں لوجی یار آہ

لکھیں کہ روز میاید مشکو  
صد بارہ شمس ولی سکای گوی

حد فقیه

۳۶۴

میان لغز و بیستان

گردست ری سوزانده سرون همچون دل عاتقان مسدود

کماں حلاج

طرح جیبی که او ستمیه نو د از سحر تا مسلم در ماله  
الکندار دمان بحسب ساعت کبکیر و کبکیر و کبکیر

ایم

قفل

چیت آن گنبد محسنه دودر که در دوحه است یک دوحه  
ماگهان اندرون شود دیرینا کند اندر دو پای دوحه سر  
چون را با هم ستمه دارند این اراں در گردن آن اراں در

رضائی

عجب دیدم عظیم حویشتش دشت در تنور کرد و یک دل را آفرین  
عجبت کماں دو تنور را ده آن کماں حلاج شایع مدب معیش

عقل و روح

مالای معنی طاق مقولس در گوهرند لکن کائنات سریه در دوحه است سر ترند  
بروردگان سایه قدس اندر ازل گوهر پیدا گرچه باوصاف گوهر اند  
فی مال ویر بحایب هستی کتاد مال فی آفتاب غلوسه سبزه پیرد  
ار نور باطلت و ارواح با حصیص ارا محترحاد و ارا محترحاد  
هستند و نیستند و همانند و آشکار چون دات و دات ال بحسب و بحسب  
تحقیق آن که ماضی خسرو غلام است مکرر که گوید این دو گهر ارا محترحاد

متب و ابتاب

راعی ردم سیاه ماسد ماسد آردی مرغی سعید چون سرف راود  
این طوطی که در ماسد ماسد سعید بر دوار نمود و میباید ریش واد

حی

قلم

یه جیه است ان مرغی مال ویر آرد و مادر بدید و بدید  
شش که رتی گوید سس شش راه دتری بر دگر

سی

انته

س

حدیقہ ۴  
 حیثیت آن مرغ رموگ ایدہاں ۳۶۵  
 میان لغز حیثیتاں  
 حرق دارم کہ آن مرغ لنگاہی - انگشت گوہر با سفتہ ارکھ رایگان  
 مدح صوت چو ترکیب جو توں نصرت یوستس رویہ یاد آورد و ویرجواں

### مضامین

حیثیت آن مست ابرو درودہ گہ سودر مدہ کہ شود مرد  
 چونکہ اور اسد گور بر مد گور ایدہ سے سودر مدہ

### ایضاً

حیثیت آن لست ہایوں سر کہ دہں دارد و میان لاغر  
 ہموطوح حیثیت و حالا کہ است مستہ دریای خود و دتا لنگر  
 حوں سود کر سہ سود سہ چون سود سیرے شود لاغر

### مس

حیثیت آن چار عشر دار دسر یکصد ستصت پای او سگر  
 نام اور اصرج گتسم مس گر تراحم ہست اسے دسر

### بادکھاں

حیثیت آن کہ مارگ ماچہاں حانہ سوسی دسر کلاہی دارد  
 سید اس حاک نماید سوس راترد حیرت اس ہست چہ بیارہ گاہی دارد

### تناکو

حیثیت آن رگی کوئلہ جس گل متبذ دو داد اندر ہوا جمیدہ سسل متود

### از ایند

حیثیت مری کہ آن دوسر دارد درد سوراج سر مد آر و  
 مرکمتاید این معشمار ا دایم ار غاسقے حسہ دارد

### حیراع

حیثیت امی و اما حکیم ادبیل داواں اسیں حصہ اند مرغ ویدہاں  
 آب ہمدقوں دارد باشد قوت مس بہ ارجوں فی آب کرد مرغ ویدہاں

### ماہتا و لغاب





حقیقہ

ماسم علی  
در بیان حیات

راہد کہ بروی حدیث است کہے  
حاجے روارنی علیؑ یم مد اچھا ہے

قدحان و طوی را دو مستر کجی حواں سرور اور ہر در گدرد  
ماہم مقصور

آن و صورت میں سر مردہ است  
یوسدہ نکس روح رجالات حوصلا

ارحواہ گس قسج در دانت  
اظرای نقاب اراں مسر مردہ است

ماسم ہاتھم  
 ہر دم کسم اگر گریہ کوی تو تر  
 اساطیر حور اے تو گو سار امت  
 اروی جو کشت طرہ ہمدی تو سر  
 دل سوخت شمع را کد سو دل عیاں  
 دامن کہ سورس جو دل احسناں

ما را حاکم است آن گیس مست  
تا که میگویند که جاری تحسیم

کعبه در پیش تو ای ماه و صوفی جان من  
سرای نام چو کردم سوا بس از بی تو نام

ہر جید نو دنی جی و حامی سائے  
خواہم کہ حیاں کسم اراں اہما و  
راہی بھی مدد دل جو ریا

حوادث و در صلت بها عاس و پس آنگس مقدار دست یاب و پس میت



از دریاها و رودها و دریاچه ها

مدتی را گذشت و ما می سرزدی و دست

• 2

[illegible]

۴۲۴ - بیان مہیات

چونچه من خست ای کم خست  
و اگر هزار دوریکه من خست

میرزا محمد علی خان قزوینی

ای سالک که ریزد و آن ریزش با سحر و جادو نیست تو آرام دلهای حریف

میران درم ایوانی حوای دکت

گرفت و دیانتانکدن ستر

مگر کردید۔ ہوتاں گسواں را کہ کوی بیکار است آسواں یہاں

[illegible]

مقامه تو میسر شود ایام  
مرا از ارقاب تا فاف ای میسر شود

نامہ عطاء علی

سب آں شمع دل از عید سیرت  
که در وجود و حاکمیت

میں نے اس کو دیکھا تھا کہ وہ ایک اور شخص سے مل رہا تھا۔

بسم صورت آن که تاجی خداوند  
میرود رسم مکتب ددا

باسمہ

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

کئی را اگر کسی اندر سے کے ہاں  
تو بہت تو نام آں ہاں ہاں ہاں  
اگر ورتید در حمت رتوں ہست  
رج آن سر میں ماری کہ ہست

نامم یوسف

گرتسم بیتہ آن لٹ مدداں  
دہاں را ارد نام داشت پہاں

نامم عثمان

بی نام خداں حور شیداں  
مور در ہم دو گشت رگوسار

نامم علا

علا می ریں ملا تو اعم ای دوست  
علا می ریں ملا تو اعم ای دوست

نامم احمد

کراں دل حوص دیای ہست  
کراں دل حوص دیای ہست

نامم علی

مسی بحواں نودم ماگاہ دلر آمد  
مسی بحواں نودم ماگاہ دلر آمد

نامم مالک

یک گدہ را کر دی ای در لطف و کم  
یک گدہ را کر دی ای در لطف و کم

نامم عالم

سوخت دل را ریں اسنی او حیدار  
سوخت دل را ریں اسنی او حیدار

نامم قاسم

تو در کائنات ہست ہریم ای ماں  
تو در کائنات ہست ہریم ای ماں

نامم حاج

دل را بود کہ آہ سادہا جسد  
دل را بود کہ آہ سادہا جسد

نامم حاتم

کرہی آفتہ نوتد امہ تیدایاں  
کرہی آفتہ نوتد امہ تیدایاں

نامم عیسیٰ

دلاں گل دست و گراست  
دلاں گل دست و گراست

نامم یونس

چو نعل مالکیت ہست  
چو نعل مالکیت ہست

نامم یحییٰ

چو نعل مالکیت ہست  
چو نعل مالکیت ہست

نامم یسوع

چو نعل مالکیت ہست  
چو نعل مالکیت ہست

نامم یسوع

چو نعل مالکیت ہست  
چو نعل مالکیت ہست

نامم یسوع

چو نعل مالکیت ہست  
چو نعل مالکیت ہست

نامم یسوع

چو نعل مالکیت ہست  
چو نعل مالکیت ہست

نامم یسوع

چو نعل مالکیت ہست  
چو نعل مالکیت ہست

نامم یسوع

چو نعل مالکیت ہست  
چو نعل مالکیت ہست

نامم یسوع

چو نعل مالکیت ہست  
چو نعل مالکیت ہست

نامم یسوع

چو نعل مالکیت ہست  
چو نعل مالکیت ہست

حقیقہ ۴ ۳۷۲ بیاں معنیات

حدائقہ ۴

ما ستم ہرام

ساقی تو یار ما پدیدری چه شود | انعام را ما رگسری چه شود  
چاک رنهم هر جا سے در ما | دای که عزای دسگری چه شود

ماہر شاہ ناصر

موايت دردوں سیدھا کر داکو دلم را بخونم اولی مبارک

ماسحور

یہی صفتیں ہیں جو سیریں شدت  
سودت ارم لہو میں ہو

ما محمد فرقوا قاسم

رام دوست ماں یا دیر آرام

باسم امام

آں مکہ سماں بود را بر جہد را  
فدا کرد کہ را بدو را دین را

**۱۔ دولت میں**

نام قاسم

الحمد لله

الصلوات

محکمات

وہی ہے جس نے ان کو اپنا گھر بنا لیا تھا۔

100

قسم

معانی و تفسیر - معانی

و من بعد از آنکه در این کتاب

ساراجہ

باسمِ عنایت

سید احمد علی

نام ناصر

72

۱۰۰

مجلس

مجلس شورای اسلامی  
تهران

منہ

حسن

25

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

سید محمد علی شاہ

۱۰۰

رابطہ برائے  
محکمہ تعلیم

مجلس

100

عبدالله بن عبدالمطلب

پیشہ ورانہ

مجلس

جواباً

مجلس شورای اسلامی

5

حدائقِ قدیم

۶۲۴۳۰

## میاں محمات

واستاری قوت عمل ہاں ایہی شہاں ہوداری سد عیاں

آؤی راود را وفا سے عیت ہر دست در داس سری رود ام

ما اسم الشجر؟

مقام حق یوسه اندر خاں ماست درونی یا باتیں دلدارا دواست

مجلس شورای ملی

پایان امران شد مطهر

وہی ہے جس نے ان کو اپنا گھر بنا لیا ہے۔

یا سیاره یوج از سما نیست

مستمعین کے لئے

مردی که در دوزخ است و می‌گوید: ای کاش من در دوزخ بودم و در آنجا می‌بودم.

مال از دروای الی و خدا بے آگاہ مادم و ممدرد مائے

الملك الناصر محمد بن قلاوون

سائید العلق کاری رهبرت

بسم الله الرحمن الرحيم

مردی گوشت کجرف ای تمکاز

موسىٰ بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن علی بن ابی طالب

و محمول شیر کافر کا نام اس کے گدھے اور گدھے دل و سر جان

اسم مراد

مناخ قلب دارم خاں نیست

مجلسه ۱۱

ایچ ماس کمودار جی دیوار

فان اسم الزمان

خدمت روزی شوی آن دل فروز را که در آید در دامن تو





حد لقیہ ۴

۲۷۵

یاں معیات عالم

تو جان حوائی سے مہم ہو اور در حوائی سے مہم

میری نامہ جو در دست شاد را کہ کوثر زرد که صاف نادره را

اگر حسن عالمی در دست شاد را کہ کوثر زرد که صاف نادره را

تو جان حوائی سے مہم ہو اور در حوائی سے مہم

میری نامہ جو در دست شاد را کہ کوثر زرد که صاف نادره را

اگر حسن عالمی در دست شاد را کہ کوثر زرد که صاف نادره را

تو جان حوائی سے مہم ہو اور در حوائی سے مہم

میری نامہ جو در دست شاد را کہ کوثر زرد که صاف نادره را

اگر حسن عالمی در دست شاد را کہ کوثر زرد که صاف نادره را

تو جان حوائی سے مہم ہو اور در حوائی سے مہم

میری نامہ جو در دست شاد را کہ کوثر زرد که صاف نادره را

اگر حسن عالمی در دست شاد را کہ کوثر زرد که صاف نادره را

تو جان حوائی سے مہم ہو اور در حوائی سے مہم

میری نامہ جو در دست شاد را کہ کوثر زرد که صاف نادره را

اگر حسن عالمی در دست شاد را کہ کوثر زرد که صاف نادره را

تو جان حوائی سے مہم ہو اور در حوائی سے مہم

میری نامہ جو در دست شاد را کہ کوثر زرد که صاف نادره را

اگر حسن عالمی در دست شاد را کہ کوثر زرد که صاف نادره را

حدیث ۴

۳۷۶

ما حسام

تواریخ

ار حسی فی حد تواریخ ماریس سائل

آئینه صورت نامی حالات ارسله وادوار استعار تواریخ مدت تواریخ

تواریخ وفات و تصریح عمر ترتیب انحصرت صلی الله علیه وسلم

عن سمیع الوری حکم حدیث

عمر آن شاه قندهار آن

دور مولود و نقل آن محمود

لیک تاریخ از سنج آن شمع امام

سال انفس خسرو و تعمیر حواری

سال انفس حسین عم اسد امتد

شده در سال نقل آن ماسله

مارگوسال نقل آن شده در

بجند ارمیا ساد بود

مارتاریخ نقل او در ریاست

سال انفس رطل تات گشت

گفت تاریخ نقل او در حواری

سال انفس گوساله و آ

چون شمع الوری رویا شد

توان گفت در ردیاست

تواریخ حالت و تصریح عمر حضرت زین العابدین علیه السلام

آنکه او صادق الوری در د

یا زینب حدیث بود

حدیقہ ۴

۳۷۷

تواریخ

سیرت پیام صادق الاتوال  
چنداد و دو سال ۱۲۷۸  
رور قوتس چار سہ گنیت  
مست و دردم تادی ازری بود  
عقل سال وصال او شد بود  
قرارد حسب قید پیمیشہ  
تاریخ رحلت حضرت عمر رضی اللہ عنہ

شده و عہد محترم بود  
لکھنؤ و مدنی و کدش بود  
سال نفیس حضرت حواء  
تاریخ رحلت حضرت عثمان رضی اللہ عنہ

تو کہ آو وال حیرا حیاں بود  
سال خلق کو تذکرہ اولیٰ عالم  
تاریخ رحلت حضرت علی رضی اللہ عنہ

آنکہ راجہ تنول حق او داد  
گر قوتس آل شہادتش جوئے  
این محسوس بود اصاحت علم  
تاریخ رحلت حضرت علی رضی اللہ عنہ

عالمہ آنکہ تیدا بدست  
سال موتس بہ تعمیر بر حواں  
تاریخ تولد حضرت امام حسن رضی اللہ عنہ

اس آن ماد سادہ کون و مکاں  
عقل سال ولادت آن شاہ  
لیک از روی اختلاف گو



جذیقہ تاریخ ولادت و وفات حضرت امام موسی کاظم رضی اللہ عنہ

۳۷۹  
 مذکور در نگار امام است  
 سال مولود او امام دلی است  
 سال طس نعمت محمدیہ دین  
 سال طس نعمت محمدیہ دین

تاریخ ولادت و وفات حضرت امام علی بن موسی رضا رضی اللہ عنہ  
 آن امام جوان طس در صا  
 سال طس احتلاف عوام  
 سال رحیل آن امام را ن

تاریخ ولادت و وفات حضرت امام محمد تقی رضی اللہ عنہ  
 آن امام طس جماد ربان  
 سال طس احتلاف عوام  
 سال رحیل آن امام را ن

تاریخ ولادت و وفات حضرت امام علی نقی رضی اللہ عنہ  
 آن امام طس جماد ربان  
 سال طس احتلاف عوام  
 سال رحیل آن امام را ن

تاریخ ولادت و وفات حضرت امام حسن عسکری رضی اللہ عنہ  
 آن امام طس جماد ربان  
 سال طس احتلاف عوام  
 سال رحیل آن امام را ن

تاریخ ولادت و وفات حضرت امام مهدی رضی اللہ عنہ  
 آن امام طس جماد ربان  
 سال طس احتلاف عوام  
 سال رحیل آن امام را ن

تاریخ ولادت و وفات حضرت امام مهدی رضی اللہ عنہ  
 آن امام طس جماد ربان  
 سال طس احتلاف عوام  
 سال رحیل آن امام را ن

این دو در سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
 حیدر آبادی ایامی است  
 محمد بن سقار او را در

سال ۱۰۰۰ هجری قمری

سال ۱۰۰۰ هجری قمری

سال ۱۰۰۰ هجری قمری

سال ۱۰۰۰ هجری قمری

سال ۱۰۰۰ هجری قمری

سال ۱۰۰۰ هجری قمری

سال ۱۰۰۰ هجری قمری

سال ۱۰۰۰ هجری قمری

سال ۱۰۰۰ هجری قمری

سال ۱۰۰۰ هجری قمری

سال ۱۰۰۰ هجری قمری

سال ۱۰۰۰ هجری قمری

سال ۱۰۰۰ هجری قمری

سال ۱۰۰۰ هجری قمری

سال ۱۰۰۰ هجری قمری

سال ۱۰۰۰ هجری قمری

سال ۱۰۰۰ هجری قمری

سال ۱۰۰۰ هجری قمری

سال ۱۰۰۰ هجری قمری

سال ۱۰۰۰ هجری قمری

خدیجہؓ تاریخ ولادت و وفات حضرت امام موسیٰ کاظمؑ رضی اللہ عنہ تواریخ

نکد موسیٰ کو طبع امام ست قد و درو نگار امام سال مولود او امام و سال سال طبع حکمت محمد و دیں  
کے العرش و مور عبد مرین سال طبع حکمت محمد و دیں  
تاریخ ولادت و وفات حضرت امام علی موسیٰ رضا رضی اللہ عنہ

آن امام کجاں ملے رہا ادری و محمدی رحال و سال  
گفت باق ہر و لے و لقیب سال مولود او امام و سال  
سال رحیل آن امام راں مردم گفت صاحب امین  
سال طبع باحتلاف عوام گدہ امام صاحب جاں امام  
تاریخ ولادت و وفات حضرت امام محمد تقی رضی اللہ عنہ

آن امام ستے عباد ریاں لعل ارک و وفات و ار  
درماں بود صابر و و اتق ست سال تولدش ساد و ق  
سال سہ وادوں تقی راں دیں مردم مردوں سده رجواں  
تاریخ ولادت و وفات حضرت امام علی نقی رضی اللہ عنہ

آن ہی راں امام ہمسام ہادی خلق و رحمای امام  
سال مولود آن ربودی سہد اکمل انکھل ست گف سہد  
سال طبع باحق حساں کو تقی تولد ربیب دیں ربواں  
سال رحیل آن امام راں مردم گفت ربیب دیں و حیاں  
تاریخ ولادت و وفات حضرت امام حسن عسکری رضی اللہ عنہ

حسن عسکری کہ معصوم ست ہجو آماںی جولیس مسوم ست  
سال مولود او غطف ست یہ منظر الحق رقم بود کسیر  
سال طبع را ستے رجواں کہ ستہ حسد و اسیت اردواں  
تاریخ ولادت حضرت امام ہادی رضی اللہ عنہ

انکہ اور ہدی ست ہادی مستحق دات والای اوست سادی حلق  
سال مولود آن امام راں دوی عیسیٰ اوست کجاں  
بار ربودی اصناف حساں مدی صاحب راں ربواں  
۲۵۶



## تاریخ شهادت حضرت امیر محمد

نگین سده سده السداس که صد و رسول هر دو کوا  
سال نفس کم را سده و س اهل دس ابراهیم و س  
تاریخ رحلت حضرت عباس (ع)

در همان بود که حسد الساس نام می او کو عا س  
سال نفس در دوسم اس اما نجات جانی در سلطان  
تاریخ رحلت حضرت ائمه علی (ع)

عمه و اوسا اوس سرب قد و در مقتدای دس  
سال نفس مالایق سوا س جفا ادی و س سده و همان  
تاریخ رحلت حوا حس بصری (ع) - ۳۱

حس بصری آن سدا آگاه مقتدای همه دس اده  
حس بصری است احق و ست اهل دس بود سال رحلت اوست  
تاریخ رحلت حضرت خواجه حبیب (ع)

سده ای رایه شیخ حبیب غمی بود آن حبیب  
سال نفس سید و شش شانه گفت بود به حبیب سراسر  
تاریخ ولادت و وفات حضرت امام عظیم العباس (ع)

انگاد نو دشت و مختدای ام ابراهیم و همان  
سال بود آن رسته و ایا سیه یاس یا سیه  
حل تاریخ ابرو گور سب سال رحلت او معصی گفت

تاریخ رحلت حضرت امام ابو یوسف (ع)  
میوای هر دوس بود نقل موجب داسف بود  
اربع ماه است و معتم بود که در دوس رحلتش فرمود

یت آدی بود نگین و ایا رت دس تیره ما که ایا مال  
سال ترمیل او علی استاده گفت ایا امام دس ایا  
تاریخ رحلت حضرت امام محمد (ع)

حدیقہ ۳۸۱  
 متقی سید دین محمد و تاریخ دلت پاک احمدی

سال الفس کبیر رگور سب و ادراج تلک مالک کت  
 تاریخ ولادت و حلت حضرت امام شافعی رح

ہمہ ظم و فصل و تمدن و عین شامی بود محمد محمدی  
 سال مولود او ۱۵۱۵ سال رحیل او مقتدر جوان  
 تاریخ ولادت و حلت حضرت امام مالک رح

محمد و را مالک و د عارف و مالک مالک و د  
 سال مولود مالک دوران گف الف ری حوا جان  
 بود حوا رہمای دس مستس سال رحیل او ست قدو دس  
 تاریخ حلت حضرت امام احمد رح ۱۴۹

انکا و بود احمد حاصل ستر مار محمد مسلم در مائل  
 سال رحیل آن حد آکا و ستر مسلم صاحب مسان الہ  
 تاریخ حلت حضرت سیال قوری ام ۲۳۱

انکا مسان نورس نام است مرشد خاص دد ہر نام است  
 مرقد عالیں لیسہ ہ د اں سال رحیل او ہای حیاں  
 تاریخ حلت حضرت امیر و کرمی رح ۱۱۵

انکا معروف کرمی است گنگو دل کرمی ہب سال رحیل او  
 تاریخ وفات حضرت دو الون مصری

انکا دو الون مصری نام است عدوہ اولیای ایام است  
 سال شہدائے ولی راں مردم گس مار عدل و جان  
 تاریخ ولادت و وفات محمد بن اسماعیل صاحب صحیح بخاری رح ۲۴۲

ان محمد بن اسماعیل لود متیک طویل رب حاصل  
 ہوں صحیح بخاری است ار و راں بحال مس معتبر ہب سو  
 در اعدادیت یسوی ہب در دسوع مقتدای ہب  
 سال مولود آن حد آکا و گف الف عسیر دس الہ  
 ۱۹۲

حدیقہ ۴۸۳  
سال طعن برامح بہت طسیت  
تاریخ رحلت حضرت سید علی

عمر اول سید سے سقطے  
قدوہ المعاصر سقطے

سال رحلت ان مدخران  
سیدہ قوم زین عدین دھان

تاریخ ولادت و رحلت سیدہ انور صاحبہ مسلم رحمہم  
۱۰۳

مشوای رہا یہ مسلم بود  
نکلات دس مسلم بود

سال مولود ان نکاح و طاق  
حرم گفٹ داد سے آفاق

سال تاریخ نقل او مسکب  
صاحب اہل جیل گفٹ ملک

تاریخ رحلت حضرت سلطان امیر تیمور دہم رحمہم  
صاحب عزت لعل مسلم

نوراد مسم کہ بود ابراہیم  
مریدت مقرر سلطان بود

صاحب یک بود آق سلطان  
تاریک سلطنت سدا ردل عاں

اصیار ظریف سدا گرفت  
نوب مودرا نصر و مائدہ گرفت

سب جمعہ سال رحلت ان  
عمل مصباح عدل گفٹ بحر ان

تاریخ ولادت و رحلت حضرت مایہ سلطانی رحمہم  
مومس مایہ سے

سال مولود ان مسمتہ دس  
سیدہ مرقیہ عدل صدق و نص

سال رحلت ان مکمل حق  
سیدہ مسم مایہ واصل حق

تاریخ وفات حسین بن منصور طالع رحمہم  
۲۶۹

شاہمار سوای عالم بود  
ہست نیک حسن بن منصور

سال تاریخ نقل او نیک بود  
عمر اہل جیل گفٹ ملک

تاریخ وفات حضرت شیخ حنفیہ بغدادی رحمہم  
سیدہ طالعہ عدل اسباں

صالح علم و تسلیم عداں  
شور اس اگر یہ واقع

سال تاریخ نقل انہ وقت طسیت  
گفٹ ملک حنفیہ واصل حق

حدیقہ ۴ تاریخ وفات حضرت شیخ تہجدی ۸۳۱ھ

سبع شنبی کہ بحر عسکریان بود روز هفتس صید مسلمان بود

ما لکے دستان معمول مشک وریب ادر سرد و مع و اصول

اسم سببی ستار کس - نس هست تاریخ آن شکار دس

تاریخ جلالت صاحب صحاح اللغات ابو نصر عبد اللہ بن محمد بن جریر

الکودالس لصد صفات آمد حوری کا سف اللغات آمد

سال رحیل اور روی حساب مظهر ارحمہ العیسیٰ دریاب

تاریخ جلالت سلطان محمود غزنوی ۶۹۴ھ

انکہ محمود غزنوی بود وانی مقبرہ سے بود و

سال سفار آن حدورمان باقیم گفت ساہار حسان

تاریخ جلالت حضرت ابو الحسن قانی ۶۹۴ھ

لو جس بود آنکہ حسد فاسے لقدم سال اودا سے

سہ تاریخ صاحب حر قان لو جس رب حامی عدن و حسان

تاریخ ولادت و جلالت حکیم ابو علی سیما ۳۲۳ھ

آن حکمی کہ دوسے سیما درجہ علم وانی و سیما شہ

سال مولود ادر دل سیما گفت قابل ابو علی سیما

سال لفظ جسد و عیان ہمت رحیم ابو واحد العبد مر لکفت

تاریخ ولادت و جلالت حضرت عبد اللہ بن عباس ۳۱ھ

انکہ ابو موسیٰ و ابو العباس نکان مرشد معار و کسار

نام آن عارف حد آگاہ ہواہ فیض محض لعتہ اشہ

سال مولود و سال رحلت او میان العباد و اہل حب گویا

سال نفس تا حلاف عسا انہم گفت رب حب دا

تاریخ جلالت حضرت امام محمد غزالی ۵۰۵ھ

ان محمد امام عسدا سے صاحب کشف ورتہ عالی

سال سفار جس ارجان دور و عاودان شاہار عدن مکوہ

مدنیہ : کتابچہ حرکات حکیم سنائی و مولانا قیصر جہانگیر

آن حکم را بنده ای که در میان خود  
 نام اردی سر و شانی و  
 در میان خود احسن العباد

ارباب اور اہل علم پر تیار  
سال جلسہ پر تشریف فرما ہوئے۔  
مجلس ریسرچ کمیٹی کی طرف سے

تاریخ خلیفہ عادل محمد بن علی

نام حامی او است ماز و صد  
معق الله فی الجحش مواء

تاریخ ولادت و خاتمت حضرت سید محمد الیاس شاہ قادری علیہ السلام  
 انکسار قطب ربانی مودت  
 انکسار محبوب سبحانی مودت

سید عالم مسیح عبدالقادر است  
دست و دل را داد و لیس است  
سید عالمی است در عالم است  
نور حیم معطی و مرستی است

سال بود و دشوار بود که در آن سال  
در هر دو سال که در آن سال

عن سال نقل آن عالی شیم  
سازید و آن معلوم ساز

تیسرے وفات مولوی میاں غلامی

سج رہا دوس نظامی کوئی د  
کوہانگ دیں سہ ماہی

حمسه مہوی ر - تعلیمیت  
سال لکھتس روقب و یکب  
برادر حصر کل نامیست  
سدرتم گجوی کل حست

اصول الدین امام حاکم ہے      حلف نو علی سہ واسے

ساجی بدست آن مقبول اندرین بیت گشت گویا مقبول  
سال تاسع نقل او ز صواں گشت طوطی چیت حق حواں

### تاریخ ولادت حضرت امام محمد الدین کسری

آن امامی که کمر را زاری نبرد روز جمعه در دهر نقل امو و  
ماه حیل آن سیزده حاصل سکناں بودست استوال و  
سال حیل نقل آن خوشتر و عید اہل حست گویا

### تاریخ ولادت شیخ ویرالدین عطار

سج عطار حق پیشتر از الدین آفتاب سہروردی دریں  
عمر او یکصد و چہادہ سال نوادہ لطف ابرو در سال  
سال حیل آن سیزده و نقل اہل حست سنہ ۱۱۱۱

### تاریخ ولادت حضرت نجم الدین کسری

نجم حیرت سید شیخ او شہرے الکلف بختیں کسے  
نعم باد بختوں و ستلہ رد کور یہ محلدات نام محمود  
سال تاریخ نقل آن محمود حردم مقت استے دس برمود

### تاریخ ولادت حضرت شہا الدین بروجی

دعوتہ الزمانین شہا الدین مدوہ الکاملین شہا الدین  
سال اولیا شہا الدین

سال مولود او مدایہ نقل  
سند شہا الدین نقل آن و ملا

لاذکر وی احسن ان جمال  
سال نقل کلمت ارجن و جمیل

سال نقل کلمت ارجن و جمیل

### تاریخ ولادت حضرت خواجہ عین الدین حشمتی

میں کش حاشا قلم و قیس خواجہ حق ما تعین الدین  
کردن حامد اہل حست ارکوست رب برودہ نہشت اربہ شہت

سال نقل کلمت ارجن و جمیل کو سراج حاشا معین الدین

تاریخ ولادت حضرت شیخ محی الدین بن علی

حردست درجہ

لب عامس اوست مجھے الدین مرشد گدواں و بر میں  
ہندو ہود ارمہ برعساں گدو آفاق سد جو حور رحاں

جوں سداوتانی مجھے الدین سال مولود اوہ نام ہے میں

شد قسم سال ہل آن ساسے قدس الدین ہوا لکھا ہے

تاریخ حلت حضرت خواجہ قطب الدین مختیار کاکی رح

میں کتس ماں صدق و نس قتل آفاق خواجہ قطب الدین

عقل باریج نقل آن محمد و آیت قطب دین سید ہود

تاریخ حلت حضرت شمس الدین تبریزی رح

عارف فی طلبہ شمس الدین شہر تبریز سکستس یقین

سال تاج نقل او رسواں رد قسم شمس اوج مدد چاں

تاریخ حلت حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر رح

اقتدار ماں دھند و زمین شیخ دیبا و دین سید الدین

رد و تر حیل آن سہ شہد داں گادین میت حریف شک یگماں

سال سقاہ او غلیس آد رکالات او د لیل آد

تاریخ ولادت و حلت حضرت جلال الدین رومی صاحب مثنوی رح

اگہ مولوی روم و اہل یقین لوگوں و کماں طلال الدین

سال مولود اکل حد آگاہ شد قسم آفتاب چاہیما

شد و تاریخ نقل اوہ ہمیشک دور سہ ار جاد و ہم

سال نقلت راجع بہت طسق ہلعم کتس قطب حیت

سال نقلت ساستہار ہاں موراندہ میر قند و سہ بر حواں

تاریخ حلت فخر الدین عراقی رح

عارف فی طلبہ محمد الدین کورانی ست نام آن یقین

سال تاریخ نقل آن مرجع ارجہ و حواں خلد ستہ مرقوم

تاریخ حلت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رح

سج حدی کہ عارف حق پوچھد یکصد سہ سال عشر ہاں ہودا

سال نقلت ساستہار ہاں موراندہ میر قند و سہ بر حواں

سال تاریخ نقل آن مرجع ارجہ و حواں خلد ستہ مرقوم

تاریخ حلت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رح

سج حدی کہ عارف حق پوچھد یکصد سہ سال عشر ہاں ہودا

سال نقلت ساستہار ہاں موراندہ میر قند و سہ بر حواں

بعد از آنکه ۳۸ تاریخ  
 آنکه تمام علم و ادب و ۱۱ ۱۱  
 در آنجا حاصل شد و ۱۱ ۱۱  
 تاریخ بعدی بود که ۱۱ ۱۱  
 تاریخ رحلت حضرت ناصر الدین قاضی صیاحی ۱۱ ۱۱  
 آنکه او بود و ۱۱ ۱۱  
 و آن عایله ۱۱ ۱۱  
 و آن قتل ۱۱ ۱۱  
 که تاریخ آن ۱۱ ۱۱  
 تاریخ رحلت حضرت سید حسین صاحب بقعه البیرواحی ۱۱ ۱۱  
 هر دو سال ۱۱ ۱۱  
 و آن وقت ۱۱ ۱۱  
 عقل تاریخ ۱۱ ۱۱  
 سال از میان ۱۱ ۱۱  
 تاریخ رحلت حضرت نظام الدین سلطان اولیاری ۱۱ ۱۱  
 نظام را ۱۱ ۱۱  
 سال ۱۱ ۱۱  
 تاریخ رحلت حضرت ۱۱ ۱۱  
 حضرت ۱۱ ۱۱  
 عمر ۱۱ ۱۱  
 هر دو ۱۱ ۱۱  
 هر دو ۱۱ ۱۱  
 سال ۱۱ ۱۱  
 تاریخ رحلت حضرت امام ۱۱ ۱۱  
 آن امامی ۱۱ ۱۱  
 سال ۱۱ ۱۱



تجدد لقمہ ۳۸۸  
تاریخ رحلت حضرت شیخ نصیر الدین حیدر خان دہلی مرحوم

انکہ دکن شہر آواز و نفس نام ماسے او نصیر الدین  
دہات اور آواز احمد علی دہان ملک حور سید مرد عالم حوران  
سردریا حوران نصیر دہان سال نفس میں پیدا ہوا

### تاریخ رحلت حضرت سید علی ہمدانی

ہمدانی ست سید ہمدان اشک شامی اور تھے ہمدان  
تجدد سال آن و ۱۱۱۱ قلع حائلے حائلے

۱۱۱۱ - تاریخ رحلت حضرت خواجہ بابا الدین لقمہ ۳۸۸

حیدر آبادی طبرق صدق و نصیر دہان نصیر دہان تمام الدین  
سال تاریخ لقمہ آن محمد و حیدر خاص اہل دوس مود

### تاریخ رحلت حضرت خواجہ شہیرازی ترح

اصح علی طبرق شمس الدین طوطی سرور راجہ سید مرد  
ملک شہیرازی لقمہ ۳۸۸ اشک شامی

بود علی اللہ حکم خدا بود سید مرد اشک شامی  
ملک شہیرازی لقمہ ۳۸۸ اشک شامی

تاریخ رحلت سید جلال بخاری ملقب بخدمت جہانگیر  
ملقب بخدمت جہانگیر ملقب بخدمت جہانگیر

سید سید لقمہ ۳۸۸ اشک شامی  
دوس اشک شامی دوس اشک شامی

حد او سید جلال آمد دات او سید کمال آمد  
حد او سید جلال آمد دات او سید کمال آمد

حد او سید جلال آمد دات او سید کمال آمد  
حد او سید جلال آمد دات او سید کمال آمد

حد او سید جلال آمد دات او سید کمال آمد  
حد او سید جلال آمد دات او سید کمال آمد

جدیقہ ۴۴ تاریخ حلت افصح الفصح کمال خمسہ صبح ۸۹۱  
تواریخ

آن محمدی گرام اوست کمال  
سال تنقار آن صبح خمسہ  
تاریخ حلت صاحبقران اول امیر تمور گورکان اناار التدر برنامہ  
اگر او صاحب قسداں بود

سال ترجمیل آن شد مسور  
تاریخ حلت ملا سعد الدین قسارانی صاحب مطلق و مختصر  
سدرشم واسطی حسان بود

قرم علم وجود ما کلین  
گلش چارماع قسارانی  
مفسر مطهر نصیبست  
سال ترجمیل سعد الدین  
مظہر اصحابست سخاں  
تاریخ حلت علامہ شیراف علی الجرجانی رحمہ

فاسل فی لطیفہ ہر شریف  
سرج و تفسیر علم مطلق روست  
سال فلق گوشت بکراں  
تاریخ حلت حضرت شیخ مغربی صبح

اگر او شیخ معری بود  
سال طاعت گمراہ  
تاریخ حلت حضرت سیاحی کیدیور ازرح  
اگر سید محمد سن نام است  
فاسلے راکشیدار یہ آہ

کل طاعت کہ ہو لو نور صحت  
تاریخ حلت حضرت شہید نعمت اللہ صبح  
اگر وہ برادر تھو رہا است  
ساہو میں نعمت اللہ است

تاریخ

۹۰

جد قیام

قدوة و دوران الی عاست رده و مادران صدق و سعادت

اگر مطلع باب مسدوس است لعل او اقامت مسدوس است

تاریخ ولادت و حلت حضرت بلع الدین شاه علی

اگر مطلع دار دیا بود مکمل برای مکمل

تاسار رواق سلیس کمدار همان مدیح الدین

عزیز شاه مطلع الاوار کمدوست و یار سلطان مسدود

سده خلطوع آن یقین مسدود و یار مدیح الدین

سال تحلی او عیان و مست اصل طلب مدار حلت

تاریخ ولادت و حلت جواد صریح سید العبد احمد

مکمل صریح و اصل و طفا الم موافق مسدود

عزت دودان ابرار ست شرف مادران احیدر است

ارزان مسدود حق لشو سال مولود آن حیدرین

سال نفق کمر استناد موافق مادران عسید

تاریخ حلت حضرت مولانا عبد الرحمن جامی

اصح فی تفسیر مامه بود نکالات علم مامه بود

تقسیم آن معلی تیاں مدد مامه سند رقم روحان

باقم گفت سال رحلت او فای مامه مست مدد

تاریخ وفات مولانا حسین و غطرح

جامع و یامس مولانا حسین کاشی انگه معرفت در محسن و لهما

دیش در راقه بر سر عزت ارتد گفتش تاریخ فوت حیات ای مامه

گفت چون شد عیاض بر سر عزت مقام اری تاریخ نیکو مسدود

تاریخ حلت شاه علاء الدین محمد و ابوالبرکات

مادر راه حق مسلم و یقین ساه عالی سب ساه

لفظ محمد و علاء الدین

تاریخ حلت حضرت سید محمد غوث گویاری

مکمل و سیال انتقال من

۷۲۵

سید الاولیاء محمد عوث سید الانبیاء محمد عوث  
سال قتل ۶۰ قصبہ رمواں عوث لی لوٹ روٹم رمواں

### تاریخ ولادت و حلیت حضرت شیخ احمد غفری رحمہ اللہ

سچ احمد کہ مہر لے لودہ صاحب سلم موہے لودہ  
قطب حق لودہ تراوار حق مد و قطب سندہ یک مسق  
سال قتل ۶۰ سروش عیب نوٹ غار داں حاجی احمد امح بہشت  
۹۶۱

### تاریخ حلیت حضرت شاہ علی گجراتی رحمہ اللہ

سیدی لطیفہ شاہ علی ملہ رات یک لم زیرے  
سال قتل ۶۱ سدا پڑ رشت چردم گیت پورا وح بہشت  
۹۶۲

### تاریخ حلیت حضرت شیخ علی شقی گجراتی رحمہ اللہ

انگو او ہادی حق و حلیت ست سقی رماہ شیخ ست  
سال ترحیل اور شہم امتا د وارث الانبیاء بحق جاں ترا د  
۹۶۵

### تاریخ حلیت حضرت شاہ عبد العزیز عرف شاہ گچوڑی رحمہ اللہ

شاہ عالم کیوہ محدود ست ماہ عالم کیوہ محدود ست  
سال قتل ۶۱ اس و حوب ست گیت ہاٹف کیوہ محدود ست  
۹۶۹

### تاریخ حلیت حضرت شیخ سلیم شقی رحمہ اللہ

مارق فی لطیفہ شیخ سلیم مرشد اور ہمای بہت اقلیم  
سال ترحیل آن دے کریم انصام گیت مد رخلدہ ۴ سلیم  
۹۷۰

### تاریخ حلیت حضرت شیخ جلال اتہا لیسری رحمہ اللہ

عار و ات ایرد سعال قطب عوث رماہ شیخ حلال  
رات او لودہ ار قدم ماسر گل حور شید باغ تھا میر  
سال ترحیل آن ستودہ صبا ل سند شہم در بہشت حاجی حلال  
۹۸۹

### تاریخ حلیت شیخ حبیب الدین گجراتی رحمہ اللہ

تدوۃ الاصفیاء حبیب الدین عالم حق ما و حبیب الدین  
عقل آج نقل آن سو ست علوی صاحب حال بہشت  
۹۹۸

### تاریخ حلیت حضرت شیخ فتح الدین حسنی رحمہ اللہ

حدیقہ ۴۹۲  
درف و سالک حد آگاہ

تاریخ وفات ہمارا الدین امی  
صلی اللہ علیہ وسلم

تاریخ وفات میرزا شہسدری  
سال میل اولیٰ اگر اہ

سال میل اولیٰ اگر اہ  
تاریخ وفات میرزا شہسدری

تاریخ وفات میرزا شہسدری  
سال میل اولیٰ اگر اہ

تاریخ وفات میرزا شہسدری  
سال میل اولیٰ اگر اہ

تاریخ وفات میرزا شہسدری  
سال میل اولیٰ اگر اہ

تاریخ وفات میرزا شہسدری  
سال میل اولیٰ اگر اہ

تاریخ وفات میرزا شہسدری  
سال میل اولیٰ اگر اہ

تاریخ وفات میرزا شہسدری  
سال میل اولیٰ اگر اہ

تاریخ وفات میرزا شہسدری  
سال میل اولیٰ اگر اہ

تاریخ وفات میرزا شہسدری  
سال میل اولیٰ اگر اہ

تاریخ وفات میرزا شہسدری  
سال میل اولیٰ اگر اہ

سال تاریخ نقل حیات ۱۵۰ منظر الحق دے اعظم کو  
تاریخ حیات حضرت شیخ محمد عبداللہ امدادی رح

شیخ عرفان پادشاہ مالک ۱۵۰ مظہر حق محمد ۱۵۰  
سال ترجمہ اودہ ملک مسکن کتب نطلب التوبہ مظہر حق

### تاریخ وفات حضرت میرزا اکبر امدادی رح

میرزا اکبر کہ مظہر دس بود ۱۵۰ مانع قائم کہست بود ۱۵۰  
سال نقل سید و شمس سید بنوہ ۱۵۰ میرزا ہاں مستوں دس بود ۱۵۰

### تاریخ وفات میرزا صالح الشافعی رح

میرزا صالح کہ اہل عرفان بود ۱۵۰ صاحب کفہ دار ۱۵۰ بود  
مقتل تاریخ آن ستودہ ۱۵۰ د گفت کسی محمد آب ۱۵۰

### تاریخ وفات حضرت نیرالوعلام رح

نیرالوعلام اول صاحب بود ۱۵۰ درخان میرزا اولیاء بود ۱۵۰  
گفت سال و سال او مظہر ۱۵۰ نوالعلامہ حیات ۱۵۰

تاریخ وفات حضرت قبلہ گاہی ولی نعمی مرشد شید احمد رح  
سید احمد کہ عمدہ دہاں بود ۱۵۰ عزت ساں دگر ملکین بود ۱۵۰

شد رقم سال نقل آن سید ۱۵۰ آب درون محمد ۱۵۰  
تاریخ وفات شیخ حسین بن شیخ نصیر اللہ ولایت شیخ عبدالواحد رح

عارف لی لطیف شیخ حسین ۱۵۰ مرشد و سیر امدادی عطیں  
سال نقل حرد جو گوہر سفت ۱۵۰ محسن بیت پارس حیات گفت ۱۵۰

### تاریخ وفات حضرت شیخ فیروز رح

شیخ میرزا منتہی امام ۱۵۰ واقف دار عالمی علما ۱۵۰  
عقل تاریخ آن ستودہ بہترت ۱۵۰ گفت میرزا پیر پادشاہ بہشت ۱۵۰

### تاریخ وفات حضرت شیخ مجتبیٰ طہری رح

مجتبیٰ شیخ السوح حق ہما ۱۵۰ سدرہ عاقب دارالوقت ۱۵۰  
درمدیکہ سال نقل او ۱۵۰ گفت ہاتف مرشدین محسن ۱۵۰

حقیقہ ۴ تاریخ وفات حضرت سیّد باقی رح ۳۹۴ قواۓح

مرقاۃ المفاتیح فی شرح الحدیث  
ساعت و در روز و سال و مائت و الف

تاریخ وفات حضرت اسماعیل چشتی الکرمادوی رح  
رحمہ اہل حبیب نور دہلی

تاریخ وفات شیخ احمد رضا صاحب مکتبہ دارالاحمدین  
کفایت لعل و لب لباب

سج ما عاری ست راستے  
گنج کج قتا عتس میجواں

تاریخ وفات حضرت مولوی عبدالحکیم سیالکوٹی

عالم و عامل و خدا آگاه و سال غفلت گوشت اسلیم

تاریخ وفات ملا شاه مرشد خوارزمشاه

مقتل تاریخ آن حد آنگاه که مجبوراً حلیه را بست  
تاریخ وفات حکیم شریح

عاری حق حکیم سید نور  
گفته ام سال نقل آن مقبول

تاریخ وفات شیخ عبدالحی  
شیخ عبدالحی عالی مرتبت  
ہوں میں عالم سمیع و قدیر

سال نقل اُن ولی در ماه صوم  
تاریخ رحلت شیخ محرم ۱۰۷۰

شیخ حمزہ کہ سلطنت میں خود  
سالِ فلک در رواق ملک

حدیقہ ۴ تاریخ وفات شاہ حیدر ج ۳۴۵ تواریخ

شاہ حیدر کہ منکر حق نو و سارواں و خود مطلق بود  
گفت تاریخ نقل اور سواں مای حیدر کوثر و بچاں

تاریخ رحلت شاہ جهان پادشاہ  
حر تاریخ لغزش چون گھر سمیت مال خدا پادشاہ جان گفت  
تاریخ وفات شیخ جمال الدین محمد رح

عالم فی طب شیخ جمال حافیات و استقامت  
عقل تاریخ حق آر استواہن حیدر گفت داد مال رفیق حیدر

تاریخ وفات شیخ الہدای قادری رح  
شیخ الہدای بود و اصل حق مای رح مقید و بطریق

عقل تاریخ لغزش آن مسعود بود و رسم مدد و مشایخ  
تاریخ وفات میرزا الفخر خاص صریح رح

اگر دہ و چہرہ اور الفخر است یکجاں سب را الفخر است  
گفت تاریخ نقل او ارار مای نو نفس رحمت و اہلکار

تاریخ وفات شیخ معصوم شہیدی رح  
قلب پر شیخ محمد معصوم عہد کم چون سواں فخر مرود

سال نقل حیدر منظر حق رد رسم قلب مشایخ بود و  
تاریخ وفات حضرت شیخ راہ رح

اسید سے نظر راہ نو از تواریخ شریع عابد نو و  
مال نقل میں مالا مست مای راہ مست والا مست

تاریخ وفات حضرت شاہ نعمت اللہ نواز رح  
شاہ عرفاں مای مای لیاہ من اللہ ملسر اللہ

گفت تاریخ نقل او ایام نعمت اللہ ہر سدا م  
تاریخ وفات حضرت میرزا میرزا اللہ رح

قلب آفاق سید حس اللہ نقل اللہ فی الجاں متواہ  
۳۴۵



انہاں میں ایک دوسرا لکھتے ہیں کہ اس کا نام قاسم تھا۔  
تاریخ وفات قاسم خان

قاسم خیر نو قاسم خان ستر ویا جسم شان

گفت ارج نقل اور صوابان میں علی علی قاسم خان

تاریخ وفات شیخ برهان الدین

شیخ برهان کہ ساری حق ہو و عہد وراثت اک لفظ ہو و

سال لکھن جرد عاں و سمعت صاحب ملک غلہ برهان گھب

تاریخ وفات میر احسن علی گھب

مارت حسن و حسن آستما ہو جس ملک فرید حق و دعا

سال مالت حسن حق ما کف حسن ملک سمیت خدا

تاریخ وفات شیخ میر محمد لکھنوی

شیخ میر محمد آر و یا سید محمد میر سیدی سما

و دعاوی دوم و دیا ستد ماس اوج حب رح و امان

سال لکھن لکھن و سمعت شیخ الاسلام ہو وراثت لکھ

تاریخ وفات شاہ فریح سید لکھنوی

ابو سید ابیہ ما لکھنوی کہ و خود سید عبدہ سید

سال ارج نقل اور صوابان کف سید بر فیع ریدہ جلد

تاریخ وفات شاہراہ سلطان محمد

میر و او و لکھن ابیہ سمیت خان دریں جو کج مر سلطان محمد

در و سیم ہستم سوال سال نقل اوہ سید قسیم سلطان محمد صاحب

تاریخ وفات میر محمد عاقل بن میر محمد صالح

برہا مقتدا شیخ چاں میر عاقل کہ موموں لود میر صاحب

مرگت سال برمانس کبیر محمد ہو مسکن میر عاقل

تاریخ وفات شیخ عبد الرشید

شیخ عبد رشید خان حق ہو دینک لکھ وراثت حمت



تاریخ وفات ملا علی حسینی  
سالی سده و پنجاه و نه و در رمضان و سال طس روحان  
تاریخ وفات سید مصطفی شرح

شماره الحقیقه مصطفی محمد بن محمد  
روح ملک سال طس ملک  
تاریخ وفات شیخ محمد مرتضی شاه عالم کیرج

سید محمد و الاقامه عرفان و بیگاه  
سده و سال و سال و سال  
تاریخ وفات میرزا جعفر روح

رت حصر موسی و الا حصر  
سال طس حصر و الا حصر  
تاریخ وفات حضرت شیخ بایزید

حون گشت ار و اتر فانی ایرید  
سال طس مظهر الحق و الا حصر  
تاریخ وفات شیخ محمد زمان متوکل

محرمان و الا حصر کمال  
ملک گشت سال و الا حصر  
تاریخ وفات صاحب راه و الا حصر

مولوی راه و الا حصر  
عقل تاریخ لعل آن معنی  
تاریخ وفات شیخ طالب

شیخ طالب که طالب حق بود  
سال و الا حصر و الا حصر  
تاریخ وفات حواجه وقار المشهد محرم جان

واحد وقار محمد جان اوجان  
تاریخ و الا حصر و الا حصر  
۱۹۵

حدیقہ نم ۳۹۹ تاریخ وفات آقا مقرر اصالتحانی تواریخ

دوم بود در مدح و دودست که آقا مقرر در دیا سر ۱

ملک تارخ دوست سر ملک گفت تاریخ حد آقا مقرر ۱۹۹

تاریخ میر محمد جان نقشبندی

محمد جان صدیق شسته چو در عرفان حق تند محو مطلق

گفتم رسید اکرام تارخ محمد جان شستی واصل ۲۹۹

تاریخ وفات محمد وصال ح

بجالت چو محمد وصال وصل حق رقی شید عدا و طوفانی ملک

بر بالایی که راست سال جلستاد وصال میر اوج بهشت گفت ملک ۱۱۹۹

تاریخ وفات نواب سیاه خان

مصدق معین و گرم ستایتان گوی چو دو معین از آفاق سر د

سال نقل آن امر ما که م گفت باقی اهل خیر و داد ۱۱۹۹

تاریخ وفات میر محمد فاضل برادرزاده او

عارف حق با حق واصل سلسله حق محمد فاضل

عمده در دمان مصطفی رده عابدان بر تقوی

شبه دوم از ریح دوم بود کوسد موسی جبرج هم

دل حو آفاق را بر عزم دید ابر در سال صل او بر سید

ای سیر احتیاج گفت مدال تحسان حای سید فاضل

قصیده تخلص طوس اکبر باد ساه عاری از حوائج حسین بر دی که از مصارع اولی

سازد علم و هیبت اوس از مصارع نایب شسته تولد یاراده سلیم نسبی نورالدین محمد ناگیر

۹۹۳ - پادشاه محمود سے شود ۹۹۷

مردان در حلال سپردا گوهر محمد در محیط عدل آمد در کسار

خانی آیه آشتیان عاود وجود آمد مردود کوکی از اوج عروار گردید بکام

گویی لیگو نه محمود مرد در جیس لادریکوه نمکتو در میان کالی راوی

سازد دلتا که ناز از آسمان عدل داد بار دیار رده سد که مرهم نهار

شاه افکیم و ما سلطان ایوان معیا  
 سبب جمع سیدان کام دل امیدوار  
 عادل کامل محمد اکبر صاحب سرا  
 افسانه امداد و کامیوستی کامکار  
 لایق و نامی نال اصل شایان بدر  
 اصل عالی ماضی فی میل و روزگار  
 سایه لطف الا ان لایق تاج و تکیس  
 ادا شده برین ماه ان عادل عالم دار  
 مجلس یا سمار عارض دای خود سور  
 موک و توحی تسک راج اند سیر و دار  
 بیار سرخ و دوا و گوهر در بای و د  
 ار بادی اوج و لکها شاه و مان کگار  
 هر گویا که می رسد که آن سمار را  
 کرنی رینا و جمال و بهر سارم اشکار  
 دایه ارمادار همراهی فصل  
 مصرع اولی در دای رسام اوج مام  
 هر صبح عدلی در دای رسام اوج مام  
 سهل از اعام عالی معین رطفا کرم  
 حامی دین می ای ای اسی امار  
 یاد سا با سبک لولوی بسین آو و نام  
 کس بنا و دین با دین اگر ابرو کسی  
 میں به ایات بیرونی یا کجیل غیب  
 مصرع اولی روحی سال جلوس پاپاه  
 هر یکی جوئی روحی مقصود در بای و دای  
 اردوم مولود و دین و دین عالم سرار  
 تا بوداتی حساب و دین ای ماه سال  
 ساه ایامیده و دین ای آن شهر و دین  
 وان حساب ارسال ماه و دین و دین ای ماه  
 فی حبیب و دین و دین و دین ای ماه  
 قصیده در ستار و دین ای ماه و دین ای ماه  
 معقول و دین ای ماه و دین ای ماه  
 اولی اسعوط معین دین ای ماه و دین ای ماه  
 معقول و دین ای ماه و دین ای ماه  
 اسعوط و دین ای ماه و دین ای ماه

مرح افان و بهت همه کون و کمان  
 اسو و ملک سعاد و قلندر امر ایات  
 مدد و قطب و دین ای ماه و دین ای ماه  
 صاحب علم و طریقت و دین ای ماه و دین ای ماه



حدیفه هم ۱۰۰ ۴۰۲ تاریخ  
تا حکم شاه آب آمد سماع آب مانع از مهر تاریخی رسید  
تاریخ مدرسه میر علی شیر

چون مدرسه صاحب میر اعلم داد و در مورد مراد افاد اهل طلب  
یون درستم او رحا کرد و خلاص تاریخ طلب از ششم ماه رجب ۹۴۱

### تاریخ وفات تیمور

مرد که جرح میر داد لوی کرد و در عین صوری زمین گلگون کرد  
در جزیره سنان سوی طبرستان

### در وفات سلطان ابو سعید گورکانی

سلطان ابو سعید که در در صوری چشم سیر بر خوانی خواهر مدید  
الحق بگوید که گشتی گشته بود تاریخ من مقتل سلطان ابو سعید ۹۴۴

### تاریخ وفات شاه باصطوی معصومی

تاریخ وفات شاه باصطوی معصومی در صدد سی و هفتم بود و  
در وفات پهلوی با و شاه

پیام قصه مراد افاد مانگا در آن عمر عزیز شش رمد مراد  
و تاریخ ادکا بهی رسید بایون با و شاه از امام افتاد ۹۴۲

### در وفات شاه اسمعیل

شاه و شاه و شاه می گشتند پس س پس العاطر از تاریخ خوش منکم  
در وفات میر علی شیر ۹۱۸

چون اهل مددوار رحمت سر خوش بحواله خوش را نواز رحمت  
در تهادت میر محمد یوسف صدر شاه اسمعیل ۹۲۶

من میر محمد خلف ایل عتاد ار دار مارفت سوی دارم لیا  
تا بهیج تهادتین رسم کرد قضا و الله تعالی انوشیروانی ۹۴۴

منقول است که این تاریخ را خواجہ آصفی در فوت خود گفته  
تسالی که روح آصفی بهشتا بهشتا و هفتاد تمام کرد و از نایب

شد و بهداد صرع بار بخش بوده ره لقا حکام بهشتا و ۹۲۸

حقیقه ۴  
 ملاحسین کاتیمی و تاریخ اخلاق مجسمی که فواید نو گفته  
 قواریج

ما ملکه قلم ای که رسیده ای قدم در مقدم و ختم سخن را دست روی  
 اخلاق مسمی تا سینه نوشته تاریخ هم نویسنده اخلاق مسمی  
 مولانا یحیی یزدی در تاریخ غنوی شهسوار ناطق و منظوم یک مصراع  
 که چنانچه تاریخ از منظوم میرسد نقطه دارد بی نقطه و الفاظ متصل و مفصل  
 کتاب اطرو و سطوی که حسب پیش  
 هر دو در دولت و اقبال میرسد مدام  
 سر که در این تاریخ و نظم و جاکویم  
 که کسی حلقه و مدحی که گذشت  
 یکی رمل و مدحی که داخل نقطه است  
 بیوم این کتابی که واسطه هم  
 رآسمان کمال است آیتی مستدل  
 این کتاب که در میان نیست مثل  
 دبی نظام در درج و درج دول  
 چهار عقد و تاریخ میکند محصل  
 دوم آرائه در دست نقطه را مدخل  
 چهارم آنکه در آید عکس آن محصل

تاریخ صلح و صلح شاهانسیار قاضی محمد بهی تحلیف  
 مادته روم و سینه کا نگار  
 ادبی تاریخ که قسم قلم  
 مسمی اقبال درین کسبه و  
 ولایت تاریخ بنای خانقاه یادشاه البسه  
 این خانقاهی که سوده در سیرج سرش  
 تاریخ بنای خانقاه البسه  
 در وزارت خانقاه تاریخ درین  
 و تاریخ فوت غزالی شهدای ری و غنوی

قد و نظم عباد که سخن  
 مبداء طبع حاداد و نوشت  
 آسمان بر ورق او نوشت  
 سده نهصد و هشتاد نوشت  
 مبداء کی او با نگار  
 عقل تاریخ و فائس مد و طور





حدیثہ ۵۴ تاریخ

راکتہاں تہہ رقعہ اسماں

بیدہ دہسٹل سال عمر سے

تاریخ غزل حکیم ہمدی

افتاد حکم ار میاں

ارحای ملکیم سست گرگیر

تاریخ تولد شاہجہاں

صدا وجود و قفا دادہ عالم امکاں

رطیف پردہاں و دیوانہ جہت اسیم

یچو باچہاں ادساہ ملک آراستہ

تہ عام دوت اواد احباب آمد

مدت رانی ادایں شاہ ملک نود

مزار سال چار چوت آمدہ یونہو

ہارون ناماد آں کہ ہر دم ارو

### تاریخ وفات مابہر نادشاہ

پادشاہ و سر باسرا کمال عدل یو

سال خزانہ گردید ملک و سر کو سے

قصیدہ شہر تہیت و تاریخ جلوس احمد علی

ای صلیت اتنا سا مطلع اقبال و ماہ

بحر الخفا و نوال تو سان قطبہ نہ

سرگردوں دہاں عالم حرام و محمد

حون پوسطان صنادیل بادیدہ میر آسان

حون ہر و لیس پیچہ دردن غامری

مور راہیہ نکس جسم افزوں لسی

دیم لہاں بدل دور رساری ارورد

عکس ناماد ہر مدہ یک دت سپر

مارکت تروہی می ہمدیٹ نگاہ

سده دم شامد کسی رفته دلی  
 سلطان را گرفت این تسلیم  
 معرور اسخوای چه موم گداخت  
 ماحدی که گرد او بر حاست  
 بود یای میان ریوس جوش  
 نوسس نعل داشت در آتش  
 که عرق بختسد حیل ملک  
 قیس من جو رسیدند تار میان  
 ز که گوئی رخ آی از میان رقت  
 عدلی آب جوی کاعداد  
 رشم از چلی خط عمار است  
 چو آب اندر پیده سین بود  
 می خستید خون لهای مردم  
 قبل جیدین کساکتس دمودی  
 مونی آمد از طوق دگر  
 رتا تیر مکرر آسمان گشت  
 که جهم بر تیر اریست مانتن گرا  
 هوارانه ردن گیر دار شمال و صا  
 عسا که تیر تواند نهاد ماسدا  
 چرا که سیاه معسورست استماع صدا  
 محر سوم به مید کسے رپس ما  
 اگر نرس شود ارمایه

ردی آن خلک اساره

شدیت میر کش معده معان

سحاب آفت و خود هوا

ز پستان نسیم خمر گسسه سوم  
 مار و گیکه که جسر و اعظم  
 گی دنی ارقی سوم گداخت  
 آبد و پاقا و بد که و کاست  
 مرغ که آب داشت مسکن قش  
 مرکب مراد بوسن سپر کشت  
 آن کوکب موی سب لعلک  
 بند عرق سیر روی ناهوشان  
 نشان بار و ماران بچماق رفت  
 سوا گرم آنکه آری حلوه گردا و  
 دوات از شک حکی مایه دارست  
 اگر یک قطره آب آتشین بود  
 رمانی دهن بر سر مردم  
 چو تیش چون لاله گرا چوب بود  
 نمادی فاحته که رهن اندر  
 چو شکل بان نقش من ماه پیدا است  
 درین مورد به ابر که تیره گریه بود  
 درین طریق که دامن بر آتش آید  
 چیس که سطح زمین سلیقه حریتمار و  
 کو بهار مساید لمس کرد آوار  
 طریق میرد آمد وحشی و اسی  
 سلسله مینه محروم بر رپس آید  
 بهر که دیو آید اگر نبود مرقوم  
 که در شب حاشا اقباب سرست  
 سزار شعله نواره دایع سیه آب

کلم

معدی

آفتاب گرم شود و بخت ملک سور و مسلم  
 پروردگار که در آفتاب شعاع جوهر گوشتی  
 اگر بگوید چوین مست خلق را که برود  
 آنجا که گرم ستارهاست و آفتاب روان  
 بچو و دود و دل عسای بیشتر بار شود  
 بیدار آن بچو سمدیه که کد حاکم سر  
 و دوح اید لظلمت تاری آتش هر دم  
 حوین سید ستر آتش در میں قطره آب  
 لقا و میت از خشکے ایام  
 رختکی سوز آمد بر لب حو  
 حباب حوینار در دور افلاک  
 رہن گرفت بر احوال مردم  
 اگر حرمی رحمت در میان ست  
 کما ارسع میں فطی گر ان ست  
 چو فطی سوزده آہیں در مد ۱۱  
 دریں آسمان سوزده اسد در ست  
 مزاج اگر دانه سے فکرم  
 در کشت زار سے مود  
 اگر اوار ہوا سے سے چکید  
 رختکی اگر ریت سے سے مود  
 بر متن عمار البند و حیرت  
 اید قطره آب  
 داشت موج سوم  
 رسی ستار حیا ہر حتمہ سار  
 اگر حوی آبی مودار، مود

رسمہ زہر اندر گز آتش سوزد  
 دہان سوزان کسودہ اندر در  
 لظلمت کلاخ سمیع اعم سرور حرا  
 کد رار آہ آمد صدق عند سلطان  
 ابرامور اگر آب سرد ارعماں  
 کد بران رود رماہی شوہر سایہ آن  
 گویا گی او و دایں تالستان  
 گر رسمہ زہر حمار عاد ویرایہ لعل  
 میان استخوان و مسلمان و ام  
 بیچ و تاب بچوں ستاج آب و  
 شدہ حوین سیتہ ساعت پر ابرماک  
 مادہ یکا مرہ و در جسم گد م  
 حدت روی گد م گوں مان ست  
 کدیاں مردمان اسریر و ان سید  
 و در حاصیت طو اسے سوان  
 مودر میں آہر و سوز سوز  
 ہر اید ہی حست آہوں سپید  
 کما ی رگ تو ریتہ حی حاست مود  
 بر حلیش ہمار سید رہے وید  
 بصر اید ریتانی یل مود  
 کہ اتفاق یک صوفی تیوریت  
 سید گشت ہیچوں لفظ در کتاب  
 کہ قولاد مریح میتہ مود  
 ماناں جو آئیمہ مود ح عمار  
 رختکی دم بیع حو حوار نو و

صفت بزرگسال

چون بر پیراهن می تنوزد و کتان را بر تن  
کرده است از تنگی پیراهن بر میان می آید  
گرم شد از سر گشتان برین هوا می سوزد  
که در اوت آن خون سنگ گزیده است  
تیر بسک را بر پیراهن صورت بختان  
حوش بر سر سراج ست ریشانی هال  
سطح مالک است ناله قفسه  
آید مظهر حوسه است افسان دیده  
در اثن خود تافته سد کوره کانی  
امیده خون ارنگ و شیر از ریشان  
در چون خلق ریش در رق میگرد  
هر چه که میجوئی عرق سے گردد  
مگره مسک را غنای محسوس  
مناقص خلق بهجت یوازده سور لب  
که از اسامی این ولادت بر ختم  
دود و ذوق حلق حق مشک

صفت بزرگسال

سکته نصیب عالم از مرغ آفتاب  
این دانه است بر سوز عود گرد و جو صفا  
علی و گل و نظر با آتش و خاکسترت  
مست حوی تیر جاری در ساطع مستون  
گداخت سکته برای تنور محسوس خیال  
در سکته مرصه مار سیده محسوس  
از سکته پراشتادگان گرد آمد  
روی من بر و رتا ساگر ما  
از دست گرد آمده در با خود حال  
عمل از کرم در از صد گشته رفته  
در گری پندرسنگ شق میگرد  
گرمیت مسک را به حوسه ابله است  
سر گری کوه را ظاهر شده و ق  
ملک را به تبع کاوری در دراز  
خاں جو سید و اهل گاه مستد گرم  
تند حوسه از حرارت در در خشک

طراوت امی سیوشت ادبی با خیاال اشعار طراوت با صفت بزرگسال

بهرت است ایجا تا کساری  
که سد کز قیامی و گنج آت  
در تیرانی ترس یک عالم لیس  
در حشر نگاه دل به حیم تر آت  
تو نماء لیل سورتن بیل  
که مضمون دل می آید و آت  
محشم سو حرم این عینک و دست

روحی از حوسه رتبه کار سینه  
ریکا معنی خاک ست اما ایسا  
بر برگ گل در دو دیوار محسوس  
نمات و لمس اب و مگر آت  
سوق آت گاه مستی میل  
مگر ریح اعط الح کتات مست  
حالی که کتات قفسه حوسه

کو حرائی رقص دوست

ری و صبح حجاب کی سرو پا

گلوئی منہ مرا میت

چنان بر آں دارد سرو تکلیس

سالدار میں آ آسمان گنگ

گزارد صفت قرح گیرد بیاں رنگ

حزین شکل حسوں عاتقے

سپہ پر گنگ اگر دارد بلا سلعے

کہ ہم تیغ ست و ہم رحم ست و ہم

میدانم یہ سحر ست اس پیا سوں

ناید میاں ساعہ دمیست آورد

لہر آب ذکر پرو سے دریا آورد

ماں حسد ار عالم بالا آورد

ایچہ میں رشیں خود سے گویم

گنگا ہشتہ پیل سحاب مار حسد ام

یکہ مرق شہ در در در گنگا دست

نزدین سبز حاتمہ فکر زنی بر کنوا اشعار صفت خزان و برگریہا

ادار اکیمیا اگر میکند فصل حراں

حاک را دماں سرور میکند فصل حراں

خطاطوس در در میکند فصل حراں

طوطیاں سرو سوس گھٹس ایجاد را

آسمانی بر را حتر میکند فصل حراں

اربع رئیس ساد حاک را در یکا لیس

رنگارادست و لبر میکند فصل حراں

نوسہ سرتش کا رقتش و نگار و لہریہ

کارایہ اہم و آری میکند فصل حراں

میرد تخانہ و گلزار را را میکند گر

کو کرک عیس سر سرتہ و ایجاد ست

رقص رگ حراں دیدہ و توانا ست

ستہ رگ ر متاسلع صیتا

چس را در در قما سے مطاع و صیتا

ستہ ریو حراں دس سرہ ککراں

ہست سر رگ جاری کوکری رگر رچی

سر پایہ سر سر سر خود رگان پیاہ رنج و اشعار سرست با صفت ستا

بیوں گنگلے لقرہ تختہ سے میسا

گشت آں ابرستہ سرودی سرہ تر

در در دست پر کس اکوں گرفت طحا

پیں میں کردی آتن و دعوی سروراری

عمو فگندہ جوں گل میں لہاف دیا

گل دستہ کستیمہ دستیں جو عجبہ

در سب لعل جوابی در در کس تاسا

ہمچ جوابی مگر سارے مقل

جو تکیہ نمدس میاں پیدہ آب

پرف مگر لالہ را مداس کوہ

مثال آتش و انکست چون عرائض  
اعمل عالم بر القتل  
گشت حیران به خود فقره سالی  
لرزه کتان برین حواصی  
انقار ای که بدل مای کرم  
گره برودست عاصرتست  
موسم سردی تند و گرمی  
مضامی دامان صلی گشته  
ما عیدار نگاه دور آسیبی  
مش افسوس تو کی در امدادی  
برین بخت که در نام سردی  
دو گام دوله سحر هم بود  
اندان قتیح را بر رستمها  
کس درین سبامی یار نشان  
اردم سحر برسان شده در تپان  
فکر رحم تیر باران جور و ساد  
سردیهای نام آریای رخ  
ما کند در بوره آتش گلشن  
داده و دار مردم جسمی که  
انسان چون حرم خلاصت اگر  
گشت نعل گریه میترس  
صل سراسر و گریه دستها  
بوستان کز لاله بو سیدی  
خطر نای حو کس در برق  
همه گیس و کز کس دل آید

هم در آمد و سج و سید چو جیم  
لرزه مالص شده سحاب  
رو نظر رمانی فقره ماسه  
چون گل سرب ملک  
دود برادر رخصت  
کس سر ما مهر را بر دست  
لطیفه سحره نوید و در حجاب  
کاش میزد حتم او خط معارض  
مرزبان خورشید گریه  
حتم میگردد سیدار بر امید  
مای دار ذکر و دانی  
رستخیز مد نامده خود  
کرمودی سخت و ارم  
انسان تری ساری  
مضامی عهد لسان  
مرع تواند دیدار تاج  
حده و مدین نام حست  
کاسه کیه هست سحر آسان  
مراع یرق پیا تاسه  
مرد و دانه روم و ران  
مار سحر محمود  
محو امام حرا و گ  
اوس را روم  
سزای گرده می  
آسمان گشته می

حدیث

حد تقیض  
مردج سے کارتج و شتر یکسید  
سید پاک سید اعظم مصل و سید لاری  
ن میں حضور صا اور حسین لکند ہست  
حای کہ م در سکر مظلوم سہ و مل حسین  
ایں ران ار تاس سید پاک کو کرم شجر اے  
لرہ سہ و امس متاس داند شطہ را  
پیر درہ کس حیدر گیتی سستان  
آئین کدر چو ش محمد درہ پور  
بیوی سید مال ملک میکند بجاک  
لکند دہریر دہر سورجی سبحا  
لود مس طاق اسید روی رحیم سعید  
حون رستان عقد گھر پاد پد سست  
ار سردی دی مودا امید کحات  
مورید مسیحا لمس ارا قوج ملک  
حرج بہ مست را اگر کہ این رخشا  
فی فی کرہ مار صر دہا رہہما  
مورید دگر نقاب روح است  
دہلک بچ ہاں شد امہالی  
عواں حایاں کمار سے سیت  
ارچوں موسم رستان سہ  
ہر کسی رو امتاب است  
لکند ایہ دو درج افتادہ  
مقد آئین ہون تہ اہ گل ہست  
اہم نزع قاسے آہں ساحت  
حج چو آتیشہا کھنل کرد

۴۴  
صفت سحر  
گفته اند دکان سحر اشئ آشار  
حون مگر که سوده الماس کرده دوزار  
که سراد چو سار تنس بوسه امار دوزار  
بر بچر دوو رانش بچر دلف ار دتی ار  
که می حم و لایک بود کرد دست مار  
گر بیا شد کیده بر باین میگر دقتس راه  
دیو دوه سپهر جان شد لکان سرب  
بچاره غافل است در دوسسان برف  
ار بادی عوام کسده تنس گمان برف  
از هم پیش لشکر مورثان برف  
کوه لشکر متا و رار گران برف  
سیر رشته شهو و سنس و سلیس برف  
رکامه برف در جان دایب پرات  
الاکه رمی نمود و بخشید حیات  
روحی در دیش نیک این برف است  
حاکم کلش فلک این برف است  
سمل مستحق بر کسار است  
کسمیه کیشم رور کار است  
تسج طایق ار شتر است  
افش از جرمه گشتان شد  
همه عالم شد آفات است  
در قنای دورج افتاد است  
دودا و ستاخ در کسمل شد  
موجنل رسم قوسس جوش ساحت  
فلس بر کس بر سپید و صیقل کرد

کتابخانه  
موسسه عالی  
پزشکی تهران

۱۰۰

12

1

34



حد فقیهه ۴۱۴ صفت بجمار

برج آن مرغی کلام رود  
سکه بر لعل نای حام رود  
آتش زمستان رگل دل خوشتر  
مردانه اش ز منوت طبل خوشتر  
دیش دو ستم مردم سراسر  
دودش بود در سینه سسل خوشتر  
احسود شد از مادران محسن  
نیمه مرده شد سسل و سسر و سس  
اموات مرانی را عسل حساب  
شست از باران و کمان از کس  
ازاد برین رخت عیان گردید  
دایج که کولاد بود بر میان گردید  
از شد سنج بود لکری جمع و سهای سنا  
دل سر حرکت بدید برین گردید  
مرکز کسی مایه دین مایه ساس  
گفتی که فقه است جان و دین بر  
آینه بیدار که در پیه فسیه است  
اوام کوهها شده بیابان مایه  
نام سواد که در آتش تاب  
ات را تیغ و تیغ را کرد آب

۱۱ صفت بجمار

۱۱ صفت بجمار

۱۱ صفت بجمار

۱۱ صفت بجمار

بیر سبز مانی خایه گلستان صفت ایام بهار و برت آن

برگ رگ تاک از گلکشان  
نیز دین سده خوشه در میان  
بخیار قاشای میش ستراب  
راشد بر هر قطره عام حساب  
نقشید نیسای عزت بهار  
از فقه کسک در کوه بهار  
اگر کسی سحر حق رنگ دوست  
می ناله در عام ستار و دوست  
قلع بهار آفتد رسد خوش است  
که کمال طاف و سحر کس است  
رایت بر دراری نو بهار  
دخلی است در باغ بهار آشکار  
بهار آفتد رشاد دارد بهار  
که سست سب هر گل برگ دیگر  
ما سست از داده رنگ مست  
در هر گل گل عام عسرت بهار  
رگ رگ گل سست سحر بر زبان  
چای که از نمک وصف آن  
رسم بیکد رنگ گل از بهار  
ماری که چون میس آن گل کسد  
عمود برین فصل عزت خیال  
دربار خوش خوشید رنگ

۱۱ صفت بجمار

۱۱ صفت بجمار

۱۱ صفت بجمار

۱۱ صفت بجمار

۱۱ صفت بجمار

۱۱ صفت بجمار

۱۱ صفت بجمار

خدایه ۲۲  
 زانیر فتو و میای بسیار  
 من جادار من طراوت اداست  
 رطوبت چنان سد که چشم آید  
 شگفتی بکدی که آرد بر آیت  
 بمو القدر شد تعالیم عظم  
 زمین سپرد یکبار بر زمین دم  
 اگر سایه رحاک غلبیده است  
 چو در آید لیسیم این بسیار  
 اگر سایه آمد روی زمین  
 اگر اردلی ناله گیرد هوا  
 عمارتهاست در سیه سر  
 لعلها را آفت در عطر داد  
 عاری لعل کرد و طبع  
 حیایان نظر انداخته است  
 غنایت از سود است بسیار  
 که در بر مصیبت میسای سپرد  
 بیارست و عشرت عام بود است  
 رس موج رنگ است بیاب حوس  
 چنان عام شد تا رسید گل  
 جان بخش از جوش گل گشت رنگ  
 محیط سار شمس موج رس  
 مساط همین میجود کرد و سار  
 و به عالم عیش را در سبزه گاه  
 توصیف گل مستقیم اورد و اد  
 کمال است از خنده و مدد و این

۱۵  
 صفت بسیار  
 شود چشم اشک از گریه دار  
 چو آید دیوار جوهر بسیار است  
 دانه دل ریه خون علاج سپید  
 بخار عداوت کفر التفات  
 که از ریش ناله مالک و مسلم  
 توان چسبید گلهار نقش قدم  
 در آغوش او در یک جایده است  
 نفس مال طو سلف کند آشکار  
 که خاک گردد در مرد گنبد  
 شود سرخون سبزه سبزه تابا  
 چو طوطی جوهر در آید سر  
 که ناماد همیشگی شد گردد ماد  
 که در گردن از کسره دارد کند  
 که هر نوع سلاح گل است از حباب  
 صلا میرد از لب جو بسیار  
 توان رفت چون اردو پای سپرد  
 حلال پرواز شود تا است  
 و در تن گل تیغ جوهر سپردش  
 که پهلوی در نار ما موج مل  
 که بچه هم مالی پرواز رنگ  
 توان کرد در عین سیر جیس  
 که از کسره دارد در کج حواب مار  
 که در جیم خود در بر گل سبزه  
 سمها جو موج گهر سسته رود  
 در گیس جیس میجود و زعفران

حقیقه ۴

۱۶

صفت بهار

سفاقی تمام شده است آسود کند  
 چرخستان ریخت صدم  
 هوا که در او طراوت است  
 رطوبت در زمین موج آب  
 بر زمین صبح گل سید رنگ  
 احسان کردیم به مادر و ر  
 به کس اگر اوج گیرد عمار  
 رقص موای لطافت لغات  
 نواخواه کن هر دین گرد  
 بود یا تنی شکور رسد خویش  
 مسکنه عجب داسه کید  
 که در صبح تنی کشته صف  
 شکورده عجب یا مس  
 برین نوازار طراوت اساس  
 یار حضرت یوریک گلم  
 قائل است نورستان و رشت  
 سواد عیار خط رنگ اصل  
 آن رسید طراوت کون زمین بهار  
 گنده تنای ناز عید در گردن  
 بهار است هر کس قمر گر گرفت  
 بهار است ای خلوتی مرده مادر  
 بهار است طلق سر آورده خویش  
 منار دم از مهر عیسوی  
 دهر از تا گشت جسم را آب  
 رختاری مافیه یا مس

که سوز پستی است درون کس  
 نگردد از ترکان نموده قدم  
 می از تنیده شد عوار و رگ  
 ساد و گداز پیر است در حساب  
 مراد ده بد معنی رنگ رنگ  
 کائنات جبین راست پس است  
 مواند از یاقوت با ر  
 رستم خودت که صبح آب  
 رستم رشتن گدازد سپید  
 مسوی رند از شکوه خویش  
 گریبان صبرم قیاس کس  
 دلم در زه تیر حضرت چ ف  
 کعبه میرد ردل رشتن مس  
 که یونای عجمیت ست مال خویش  
 یزاکده خون ناله مسلم  
 اگر تنع مانشه در مس  
 نود و رشتن از صبح خام مل  
 که از تنه بدل سسک شکله گداز  
 دید صبح غلغم رنگس سیار  
 سه بی جین لاله ساعر گرفت  
 رسان می تنی حامی حماد  
 همه است چای غلغل جوش  
 چنان کس را مبارک لوس  
 رازان موان کرد سیل تیران  
 مساکار و ان کس ملک حق

عمودی

کیست اعتماد خوب  
 رلف مصالح یکن در حق  
 میان گل و لاله دوست تو  
 مجلس رس تا رگبشای سحر  
 هوا سیم بر سیم گل به  
 بوسف خود که تر شود که قسم  
 کند گوئی عیون تا مواس  
 شیر شد رطل خواست علی ار حکر رو  
 ار مار و حوت گل گشته در حق  
 خندان طراوت است و دارا میخشد  
 سدفات آنگه سر سو جو حفظ  
 انس بکند قطره چشم که کس  
 زوش شود زهر خیا عاں ر میو مس  
 خنای پاک و امن گل سدر سراج  
 خوش بود ازین حق بهیچ فکند  
 سدر طراوی عیون رگب امر نیگفتی  
 مارا مارا دعاره ر سیم  
 من پیش رگ گل که در دهر رسم  
 دگر مرایه صاحب مطرب که در حق  
 دای عیون خندان کتاد گیک سکر  
 روح لاله گل مار رسد و یاز  
 روح قطره ستم شدت زنی من  
 عالم داه چه صاحب که موج سر و دگل  
 مار گرسد رجه مار فاه بیرون آس  
 سکو ارامی ساحار میداستد

دم به روح در استین مسا  
 سستاه غلیظه ر یا من  
 حواں حسداں مسا اما کمر  
 زرد و اوب زینت و ریای سید و  
 که از جیب از نگین بکشود با  
 به عیون کی عیون گم و دای علم  
 مسا محمد حیاں دست یار  
 حواں غلظه از دای ر من حست یو بها  
 حواں سراج لرغواں غلظ شکوه دار  
 دشت خط شعاع جو ترکون استکمار  
 نماند اجمیر و سید اگر عیدار  
 موی رسته از نور عیاں کشته لوکهار  
 مد طمانی سب و حواں ار گل مانا  
 حواں حیاں عیون سراج حواں سراج  
 حواں کف شکوه ر املد جو مبارک  
 بار سیکر گشت اهل ای ساد سراج  
 گلوں می مار که گل شد سوار سراج  
 حساب رگ میرود و ر کوب سراج  
 اید صبا گلوں مرا آسار سراج  
 کل سعید هر سو نموده کاس سیم پتیر  
 سدمت حور گ لعل آمد ار امد  
 ستماره حیر حور حیا ر سیم سیم  
 ستمت سیم سیم گریه شکار امد  
 اگر حور حواں رماح بیرون آس  
 سار حور حواں سیم سیم

از بیکر هوا بهار تعجبین سپید و  
 صبح شکوهِ اراغی صبح سحر کشیده  
 شمع شکوهِ دست و تدلی که در دست  
 در شمع گل چون مرا مار بار داشت  
 با کسب دل بر تنه قفا نیست  
 دست لکار کرده سحر می کشیده است  
 از شکوهِ عاشق در خون طبعیده است  
 صمد بر سببه نوحان سپید است  
 بهر دایره جیم عسکری ریخته است  
 از دین کل جیم سحر کشیده است  
 در شمع پر شکوهِ صبح دیده است  
 بر رسم گل چو پاک و مدو است  
 از دین طالع سبزه بر باد و گشت است  
 میدان صده مردی می چو گشت تنگ  
 همان در عود درو را می طبعی از آید  
 بهر دین سحر گوهر بار سحر کشیده است  
 چو زلف آینه در خاک و نشسته است  
 بهر دین سبزه نای گل آینه سحر کشیده است  
 کشوده است عمل طبع اریاها  
 زلف حرمیان شده است شکرها  
 سر از سر کوه و صحرای اریاها  
 بای تو صبا ای اریاها  
 بر دین سحر چو کوی می در دین  
 مواش از آن آینه دار است  
 چو خط کرب سبزه عدرا  
 در دین سحر گلزار  
 از بیکر هوا بهار تعجبین سپید و  
 صبح شکوهِ اراغی صبح سحر کشیده  
 شمع شکوهِ دست و تدلی که در دست  
 در شمع گل چون مرا مار بار داشت  
 با کسب دل بر تنه قفا نیست  
 دست لکار کرده سحر می کشیده است  
 از شکوهِ عاشق در خون طبعیده است  
 صمد بر سببه نوحان سپید است  
 بهر دایره جیم عسکری ریخته است  
 از دین کل جیم سحر کشیده است  
 در شمع پر شکوهِ صبح دیده است  
 بر رسم گل چو پاک و مدو است  
 از دین طالع سبزه بر باد و گشت است  
 میدان صده مردی می چو گشت تنگ  
 همان در عود درو را می طبعی از آید  
 بهر دین سحر گوهر بار سحر کشیده است  
 چو زلف آینه در خاک و نشسته است  
 بهر دین سبزه نای گل آینه سحر کشیده است  
 کشوده است عمل طبع اریاها  
 زلف حرمیان شده است شکرها  
 سر از سر کوه و صحرای اریاها  
 بای تو صبا ای اریاها  
 بر دین سحر چو کوی می در دین  
 مواش از آن آینه دار است  
 چو خط کرب سبزه عدرا  
 در دین سحر گلزار

بهر دین سبزه  
 نای گل آینه  
 سحر کشیده است

حدیقه ۴۴  
 سس چون گزماں سس مانگوس  
 مائل که گل ساهو دست ست  
 ریح رواست بخش مادر سرف  
 رآر سسسم ار خودیون دگر سسم  
 کعد کر بار طعل عید د ساس  
 سست پای گل از او سه داد د  
 رمدر گیت کم کر که ساس  
 حار ریجان عسرم سام گویم  
 دومتا نصیری بدوح نیر د را  
 حن تمام صبح تند را ماسط ماسه  
 مال متع صفت آب میدگل را  
 چنانکه متع ناید بر رده مانوس  
 نگین کیدن مقلج میشود هر دور  
 ریس در سوه سره در ته گل  
 رطوبت جمارا که ارم هست  
 سیم ارداع سوزا لاله را راست  
 گوگر گس نخوتی جیم ما هست  
 صحره سلا متع ست میدود  
 همار شد که حن عام بار عولان گیر د  
 ارد شکست گلشن موس و صیبا کریم  
 ارترا من سترست هوا ای ساقی  
 ارسوه طرد سرف جو مار ست  
 پیرس گل تن گل دمار گل دلدار گل  
 نکر ساقی سسرایا کوئی ار گل ساهو  
 آمار و بر کس در هر طرف ر گلشن

صد و چهل حرایان و دوش بر دوش  
 گلستان از شکو و شیرست ست  
 حیان گوید از سیاه است سحر  
 خور کس رود از هر مظهر ختم  
 که بولوار پوشین لاله با س  
 کسری پیش مانوسه همار د  
 ریاں گردد نکامم ر عسل  
 سیم مشک سعد در شکو ستم  
 رنگ گل با هم گشت بر ر  
 حاده در سوه و گل کوفه دسار  
 حن مدار د امرو را عیان در کار  
 حیان بود در دل تلخ آتش گلزار  
 ریس که مالد روحش از هوای همار  
 همان گردیده بچوت در مل  
 ریس موجی تر گردد آستین مامار  
 حون گل کرده امام همار ست  
 که اگر ختم ست او حله چنان هست  
 که آفتن میرود در حن عود  
 روحش سرورین رنگ آسمان گردد  
 حار فارغ ایم چه حوائد بود  
 حوس بود ماده حور سید لهای ساقی  
 مانع از همار ستاد گلگون سار سد  
 اعصاب صبح سسته دت برین ماسر گل  
 دست گل با گل من گل چرخ گل حصار گل  
 واکرده ختم گوید عانی نگاه مانوس

انگور

حدیقه ۴

نور آمد گویا به گرمی بار بار گل

۴۲

صفت بهار

شکوفه افش و در چمن و حب و در محفل

رنگ ستودگار من طبع لعل داده است

خارگر در بار و میر و در دشتار گل

بختی سحر که از شمع و گریه و بوسه سود

کر و صابر تلخ گل گدازی ارد و در محفل

گودن کس گل سر کز کوفت و سود و غا

بوی سحر اید و در از رسته شاد گل

از من صبح ست و با او داده است

از حد پای قنبره رست و اسار

به دل کز بیدار من کشیده است

رقصیت هسته از دل ایسه بهار

رای آنکه در میان صبح گیرد مستیر

که بهیم سحر طبع عظم را میدار

چنان بهر بار که در صیقل از بهار

که در و در سر تیغ عیب و سوس

چو در سنگ ریش بهار میست و محف

که ناله گل گداز تلخ آموان هستن

در باغ نیست عیان تلخ سوس و آوار

که در فراحه طایف و بوستان کردن

نور سحر و دریا ساکن گشت

از بر روی مواد و در حاکان گشت

از گریه است که حاسه از راه بهار

شوق صبح حار و در حلق گشت

عمو سوس و میر سحر از سر شاد

در خطر من قلم آید و رنگ و شاد و به

مژده ای حار حاکان که رنگی از بهار

نی آنادی و بیاست طاب و سهار

حسن و لاله را در دشت شمع ریخته

سکف سحر نظاره و با ساسنه

نور و سحر و مساطم هم گشته اند

حوش تا شای سحر و در دکن چو آب

سرو سحر و در دکن و در دکن و در دکن

لاله و در حوش و در حوش و در حوش

تلخ یا سحر که دیگر بهار سحر

سحر و در دکن و در دکن و در دکن

رای که سالها مدلی کون فعل بود

از حوش و در دکن و در دکن و در دکن

مار آمد و در لاله و در لاله و در لاله

رنگ گل را صدف و در لاله و در لاله

مار آمد که تار و در لاله و در لاله

که در گل و در لاله و در لاله و در لاله

سحر و در دکن و در دکن و در دکن

بوی سحر و در دکن و در دکن و در دکن

سحر و در دکن و در دکن و در دکن

تلخ یا سحر که دیگر بهار سحر

سحر و در دکن و در دکن و در دکن

تلخ یا سحر که دیگر بهار سحر

سحر و در دکن و در دکن و در دکن

تلخ یا سحر که دیگر بهار سحر

سحر و در دکن و در دکن و در دکن

تلخ یا سحر که دیگر بهار سحر

سحر و در دکن و در دکن و در دکن

تلخ یا سحر که دیگر بهار سحر

حسن بر سجدن آرد و ر یک  
 از حسن نسیم سوخته لاله  
 عمر مریخ در موسم گل ساعت  
 هوش بیز من کی که شاخه آن استند  
 تند هار و در آتش گلستان نشسته  
 صبح جده طرب گشت که کتای گل  
 ارست دلو مار دلی خاک حوی و سس  
 از معن هارست حسن یک طراوس  
 هوا یکا حوشه مروارید شفاف  
 مالک راسپل کس ای لرسان در بهار  
 رشکدیرم فیض رطوبت همان  
 هار آرد روحش لاله دارد کوه و دما  
 هار گشت همین جسته یاد ساهی رود  
 دیدرگ و بهال طرب سار آمد  
 دیگر طراوت سبزه هوارا که میتوان  
 بومار آمد که مقصد این ابریز گل کسد  
 صحرستان دوق بخت و صحت یازن حوت  
 همین شکفته هوا ابر و بار همان است  
 همین سحر شد ساقی گل در گلیخ آمد  
 همان حوت شد و عقد هار سس مدد  
 تیر و گون آسمان را و دیا گون ریش  
 دیدرگ و دلف حوی حطر گاری  
 رسید صا و دوق در میان حسن  
 میسی واکر در گون گفت که مس  
 ارسره نصحه اگر ای لاله عدار

راز در گل کرد و آرد تراد سنگ  
 بر یکدگر رود چوستان بیابان  
 و حقیقت شعر تمیز را محسوس کرد  
 قزاق بر سر ابر هار نشسته  
 ماسقان گل و عگر بر سر گل نشسته  
 اورگر بر سیر دجده حوس برای گل  
 سالی سار آتش آتیش هوا میں  
 ملل غمی نیست مراد ویر طراوس  
 رین یک قطعه لعل آردار است  
 قطره نامی می تواند شد جزا گوهر شود  
 مری چو نام هوا بر سودر آب و دان  
 ستره جانا شکافتی می کند ابدل می دانا  
 حوت هم که شاخه گل عطسه گواهی رود  
 رنوع و سس همین رفته هار آمد  
 بر سیر گل کلاب سادین روی گل  
 لوله چو عید را صدف قانی گل کسد  
 دلت گل حوت ادر کوی و دقت می خور آن  
 اگر توبه شکستی رسد به نقاش  
 در جامی که دیگر یار را خیم و جلال آمد  
 هار می حوس در کار سس مدد  
 تند در حوت آسمان آسمان سحر و حوس  
 ما و در قدح افکن سحر گلکاری  
 باغ سر کلباست به گل در گل سس  
 گلها گفتند جستم گلشن رویش  
 بهر باحط سحر الهی ژر و ده تحسار



برجه خاک کون اطفال همار  
 بندها چون تاج لیلی و سیه نمون  
 رسک بیهیست اختر سکود محاک  
 حوکل استویاک مرا چون کسید  
 رومار جهان ریت تمام گرس  
 سکود مرصور مرا ریاں کرد  
 مار سر در گریبان کرد و صحر  
 حوکل درجه سند و ابرام ارش کل  
 می طید پاک و برین طیل مسار لباس  
 مست اراتش متانی و در ساطو همار  
 موند الف مسق کمدار ر مجر  
 روتش هلا گل اس ! اما  
 سان کاکسان سده دیا اما  
 اسکود امانی سده کتای نور ام  
 سکود روی من را سیم عام گرس  
 دلع الا سرتوه راح اعان کرد  
 رسک رنگ دلمار و دور گجاست  
 مال مغان گشت و رنگی آغوس گل  
 مایه یگه مد سیم صمدم در گشت گل  
 العدد و صا که برین آرد امار گل

بنوا سارا بار بد نژادان شاعر صفت مطربان و قصه

### وزنیت نریم عشرت عنوان

سرت گدوم ای مطرب چه روی  
 ریح قطع در کار حوریتید گوی  
 بیامطر باید ده سار کر  
 زمانه در دم بر دغان لب  
 معنی بیا رود و دار سو  
 مالا می بسود و کشتن  
 رهاں گریه س طرح طس کتیا  
 گل غیر ارام مسر مشن  
 عرق رنگ مهره در ششبه  
 رت حور و ریح درای نور  
 هواناں آهور و محمله میهن  
 که بر بوی حوا و میر عول مو می  
 زلف حلقه در گوشت ماهید کن  
 طرته یزد و ایک او ار کن  
 که رنگین سده و معمای طس  
 که در چرخ دل عکس گشت و تو  
 ریه نیم قطره رودی کشش  
 ریتیک بر نام و ریتیک خجید  
 کم تر از ریتیک ساعد سن  
 گونا گویا بر مرده در خسته  
 بر رجه رقص صحرای طور  
 ریم چرخ طلس و دمای صم

# حدائقه ۴

۴۴۴

## صفت سطران و قهرمان

رس رفته مطرس در دماغ  
 دید ایمان کلمات رسک وجود  
 هم مع استخوان کرده  
 ره صرد لافاقون رسد  
 مان حسی دست معر رات  
 سمید هم معتز و ا  
 بهای گوشت امل و ا  
 که نصرت سحا یکسده  
 هم مسپتال رس نامسا  
 رورده رحرار با حال  
 مامون بری حوان شده مدلی  
 قناداری ظامرا در گره  
 هم و عصب چون تارک مدنگالی  
 گهرایه ریح ذاب آور  
 افتاد دل ست چید کویس  
 آنک حان ا ا رشان  
 رر سارسان طوه حورستیه را  
 او دوس ارجیم سب  
 موس یاسی گیر سده دهن  
 رموجس صان ماسائی گره  
 رر گشته عشوه جیم با  
 کدیم ستاره اح و و  
 پنهان دسته او ده دار  
 سیر و دون طفل مار و عضم  
 دسار خود ویرده یک گسده  
 در معر لیس دماغ مانع  
 کجاستوی علمه و ریگ و عواد  
 عقل ملک ان کره  
 رسی مد ملک در حون رسد  
 حکاید ار مهابی تر آب  
 شش تراز و کدو کردسا  
 کدو گشته سیر و شس حوان صدا  
 که در بحر علمه شمس کسد  
 کاین مایه سائیت و این مده سا  
 سداب هم مدل ار حام نایل  
 ای ری مدلیش صمدلی  
 کر یکل رسد لنگر دان چکسده  
 رر ص سوتان یا مال  
 چید لهما که در اصطلاح آورده  
 چیدن مایه در دبد بد شس  
 اصل افرودات امداریتان  
 رطلال سلین ماره ماهید را  
 راک مداد گره پست دست  
 گردن در اندا ر شیب دق  
 بهار مد دل ر سحائی کر  
 لقمه و عده در لیس لوح میار  
 که حون ماد میجد صا در کد و  
 که برارک عضم کتد آره دار  
 رستان ران کر سیر عضم  
 لی شاه علمه بی دجه

ی لاله گوی بردودن لب  
 حواصیت و متقابل شود  
 ساسدیرالمنه رگبیس و مر  
 رصیح بستان سحر دوسار  
 دوع آینه انار متاعل دعد  
 دلی رفته نور گرو دمال  
 یدناوس گندسته باغ و ر  
 مقنق حو دیای صدرا کی  
 رلسر ران مارک ادم تر  
 یریدایه یکتی مر کران  
 راکت یریدایه یکتی لاف لاف  
 دمانی که ار سله یجید و رای  
 ارقص تان دلی عاهد ستحای  
 ناسد رمان صراف امدن س  
 سادانی مان رهمه تاراه اوست  
 رالاکه صاحت سلیمان مار  
 شگامه رقص سمن تتان  
 توانی و دلی ددانی دلی ست  
 رمانون مردن میت سار ظهور  
 سدوسور که همکتس ارجیب مار  
 رودهمه اربانه یجیده است  
 رشکی ددجوی مارتن سالی  
 اگرهمه راحلعتی در سر س  
 رمانون متاحوان سوریکه دوان  
 که ترتیب این مسطر استی داند  
 رصدا راولک صداحاصل ست  
 رصدا راه مقصود یکا مرل ست

در حدیث  
 در حدیث

اس بار ابرو دل اس تروہ رس  
 سہی راہک فی ما و کس  
 کلید در شاہ رخ است  
 مردم صد کیست اس حرام  
 اس نامہ سہ سار سگرف  
 مدکی کرس فی بود در کما  
 ریاتیر ماں نصہا ی ا و  
 گروہ پی گرہ مو ا  
 مدامیکہ فی سکا سدا ہ  
 ریامت رس حرا اعصای اوست  
 جو عرضش ما توان مید ہ  
 رامان حقی دامن ار رگ مار  
 یا مطرب ای مالہ پروار د ل  
 بہ ست لہم مرو و ش و ف  
 روی کی شود لہم و حست ووش  
 حاصل گوچس دامن اوست  
 رقص ملاعل جوم صدا ست  
 خط مس صوب آسکارا پرش  
 ریلین رری ارل صمت  
 کماں متوان داشت دوست  
 ساندیش کس آستما  
 یا مطرب ای سابقہ برم سوتیں  
 بہ طور جیسی محمد ما ست  
 نہ سورستی کسد آسکار  
 ہمالی کہ سورطرب مار اوست

کہ زہی ست سوی حق ار غیر کس  
 طرف ارقید عسم آراد کس  
 نسیم گل عہ صوت فی ست  
 کہ سبیل و نامہ او مقام ہ  
 مری ہوا عس ست ست حرف  
 سور لہم سان و لستیں جہاں  
 سراپا گرہ کستہ اعصای ا و  
 حور بخیر این حلقہ حیر و صدا  
 نصہا رارل ہجوار دار کاہ  
 بہ معرفت ما استخوان نہ بوس  
 مانگس حیرت سان مید ہ  
 سردار راہ عس ار عسا ر  
 حردتیں افگس روؤ سار دل  
 کس حلقہ دستی در اعوش و ف  
 صدا رارانی ساند رگوشت  
 سر مالہ حوشیں اعلیٰ اوست  
 ہم حور دی لب نکلم ہوا ست  
 ہوا لہا و ح و جہر ش  
 ہاں یوست را استخوان ملحق  
 کو معرفت در یر دہ یوستیں  
 نگرد و مقس این نگیں آستما  
 کہ محوری لہم دارم جو کوشیں  
 کہ موکاسہ اش رار آن صدا ست  
 کہ و کاسہ اش سوچ صہاست مار  
 رک و رستہ سجود ہی تار اوست

کرم دم سوسه روشن نموس  
کادوی رامکا ماس داسد  
می همه در ساعه کوش است  
کگر دیر همگی رسا سکا

از چرخ سحرنا - یا  
 در استی تو مست چنگ را  
 بر من نه باستی صد اوست  
 طوق نم و عصایع و مال  
 کار بعهده هسته دارد مددگ  
 هم از ناله روه کرده ام این گمان  
 مدد کس صدا میستوب بلاست  
 کردد الحیدر و محمد بن عصا  
 خوا دم سابع کل حش اداست  
 تا ارج سلاب و رویه بقل  
 ملک ارغی تشبیه تجلی تا در پس پر  
 تبع پس حطم ست آتش بر دواست  
 مرکبات قیص آن گلگون سار و دوتا  
 مانت ساجده و لهای مال  
 اع شطوح ااروش  
 عیبهای سب پرسان گشته ناآوا  
 کرده ست مساح مروی مالای  
 رقص ملک در مرمره حایز است  
 رشته کلدسته عشرت کو تار را ساج  
 چون عصای موسی خوزن نم از پاسا  
 هر سیدی ارد و ترنج سدا لیاست

عجب ماعجمی دای کرده بوش  
 ابرین رقص گوشت است و مد  
 ماسطود و عالم داحوش است  
 من سرستی راست ستار  
 رنج یکی مار الف با  
 می یکی مار انگ را  
 طرب چو دعا و خواب است  
 کو چنگ اوج طرب را طال  
 میدان حسرت کمانی ست حکم  
 کمانس ما و گویا عیان  
 رازهای سکر او و دماست  
 حسان کردش راست و د  
 رسد گوشت از صعیق و دماست  
 ره باز آوازه کمر و د  
 صرم نفس حد ارحامی حوال مارین خود  
 سب که مجلس هوشی از طاعت مانا است  
 سحره حواله را طرب گران عانی را  
 گویا که در راست مانا  
 کنایه ای در حش من و ام  
 صحت در مجرب مطرب آینه ال سارده  
 گویا که گفت سمد بحسن در حش  
 آن مطرب که مرده مارا در ده  
 حاش مطرب دروا دست در وصل مهار  
 گویا که در رد و مصعب و اعر و بدست است  
 گویا که سرنای ای او که مصرب حش است

صفت مطران و غنای  
سازان جیم و شمس کور را بر اعدا

هستاد بر ده آن مادی و حسن اعدا  
در شکست لشکر عزم تیر روی برکشست  
ما من تا کام اردو دارد در افتاده است  
صدای جان واد در بر روی میخست  
نازنی صدی عاقله اردو داشت  
چو سخی جیم بدار روی او دور  
این کنار روی مار سیس  
مطربان هر جدا است محاسن ارعسم  
کوکی کی فیض رس و جنت اعمار  
مطربان راه رانوشن لاسوس سخا  
هر گشت ارباب خویش صدای برکش  
صوت طلوع دلیل مست تزار اعمار  
مطربان عمارت دین مول ایمان کسی  
مواهی نمودن برده هوا ساری نیست  
چو مطرب نسیدم بجهان است کس  
عاشق صادق و راست مرا مطربیت  
ارضا بایان یوکی سار لوای سلطه  
مطربان آرامه و لخواه محار  
نصرت سر و قصه ای بی اندول دوم  
یافعه بر عین کس گره داکا  
سارده خوب را هر مجلس حکمت  
میر قاصد در مانع جان لاله  
در مطرب سمیع و را اگی  
بدانین بر م خوش حساب  
این بر لومش تا در امان است

در کلا عقد و حاجت اگر گشت محاسن  
اه سرو و چو در دست بر می گواست  
یادم روح القدس در استنین مریمست  
این کمرسته متنان کله اردو داشت  
سازان جیم بدار روی او دور  
لبا او بنجو فعل آست  
دلبری کی فسی مار را نام ارعسم  
سازان قال بیاں حو مسحا گو  
سعد گشتار و شکر مانع و شیرین هما  
و اختیار برده با قوت وای برکش  
در اردو کاسه جو من که سید است آوار  
آفت طاقت و بچوس چو در جان کسی  
در و اعاده و میات هم آوار بی محاسن  
قول در فعل در بر م کی دیدم و پس  
راست مارا است گراید ستی مشهور است  
ره بر روی ر واد دیده ای مطرب  
هم بر شمس و معن  
وین رایل تواند سعرا را محار  
هم دست انداز است ایان او سکا  
ار صوب راست و جوی هم گوماه  
توین هم همه دار و راه  
دو بهمه بر مار و ده ساله  
نظرت گشت در دست بر و است  
که سد بر واد در وی کرم متنا  
گردد در بحر در استیجرا است

در حرج

بیت

میلان

حقیقت

۴۲۸

صفت طربان و خوشنما

مجلس مای کرد و برده حواس  
سودیران فانیوس در تار  
لغز و دیوان مال بریرا و  
صوق سر مصراب بر حست  
مراد دانتس سور عکر و د  
حاصل مست از ممتا و جور شید  
اران در برم جوان جور و سر چنگ  
اما الحق حیرتند چون دار مصور  
هر چه از یک ردل می سس کرد  
در یک فاده بود و تن میگز  
همه عالم در استسها که تو دست میانی  
که باغ راه رزم کمد طایر عجم  
ارتشادی رزم نوسه گیر بد محسم  
نوگوئی راس حصر پداتند سیوانی  
ماتاکس کران کاریه و تن ترکایه فیصد  
مردانه آب از بوی تهر و  
مردانه صفت دی از ملاحظه و  
ماتند رسته مان قابل از بیم سارس  
مستاد دل قهر را بر سر دلی و تامل  
عورگ گل که از مادام میر بخت  
به توان کرد که در خاطر ما میگرد  
مردمان بر عرش مست و هلا کند  
افغان رطرباران بر عیاست و آوا  
دست اسامی که منتال کتاب یک  
عل جوان مست و حلال می سس

نخاع اردییس آرد و سیما  
ر تاسر و دوس در شفا  
دوران سح ما سحر و سستا  
رگ چنگ و راس از جواب حست  
یو عود اند گوسه به گامه عود  
دی گردن مرتب کرد و ماسید  
مستادان جو سر کس گس مرد گس  
را گس ممی ما ر طسیر  
دی چنگی می که رزم رودس سکا  
دلا که عکس از روی آمده و  
ملاع حون درانی می و صدمه از حوس  
ان مطرب بخت ربه دست صم  
نیان علیسم که دستهای مطرب  
ررقص سر بستی مرده ریزه بک میسر  
مدستی قع و در دست دگر بیا به فیصد  
دوستی آن به مطرب کرده احترام و  
اصح نگه و شمع رویت فارغ  
بر روی کس کسم اسیر حسن آوار شس  
جوانند مرزین امداد و آیه کوه طاقا  
سوانی بیض ساا امام میر بخت  
رخص آن سوج فراموس کرد و رگر  
یار دایم سار و آمار سما  
شمع دل دساران شست و آوار شفا  
طوده ناکردی که افتاد و امان طاقی  
کوک که مویر نشان رسته در غلام می کرد

الکسیلا

فرد

لانی

قصب

سج

ز

سج

سج

سج

سج

حدیقه ۴

۴۴۹

صفت میخانه و خواص آن

لوحه میان نشاط رده تا اهی

هر روز حج و ریح حج و من است آن

لحم من حج و ریح و ریح و ریح

راید اندر حج و ریح و ریح و ریح

بهشت که رگه است و ریح و ریح

در سطح من است که رگه است و ریح

است و ریح و ریح و ریح و ریح

کس عالم علوی که رگه است و ریح

در ریح و ریح و ریح و ریح

چون سطح من است که رگه است و ریح

یابد و ریح و ریح و ریح و ریح

ان حق حرم که رگه است و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

رقص اسماها را ما ما است

در ریح و ریح و ریح و ریح

را شکر می ریزد است سار

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح

و ریح و ریح و ریح و ریح



# خدا قیله

۱

## صفت پنهان و مخوان

اندر گزیده از روی کار  
 بر پناه اوج کمال طو  
 به صواب مسج سعادت قاس  
 اساس و نام گرم پایدار  
 در اوست از لکه در آفتاب  
 رکعت طوی ادر مسد م  
 متما ان برم الفت هار  
 چو سابع و بارغ ایر گفت و گو  
 سدا دل گرم در استنم  
 در نهاده مال سد گ  
 رکعت رنگ تکلیف ستان  
 یزادوی جوان تو آید سرشت  
 همه کنه سج خموسه کلام  
 نعم ادا یون حرد حله خوش  
 همان لفظ از خط ساعرس  
 دل مان سرخس صهای آو  
 سارم مان قصه گردون قنا  
 رقتل بر صحت جیسی وار  
 مدرس به تنها سایلن هم  
 برار برم دا عطا این شورنا  
 امر معظمه کسم را عیبر  
 بایق عفران کسی رده  
 کسی هست از حقیقه عبور  
 به تشنه گدای میت یا ک  
 لایق صدام و کلیه ی ر  
 کد بر حسن کت گراستگار  
 به پناه میهن مشت حضور  
 به پناه سر حقیقه افتاب  
 سالیس حرمه کریم استار  
 بود عقیقه اس دیده آفتاب  
 گردن جو مایه نصرت قدم  
 لفظ طابع حوسه سار وار  
 به دست بر سر بر گدای  
 سرفا در گرمان حیدریت یخسرم  
 طحیته سان سدا افکند شگ  
 نگه سر خوش رطلها تی گران  
 چو صیم گواں تیاره بوشت  
 رامنا چو لولع گو صید کلام  
 به نظاره پیاب انا مودس  
 فلک متنی از رورن مجسمه شش  
 سرافکندگی در دمیهای او  
 که رورن حصر یا ستیده اس  
 دایم انده در حیده وار  
 کتیدیت در راه یا جمع عجم  
 سادم تیاره شش گوت را  
 که مکرر گوید حواش تکب  
 کومت لحد ساحت ازلای می  
 که تند در حرمانات خاکس سوز  
 اگر میت مساکن از حویث تا ک  
 که در گویا یار حله و ر

# حلیقہ

۳۳۱

# صفت میخانہ میخو

میر میری تمام رس میری ہی تیج  
 مشت آمدن گویا میا میا میا  
 سم کہ گویا میا میا میا  
 معام اصلی با گویا میا میا  
 مادہ دوسان اعنی ار اس می میا  
 دریای مانی چو مرا مست گیرے  
 افتاد و در ماست مادہ دوسان  
 کہ گویا میا میا میا  
 تا ہر میا میا میا  
 میری و جام شہ سپرد او مجلس  
 دہم و مای قدح پر شہ اس  
 لہ سالہ رشتہ دمی ہم می آید  
 گر گشتہ دلی کو انا مرا مقدم  
 دمی صادق لعل کہ گویا میا میا  
 دوحیرار ہم میخواران سدا میا  
 فہم میری بدار میا میا  
 رنج کہ پر گسیم میا میا  
 دلی بیار و میجاہ عاشقاہ را  
 معان کہ دانتہ انکور آب میا میا  
 حوس ان میسی کہ ار میجاہ در بار ام ہارا  
 امار جو مصلی گلش کہد معاہ را  
 این رسم یہ رشتہ کہ ار میا میا  
 تہ میں یہ ساقی قدسے انا مال  
 دلی قوی گرد مادہ و جام مست ایجا  
 این میری ہر سستای یہ مقام مست ایجا

چرا کہ وہ تو کردی وادیا آورد  
 کار پای حمت روری کھوس کو را ام  
 دمای میز میاں دود و میجاہ من ست  
 سداں احد و ماد اکہ این ثارت کرد  
 شعلہ ساق گل نمود مرطاب امت حوا را  
 چون حوتہ ام ای محسب اراک ساور  
 در مہب رداں حرامات بار است  
 این شاعست کھوس کہد ساقی ست  
 پیکس تر در دیا حوس شست سدا  
 لط و ملکہ قمرانی و غلش  
 در دہر صحت کہ کشتہ سدا  
 رمیں شکدہ حوتہ جاک میا دوا  
 سر طابع دل میسب کہ حدان ہیست  
 بد معای ساقی انا من گرد ما  
 تدا ما ساقی رسہ طلید ما  
 گویا ردا حراماتے دیوار ما  
 ران میں کہ یہ کہسد ما  
 گو کہ سیتہ دوستم اس ماہ درا  
 ستارہ فیکسد آفتاب میا میا  
 یکی گیر دگر ماں دیکی دستار ما  
 حوس صرا می طلی مایہ گل ماہ را  
 نوشد می حمت از جام حلال  
 مدری کہ بود بدیدہ تر جید بلال  
 سخی می می و معنوق حرام ست احما  
 عیش باقی لب ساقی می و جام سدا

رشتہ

سدا

مادی گلستان

میر معصوم

میر اسحاق

دلی

میر

صفت جناتی

۴۳۳

نقد لایقه ۴

ایرینت کرم رزم جاساسان  
ماده حورسید قدح آه تمام حشاشان  
سیر خوشی بخش مخموران خمره انتظار اشعار خطابیه

نسوی ساقی آفتاب پیدایه

که عشق آسان شود اولی فایده  
که گفته آمد کوفی کن دورا اعدا  
دور یک در یک تدارک شباب کن  
آزاد عام ماده گلگون حرات کن  
نماد این جهان بختان و گرسام  
آزاد ویش نشان موداد می ماده  
جای می ویش ارباب طرب کرد  
چو رسید آرا پرده است اشک کن  
که سحر یک من آس نماند می شود  
و خیر که مرا کرد حواں میر شود  
دوده قدر که موسسم بوقلموت  
یکدو ساعز شراب با یار  
ماده اتا چون گلاب سیار  
ظیل مشیشه شتراب تیار  
دامد روی حیرت آفتاب  
که گشت بهشت معشوق آتش رست  
آرا و کز تیر ملا می کند  
که گردد در قفس رمان مستان  
معای گهرشین بیدان کرد  
رج بهال لطافت د

الانایا اساقی آذر کاشا و ما و اش  
راکتی صبا در اکس ای ساقی  
صبح است صفا مدحی سراب کن  
راست که عالم فانی شود حرات  
ساقی یک بیاله کدورت سحر رسام  
یکجایی صبروت ساقی می صفا ده  
ساقی و سببیه ما را ملک کرد  
ساقی و سببیه صبح عالج حار کن  
مدای سراب اکس می ساقی  
و قندلم کرد سببیه سلامت تاد  
ساقی یار ماده که ماه صیام رست  
ساقی ماده شتاب یار  
گل اگر رست گو ساد می ر و  
عسل طبع آه ماده سحاب است  
یکدو سرح جو ساقی و شراب  
و نم می برد لطیف ساقی ر و رست  
چگونه که سببیه می می کند  
چای ماده گشت رگس متوه سببیه  
حیات ماده صدمه را میس رو  
کمدان حواں طاعت د

کمال فخر

کمال

چون

حاجی تقی محمد

تغافل بر ای نگاه می کن  
 یاساقی ای محمد موج سما  
 ای یاساقی ای قسسه مستقیم  
 یاساقی ای سینه معدن  
 کامرور در شوق وصل مرام  
 یاساقی مه سرم سحر شهاب  
 رستی دیوار وادر نگین  
 معنی طریحون مستان کسد  
 روح از تابنا لعل جشان سده  
 ولی دارم که سبب عام ساقیت  
 اگر دوری بود در این عالم هست  
 دلخوار می دانی میسر سام  
 آهوار که ستوری دارم ای ساقی  
 ماده در حوس است در میان منظر  
 ساقی حال خیر که شد صبح سبب  
 ساقیم دست چو در گردن ما میگرد  
 ای ساقی ماده بحث حاسه  
 ناکی بدن تیر تغافل مستم  
 سلی سر و قد ماجور عا به خیر و  
 ساقی و میبش فوج یه شهاب کس  
 مستم ای ساقی لب چو در لب من و ذار  
 یای ناکی ما ساقیا سید حوریم  
 رقی چیک زن رطربا کو هزاران سید  
 بیاراده که فصلی شکود بریرا شد  
 سر را طاعت ساقی می توان مجید

تعمد

## حقیقت ساقی

گود مردو کو تنه ۱ ۱ ۱  
سای گشتان رک و فا  
و ردو تنه مسیم  
یای حبیب میجا معیت  
رحمی طید معش آعوش عام  
کهار کاسه می یخ آقا ب  
سیمت یوں سایه ییشتن  
گوگنیه ر و تن ترگاں کسد  
عق رحمت و مطلقاں شد ه  
سرم سودا یرست نام ساقیت  
کرایم خوش است ایام ساقیت  
ترا کج مادستام ساقیت  
بحیمت خود کلید کن این عام الی را  
ساقیا هذا معفا درع مانگد ر  
صحن اند نصیح حد یه  
مهر آینه دار آریه بیضا میکرد  
وی قاصد کوی ولسان یقاس  
لطمی تهرے تهرے دشتایه  
ارلس ساعری می نام خدا بر حیرد  
ارری گرم خود قطری را کاسکی  
ورر گرگستای داق شود معد و دردار  
بیر سایه تسیم و آفاں حوریم  
ساقیا سامان ساعر کن کوا این سیر  
وہاں رخنہ دیوار بر رمدان شد  
رسم اوج ساعر خط بلای ہست

۲۰ - و سہ ماہی



حدیقه ۴ صفت ظریف شراب

مرا می نهانی ست مستی همار  
 مهانتش روشنی گردد و حرا  
 رنگ گردن او را عاظمی ست  
 سرچشم چو دارد پیش بریر یا  
 مساور و در خون ساعر سحر  
 اگر بر سرش افکند سار و  
 سار که ورت دل رو سست  
 گمده شیشه را یمنه بر سرست  
 به میای می میده دارد و گوس  
 تاب و گلشن درد آیمب ست  
 رضای چو آینه بی عمار  
 رس بریم جوی ست اطوار او  
 شکرین ادا نموده قلقل می کند  
 ساس گردن میا چنان کسی دارد  
 می رود حده ران مار مرا می کوخ  
 آفتاب خام اگر از مسرقم سر مد  
 جیم صبح شکوه میای ماده است  
 خام سرباز مرهم و لهای حسته است  
 قطره سرباز که را به خون او گسست  
 ماسد خم ماده مشرق اختر رر  
 کس میت سرم ماده بیکایه کس  
 سسته می طعنت سرب می سالای می ست  
 سموی ماده بدوش کسی که سایه بگد  
 کلام می کند در هم برستی هست میا  
 فی خام ماده سیر گلستان تمام میت

سگوده است از میه آتش انکار  
 که موج صغایتش کند کار آب  
 همان موج دریای رود شعلت  
 کف سار را گردن او عصا  
 رجون دل چو یست راند سحر  
 بریر سیاهی ست از ار او  
 سیه تاب تعنت مو بر تنش  
 که از آتش ماده خاکستر ست  
 کف آورده بر لب میخ حوش  
 که مادم بر درگ دل ریت سب  
 تواند در ار دلش آشکار  
 ماسد محمه دستار او  
 بر نمی که آمده ارتناک شیشه را  
 که مالیدست گویا دختر را می بینا  
 این غار لیست که از همه ماضی سود  
 صبح سسته میوان کردن شاد و نا  
 این سوج جیم نری ستر ساده است  
 حور شید مویا فی ماه سگسته است  
 تخم ماده یرستان کوثر حرس  
 میای طویرین صدق گوهر رر  
 ساقی سرب رر ست دمی دختر رر  
 سرب گلگون که میگوید غنای می ست  
 آفتاب سر او فرد می آید  
 که گر یک ساعرش کمر پی رازی سار  
 دشتی که بی باله بود سلاح گیت

موتی میال

موتی

موتی

موتی  
 موتی  
 موتی  
 موتی

صفت شراب	۴۳۴	صدیقه ۴۲	لغویان
یک تنم میبست و سب و گنگار		سارا دور تو به دل ساسی	سکینا
مخون بود سید تا گرو و تنم میا		دعای یکم تحفرت که بخون شیرینی	سکینا
گیر جام که حوایی گرت عالم را		جان نام سحر بر جام سحرسم را	سکینا
بمبار مار طاعت ست الحرام کرد		از سکه شیشه دار پهلوی محمود ست	سکینا

سیه ست ساز خانه فصاحت عنوان استعار صفت

### شرایطه شتاب و کیفیت آل ط

تودی	مجموع کنی ماتر مدسگی	ار و حرد حو صر باید سگی
اگر نکل سامت متد بر سحر	سیمی سحر ار یا قوت مار	
مرئی که ار گردن طلق عام	مید یا قوت رید لال کلام	
ار و صعب یاد اگر یا و ری	رمار کند شد اسکندر ری	
سحودی که گر ار ارد نم کند	رمع ساتات مایم کند	
نکای ار و قطعه در گوس کر	رمر گوشتی ویم گوید حسد	
رورین اگر سب شود مهرور	شود در حق حال حسرم قر	
کده طوطه صبح معای شدا سا	در تاد ار ستنها آفتاب	
مراجی سحر مستید بیلو رد	حرفه ماهید را غور رد	
کده طوطه میان آب و آب	کرمات سار دار سسم اب	
سترنی کرد و در وریع بدوری	جو میا بهانه دارد سری	
تخیر تحسیر سپای او	توا صبح قوا صبح بر میای او	
هم در بر قوا دل اسد و تر	هم در دای بر سیه دل سور تر	
صفا ترار طیس هم مشران	گوارا ترار تلخ ستیرین ریان	
رعاتش چکد قطعه در دوات	نویسد بر عسرت بر جم مرات	
جوامش اگر حرو ا جیار رد	دم حیکار ری میا رد	
رسانو کده شش جو تغریل دل	حور عوطه در نور قدیل دل	

ابرو ساقی و اسرار مسته حوس  
 اگر ساعه ارگرمیس دم زد  
 ابرو منه عام هر رسید با  
 گوار بود فیض طاقی رستم  
 نومی اگر نام او در کاس  
 کزین رفتانی سرگ حرا  
 بر موی اگر رکب گیرد سخن  
 اگر عیوب یابد رویس و راج  
 گرفتند این می نکام صد ف  
 روشن اگر عام یابد رمان  
 شد مدتی که تحت مسرجم کتابت  
 می که رلب ساقی اگر صد عس  
 می که گزیده در خیال می گردد  
 می ساطع و انی شکفته سارلی  
 می که در شب تا پیش از طل گیرد  
 می که دست اگر ترکد اراں ساقی  
 می میخورم و محالان از جیب راس  
 چون استم که می عدد ییست  
 می دو ساله شاطس کم از جانی  
 که درام کند اهل حذر را غلظت  
 جیب س که سر در سینه ام گیس  
 می خورم انگب تنگ خور عصبه گر کسی  
 حال خرد در لور ختم ماست گنگ  
 هوای درد خود اکنون اراں مهر عوی  
 که سر جیب سود میترش میخواسد

ابرو کر خاک کین و دهن  
 حور رستید آلس عالم زد  
 ابرو سینه آه آفتاب  
 شود رسته صبح مان قلم  
 حور و سطر چون سحر می تیغ شام  
 دهر ساه اس علوة ارجوان  
 چو گل ساعه زده گردد دهن  
 رنگش توان کرد روش چراغ  
 گهر زده گردد سحاب صد ف  
 دهر در رس مستی بحیم ستان  
 موج سده اس سحر می شری ایلست  
 رنگ لعل زده قطره دانه تخیال  
 خط شعاعی حور رسید بیسته اعمال  
 که آمدی رمانی زده رات لال  
 سرور نشا کند روی رنگبان آال  
 دهر شروع هر انگست اوسان طال  
 گوید محور زده که دین را اعداست  
 نافه حوم چون عدد و را که رست  
 سرا که کم از عمر حا و دانیست  
 ملکه می مسود از صعب نادان بدام  
 ناد حور ر عیش دونا لا کند کس  
 گوید ترا که ماده محور گو بهر العصور  
 که در لعل راحی در ده غمیست  
 که در مرا می غمی و ساعه علیست  
 دختر تاک محکم حوا می دارد



# صفت ننگ

سبح حاتم بهمان ارباب رسد میشود  
 ابرو کجی خنجر در یکماه رخت  
 حمه تنگست و در حشر در راقم کرد  
 خدا اوجی بودی را که می نایکند مارا  
 بری رستم گوگرد است در معا  
 کس گل در آب میگوید که می نایکند کس  
 روغن چشم و آرد می قدح  
 روغن تان عسرت انگیر بر  
 سید مسک کرد و ریان دژان  
 فطره چون در صدی اما دگر بر حرد  
 میکتیم حواجم گل ابری تحسیم آفتاب  
 روغن اگر صافی است برود و در جوع  
 کوره گنل بخته حون گو دو متر سید آب  
 ابرو ای آفتاب گل آید اس میسود  
 آرد و دریم یک فطره می حاصل بود  
 که میبانی رنگ مشکسته است تشریف  
 در کم حای عصا گردن بیا مسد  
 تعلیم قسم هم ارباب ما گره است  
 سر سبزی بخت نهال خیال ارباب آفتاب و فرنگ استار

۱۴۸

# حدیقه

طبع مساق از سران ملت و رسد  
 دستن داماد رسوای حسک تر  
 می خفت مدیر کا می عظیم کرد  
 بخود یک لطف بودی حدیقه و رستم کرد  
 سرچست به مصای باب در معا  
 سولول میداد و دم کستی میسید کس  
 می نامه اساط و مسد ح  
 رطل حوامان مسک در تر  
 ارد صافی لسا آتش ماهه ساق  
 نادر در حیم و دل اک سر براد شود  
 دهر در ارنگا و گرم افتد و حجاب  
 عربی تیس جور بهر مصای دما ع  
 آدمی جاکی رما می دار و ارمی اقتساب  
 فارص نگارنگ اری شمع ایمن میشود  
 ملز میکت که در سر حرج مشکل نو  
 پس به هر چه دلهای هسته است سرب  
 می چنان کرد مردم که اگر سر سوم  
 اعمار اوده من که میباید بسیار  
 سر سبزی بخت نهال خیال ارباب آفتاب و فرنگ استار

کتابخانه

دین علی بابا  
 مالت  
 مالت  
 اسفند

اسفند  
 اسفند

اسفند  
 اسفند  
 اسفند  
 اسفند

# طراوت آثار صفت ننگ

در صحر مرا انگ ارباب - اتفاق است  
 کمر گساره ریح طاقی است  
 سمن آویسے راکت رسی  
 معنی گلستان لعل رت حسن  
 سر یومی در سیدار صحر باطنی مرا  
 میکتد تکیف سیر عالم بالا مرا

حدیقه ۴  
 رمزد را کم بسبب دلی آن همی ساد  
 کجا دو دیده مردم مردم لعل حاد  
 ۴۳۹ صفت فیون کو کار و قوه  
 نگری در دم و سدا الحق سدا سکار  
 مارا از این گیاه صیف این گداں سود

ترایق اکرم سمان شتیاق و شتر شهاب بیان ترایک مسرت گنجور

دار و دهر بر حس عالمگیر امیون را  
 در جبین مگر بهار کو کسار  
 گرچه امیون حرمین را در کسید  
 سدا دار و شتر از حمار  
 محسن دار ست مهری مردان  
 سنگ رس میرد از مگر آن  
 و در بهاس اگر شوی ماده پرست  
 فی مروه زن به مرد و به رده  
 ضرورت از فی سراک حور و نایابی  
 کاپش و اور این سنا نایکد گریست  
 امیون مهرست کیف حوی دارد  
 حور شیر جهان نیست ولی چون حور شید  
 کیسای به ارا امیون سود سراں را  
 بی مادی و سرت این بیلی یک تهر محسن را  
 لاله عطاں در کسار کو کسار  
 کم لصد راں اعتسار کو کسار  
 شوق پر کاری نگار کو کسار  
 ابل لیل ماستد بار کو کسار  
 سنگ تنگ آمد رکاب کو کسار  
 به راکه ری احامه امیون دست  
 فی حصه به سیدار به بهیار دست  
 گوادر اسیکدی طحکاسای دور ارا  
 به حور دایون ترا چند انکه امیون بخوی  
 حار و ستم ست رفت و درونی دارد  
 ادر طلوعی و مسرونی دارد  
 شاد این محم تفل و کاویست

مار الحیات جان دکان ظلمات ظلم فان اشعاص صفت قوه لطافت آن

داستان بی هویت انتهائی موهبت  
 موه حریاو حدا در دل غار مطلق  
 سرگوب سیاهی جتیم کویاں  
 ادر سدره دار سب جتیم دو بهما  
 چنان آب شد مال اراں لعل آزار  
 خاکستر او و کیل سدره  
 انتهای عشق یاران اشک قوه هست  
 فهم کس بود در میان حرمای قوه  
 بود عین خلعت دلی نور امتان  
 اربین بود شد توله اسان صفا  
 کولما و چون اشک بهر جتیم حصار  
 خاکس در سه میل سدره

صفت قلیان مایه صافی ۴۴

آبی بگاه گشته به جان  
سکس گشته در اردوی مار  
عش شیبی آموئی بگاه دست  
سایه اولود رمان و دهن  
سردانی که میل او ست نگاه  
واج در دل مسود مرد لستر  
هیچ معنی رلوط گشته مردون  
دارد ادر طق قمران طحال  
حوسله حوس سنگ سدره چو شید  
ارود در ماه غید گیسوی دود  
ارو شندانه در آهوی شعل  
که مویانی حل کرده قوه گرم ست  
که آکا سیاهان را منشی بر میران باشد  
ارحون گرمی طبعیت طان داری  
یعنی که خیال لب حایان ناری  
آنجوان درون تا رکیست  
ارغیر گرامایه که میدارم دوست  
آدم که سروی شده دم ناکوست  
اوقوه حور د قوه حور د آن جان  
طاهر شده حور شید جان دلیات

حدیثیه ۴۴

انگ ست گره مار مرکان  
حوس مردک آن طلیح طار  
اس که قوس سدره گرد راه اس  
دردان سعل اس حان من  
سدره حور رگ خیم سیاه  
رحم در سیه - درد حصه  
مد لیلی تخمیه رفته درون  
سردمه میسا در مار حیان  
روح قوه ماسوح گم و یه  
دل غمر در اعن سوخت حور غود  
رنگش قوسه سر اردوی تعلل  
نکته حوسنوی ادر سرح راه و چن  
مادر قوه لودن تترار سر شیان  
ای قوه نشان آب حیوان داری  
دنا سیم قوه اهو مس سو حنه  
رده گستم ر قوه ات آر می  
مرحدهاں و کار ادر حله مکوست  
اادم که حور در د قوه لود  
حور قوه لب رسا د آن حسان  
عکس سرح او لوه ددم گسم

امری

بیراسته

دریا طبع  
و اعلم

و مساز بنیو ایان کتا کتن مان استعار صفت تنباکو قلیان \*

دهن که عیج گای گل رقیان  
ایس حلو ت تنباکستان  
دم دود و حریقان معاسد

عسها و کتن طلس رقیان  
چر قلیان همدیم حلو ت گریان  
رقیب و دادر ماران مساسد

سیمیچید

اردو سگانه اعلیٰ طرب گرم  
حالت حیرت ایام روره  
ای عاسق از معشوق خود کلام  
گویی چون ملکبان ررم و سود  
کمی چون عاسق از خود فراموش  
رسم خیم نام دود آتش  
بیا مونس قلیان تو رسد  
همواره کسب من و کمان همدست  
من از نی قلیان کسی کارگر فتم  
نی فلان مرا از نوساد و ادب  
خشی حدی مگر از مجلس آمد و ادب  
می توان آموش ادب و محبت را زنی  
قلیان رلب تو بهره در سگر دود  
مرگ و روح تو دود و عساکر عیت  
سرم سده قدان عشق بجای تو قلیان  
نصیب آنکه در میدان صفائی رد گوئی  
ما قرطبی جو نام آهو کو  
در خسر اگر آفتن دوج عیم  
فلان رد و دما و وجود آشکار شد  
قلیان که هر دست جو گل حای بود  
گلزار دماغ شعله آستان را  
قلیان متعدد است بهنگامه طرار  
اس طرد که ادو کرد آفتن مدیس  
حون قلیان است و لهری کیاس  
آن لعت رسامه جوست و مونس

دل سگستان از گرمیش ررم  
مدت دود او حوس سام روره  
نی او نوسها دارد بیغام  
کف سرج و سر خود بر آمدود  
سرداع و طب آو و بدل حوس  
حواکلی بر سر حوان مونس  
هم سخته هله تا میان نور رسد  
من سورم و قلیان بدان تو رسد  
آخر ریش نوسه بیغام گر فتم  
به مشک کسی کم و ده سمالوی بودی  
ما رسدش نگوید حرف من کتره  
سر می پیچد اگر بر سر همدن لکوسه  
نی در دهن تو بیشکره گرو د  
ارست که مرگ در نرسه گرو د  
رد و دود که کاکل سلسانی مو قلیان  
هم اندر هم رنگ لسا و یکانی تو قلیان  
حون فاخته با چند ریم کو کو کو  
فریاد مرا درم که تمنا کو کو  
عالم مرا مستاره و ساله دارند  
هر دم مرا و شمع همد سر سود  
سر حیدر آتش س و فوار دود  
ما ریجه نادر زبده گوئی احما ر  
دودش در دهن و گری آید مار  
دارد از و گری مجلس احاس  
که سلوی او مو نقد آفتن و آن

صفت قلیان

از نی قلیان

و صفت

از نی قلیان

فرد

ما

از نی قلیان

میراثی

تمنا عا

نظم  
محمود  
شیرازی  
نظم  
محمود  
شیرازی

حقیقه ۴۴  
۴۴۴

سایه قتلست منجرا

که با سده را عیب نهایی  
صحت کسی گو که اگر عیب پاک  
تت قلیان کسی دارم که یکدم  
رر مان ملوای ما دوست در مالتی  
من صداه و احاسن و صدور و خلقت  
حقا صیت جز اول کند میل در د  
در قلیان مکه میں جیم یارست  
اگهی تو ما چشم کشاده  
ری عیبه بحس و نفس است  
مدر عیبه قلیان سد هویدا  
قلیان ست عیبه ای حرد سد  
سر یوس و عیلم یاریه درین ست  
میکند آینه دل صافی تما کو کشت  
آن حوالیکه تما کو کسند  
ار حقه ر حق حق سلق آموده  
جیم کس ار کسیدن ما کو  
تسا کو مرا الفت ار است  
محر و سیاه قلیان که هست همد شام  
دود او ادر هوا عیبه و سسل مسود  
جو حقه دم و دوسور کس خواهد بود

ماوس شدم لعالم تنهاس  
قلیان کا صیت سدم تنهاس  
حور گس رسد ادر درن جیم  
عیر ما کو مدیم دود بی ملو ادر  
مران عیلم و ادای قلیان کشیده  
گل در عیبه در دودی در دوسیل در د  
ر عیبه ادر دوی دسالدار ست  
ر سر یوس عیلم عیبه ما د  
عطر مسود که ر لعی سر عیبه  
مدر ری در میانی ناله پیدا  
سر دیکه مه آمد ناله حب  
ساقی عرس گویا سد درین ست  
ر لکه ایما دود را حاصت و کشت  
اولش افند آخر هو کسند  
در ر عیلم سیه ر عل سوته  
دل سوته را ر میق دل سوته  
که دود سس حلقه ر لفت است  
نفس شمرده ر دن کار عاقلان دود  
طرحه تبریزی که بعد از سس گل مسود  
که دسد م سس تلخ ر دود دارد

موت الیافانی عهدیمان گلغذاران استعار تو شکستن منجرا

اگر چه اول سنگین دلراں سله  
کس ارب که سنگین تر ملو خوشی دارد  
مرا ر محراب کاران نصیتی یاد ست

مای تو درین مرم دیر کی ما  
که می آید گوسم ار شکست تو آزادی  
که تو به ما به خط شکسته می ناید

مهر است

# بیان طایبات و نریات

حدیقه ۴۴  
لا شکست تو - عاالی کسم

ماقیم حسرت و می آب حیات

ماندگرم موسیم گل ترکی می کسم

ار سکست مارستم تو -

دیر در مود شکست ساس

ارلس مادی ماده جورم بریه میجورم

تو نه تاجیه ر لھا حواں ست

لموک تو شکستن ماید ارستم

ملن تو در صبا ساس شکست ایم

شکستی تو سج و مایه میستان بهم

سیل می ارطری مار من مار طری

مانی که مرار سیتھ لود اما دیم

یون رف من مود ماو شکست

تو - اری یون کم میل ۱ -

من لای عقل مرعم این کار کی کسم

مرا دهمکدر دسم تو -

امرورت سه شکستم تو -

سود عجب که لود ام اراک شکست

حون شکستیم حوستما تر ست

که کاسه داد دستم که تو شکستم

ماید یار که میان شکست ایم

رقص ای عام ارسادی که شکست

حایه تو نه حاره حراں ست امرور

صد شکست که میر تو شکست

دانه بخش نمکچشان قول النزل فی الکلام کاملح فی لطعام

اشعار طایبات و نریات و دیگر کلمات لطیفه نام

ماکون حد شهاب امدار

که کوئی کس دور اب امدار

در قیصا آن سختی و جاتی مامد

آن تدرج شکست و آن باقی مامد

ماکون صفای یار نو د

گس سهدر هر دار نو د

که می آید میس دهنس حد دوست

خواص و نگرین سار ان مگوس

شی گف کس کیر مگس د لیر

دکر اندر گس حراں امدار

میں اریں گفته امد اهل سلف

در جم ثوت دگر ماسق مامد

اری آری این مثل حوست گفته امد

حال اگر مگس نگار نو د

ماسقاں راحیں کشتند آرس

عجب کیر دارم عجب حوی دوست

ستید ست آمار گس میسر

ستوای حواں گرد مروده میر







رہا جود ہرے نامعنائے  
کہ کس ماں دیروں رحمان  
تھی تدمرا راکی مسماں  
رہس ما قوائی عدس کستہ جسم  
س ارغی ہر آفتیں حوں مالی بود  
دوداں جس جس بکدی درار  
وجود مس سسکمر مالی گس  
سرمینہ در دوستی ادوں گس  
مرا در یہ رس لاعر سمندیت  
عش یکا قدم رہ صدگر دست  
مار اندلیہ اس مردہ حیواں  
بھی مہدر ماچوں اسب تصویر  
رہس باشد ہم جار پست کار  
علف صانع کند پوستہ جوں اس  
گدا رو اگر سوسنے علفا رار  
موسی آب سرگر رو ہما دہ  
موی فی در سہ وہ در اہم  
سکہ ار صنف جوں حسی تہ بود  
انگہ دی مادر را رواں گاہت  
انگہ تیرہی ہزار طہد بر ہی  
یرو بود یا ہی مرعاستہ  
نودس ار جوردن مات حیات  
مردہ ار گردن سرور ہراں  
اورواں سوی مرگ درنگ دیو  
سواہم ار اسب خود سخن رام

ماں کی لعل

سیراں

رہیہ

رہیہ

یہ ہر آئینہ گیتے نامائے  
فصل قوہ آسما سوید اندام  
کہ راں فلک بود حقیقت حواں  
طلق رہ سہد مسیح و مہی ہم  
کہ توفیق ہمیں حوروں سال بود  
کہ ماں کسد مسد شلوار مار  
ہیں در قس ماں گراں ہو ہوس  
برآرد گہی ہر آں و علف  
کہ نہ ہو میں مدس ویا کسدیت  
ریکا ہی مراہ او جو کہ دست  
رسد معنی سحاطر لنگ لنگاں  
کہ از ہم دست دیاست رہ در ہر  
گردہ جوش میکرد و جو پر کار  
نکر دسیراں دارہ دیہاس  
عام غلکوت احمد گس دار  
چرخ گس رش در آب اوقا دہ  
دیگر گئی کتیدہ اندلحام  
الکماں ماؤس آمدور بود  
ماؤس امر در ماگماں مگرت  
سیرا کسد تا شود سیرہ  
تیرہ نامائے اوکماں باشد  
دیں رہاں حواں سچو رو حواں  
ہو شچ گسٹ آویراں  
سکھ او سہ رواں رار  
این ہوس ار کم رہود عمان

کعبه دیوار عمرتس افتادی گریه و دیش سایه یستیان  
 عم در امر اول ماسور گدرو تر آجر رصان  
 در حردنی طسایح خفا در گوتی مطالب دومان  
 کعبه کا بیده سد بر دگسد راع مقار ترو سگ ددان  
 مار سطله سگ که از مهران عالمگیر با دساره بود گرویش سبب عار طبع و عامی  
 داسه در انوی با دساره بر دروازه حیرت کار ترو بودیم طمانین آن میر احمد طبعی عالی  
 دران ماب قطع گفته ایست

دو عی چون بر مد صرا بید استخوان ار لوارم دارد ست  
 سردس بر من یار سطله آنکه کسان بود مد کس و دوست  
 گر کند این علاج گردن ادا متیک از برای ما یکوست  
 یعنی از مرگ کعبه کعبتم که هاں حون استاره اردست  
 قصبهائی که ما یا کردیم در را بها چه گردن اوست  
 مرا هست سست در ادا لور حو مار شکوت آریای تاسر  
 مردگر برگ کا بهی را کم مار مردمان گل حون کاه دیوار  
 رصفتش بره هر جا که اسناد چو لعل حوتیش ار ما در افتاد  
 اگر حون اسپه طریح افتد آریا مانگشتن قواں به داست ارنا  
 اراں مویست حیم را ادا را که برق مو مانند تاب مو را  
 در سر و صحن کس قلندر برسد در سر باد عرس و سحر جسد  
 هر صبح اول که بلند ادا دست ترسم که ما و مفرع دیگر رسد  
 ست در و ر محدود ما طالنا بی حیة و میوس درنگ ست  
 مگر قول بی عمرتس یاد ست که دیاست مردار و طالب سکس  
 آنکه لهرتس و که ادا حه اند دانی رجه حصیر بر در اندا حه اند  
 لد لعل موج حیر در یای گشت منظر شده اند لنگر ادا حه اند  
 حرقاسه بهیاسه آموت طعلی را معلی مد حوا ه  
 العا حود بهاسه او بیست گفت مهدیش گفتا آ ه

صبح در جبهه

در این مثنوی

در این مثنوی

در این مثنوی

در این مثنوی

بیان مطالبات

۴۴۸

حد فیه

الماء

بدو گفتم که اراکانه اند  
 در جهانیه را بسا و ارا  
 حود را سریره کیرم افکند  
 کعم که سده آفتاب یک سره ملد  
 حال صحت می در سالی سالی  
 گوار سر کیرم خود تنی مردن آئی  
 حاضر سن زمره شد کف من  
 گریه می گفتم ام نگه می  
 در در را کست من حوس بیست  
 کین نوع حوت بیست گفتم کین شش  
 کیریم داره درون کیرم سار میس  
 کس به میدرجو نیست و گیکه به  
 وان طلب را درون کس ارا مان  
 دستام اگر دیمه اولس مدد  
 به ششم درون او سرور خود  
 ریش تو جو امانه ما در کون خود  
 فی المثل عشق سرده را با بد  
 کیر سب کرده را با بد  
 سار دگرش نهاده هر مورس  
 مان را بود قوت سیروا رفتن  
 کین رجا به پایا داران سر در دام  
 دره در سرچ یا در حیسر بی کال  
 حون کیریا در درار و چون غایه دل  
 حراج که با بود و دوست  
 در دمی را حوالی خود و دوست

نوعی قوتی

پیدا فاری  
درا کونسل

بیا فاری  
م اونی

پیدا فاری  
خبر چهره

پیدا فاری  
پیدا فاری

پیدا فاری

پیدا فاری

پیدا فاری

# تضمینات

۴۴۹

حد تقیر

یکسان جان گوید یک رنگ  
 در آن رنگ نماند آب جیم مردم  
 کسی نگوید سدا آب در جیم  
 بت پس حق و سس سببا  
 ارتقا صای نفس کافه کیش  
 مایجان ترس برین او کرد م  
 ماه و مجر استی بود مردم  
 کبش مال حبیب گفت سار  
 عربی در دکان طاسه  
 داشت در حبیب تا محله سر و  
 نام او را بگوید میباید است  
 کیر در کف کرده گفت ای قوم

و چپ تر از چپیدگی مصرعین بر جی نان این تضمینات نکرده اند

دو شبیه کوی میروستان	یاه ملو رحه ی م	نکرده اند
اکون رحه رسد گرا نم	رر و ادم و دود سر مردم	
آراسته آمد و چه آید استی	دل خواست صوره دل خواستی	اینی شیرازی
مست و سر اسه و زخمی	و ده سه شصت و ده بر خاستی	
بر هم من کارگر رفیق بد حیت	شد شکر که حوی یارم یکوست	باسی
پوسته ایامل دلم و حسرت	دشمنه کند چو هریان نامد دوست	
شدنی حایه دلم ریخته جان	تسواری چون حکایت میکند	مولا علی
داران تیر و جسم استک و ر	ار حاد اینها شکات میکند	
ای ساه و سحت و گس سباده	اخر تو یک و دو گره زمین ساه	نادر قزوینی
صدوق خود و کاسته و دسار	عالی کن تویر کن که من ساه	
کرد چکینی و خطای متوال	کای سر گنج معانی مستقیم	کلی

حد تقیر

تقسیمات

حد قیام

هست در انجمن کمال آن مسلم  
 کت قلم هست عصا بر دست  
 تنی امر اجماعی است مستمع  
 اما حق قدر پس چه بد  
 مرا می ده گشت مستعد  
 مددی یدم که هست از عشق دو  
 در خوابم گشت آن که بایر دار  
 رشته و در گزینم افکند دوست  
 ای ابر بهار خاک به در و در  
 گل سرخ و دل و لاله است گیس محور  
 ای آن رول سدر و رآو درخت  
 ای محو عروس باغ در به درخت  
 ما در حوض به چشم و نیا  
 این صل و در زمانه مشهور است  
 محلات سیرایم جو جوانی شوی  
 رگزار سعدی تو هم آسگی  
 رداله در و طبل ار کا بس تن  
 گفتم سق و فاکه فلیتس کرد  
 میکرو فغان و آله طبلت یکن  
 گفتم که بیا موعت کل فی رمی  
 تند خاک جوی روحی گل سگفتن  
 غمت آه سخا مان که رسا در حق  
 سدرقی مار کا ه سلیمان زو گار  
 که م او اتمج و ثلثین قنیدم  
 ایسی گرم بود از غنای حق و طیر

راه عصا هست دست و قلم  
 هست کلمه و در کج حکیم  
 که ای برسی طس باطنی جهنم  
 بخود و او اتم گواره بر روی  
 نوا صعد کس که را ای کشت  
 گفتم برین حتمت چیست بد  
 هست در دستم عصا با تمام  
 ای روید که خاطر خواه ای ستلا  
 ای ملک و درون صبح خون که درخت  
 ای ما صبا این در آید نه هست  
 ای سرو حمان کس بسیار و نه هست  
 ای نایب صبا این چه آید نه هست  
 کسی بچش آید چنان در بهد  
 تر که ای این چه آید نه هست  
 ده نوسه ایم را با لیل و لیل  
 که بود در جو شلیل کس کار شین  
 گل و لاله و صلی تو به مرا و شین  
 یاد سحرار میاه بر جایست که کین  
 گل گوسن ما و کرد و لیل و شین  
 ما و سحرار میاه به ما س کس  
 طبلت شین جیم قبا به و شین  
 ما و سحرار میاه به ما س کس  
 رستم که قله بهاران بهستان بهور  
 کاس نون در بحر انوار ما س  
 حرف او صبا جان وری به ما س

الکافی

گلکری

سلمان

سکالونی

سکالونی

سکالونی

سکالونی

سکالونی

کہ اسی کی چون کمان شکستہ و حوا و  
 ار سکے گشتہ مود رعمو ارگی حورج  
 لہا کتا دس کہ در ان نظر کسم  
 محکم درین نامہ مدور کہ آج سے  
 باگشتی اور دیدن وادی میان سکست  
 حوں عاقبت سراجہ مدم رمت قتل گشت  
 کس مسم اور سوسہ حال لب  
 رله رده ایوان و نمنا اس سب  
 اگر سعادت دولت دیدموش و بخور  
 و اگر بحال طبع توید و سناخ  
 چہ طرہ گفت درین قطعہ میسون لکر  
 جوی کہ دل دلہ نو گیم شود  
 ناری کس و در و کس در لکرت  
 گر نام رندہ پید و بریم  
 در مودیم عدد تا مسدیر  
 دیدم کہ خانی در می هوا حاست  
 ران کرمی کہ در دود و ہی گشت  
 ناگر رکیں گا لکی سخت کما سبے  
 اہ جو دین آن سیر رانی شکست  
 حوں سک نظر کردیر حویں دودید  
 لستسم دوس در کچی کہ سارم  
 دران وادی عکسی در گرد بود  
 یرسان حال تر بودم اران رو  
 مرا گھہ کہ دارد ہی مرا هست  
 پیا تا بر سبت عالم کہ رودید

سہ تا قدم بصیرتی و استخوان مود  
 پنج اصلح قالب اور اسماں مود  
 چیری حیات حسرت اندر ان مود  
 گفت آن ران کہ آوم عالم تن مود  
 بخارہ راحل مار گران سود  
 مارا دریں گیاه ضعیف این گمان مود  
 میارار موری کہ دانه کشت ست  
 ہر لواتش کہ سار د تو ماواس سار  
 مدستان سراں ایچہ ار تو ماوار  
 مرج دیر مر سکاں و جان دل گذار  
 رانہ ما تو سار د تو مارا مار سار  
 دریر دہ سرون آیدنی سترم ستود  
 در سہر ولاد ہی سرم شود  
 دامی کہ مراقب پاک سده  
 اہی سا آردو کہ ساکی ستدہ  
 اندر طلب طعمہ پیر و مال سار است  
 از دہبہ ملک حسان پیر پیر است  
 تیری سرہ آورد و قصا سرہ سرد است  
 کس آہیں و این تیر پیریں رکھا جات  
 تیرہ ما تر آورد و کاراست کہ راست  
 سرکل را بر تر موط پیمان  
 مرا حوں دید ران رو گشت حدان  
 ر فعل اوستدم خاطر بر پیاں  
 کرلن دار دستہ کل راست دران  
 ترا مود سارہ حاتھیب آن

بیجا  
 در اسرار

حدائقه ۴۵۲ مسطره شب در

کشیدم از غرای و گیس

دین شور سسل - یا و

رسد شان سو قد حواس

پر کشم صحت کف از سون

فی حوام در سارح کار و

مدغم بر روی و مدس

من رحمت حق ادا سعدا

مین شود سسل بر بار و

مشبه آتو که محمود لوی شادی

یکی صردی ساسر مور گوس

صانع محروم یاد دوکت لای محمود

می شنیدم مردم دانا

هت از مردم کرم طلب

مشک در راه خون آلود

ارحال پیری دوی کند

دل آاد من از حور تان شادویی

ایمان را ر کم مهر مسلمان ده

بایلاق انکیای جواب اشعار مسطره سوال جواب غزلیات

مسطره شب در

تسوا زجت گفتار شب در دم

مرد در عاست مدلل است شبی فصل

گفت شبی فصل می رود و آید آنکه

قوم را می رسد مات تسار و کلم

لرچت شب کد غمزدیم

سوی صراج شب رفته هم از مسم

سرگردستی کرد دل دور کند مدت علم

در میان ریت وادان سخن از دسالم

دور را از رسا که عداوت قدم

هم تشا گشت عداوت و مداد و ستم

سوی صراج شب رفته هم از مسم

شیش است ستر نایب و عیب  
مسبب در دینا که می است کار  
سهم آن ساه که حکم من سب ایوان حرج  
آسمان آری نو سحر کی فرستش کبود  
دور از سب چه سید این سدا صد کفایت  
یور در اعیان الطهره که می اندر رخس  
زوره ملکی که دارد مرد در سب چه  
عند آدیة فرج عود عاشور

## سوال و جواب قدح و شیشه

قدح که در روی رما سوال  
قدح که است سب و گله از سب  
است امر در دور سحر و سب  
اگر آن ما است قدح چه است  
رقتل تو محضر حقیقت ما  
در و شمل این سیده به ملت سهل  
این رنگ طاعت مدیده است کس  
مرا می رعیت سخن ما است  
که ای محنت از نور عیرت ستم  
به حتمی دستی دیده در  
ما سب گریه عین خطاست  
کار سجده حق درین است  
محوایم رکوعی سخا آورم  
گیرید در سب ه حلقم چسبان  
مام این کرده بدامس مال  
کوداده است رقتل یا مصالح

کای از نور و س دل و حد و حال  
دل روشت صبح انوار سب  
شده و حو گل از سده عیتس مار  
و گاه ما سده سحر و کراس  
برید راه طریق خطا سب  
کار رستان کج حرامی ست چهل  
فقه ما اختراع ست و س  
سحر ما که مردار ست  
مداری را مصالح دهر آسگه  
مهر کوسی وار خدا یحضر  
اگرچون می مگد ارد و راست  
شده عالمی تشنه سحر من  
برارد ارید معسر سب  
که حو حکم بریدم از حواس  
تلمذ بر حویش حو هم حلال  
که گفته است حو مسلی ساج





مکم رگه بید است گریه میاد کمرع مید و دستاج چه گشتایید  
اگر ساعد و دست جوهری دارد بچون گره جان که دست نالاید  
نقاسی مری و عمر کوتر از حواد قرارگاه قصین را غنشد و رایه  
سرد و درماع یکای مستادست گره

سیاس تو دود کمر بودش نای دگر

مستحسن صحت بحین حای دگر غزلین

یاران ستم پیرنی گشت مرا کاداک شده اردو چونی پشته مرا  
گر تیف مسوی اودی حواس کم سیدار که صد نصرت اکست بهرا  
هموالحی سیت رگی گشت مرا رودی سودا و بحریت مرا  
قوت نه چیا که با تواند بردا سیت بهتر بود ادریت دومد مت مرا

مصرع اول از جهانگیر پادشاه و ثانی از نوجوان بکیم

طلال عید را مرق فلک بود اسد کلبه میکده گم گشته بود عید اسد  
وله مصرع اول و له مصرع دوم از نوجوان بکیم

ریر دانا و نهان سب ای بار کین لعل سیم آهوی چسبست بکین  
گر و و یک صامد و بای شک او قطره قطره میچکه لعل در حسان بکین  
گدوس لیلی اسام دل جو محمود سکوت سر صحرایم لیک حیار بکین  
عشق تا خام سبانه شده با موس شک به معراج حشون راکی حیار بکین  
جان گسم و در دایح سس و دایح مامم که فرو شده بک در مار مار  
روغلی جو ماسد بدس یکد بیا به به سود که فرو شده بک در مار مار

مطالبه وزیر مین از جانب وزیر ولایت

ما محفل نای گریانی مده فار اسما را احاکو بر احاکو احاکو احاکو  
درای که دام من جو و خواهم مکه کده مرا احاکو حده احاکو احاکو احاکو

مصرع اول در اقلع گدانی از سالگیر پادشاه و ثانی از نوجوان بکیم

ری جو مقرر سب که دیدن به دران گره اودی سیدون به

همی دانی  
سلطان داری

حدیقه ۴

۵۶

سوال و جواب

ماکور اسیراب دلمی ارمینان در مدار  
سلطنت بس محمود از شاهی مهر کن

قطره نامی مود سعد جیرا گوهر شود  
قطره نامی مود سعد جیرا گوهر شود

مصرعه اول از نادر شاه و تانی از وزیر حبیب

مار ماده که شای عمر لریه  
ماصلیم فلک در بی جنگ است  
امای رود کام درین محرم  
صلح دورست معصم هر جنگ است  
پن ساهی رده ملک عدم دیریت

مار لیس را دم احسد به عای بریت  
دل این ماده بسیار تنگ است ایجا  
نخه کستی است ملک است ایجا  
جنگ ولی چون ستوی تیر و فلک است ایجا  
را که در هر دلی کام ملک است ایجا

محمد ساری

عمر شاه

نور محمد

نور محمد

نور محمد

نور محمد

نور محمد

نور محمد

نور محمد

نور محمد

نور محمد

نور محمد

نور محمد

مصرعه اول از مرزا صائب تانی از میوه و شش

نمی مردار دل گد رو بکر ریتیم  
مصرع اول از سلمان سادجی و تانی از ناصر الدین بجانانی

من قاس مردش دل صدار و خوشم  
دیو را اسال رفتاری عجب ستایت

مصرعه اول از شاه جهان و تانی از صائب

اکنون کما دلع کرد رسد ز اعان  
ایر دو بهر روی رسد عظم  
من اردین مار شکر عظم  
علم ست بر به روی تحصیل بریت  
بهرست حصول علم معنی شکرست

ملل هر گف گل به شند و سدا کرد  
ادعاه عسکوت بر سے ظلم  
ور ماده یتیم ستر بر سے ظلم  
ش ماه عسکوت دل نال دور س  
هر بیه کراں حسد او شیر بر س

مصرعه اول از صائب تانی لا اعلم

چون صبر ارعاه مقار می آیم با

ارو و حامش ار دو ارسه اتم با

ایضا

می مار دل حالی اراده طلب کن  
ای عارفار دود و دودت کو  
دل وادی دین وادی وایان فادی  
باود شدم بود عید اتم به نیست

ار سسده بی می قتی شسته طلب کن  
آتش نو خود سار دود و دودت کو  
با به سوادت گو سوادت کو  
انگر سده اتم و دودمید اتم حبس

خدا یقین

۴۵۴

مترقات

ای آدم و دین و آدم و ای آدم  
ای را هر خلق مرا بر آید تا  
گویند خدا بود دیگر هیچ نمود  
ار اصل جیغ حسرتی نیست ترا  
خوابی که مرا کشت شد اس می  
این ست حیا لم سب و در و در و در  
قصه ملک این ست که دور افکندم  
دوری یکبار لطف تو ای تار و نهال  
تا جگر و دشمن ملک می ناسی

سوار و ده ایم سود بسد ام سب  
در سبیل نمک حواسی سب  
گمراخ سود سب کیا بود جدا  
میدان مقین که لامکان سب خدا  
حان درق تسب گوئی دار دعا  
که تر مقصود رسم در وصال  
اوج حیا لیم ملک در چه حال  
اسرار مرا چه حاجتی ماحط و حال  
کاری که خدا کند ملک را چه حال

در سبیل

در سبیل

در سبیل

مرقع تکمال و اوضاع نامه بگویند ستار متفرقه مشتمل بر مضامین گوناگون

در خط من گد قناده عصیان شود  
بداست حوصل اشیا را  
حواست راحت و حقیقت مایه درد سب  
ای در غم نور دیده حقیقت مساک  
در اتم مردم مریر اسک سحاک  
قدر احسان اگر این سب که من میدام  
من از مروت طبع کریم مهیدیم  
مضی سید بهار سب بود آرد و  
کسب دمن از سر و شمعید را از حوا  
من رنگ می حوریم می آرد  
هر که هر چه مرد و دست داده کد آرد  
فکده شش طبع دارد و حوا طحال  
گمان مگر که تو چون گد می چهل گد  
بمردان از رحمت در مشاقت

آتش سب که آلود گس را نشود  
گل گفت که حسن کم و جهان پاک  
هر که دارد اس مرض میو سب  
عقوبت صعب حاتم حیرت میداک  
مد طفل کن بر ای یک طفل پاک  
لبا چشم من اسب شکر مرهم  
کو آتش بحر ابقدر رستم حیات  
بوی گل چراغ مرا سید باغ گد  
که هر که گشته او گشت حاتم گد  
من جیک می ریم سب آرد  
من سب آرد و من آسپای می آرد  
عشر امرونی اندیشه فردا خوش  
هر از شمع کسبند و احسن مانی ست  
ای و میجا به مهر و هشا سب

علامه

بیل

سبیل

علامه

# جیح اوامی

۴۵۸

حدیقہ

سنان

وہی کی دلی

میں

میں

میں

میں

میں

میں

میں

میں

میں

میں

میں

میں

میں

ماہم کہاس یہ پٹا سے داد  
 دیاں راہاس عراسے داد  
 حق میداد کار ریاستی ستا  
 یسم ملاق ست درویم حدست  
 احوار اور دوست ایک گروستویہ  
 کوہ مارو کدو لعل رایہ ویرا  
 ہر ماری سواں منوخت گھاسی را  
 آتشی بروہ کاں گرسے مارا  
 ہمہ رگوشت ہادوم ہسیدین مہتم  
 مہر حیرت کہ دہقان بیک کارکت اما  
 وریس آفریت رشتہ گلدستہ نام  
 بیک واپر و تیر و ستیر سے شمس سہل  
 آفتاب ادبی تجھس کہد گھاسی سوری  
 پروہ رگس قدر چو اہر اہاں سا  
 اران ہمار و گیا ست یح مرکستان  
 چوہ نامہ تاسے نووہدستان  
 تر بلخ و حراشاں مہر آئیں  
 ترکستان عود ہرام را سحر  
 مرداستہ گفتگوی مانی دے  
 دلتس مہر قہمہ و حسد حس سے

اگس کہ مرا لمت جاسے داد  
 در شید لاس و کرکاسیے دید  
 این میں مار ہمہ اور روی ریاست  
 ایک حوسم اعادہ کہ اور روی یار  
 سہر دلہای آگہ را ہی سہر اد  
 کام حیر و لب شری شود انگہر ایت  
 گر ہم دست مد امان چھوایں رودام  
 ما مایل ستار سوز حیدرہ سرا  
 وپہ اسرہ خود کردہ مدین مہتم  
 رشکو دامہ مرگم نہ قرہ سایہ دارم  
 کر چہار بیکان ہم خود راہ بیکان مستام  
 در دیار است ارس چنگوچ ہلکیں  
 اساک اہل نظم آمد در عہد حید  
 اگرہ دواع کدو رستگیاں کرن  
 سیار روی میں حلیست و نگار تزار  
 مستش ست روم مراساں و مودہ ہر  
 بود روی علقارہ مستری حیں  
 رمل در ہند و ہرہ ماور الہند  
 اہر مشقت مرکس سے  
 انقصہ کہ میت آوسے حر ہی

## حدیقہ پنجم

ہم ہست ہماں و ہلاک کھل کرداں سہار لعل و شمس و شہزاد و شہزادہ  
 آئینہ دار تلوں مرا حی جانانہ اشعار احوال جرح و آسانی راہ



دین را به حق می دانند و با ویست  
 ما در میان هم کار خود نمی بیند  
 ای ای که می بیند از این راه می شود  
 از هیچ نیست که ترست میم  
 همه از سر کوب و دست  
 اسباب کار شده و خرج بیایان  
 جزای امید نگشت اصل اما در  
 دین هر چه را در راه - - - - -  
 فلک در راه و ان - - - - -  
 فلک از یک کعبه در میان خود و خود  
 در سن - - - - -  
 نگه بخت و اما این صبح و اعت را  
 می میدانی این زبان هر که کسی چهل  
 خواهی که کنج معرفت مانی را - - -  
 لوح دلم در من که محمول لغویم  
 حاصل دانا را عالم ریخ سار سار  
 حواد حوس کرم راه و فلک در  
 حوس کرم در راه ای رور کار  
 خالص درم آنکه از این - - -  
 در در دین - - - - -  
 در کوه القاس سسک کسم  
 گسادی درم سرد کسم  
 و بصیر درم سختش خاک  
 احسن ما لمانه پستین آید  
 امیدیر مشک ما به که - - -

علا

شکلی

بیرایان حیدر

در دین

و بپوشد که این کار و در گذشت  
 کی تواند کرد در دین جسم و کس  
 دوسوی که احوال و دست و پا  
 در دین از دست ترست میم  
 در دین با همه از حوس کرم  
 طوق در دین در دین حوس کرم  
 پس از امید و خواه در دین  
 هیچ سخت - - - - -  
 تا ابدی اصلی داس من کنای  
 سسک از یک که سار در اما ام توام  
 با حوس کرم کس دین لسان را  
 در دین حوس کرم  
 ما و دین عالم در دین حوس کرم  
 در دین رور کار که ای آگاه  
 از یک در راه که در دین  
 گریه دین حوس کرم  
 ملکتش می حراج حوس کرم  
 شوار سسک حوس کرم  
 گریه حوس کرم  
 افسار حوس کرم  
 سسک ایاب حوس کرم  
 در حوس کرم  
 خاک حوس کرم  
 در حوس کرم  
 در حوس کرم  
 کعبه حوس کرم

هم سنگ طلا و لک و احمیت با سار  
 طالعی داریم که رکارم گره می نگند  
 مقوس کردار بدوی ما آسمانها را  
 با هم دوست با هم دشمن  
 دستور سخته ما مست خیمه بر مریم  
 بدست طالع ما سار جوتی سوا میم  
 دست طبع را ده خلق سسه الم  
 ما چو راه نور کی بیت خود و دوتا  
 از ملک چشم ما برید رستی ره سار  
 کما حیثیوار و دو سیدم در گرد اهد  
 صدق چو انگند سید چاک ای صفا شیا  
 ملک آمد دم متار صمی عیتر و ارد  
 از بحث سیه سیت گند اهل قسطنطنیه  
 متز اربین برنگان انوس میخ و طعن  
 هر آنکه ارسبی مسکد سید بی فرق  
 ما امید می رود افسکی که می مارم ما  
 هم طالع مییم درین طبع که باسد  
 رمار طاق عناصر شکست می دارد  
 جی مسیح بر روح سق  
 خود خود را بر صعیطان آر باید و گوی  
 فلک بکک نگند سب احدا را را  
 چنان راه نکرد در شکست یا کما هست  
 ای یکره رری که جان گشته نسبی  
 خورشید گو که این سهر عماد  
 ملان تمار کرد حافی رماه را

که رگوسر بر کس که گروم - مامد  
 سر جوتار سوار بر جاکه مروی می گند  
 دل آگاه و راندیته روری جوامه  
 بکس دور - ما - میسم  
 حو کعه بحث سیه جوامه ست رین  
 سیاه بخی ما بجهر مشک خود دار  
 ارمان بحث خود شکم سسک سالی  
 هر گز ترا فلک لب ما سسک  
 که قنارست رطاق دل اسیت  
 محبس گره و کار آتش از سید ابد  
 دین راه که گوهر سسک لب است  
 کما انلی کند آواره بر روی کس  
 فی عیال که دیده هست گریه میان قلم  
 میخورد افسوس دما یام ما را آید  
 دلت و دیم درین رند و کار خوش است  
 ررق قارون مشد و تخمی که بکار نیم  
 سسک سسکدن لمر عین سسک  
 میان چار مخالف اختیار نجیب  
 جوی نگردد که راست گشتارست  
 تیج را دایم برای امتحان بر میسد  
 حردس ماری این پیرا ماتا کس  
 که در صدق حو سید اب که د گوی ما  
 آرام حو سسک دارد سسک  
 هر دور ررام انگل طشت کسی  
 لیکن هر ارشک که سود نکند

مهر علی

مار با دایم



حدیقه

۴۰

بیان و انشای زبان

صبح راه نال و در دوار پست  
مار ساراں ہم نگار جو غنی بچار پست  
ماری اندکس ہی ہم ماراں را پست  
ایں پیوست کہ در دور تر سے میم  
الہامہ امیرت رگلاب وندست  
اس مار ہی سہہ مخروج بریہ لالاں  
دھرا رامہ جنگ ست عدل اماند  
چچ مہر جاہ مراد و مراد و مراد  
ملک دوم اداں وید رام مراد  
ملک ارسک گدار و حال جو دہم  
رس رمال و شمع تند کہ فلک ہم  
گیر بخت و امان صبح و راحت را  
ہی میداں اس دلاں ہر گہ کسی چل  
جو اچھی کہ کج معرفت مانی را  
یونج دلم رس کہ ہمیں تویم  
حاصل دادر عالم ریح بسیار سانس  
عوا خوش کرم راہ مرادک رسے  
چیم کرم مار را مار و رگار  
خالص دارم آنکہ اریا آب  
درہ سجہ دم فی آفتش  
در کوہ التماس سک کسم  
گدسہ جا برم سرد کسم  
و بچار ہم تختش خاک  
احسن مالہا مستین آید  
اسہ پیر شکہ ماید کہ

ما

سکای

بیرا

بیرا

دس کردہ کہ اریں کار واکرست  
کی تواند بھر و سورن جسم جوس  
دوسی کی آخر آمد و ستارن اریں  
ہمہ افاق ارشدہ تر سے ہم  
رس امانہ ارجوں مگر سے ہم  
طوق اریں ہمہ در گردن حوسے ہم  
مسرا ہمہ دجواہ مدر سے ہم  
ہج سعبہ مدر راہ تر سے ہم  
قوالی مصلی داس میں کتابت پس  
سک اریں گدسہ ساہ امان و نام  
ماون مگر صرف کداس لساں را  
حور و دست حصوی میت اچھل لساں  
مار و دست ظالم رسی حور و لساں  
ور گردن و رگار گد جا لگا  
اریکہ و مدر راہ گد و سدساہ  
گیر سد جیری لعد جوں دل آرسا  
سرتسین می مرجع امر جوس  
دستوار میدمد حواس سلام  
گرم سوسے بحر رکہ  
اقتسار بیج مسودہ تو کہ  
سک ایاں جوں گد گرد  
مرد کو سس تحکم کر گد  
حاک مالی سرج رر کہ  
مرکار و رگار رر گد  
کداس اریں متہ گرد

چو سنگ طلاص لیک و اتمت اسار  
خالصی دارم که مرکز هم گم می انگد  
معوس کردار دوری ما آسمانها را  
ایم دوسا با هم دهن  
نتور سخته با مست خیمه بر مریم  
روست طالع ما سار جوشن بر و ایم  
دست طبع را مد خلق سسه ام  
با چو راه لونه کی است خود و دوتا  
ار فلک ششم هارید درستی رهسار  
کما چو باره و دوسیدم در گرد افتد  
صد و چو انگد سده جای ای صفا تپ  
فلک اهرم متناز صحنی مشتیز دارد  
ار حمت سیه سید گند اهل قسم را  
میں این رنگان اصوص بخود طعن  
هر که ار سسی میکند سیدی عرق  
ما امید می رود اسکی که می ماریم ما  
هم طالع سیدم درین مار که ما سد  
دعای طاق عناصر شکست می دارد  
چس مسیح بر روح سق  
خود و دار صعیفان آر باید و گله  
فلک محک نگلدست تا حد اران را  
چهار ماه که در شکست یا کان هست  
ای یکر درین که جهان کسته نسبی  
خود رشده گو که این سپهر عمار  
موان سار کرد حافی رانه را

کو مرکز سر بر کس که گزدم - مامد  
سر خنار سوار بر پا که میرون یکسم  
دل آگاه در اندیشه دوری جانا سه  
بیکس دور رانه میسم سه  
خو که تحت سید عمارت برق  
سیاه سختی ما بهر مشک نو دار  
ارمان سخت خود شکستیم سه ایم  
هر که ترا فلک لب ما سه سه  
کو قادت رطاق دل با سینه او  
محسوس گره دکار آتش از سید اود  
درین رانه که گوهر ساسان ما سه  
کمان اقل کند آواره بر روی کرکس آ  
فی تیا که که دیده هست گیهان قلم  
سجود اصوص در طایف ما سه ایم  
دلتس و دیم درین رو کار حقیقت  
ررق قارون میسو و تحمی که میکاریم  
سپش گلدن قمرین برس ما  
سیان چار مخالف اختیار محسب  
چون گردد که راست گفتار ست  
قیع را دانه رانی امتحان بر موی سه  
خردس لاری این پیرا ما تا کس  
که در صدی حوسعیدان کرد و گوه را  
آرام حوسیان ما سه  
چر دور برام انگست عشت کسی  
لیکس برادر مشک که سود مک ف

فهرست

صاحب

# بیان و پناهی لیل

۴۶۲

دو ساندل و تشنه ملک بیلیم  
 اما تشنه طاق وین سر ر  
 اکیده گردید و در سیه یکد گرد  
 که لعل صد دا در در گوش سنگی  
 پنج آفت حیدن مر عامه دارد  
 زحمت در شود آن هم معجزه حکایت  
 گردن رگ است گویا گردن ایام  
 که گردن سیه میل سیه مالک دلی  
 رگ گردن گشتن شان گردن ایام بود  
 چو میل سیه بود سیه دلی ثرو  
 بخت نام از سوره شعله حواله است  
 که گردن سنگ راه خوش آن گشتن  
 که سیه دمار ایچا رگ گردن گشتن  
 قره آید چو هم سیه سیه ماست  
 چون صبح نصیر از عمارت کور و  
 حراد سیه بود و سیه عمارت کور  
 بی یاد سیه دارم و بی روی صبر  
 یا بی نول دارم و بی نول نصیر  
 گوگرد سیه سیه لشکر نوشته است  
 سیه سیه هم گرا قلم قدر سیه  
 تعلیم معصی از بی صبر و ملاک سیه  
 چرا که شود که بیست قطره درازا  
 حرکیر مراد آستین است  
 این سیه دوری عمارت تقدیر بود  
 رن کایام نام کرد سیه سیه نام

حدیقه  
 و میگردد و طریق نور کمی میان  
 انانی نام در فی سوره و سیه  
 لعل قطار ستراید و قمر و دوش  
 انانی را کی سیه سیه و سیه  
 عامل رحای ملک آستین دارد  
 کسی کور لعل آبی یکد مست مر دیر  
 آسان تمید صفت طالع ما یکد  
 سیه سیه شوکت در صفت سیه  
 سیه سیه گل دوشی ایل جان  
 و دکتور سیه سیه و دوش  
 زوری می شود حاصل نصیر گشتن  
 و مطلب بار میا کس از صفت سیه  
 بود ایل جان را دوشی اردوشی حاصل  
 لعل آستین چشم است عالم شوکت  
 حرکت سیه و حواله ملک کور و  
 تیری که سما کمان سیه نهان  
 آن فی سیه و بر گم کرد و دوش  
 از سیه سیه سیه سیه کار  
 و لعل راه سیه حرف سیه  
 نیت و دوش میان خط یک کای سیه  
 ماست که طلق کار ای عمارت سیه  
 مرگان را ملک محتاج حواله سیه  
 همچون سیه از سیه سیه  
 مر و دوشی سیه امر و دوشی سیه  
 سیه آن سیه که حواله سیه سیه

ای و لسانی  
 شوکت ملک

سیه سیه

سیه سیه

سیه سیه

سیه سیه

سیه سیه

سیه سیه



نعل مال

مردا و ملوک  
مردا و ملوک  
مردا و ملوک

مردا و ملوک  
مردا و ملوک  
مردا و ملوک

مردا و ملوک  
مردا و ملوک  
مردا و ملوک

مردا و ملوک

مردا و ملوک  
مردا و ملوک  
مردا و ملوک

مردا و ملوک

حدیقه ۱۵۱  
 بدین راه میجوید آن است  
 مرد و جویس عمری از بیلوس  
 کس است و لم ارم راه چای  
 ای جرح سطره وای خلط خشتی تو ام  
 در دست حرج لب را در سراسر عمر  
 این دیند رگ و عار را راز سنا  
 خون در شام اهل جان است اختیار  
 فلک را اهل و داد و عداوت گزید  
 معن از بیکاه مسخویم فی ار استنا  
 سیرم و در را کد حیدری  
 دل که ان جرح نهان کش سدی رسید  
 بجای جسم باسد جویس صاحت سرگزید  
 مس فایع و در میان لریس و در کفر  
 در صبر بر او در راه پناه  
 اهل رمله بره سطره خود اند  
 در نظر ارم ارامای جان پیرایه  
 سید عداوت فاکر و آسمان  
 انای جس قدر عداوت پیش بهم  
 جیم همت و استنار سر و گردن طوط  
 سار و هر دلیل قبول فی صریح  
 سگبر در نظر است جیلان قیدی  
 شورش و بخت نظر کن که جویس دریا  
 درین شکسته دلم بسکوه و انکم  
 در تناسل مردم بیان کریرام  
 درین نیکو گرفت ماست طبع عالم

۲۴۲

تجلیخ و انبانی زبان

یکسانند محسم رقیب و چندان  
 حدان حدان بر هم گزیران باشند  
 که آورده و جودید قدر از گرفت  
 معلوم شد که باره مدول رسیده  
 آری لهره فامت او هم باید ست  
 موصوم موصوم عیسی برادر ست  
 سرگین گاه و حشر سارا را بر ست  
 جاب سبیل آخر سوی دریا مار میگرد  
 چون حداف در عرش ارمای گزید  
 بحیل سوی شامی رود که ابرار ست  
 در نگذاشت کواکت استخوان سوز ست  
 در شوار آری آستونان صدف باشد  
 محو سبیلی سر بر روی حلاوت حسن  
 هر طالع ست مرا لا اله الا الله  
 باجم صوفی به و سرگردم مسکما  
 محکم امیت که از کور عصای حوام  
 اورد و آه سبده ششم مستند کن  
 مردی نکل کسی نشاند کتاب را  
 مان مکتبی دارد آنم صبح سب و امیت  
 کیسه بلند می سر و کلاه بر بی قرست  
 تیره کمی قدر با کلاه ایسی کم میکند  
 دوری ارم کد انگس کس باز ست  
 نموده خرس سید لم صد انکم  
 که مکتبی روح آید سیر و انکم  
 نقیب میکند هر کس که مدید طبع تو ام

قیصر تو اگر ستیرو و میبودی  
مردم حایت بختیم خود میسدا و مد  
اتمانی مست با صاحبان ملاک را  
عرقی نیست هر صد حوادث رده را  
مرکز دستی و سپردار و کاس خیم هست  
و نه گم و صحت آئینه و سر کسک هم  
از بهر این هر راعده و نا اشد نگار  
خطر اتم کار خوش میسند هر دنا  
بار ادمم و مع و سرا وین بد است  
هر روز را ملک اتم و شک اند و گنیزد  
نگ میر و درار و صحراب و دلم عالم  
سیار اند که عاقبتش تسلیم است  
از گنجه نکی که حسری میگرد  
معده حسنه و سر کس بحال و گنیزد  
میگنویسد ملک از بیریگی اختر ما  
میگنویسد ملوسه از میوایان آسان  
هر حید که بر گرد جهان کرد دم  
مدیر و ختم من و حیدر کسنگس  
ملک اسباب دولت را و نای گسنگ  
سو ختم و جوهر و کسی طلبا هر شد  
آسمان و در هر دوایان آکند اتم حد  
سودم از دست مرغان گوشت شاس  
در دگر و در هر نامیران مرشد  
ایو سعدال را که حواجم حسد چست  
گد و تسخیر و بد و یک و هم شاسد

دوئس کسان تا سر و میبودی  
چون عینک اگر کج و دور و میبود  
تیره بختی و دور استند و دراک را  
هست فی قدر قرآن سو که اتمراستند  
جوهر دانی گذارد آرم و مای چار  
آسمان ملکون با عمار و ش و شست  
آری امد و سده گوهر گره ارگوهر است  
صدف را کستی از گردان گوشت طوفانی  
خوگن حیرت وین شاسرا و حیدر است  
ختم از حور و دانی من حسین و دزد  
بدستم آسمان ساعد و در گردن عالم  
که حور و دانی او دلتس در سیم است  
رو داون او و داسر و سیم است  
دقای همسرا و عاقبتی یارا من  
گرد و آئینه سید تاب و کاستر ما  
در لعل هرگز گیر و تری بر داکسان  
ار کس سسک و کاسه سسیدم  
ار کس و خلق صحت و دوقی و دیم  
پاکر ساسیه و ارد و رای استخوان ارد  
حون حرامان و سب و تاب و حواجم  
راش سسک و کویک صاحت سسرت  
از حور و دانی او دلتس در سیم است  
دقای همسرا و عاقبتی یارا من  
گرد و آئینه سید تاب و کاستر ما  
در لعل هرگز گیر و تری بر داکسان  
ار کس سسک و کاسه سسیدم  
ار کس و خلق صحت و دوقی و دیم  
پاکر ساسیه و ارد و رای استخوان ارد  
حون حرامان و سب و تاب و حواجم  
راش سسک و کویک صاحت سسرت  
از حور و دانی او دلتس در سیم است

تجلیج

تجلیج

تجلیج

تجلیج

تجلیج

تجلیج

تجلیج

تجلیج

تجلیج

تجلیج

تجلیج

تجلیج

تجلیج

تجلیج

تجلیج

تجلیج

تجلیج

مهتاب خلیسته حواریست  
 سحله اوراک را لارم نود سخت سیاه  
 حریفان را اهل کمال است محض  
 مردان کسب شر کند ملا حاصل کرد  
 اهل این گردون کم و صفت که میگرد  
 اگر مرا بخت آفتاب مسک حور و  
 جو دست استین برود کسب یارچون  
 مسافر جو تیرد و نه این گم کرد این صند  
 بخون طامان جیح سدل تیره ریاست  
 دیر حورای رنگور سعادت جستن با رهن  
 راحی بی ریج و راقم سزای خاک مست  
 حان ماسارگای عام شده در روزگار  
 اهر حاسکداری مسری دجاک مست  
 رمانیت که ماسد گره کشت حور مستید  
 شکایتی صفت که مردم بکند گردار  
 دین دما که راعان شکسکس سداند  
 دس کواهل سعادت سیاه جسم سندن  
 صرة صبح سحران سخن موس مست  
 اگر دس گردون راده درسم طایفه  
 گنگوی مردم عالم مسرتر مست  
 یکی رسد دران سورده امام  
 در حوری که مردم مسد مسد  
 دیامه حور حور عواد و سله  
 دل روشن دارد دوری حورایی  
 شاه و ساک لیتش ماسد طولی اهل

نود تامل سر کس سر و بار مست  
 یس ای جوش مار و کس بسیار حور  
 علم مست از حور مرعشتم را  
 خطر گوی بر حور سودیم شکست  
 در سر سمر که رایون سحر میبرد  
 رحیم صحت طک آب بر سخته آید  
 کند و نوی سرفا ر دس اهل سحر  
 راستون مکتانان سب این ملایم  
 سرشتم کس حور سیدان سرستون اهل  
 دمان نامد که موری دامد سور دگر گرد  
 حده گل گر مانی تبح فار و چون گلاب  
 کو طعل ر شیزاد استخوان اندک حور دارد  
 سیدتهای آسمان گو که مریم حور و است  
 گر مردل تواند کسود ستم ر  
 حکایتی که درین روزگار سس شوم  
 استخوان کسدر مدکی بجا کس  
 بیا سنگ مدد استخوان سوخته را  
 اهل کس شاد کس و کس حور کس  
 موطی استخوان کس کس کس کس  
 سر آسائس مایه دگر کس کس  
 کو تو مرد دست داری کس و شتم  
 کس و شتم کس می مسد م  
 حوری که کس کس کس کس  
 سرشده کس کس کس کس  
 اهل کس کس کس کس کس

حدیقه ۵  
۴۶ در شمع شکایت مان تا بکند ضا  
منتج حسنات عظیم الانتباه اشعاع شکایت زمانه ناهنجار

دوراضی بجان دل چون ضیای خلد

سکوة در رقیق کس همچو تنک و صفتان  
در گلو گیر گره جوی سودت دام مسدود  
اگر اراذل ایامی هیما ناس آفت را  
که دماں میگردد بر سینه انگست صوابا  
رحب رودی سانه در دل رشعتان  
بسته می آید مردن را حوائص مستان صبح  
لگو دلی مقام بر صاف تو اسنے کرد  
حباب عاده را تو ثبات تو اسنے کرد  
شکاس هم صبح ما حواص مردیت  
لگو سال در حمر حوائص لیبر سب  
شکای سب که تیر کج ارکمان دارد  
کوشش نیست رودی تنقید که در ایما  
بیدس دست حوائص و اهل تکر گیرد  
حساب آت را سکندر دست صحرایا  
بی آید کوسن داس دل که صفت  
رودی غلظت سب که کوسن درین سدا  
عمل دامگر بار راه رودی استهت  
و گره سب مردد شرار آسپا گیر دم  
عدد و سب سب مذق گردا حواص  
عمل دامگر بار راه رودی استهت  
سوی حلو عالم قابل اصلاح غست  
سراد در یچ گو حمر برادری و دا  
ر و صعدان حمر سب سب سر بر مد  
کس و در هم ارکم قضا و ریکستی و در هم  
دنه در یچ سب سب سب سب سب سب  
اگر دس و در یچ سب سب سب سب سب  
حاری که تمام مایه آرا ر سب  
رودی اگر می رسد سب سب سب سب  
در دس و صاف ترا حکم نیست دم در کس  
دستاب سب سب سب سب سب سب  
دستاب سب سب سب سب سب سب





یزدن مودود و تئید سر و نشن  
 یزدن تئید شتی رمدگد مت سامان مسجد  
 در طرقت کاو کنگر حاد و معصان  
 با یکدیگر جو سبب تناط و سم همان  
 بید و گدگم جان ملطرب و راضی شده  
 معطای دلی ظنی جسم ارجمان مرید  
 اما گمان طرقت سلیم حکمت سب  
 صیدی است اراپلی کرم گستره محمان  
 حدیثی رسد در کارو کشتاید جز روری  
 نایم دو حتم همان بیستم مود  
 مود و اضطراب اراپلی عالم کمال صد  
 مود و دلی هوکس در جویت و عیب  
 مود و استن معص سعادت کبر و رت را  
 تشویشت یا اگر غم روری چرا حورم  
 در ملک رهسار هم ران سایه میدست  
 ار کند و سبب عالم شکوه کاو و نمسی سبب  
 در طلق کوه این در شمار سورس  
 حوای سود و حیرت کس سبب  
 بر حور و محو جسم ر همان گد را  
 و طلق همان اگر دغای مود  
 یک دوة احصار در دست تو هست  
 در کشتن و لغت یزد و نفس  
 گد کار و نمک سبب میب و میب  
 سلیم و در صافش کس دستاد بر سب  
 سر طرقت که در امر قصا دم بر سب

فادس کس سبب کجایم روح و نشن  
 گد و ملطرب صدق را و گد و سبب  
 با قرب یزد سبب شده و دست  
 در مردان سبب سبب سبب گد  
 نام غم ترا آب سبب و دمان گیرم سبب  
 کد ره است کد جاعل سبب ی آید  
 مود یزد اگر در سبب سبب  
 کد هر گد بر سبب و کد سبب داس برادر یا  
 رنگ آسیداد و گد سبب آوار می آید  
 سورس برلی دمد و اصل سبب  
 طرقت در میان طرقت و معصان  
 کی دام شکوه افسد و کجای سبب  
 جو موداری ر عالم دست و دالی همانند  
 چون سبب سبب در اک پان  
 سبب سبب سبب سبب سبب  
 سبب سبب سبب سبب سبب  
 در کد سورس سبب سبب  
 یک عمر سبب سبب سبب  
 سبب سبب سبب سبب سبب  
 موت تو وجود یا مودی ارد و گد  
 لیکن معقول طرقت سبب تو سبب  
 در دست تو هست لیکن و دست  
 در سبب سبب سبب سبب  
 کس سبب و در سبب سبب  
 رنگو که کشته در مرد می سبب

عالم کد

سبب

این

سبب

حدیث ۵۰ - بیان مثل معی و صبر و توکل

کریه سار سار سے جاسے کے  
حاجت کی سبکدوشی سے دور  
تکلیف دگر دگر سے ہر گھبراہٹ  
دن رست دن موج دگر گھبراہٹ  
میکد حشو سے محبت  
شود صبر سے ہم دایم امید  
رکھیں رشتہ مستعد ہر روزی آئیں  
ہر دگر دور ہیں دیکھا شود  
رومن اور عرب دایم شکر اگلا  
سہارہ می رود آفتاب سے آدو  
صبر کر دھارہ با ستراں ستار  
حوالہ دیکھی کار سے یہ آمد  
کی رول مد گویہ کہ ہر مومن

مستغنی ساز از لوث افلاس و احتیاج اشعار در باب فوائد

بذل سعی کوشش تحصیل معاش و ما احتیاج

ہر مملکت گرم ہوا دگر دور  
دو طرفہ چہار حق سہی ہر دور  
انجک دوری کی دوریہ ہر دور  
تاریہ آسائش مطلب ہر دور  
سایہ صاف ہم کو سر ہر دور  
دوست سہی سہ کعبہ ہر دور

دور دوری

دور دوری

دور دوری

دور دوری

دور دوری

واسطہ وصال معیت خلاق خبر و دل اشعار الیہ قیام و یقین

حرف نکاری گردن رود کار خوش را  
خامش کی ماں جھکناں لہر گزری  
در جلوہ رخ کر میگرد و دگر  
متی چون سیر چینی مست چو در  
مناجی کا یا صل برار مسوۃ و گلستا  
ماہی سی قناعت کی کہ سے  
مطلب میرسد جو بای کام آہستہ آہستہ  
در مشک سل آب گھر کم منشو و  
خان آگس کر صفت جو مدق ماسد  
حرصت متین دلہای میقرار  
گردنوی قانع در برق تو و او ابد سنا  
توکل سیر را روزی بدست خوش ماستد  
اررق جو دہ اما رسد جو آسیا  
قانع شود در خوش مکں ماہ طلبا  
مردان قانع اگر حرف لب باں گیرد  
سایہ برود قناعت لودا کہ برہ عنفی  
مردم ایچہ کر صم تودیش وادیم  
قانع صدم رلدت دتیا نامہ سہکے  
ہر کائنات قناعت تو بدست ملت و دین  
خوشامافی دلی تر و س زوا سے  
اگر مہنگ بر سر چو رویوں آب  
گردیدہ ام صفا جو صماں جو بس  
نکد ارتقا صفتی اگر کم ماستد  
ہاں ماعان و حرف مطلب کی ہم صمد  
و ساقب الوان محور داع کس

نہ نہ روی توکل سار کار خوش را  
کہ خواہشهای الوان سہمہای الوان  
ارتقا صفت واد سے وادیم  
نی یارار جو دار و اس این گوہر مرا  
دست رکاز رستہ اہل و نکست  
میو اگر دودہ بر سگر سو و  
رور یا سیکد میاد واد آہستہ آہستہ  
محل ملک ماسل قناعت یہ میکد  
نعمہ اش چوں در کید اہ کف ماستد  
چوں استاد آب تا قیہ میسر سد  
در شکم سگی کہ سدی آسیا خواہش  
کد آگست جو کو کی جو سو سیرستان را  
وادم خوش دار رہاں سوال را  
اسد رہی صفت صفا جو سوال رفت  
ہو دار صرم راں درتہ دماں گرد  
ہر دیش گر گس ظل ہماستیدہ  
ماں مشک قناعت جو آسیا کہ دیم  
جواس و جوش جو مردم صم لودکی  
نکد رورہ اش ارسک یہ وکم  
کار ہر چہ در دل سبار  
مردودہ مر دسے جو دماں  
قانع جو کد صم مد آگست ماں خوش  
نک عوام صمدین بیش شکم اسد  
سودا سوس ماسد چوں ہم تست وکم  
جوامہ لودہ و آگست ایں قناعت کس

# تاکید بر قناعت و توکل

بهایچه کار کند استخوان گوشت را  
 چو نه را چیدن شکم و اینچیز یکبار داد  
 نادر داشت حرص و طمع نش  
 در دست نگیرد سدر یسان و گز  
 ریب کلاه گوسه اتسالی سے شود  
 شکم بر پشت جمیدست مارا  
 مطور فقیر من قناعت شد  
 مقور بدل من قناعت شد  
 من محک و تر سار و قطره گوشت شود  
 شیرینی نقل مادام ست همان مرا  
 هر که ساعت حوگر بر آید و بار خوش  
 بهر روز نکاتش رزق فی الصاحب  
 یکی قطره آب معدسالی کا جنت  
 راه اوگر صد بهر دارد توکل ایست  
 من بود که در دوستان گاهی صبر کرد  
 ده اردست خود سدر برشته بر آید  
 غنی و جامه میثالی سبکسے تا نگرفت  
 مستی قناعت ای قلم استخوان کسب  
 زبان بود مدین فقیر ملال مرا  
 سکم و رومعه از حوائی گزبان یو برشم  
 مرکب او کیکه مرحداد دارد  
 حوائی گزبان ای قناعت و شکم  
 گردن قطره و دریا چو رسد از بسود  
 حوائی فاسد او حوائی بر آید صبر  
 سبیل از دودن مساک و یا بختود

# حدیث

انظر بحال دینا می کند قناعت  
 مدق ناموری برسان قدر چار داد  
 در دل جان نودن مت کسب  
 مگر که مورد طعن ریگستان بشیر  
 چون طلی مرکب مگر مورد و سر کرد  
 رعسای سیر تو کل  
 ان کو صا عبا استناست  
 دای کوره حرص و آفر پیرو  
 قناعت مرکب مگر و تو مگر میشود  
 نعمت حوائی قناعت و مدد لالت سیر  
 سیرم رزق کجا ن عمره تر ما شد  
 در نظر مرا که استقامت و ایست  
 فاسد صد اگر قناعت ما شد  
 غمخیز رزق و دانش و طریقت کاوت  
 پس با جری گزشت تا توکل و جنت  
 اگر ما چاک اندر بر من مقصود چاکر  
 شکار و پیا می شود قناعت  
 شوم رزق دل حوائی صبر آرد  
 حوائی مگر قناعت لب سوال مرا  
 شد از میں قناعت لب منت و توکل  
 کامران سدر مطلب شد  
 کسی سیر صد ملک سلیمانی آسبگی  
 سدر کار جو افاد صا سار سو  
 کسی که برشته کار سس دست تدبیر  
 اد اطراب کار مبلستے شود

منازل

السلامی و نورانی  
نام و نام خانوادگی  
تاریخ

الهم ذلی علی  
السلامی  
از اسامی

یادداشت  
سجده

ریت  
مجلس  
مجلس

ماهی  
مجلس  
مجلس

حدیقہ یقینی - صفت صدق

معتقوں مرد عیان روی گریب ۱۱  
 لکھ دو دو دوست اسباوارو  
 نصیب کریم و خون صدق و ارما رو  
 مومست ایست روی اردو چن آسارو  
 صدوی آتہ صد روی آید  
 روی سدا مهر روی آید  
 صدوی آتہ آمد س آید  
 روی دولب حاد و ب آید  
 نصیر اندر صدق امدان شود دور  
 نصیر آید آرد حوسہ سروں  
 نصیر اندر جسم یک قطره آس  
 اگر شکک لکی خون صدق توی طایع  
 دروغ برادر کعبہ ای لباس بر است  
 امدان درق بر داری مرا امر فرست  
 نصیر مشکل عالم جام نکسا رند  
 دلدار ہماردن لدی دیار و مدام  
 طایع کسک سید کفن خاک ہر برست  
 بی مار ادا بہ مصرم عمر و دینی درار  
 مورگرم باسد ہمو حور مسید  
 دیار جسم حسان از جیلان طایع

دلیل سالیخ و ثواب کی کم و کاست تہا نا ای راسقی توصیف سخن

ارکھی اسے کم و کاسے  
 گل رکھی حاد و اعوس مات  
 ہر کس لوای راستی اورات شد مند  
 سرور و فضل حراں نامہ بجا لی  
 معنی اسمی ال اہداس کی کویا تند  
 عادہ سدریل محبہ مارا سچی  
 راستی رامواں داد شکک در دست  
 اردو جہاں رہنے اگر راستے  
 رشکوار راستے ہیں پوش مات  
 مالہ اشق حروف دست رس الف  
 راستے را حود سیم روال  
 معنائی آموسی رہیل ستر احمی را  
 حوں مردی اند خطار سطر پشان مسو  
 شاہد در کراں ست حم مار د

شعاع طافی  
 درود و تقویٰ  
 شکر و حمد  
 ہر اسل  
 حاد

حقیقه ۱۵  
۴۴ صفت عیبی منعی  
راسی رنگ من مسوین اعا  
مناو فان امر با عالم  
تسخت کمر آورد و در دل صاحب  
۱۱۱ راسی هوا و سان سورب  
مکوی چنانکه دانا او بودا دل یک  
نارگ این سلوک را بر عضا  
۴۴ صفت عیبی منعی  
راسی رنگ من مسوین اعا  
مناو فان امر با عالم  
تسخت کمر آورد و در دل صاحب  
۱۱۱ راسی هوا و سان سورب  
مکوی چنانکه دانا او بودا دل یک  
نارگ این سلوک را بر عضا

واسطه نجات از ممالک ناخستود می خاند اشعار و بیان منقشت

در نوع و هریات و امتناع آنها

روح پس پیام ملاصاف  
کات در رنگ هر کس که دهن دارد  
کسی را که گوید در آن دروغ  
جراح و لیس را اما سید روح  
سخت که و سوختن را در دهن مسود  
می از راستی حاصل نشان بدست  
مهرشی بر دانه کسید کار خود احسد  
ای مع مدتش و نگذار در آن  
دفع در مرکز دست دروغ و دروغ  
چس رلفظ دروغ که دست می رسد  
خود و او لفظ دروغ میباید عیس  
بیراد انیک در دما صفت مراد لاس

ناعت افزایش تو قیر زمره ارباب خج و شوم اشعار ترغیب

سعی بستی و مکرم دانتن دیگر آن منعی عرو رط

کدام خانه آریه دو پوسی ملق است  
یوس هم حو دار عیب علی تزان لیس  
دوی ناگوانا با دروسد لیس  
موم چون بایسته سادش صل مشود  
سوس هم حو دار عیب ماشوی بی عیب  
که عیب پوس گسان عیب پوش خود کهد  
سوس هم حو دار عیب دان صاحب  
تراک مس میشر به به موسدن  
نکده مستی مرکز می امتسد حو دار  
اگر به صورت معارض با و اگر یا ما

هی رطب کمال سرگرم ست  
 هر چند معنی سببش هم یک  
 رسوا شود کسی که محرم بود  
 رهبر این ماست ای خاکی مار جسم سلیم  
 مار کن ای صاحب پیش کن بهار داس  
 از چشم عیب من می مانا بر می ناسد  
 مگر کسی باید و سدا باعث سرنگیست  
 مست بهر تطلبان کس که کافی دارد  
 شد در این شیخ واروش اس محس  
 انای از دگر گار و هیکس مسترسد  
 در این نکته دوس از زبان تیغ مغل افشد  
 درسته نظاره خود می کم از رمارس  
 سدا و نکته گری حاصلی غیر از پسمانی  
 بر حد که در قول و فعلش نه ست  
 رسوا شود آن که صدر و ده و کس  
 حوکه در مع سبب سواد می او  
 من حق کسی را که تیغ در سبب کار  
 این لب من که حواش در حواش  
 اناده را ختم حقاقت من که مالک  
 ده و پوسدم رنگ و دنگان من درود  
 و می ایست عیب امان اجل ایست و ام  
 عیب است مرگ بر کشیدن خود را  
 به از مردنک دنده باید آمودحت  
 خود را اسکن کس سکن است  
 در گونه خاطر عریان ما کن

در صورت کس پس دمی در ما  
 دارد در آن سبب عیبت است  
 فرما که عاده ایست را من محمدی است  
 چون من در حشاید عاها و این سود  
 صدر مانا گراست خون که مکتب من است  
 سوسان جسم خود را عیب خود را عیب می کنی  
 آنکه در بر دگر و دگر و سبب با سواد طوط  
 مرگ انگست فاد را سبب خود را  
 چون مع میخورد و سرود هر که سبب کشید  
 آنکه گرسود و دوجان خود را سببش  
 که می ارد ما من سبب کشی اما سبب را  
 چشم پوشیدن وجود خود را سبب که نیست  
 سبب کسی که بر جری سبب جوی که در او  
 مرد اس مرد و رکار سبب گشت  
 رطب را پیر و نمک رسد سبب  
 کسیکه رسود اما دگی سبب که در  
 در اعصابی طبع است که چو گواه ست  
 ادم نتوان شدن از روی دیگران  
 چون سبب که در عار دل استمان شود  
 با گرم روی این عا را در سبب سرست  
 که هر کس را که می باید را در حواش می کشید  
 در حواش مرگ در آن خود را  
 دیدن که کس را در عین خود را  
 گذر وجودی را میسر رس است  
 در ده سبب ناگفته سبب است

سبب

سبب

سبب

طایفه  
صفت عیبت





مگر چشم کم حسد بران حسد بر من  
نوسه عظم کس محمد بن محمود  
ای چرخ اگر صفت افتاده رسی  
ناری کس محکم عمارت درویش  
مستم کم مگر محکم خاکسار ان را  
کرای عمارت ان دوست بر دوست  
عبد و در دره قافل سوز و گداز نیست  
ان رسد را مسود که حدس دراز نیست  
حس سوز و درون کس و عیاست بچشم  
این ست از بر ماه لاس عدا مرا  
سعاد اربانی ناری شکسته طلب  
درین حصار لغیر از قاصد است  
رعیب کس نکس سد میر کعبه مطلب  
حطایوتی لاس ف الحرام سبیل

بلند ساز پایه تمکین و وقار اشعار صفت عالمی انجمن

من را با نوا جمع توابع من و ده  
مرد مجرب چنان که گوی است حسد  
سرمی مان روست سحران مونس  
مربیع برگر کس گبیر طامع مور  
باری جان روست سحران می برم  
هم عشق نیست حو در فطرتی آزاد  
عادتی همان به خاکسای نیست  
دار و صوی عربیان بود قسم ما  
خاتم مسود و گیسو کس کامل شد  
چرا که اورا عین انالست جسمی بر من  
بولان رحمت و رمی کرد اسد حوس کس  
خاکساران به دار عالم الا ما سجد  
خاکساران ارطانی آسمانی این اند  
رسانا حوی آتش اولاد و لولف را  
مساکسری عالم تترار اعداد گس  
رسم امانا دگی اس کسانا جاوید  
برو مس و لعل رسید گان کمال  
حاجی که دستار توگرد و حو ل و بیر  
خود دام خاکساری جمع اوج اعتبار  
عسیر نمندی کرد ارا افتادگی  
ارطم حو حرق افتد و کس را سجاد

مردمان

عظیم خاکساروں کو سگروہ دست

رو میں رزادارہ اندامیاسے

میت اقصیٰ اکالی ہزار امانت

رعروین جان احاکساری میاست

سب دان باکلن جوس ہوا ملک د

یو بار سحر گوار ساری حوس را

من کو یکساں سادہ رستہ سلام

در دیدہ های مردم ہوار مرسد

حرمائی کو روستہ کجیب سوم فرد

ہواریت عشق عیراں کند مسریر

حاکساری مسکردن ایچ میانی گزیت

گیم کہ نام مصفا اور سردار سے

سردار میں بھی سنے ہر مہاز

اگر دیار یح در دل ہو سے

حوں دلفان شگلی عادت کی

رعیب آراد میا سے لید

ساید ہر خود نو داور سردو ر

حودا مسد و دل لید ہر ہاس

عاری راس عاریت ہاس جو کجیب

سرماتوا صبح مس دلیل بحاس

رمیں حوں ر قوا صبح خاک گیتہ

ار قوا صبح عدوان کردن سحر عالمی

نقص دل بیت اندر گرہ اجا سبت

کلفت روائی سپید و د لہا قوا صبح بیت

گومی حوامی کو رمالی نیست عاصیہ

نغمہ

مصلی

سینہ

یچ

پاں

سینہ

یچ

راں ہا ہر دم در شتم حوسیا را

کوساری ظلم و کجسار حور را

دستگیر دستار دست افکد رس

گوہر شوار را اگر دشتے کیا س

عدا دہم شکست ایچ ساری حوی شیر

مسلوں در کدہم ار مدعہ خشک گزیت

دروغی کس دار حور عیراں ہاس

چلای رسہ صاف سد گزیت سوریت

مدم جو ہر دستے عید سد نام

چوں رستہ صاف ستد رنگ جان گزیت

مس حاسا کی بختیم دستان افکد رس

یاقں کہ کی کو لیس کا حور دار سے

امرار میں نہ کہ درسد دار سے

کو کبر حاسے رسید رس کسی

ناصید کی ہر اردل در سے

کو عیب حود بختیم حویس عید

یکینی احوال واد ریہ سے کور

لعلان میدیر و سوو مد ہر ہاس

رماک لیس و سہ بلد ہر ہاس

تج اصیل را کجید ہواں ساحت

علا رس سد زلاک گزیتہ

ماتم رس سلطان میں رس دواست

حاکمہ رومہ گوار مس امر جاسین

ار قیتہ قوا صبح گزیتہ بار کہ

در قوا صبح حور وئی تان بیت ہاس





میان کاره سر تا کید نشینی

بسم الله الرحمن الرحیم

استاد گل خود است در میان کاره	بیت مدتی بچکس زاده باده بویست
صحن کی چو چنگ گیرد تا سازد درین بزم	نگه دنی صغر بر گریه کمال مدی طاسر
چون ترک وطن کند حسد و مسد	رها که خود و عزیز برادر
میست دوستش بپایه مسد چید	گوهر چو کلاں جو در روی شد
در جوش فتاد لیک ست قد	چون مشتزه در بیکر مردن شد
که گل بار ساح سروں ار دل صدا زدی آمد	زاده آستین بسیار دارد و گوسر علت
میوه چو نکه سودا رسلح میگردد و دعا	و دکان در پیش هرگز نمیکرد قرار
در صدف قیمت ماستد گوهر در مژگا	قدرد مردم کی خیر اید تا خود آمد و وطن

لیل ارا لایان عشرت گزینی استعارین کاره سر تا کید گوته نشینی

بسم الله الرحمن الرحیم

در دامن صدف جو کشند ناگه شود	عزت گریں کتاب اس سهل قیته
قطره در حبیب صدف گوهر شود	گوته گیرای آرومی عزت ست
کرکج عاصی در سرای خوشی	سودخانه اربابی مروت د هر
قدم سروں همه ار مد جویس سلطان کر	دون طایر و د هر گدا سلسله است
که در روی خود از کائنات می مدد	کلید گیس مردوس آن کسان دارد
انچه گل را در دیمیں آسید و بار است	نقد و اگر طلب داری مردارهای جوتی
عید از کناره هیچ اهل جیاں نگیر	مرد گوته ناعت ابرین خاکدان بگیر
میس عزت دوستان عهد چید بیت میست	سدا طاعن مار کا مدی صحت مست
دامت محبت علی مادر دام حسن	رگویم این در مدار هر گوته گیر ست
اهل عزت را سحر از یاد مردم در حق ست	رحمت سر چنان صحو استم از عقل گفت
در قید نام نامد اگر از ستان گذشت	و کسین با حق و عقا تمام میست
که تخی دست خورد و چون چو بار آید	صرا کر رحم بند مروتش از عزت
غرلی از مردم عالم	گرفتو جوی ارحدا و یا و دین
لاحیم ایای ناسد نور ستد	موتن تشا قدر از همه مستور ستد
سردوی بر گل اسما ناسد شش	سم اعظم جو که کس نشناسد

لحم

ملاذد المانی

حدیقه ۸۲م است موقت احباب

عزیز تر کج مقصدای حسد می	لیک جو نذر بد و ظلم اید شرین
عالمی این میں علم ان رلی ست	در بودی رای رپو آن علمی ست
رپو بوداں همه مردا میت	علم را در او اولی اص
ریایه اگر رسک مرد آتش	گوته از دست مردان قادر طست
سیاه روی عقیق ارعدائی میں ست	کیو دهره پوسه ر دوری طست
اگر شرب موس ایسا سرور است	که در یار دار و دگر کمری نام طست
سای طمس را حصار عایت است	در صد تاسیت گوهر این اصل طست
در عالم جویس کرک سوته ست	صفت جو گیس در همه جا ست
دست افتم دگر در دهرم تماره	مست در عالم عشق پدید بیای مرا
یک طبیعت کامل اربها سنی مسود	مطره گوهر ار بر و عر لستر کشتی مسود
در کج و عت چرخ عایت ست	که یکدم تکمل بودن بخود می الود
طغی و لیلان اور عت عشق بود ست	بایای خود روان گسوم و گسوم سیدیم
ارها کج عایت میدد و است	ادم ست آنکس که مدد وینا در ست
کر رایه رحا - ما میا ست	مرک جوی دید و صاحب دید ست
حیرت و است سنی تند ست لیلان	مای شکسته بود دمان در حتم
کرت سس گوته گرجی ابرو	یسر دیدات است ست
این همه حد و حد صاحب حبیب	اچھ روریت مر ساعد
در دست گرمان گوته گیری را	کره میایای زانی شکسته دامن ست
کرک کج اچھ دلی	کی تر کجی جویس است ست

مؤلف قلوب لوفان کینه و نفاق شعرا کی صفائی جان

از لوت کینه و نفاق از یک گیر حسن اخلاق

اصل دل محاذله با عین غیبت	یکس کت در آتیه خود خود کرد
سید صافان را عیار کینه ست	عمل مانت صمد حور ستید را

حقیقه

مهم صفت بوقت احباب

روشن گویان را خود حس مهر  
 اعدا نورست و اما صدان را  
 عباد حاصلی باشد صافان کاین بها  
 درین دلی صاف نگردد و در عجم  
 حوس و حسان مانند مر بار و در معاف  
 سود شکوه گوید در دل رتق گویان  
 کلفت طبع مانند مان صافان  
 یوان از چرب و سوری که در چوب کبریا  
 طابع خود را دست گیتی دل رود مس  
 خوب مار و پیای بی صفای دل نکار  
 دیگری که قصد سود و تنب میگرد  
 نامه قبل بر کار عدمه رود  
 دلی صاف اگر از اسخام کار خویش  
 را بر کار نه غلبه سود و سی امور  
 حسن گشاده بود و لنگشته را مرهم  
 بر کمر او دست امیر و حوی یک  
 و اگر حوی بد قسیر سال دوست  
 سیه صافان اعدای گوید و در دست  
 را مان که هرگز در دل ماران میماند  
 مروج باغچه دلست از صفای دلست  
 یوان اسد صفای مدیم و حوس و حسان  
 صاف شده و دل بود و اسد و روی مارا  
 با صافیدل کسی را از ای بر روی حیت  
 در کفایت اک طیب را صفای سینه گردد  
 طبعی هم رسان که ساز می نواز

از خط معانی مسدودان در دهر  
 از خط معانی است در دهر  
 خاص چهره آفتاب را موان باشد  
 رود و از فضا آینه مسما نگردد  
 مسکند یک سید صفای کار عمارت آمد  
 و در در سیه محال است ملان دارد و  
 و در در سیه صفای عمارت باشد  
 کتایه شمع و انجم تعلل زار بر کبریا باشد  
 از برق ریانی مرشد حوس و حسان  
 تیغ مادر رنگ مانند رنگ مدی حیت  
 و درش همه افات نشاء میگرد  
 گرد دل صاف سستی تنب میگرد  
 که عسک مانند از روی صوری و دینی را  
 همه دست جوگر مدی رسیدن اناس  
 که هست خلق کو موسیقی و مرم  
 اگر چه او بهماست با آنها بود  
 که چه با ما بها بود بها بود  
 اندرون عمارت آینه حای گرد نیست  
 مروجی اس حاری قطره ماران مسما  
 طای صفت در از نفس مهر شتر نیست  
 سکوی حای سید پیران با دام سیکرد  
 کی شود و عکس خود را مع لونی با  
 رخاکی می مسما اسد اسما را  
 که ما کثر حیران عمارت میگرد  
 با چوبی که از سر عالم توان گذشت

صفت بر صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت



فی الحال محرم  
۱۳۸۱

### حدیقه

راں اموصم در بر رسم اشتاقی را  
صاف دل با همه کس مونس و مزار بود  
صورت مست سده با کده ار کسی  
سده صافان را تشویر یکی سیاحت  
نی کلف رسد بالمس آدایا  
حون صل اگر گر تکی گیری میست  
داود جو صورت کمان آمد و را  
در صل صاف ماند اتر یغ را مان  
روی گردان سود صاف دل از رخ جانش

### ۴۸۴ مدحت عیال و اهل و عیال

که در سرنگ سالی میوه مکتبانی را  
دراغیه رویی همه کس بار شود  
آینه مرید دید در اموصس مکتب  
صده برقع گردن رین صده جود  
مرکز ما و همچو چشمی عمار آمید را  
آوردت از تبع حاکم و در رس  
موسسه کتاده دار میانی حوش  
رحم ان آینه چون اب هم سے آید  
احرامه سالین صس سے آید

نامن از پافا و گان عرصه نواب بنیان اشعار نیت اوت

### و عناد و میدامین نبودن از تر فیا و شمنان \*

حسب

هر چه معانی کند امین مسوا و محرم  
تو من بر و دشمن مواضع جان را  
روا صعبای دس نکه کردن المص  
موندگی دوا مع دس محسد که مد  
موا و مردم دس گر چه جان محس عالم را  
چو بر کشتن بر سدا و فلکی آمد مونس  
سنگس دل مست پر کلا و نیکو  
رعظیم و توا صعبای محم این صواب  
مدک ریه بار را اتفاق دمن حاح  
حتم گو مرا اگر حسد ملام گوید  
حون شود و دس ملام مقیاری که مد  
پاکس که خیال صحت معانی دارد و

میوسته بود سوی کمان پسا شاه  
فانت هم بر آمد راعل سزان را  
پای کوس سبیل اریا اکلد دیوار را  
اموصس قسه اقلد ار با مال را  
که میرد آتش ارد در شیشه آب نفا اشد  
که کار حوس حوا که آتش هر کجا اشد  
سنان درون یمه مگر نه دانه را  
کمر خم کردن صداد آهنا سدا مرمان  
که حون میوسته گزد و مور ما هم باز میگردد  
استوا نیست که در لیمه سنان میگردد  
که نادر درده با سدا آب ریه کلا و راجه  
رائین معانی ستادمانی دارد و

چراغ

ایستاد

حزقیہ

12

## صفت جود و بخش

پیرستہ چو مقرر اس عجب مود و کر  
رعد را شجرتہ صم تو ابع بیتہ  
جیم دل سوری ای اندر دهن داست

در دل گرسیم رود رانی دارد  
مستکار کند تیج جو جسم بیاستد  
آستین کی باکی سار دانک اور سیار

افزون سایه گنجینه حصول مراد اشعار صفت سخا و برب سخا

میسب تا یک اعرصه و سقاوت مؤمنان  
 سعادت و سعادت بیخون کن  
 کریم سائل خود را عی کد یکا ر  
 دمن خود بخوارا گوته حاصل ساریست  
 حله دولت در ریشیا کن کردن هم و در  
 کریم اوس که خود را بحیل مصلحت  
 چو در ناگردد و تهنید است هر گز  
 مستور بهار و دولت رحل و سائل مصلحت  
 کریم مایل کریم کن که ارجاعات  
 دین ساطع کمالی و عیسی یوتی است  
 ساس کم رنی حشک و جو اندوی  
 گد ستن ارمی گنج و گز سعادت است  
 مال جوین ما حسن تمتی سردار  
 ورق صفت سپهر آفتاب دور و گد  
 سرگانی که مانع مستور و ارجاعات  
 دولت در دستگیری مردم سائل و  
 ارجاعات در سعادت خود و سعادت  
 آیتش دو گیتی تفسیر این و جمل  
 مورد مری چو دست و عهد  
 سائل مایل کریم کن که ارجاعات

مجلس شورای اسلامی

مجلس

۶۴

باطعام لید را خوردن  
 می گویند که سهر سے یہ خورد  
 کمان را رعم را نیاید  
 چو چو گردید و سگیست کار جان  
 ماسته کار سارا را کس کار جوخت  
 سعی به راحت هسایگان کردن است  
 کار گره کا مسود در راه سد  
 اندک عی گره کیسه مار کس  
 از سره خویش گره را بردارے  
 در راه سلوک و سگی تو ستود  
 اخلق مخلوق رنگانی مسکن  
 کار به کس برار دست دربان  
 گرد مظهر حقیقت مقبری مردے  
 مردی سود فاده را می رودن  
 در کساد گره خلق کس کوتا ہے  
 این ساد سیا مسه و حاصل است  
 دانی که حواداد لساقل حاتم  
 سری گره سخاوی که محتاج عصا گزی  
 مستان وطن حامد و محنت در عوص  
 مرکس نصیر خود معاد حواداد  
 مرکا که مسکت بود دستگیر  
 عدست که میاد ظفر نامست  
 دست کمره دار هریب بود  
 عالمی عالمی گمان داری که دانی نیست  
 ایچ خوردی رزق موزان آخری متناک

فی

اصل لای

اصول پیچ

پیچیده

مطای

نما

الحمد لله

قدری برین خود دست بکمر آید تسخیر  
 و تکیه میکند بر دستش و دست را بر  
 کمر مرید در عالم عسدر است  
 یکی پس از توقع کام داد  
 جویا پس را و هر که رحمت و لطف داد  
 رنگ و بوی نظری مرید در مع  
 در صرا که کم کن که و عاشق گریخت  
 بداد احسان یکسکه صاحب کرم را صفت  
 بگر چو گل سلطنت صبح چمن میطلعی  
 در سواد مردمی بکن  
 موجود رشید و صفت اگر بکس  
 سودای گریبان چه سوخت که بیا  
 در احسان پیوسته صاحب کرم را بیاورد  
 در دوی خود و هر که درین عالم است  
 حریفان صفت حاتم مری در عالم  
 رسالت توالت از است و در این  
 صفتی از نواص مش می آید کرم اول  
 در در پهل ساد بود و تپید که در شمع  
 امر و بخشش از فی نور و اسماء الهیت  
 سخاوت و مترا آواره بحسین علی و  
 میکند مدار احسان و دولت مدار را  
 در مقام بیانی غیر در دینی گریبان  
 گریبان آتو بکرم احسان مش می آید  
 هر نوع هدایا در آتش و آتش سرور  
 سعاد می آید بکار در آتش

944,

واکو اس مرد و دار و دشتن در وجود  
 یکسان و در سطر اهل کرم بر و یکسیت  
 کمال عرت او در و دجیدست  
 دوم روح بیس مس ساد  
 راعادگان را ناد و سار عاک مباد  
 حیات بخش گل و ماه مجو اراں باس  
 نامد قرص روره ادا مت گرم س  
 ر متواں گفن که در اشد رسرم اراں  
 ر در س آو در کس صیاج ادا  
 کرم و دجیت نور سرام  
 کف عجاج گرد ساساں ریر کرمان  
 گو سرون طره رور ساساں  
 ملی هر ماه دات ارا کسیدن من میگز  
 قاسط سو حاشا صفت کرم دشتن  
 سرون روی جان سپه بوش سواد  
 که دوش طبع کرم راساں مگر و  
 اراں که روس سدرم گردن س  
 کراشی و گراں سور دشتا با خوش نما  
 دست کرم همراه عدم متین حاشا است  
 اراں در اگرمی کسیدن من حش دارد  
 عطسه ساساں سسک سگر گراں گنده را  
 کواستامل منی سسار و آخر دس جان را  
 سسار خشم ساساں در ارا سسای را  
 شتر گری حشوت آرا غر تر است  
 آستامارا در ایام پرنیانی سراس

74

الذی لا یجوز له ان یتحدی  
 فی الدنیا و الاخری

حدیقه

۲۸۸

صفت خود و سما

پیمان حق تمام خون عجم من رر خوش	خون من برای حاتم منم کن بر من
مگر بیاں نکر ساقی در صفت سبب است	بگو کلبین با سگ است از کلبین بشن
حوالی سما حاتم اهل طلب	وقت من عجم و در وقت گشتن گشت
نظر کرد در مرد دسان سر کی را مفراد	سلمان اجم حسب نظر انور ناموس
من زده و کار جویش نی ابرو ماس	چون تیره بسوی خویش دایم تبارش
موسه حواره ماس در امر معاس	جری سوی خود سبکس جبری معاش
بر برای بلع مردم گر کی جری ریخت	بوره خود در هم مسلم بر دایم است
تا حوائی تخلق اعیان سیاست	در طم تمار دیگر یکبار سیاست
عصیر کن در قد سے یا تحس	میانه و بیعتش دوزار مایا حسن
بج واسے که مرد سے چر خود	لا قدرت نیست مرد خود در
در دلت فروخته کردن	سهم در میان بس بجهود
دل اهل سما خود کما مار شود	میت بر شمع گران نور چو سبب شود
نیکس است مار و دهم سورن نشان	ما خود بنگ چسپی چه ده بوش عالم
بیت خود سیله صان سمادت	چری که ساقی نشان احوال است
لا تامل کر م عالی میگردد و خود	ما خود مرد و مرد دوزار نام
حق دلب در میان کن هم در دست	ما حسان رسته سیرا و کلبین است
بده ادم مار هم کار راه کر م	عجم را کلبین بوسه ریزی کند
دولت در دستگیری مردم پا خود	فلوس این چراغ زده سبب و عطا خود
حمایت صعبا مانع ریایه است	بگردد رسته سیرا و کلبین است
بلی است حال دوزار دسان و کلبین	سبح خود مسور و دمای دگر شکی کند
بیت اهل کرم از تنگدستی تنگام	اب عوا و ریبی عزم میدار و عزم
مال و سبکی و دستگیری ماری آرد	نام مرد من هر کس که کور بر اعصاب کرد
دست و عاود و سیرا و کلبین	در کار چرمی کی اقبال خوش را
دور بستان را اصل با کلبین است	دور هر تخیلی بانی خود فرست اکلند
سایه کار کسانان طلل حاضر است	بگردد عجم و کلبین عاود و ماری



[illegible]

34

سعدی

الحمد لله

44

42

٥٤

 $\text{Cu}_2\text{Z}$ 

—

پنج

54

2

72

حقیقه

۹۱

ترغیب و نهی معاش و خدمت صلی الله علیه و آله

این طایفه سوختنی محو و ر  
 سوده آدم کمر املیس - دریا حق  
 جنگ حسان هم را بهل جسم طایع یسند  
 دلال اگر طبا مان حوشتن مساحت  
 کی از جمع رو کم شود جسم من مسک  
 دسب دلال ناید رواج ارجو صاحبان  
 محول دل بدست آورد و کس دل دمارا  
 میزد چون حرف خواهن ازل گسار  
 در کینه هر که در دست د شد  
 دمی که بر نگذارا فتاد و را  
 لقمه داوه حرمم سودا و مگر بر  
 مرکب فی ررق گره اندر یک دوسا  
 مانگ سودا های همسر بر گر  
 دل آگاه بر بویک هوا آلوده است  
 لوح دل که آئینه رار عالم است  
 باهی چنان چه ساد و لغت رودی من  
 فارون رمار حرم من رویی ماند  
 هم ار کودک مرا حتمای حرم است  
 بدص صه مردگان دیا دار  
 شکست عوی ریگ و نور امیکد

مکرر مکرر و د کس مان مراد  
 مسکند آدم حرم - اوست طبع  
 موری آرد و حتم دام میون دام را  
 در حرم سهر سهر اس قدر می گردید  
 کسی بار محو رو کجا مسیر گر و  
 جنگ جیمی مسکند سگسته هزار سال را  
 اگر چون عجم کساید می رید در رادق  
 سیرد سیلی مسکت گنگ بر حصار ما  
 چون کلمه طبا در گوشت  
 حرم آیس عالیت مکان تا گردون  
 که شتر لاج حویر کشت گنده تر گ و د  
 ارفاع تا حرمین و قست اندوست  
 مرید هوای استخوان در سر اوسا  
 بیست ارماد و خطر سخت سلیمانی را  
 حیف است اس که کینه منقح هوس کمی  
 خاک سوانست کردن سیر حیم دام را  
 دلوگران مسکند ستر جاه میرو د  
 که در صد سالگی ددان مراد  
 کسیده اد طبا غرق بیام حتم  
 همان مکرر دست کی کرم در استین اسد

آمر مستفاد و اولی الامر بمحبوب انام اشعار بیان ملاست

معاش و غریب خدمت صلی الله علیه و آله و احکام

انوائی ای سیر خدمت گرس آتش و اسب مراد در ر می لیدال و بطلار



حدیقه

۴۹۲

دربیان مست مکشیدن کسی

سده چون مدبره دان کس

به خدمت مرکه سده و سنان

یکمیش معالمان خدمت کسد

عادلان را هست در حساب آساده

محب سده را آراد مروان بدو بگوید

نی یار بهای حق رودی که دامن فشانید

مردو یار را اسل قتل میاره مست

حرفی اگر کردی که سدی سحر

هر که در روز و دو کس بهر نو و

در سده دارن رای خاکسار کنیست

بر که خدمت کرد او محدود مست

مهاجرات

حاشی

لا اطم

خدمت او کند گردان کس

استاد اوقات دنیا در امان

دشمن با دولت و محرم کسد

رود مختصری حساب و حق حساب

انار از محس حدس فاقه محمود و مکرور

مگر حاجت دامن معوای المکان و مکرور

تاو سبب است دستاری مایه کشید

رود سده سحر بار متوانی مست

دست پر الم صدق پر گمر نو و

میر سده تا رخصتی صدی اطمینان

مر که خود اید او محس دوم مست

حصول اطمینان باز هر آرزو استعدا در میان تأیید منت

کسی را اربابانی مان کشیدن مخط آب و

ایده بخار و سس مایه تمیص

در اسکا سسک صد من آورید

رنگه وید و آسپار جیسید

را من راه در عمارا مردانی

در مشرق حاکم عرب و دودان

رمار مست و توان کشیدن

آه و جانی مان جنگ چون کداس

داع ارا حیل جو شد مست دائم و راه

صی میر برل جو آردی حو لیص

نزد چون صح سید یم ولی برای جوتی

هر سدان عالم را سیکه سید

کوه قاف رقت ما ر وید

با قدان سده و رقت گو سار

مردان رحه و روح لاد کردی

مهرق سده سدان صد شتر مار

سی مرجامی آسان تر مایه

ارم احسان کس و سس طلب را یکس

کاشه خود رکن ر بهار ارجو کس

رک ر آب وید و گریان سس جوتی

سی وری - ی واد و راهی بخور

مهاجرات

حاشی

دائم حوام از بدو همت عسل  
 حشو از هر در و در سے اعصاب  
 رجام و در و در و در و در  
 دست خویش چون دل خود  
 رستان در میانهای ملک  
 ماسان رگهای مصرط  
 محمدین بایه مرد اهل تحقیق  
 ده و ده جان آموی خود و بهار  
 ابرو بجای مادر رخت تا که دیو عیر  
 در خط آبرو رگر باستن کس تر  
 راج نادمان نام بحس خود سارو  
 رالام هرگز مدارم تمام جاسان کسی  
 مرز من محل آردی خود و تبار  
 لوی که در مرز خواستن بود سارو  
 آرد و یک خطره آسما حواری و رخت  
 اهل کس را ماسد که مرادوی کس  
 ماکمل احوال از علی استعانت  
 همت اگر مسکنه حسان شود  
 گرام کس بودی اهل دل با نایه عالی  
 مرد و جویان رفیق و دامن  
 ماکم بحس کسند و مسکنت  
 اگر بیرون کسی از سر و پای ملل مردم  
 یارم است از کس بسیار و دی خودم  
 باج سبابت مادت کار سے  
 در و در و کوچه که مان گد ر

همی رارم کس جسم کشته ام  
 در حال آسما انگست دار و دمن  
 طلی حان سحر و راس و در  
 سرم و دمن در سید کدو  
 حواک از مدد سدا سرودن  
 مان با و لک لک شده مردن  
 در راحت و پیش طلی مردن  
 کاین گهر را در قدر و سخته دارد  
 خطره و حرا را این سوه گوهر یکد  
 کس آن رفته مار ما بخوی کس  
 کسکه هجو گهر باس و دارد  
 آسگر دم که کسی از خاک بر دارد و را  
 کاب نشسته سر او از کل فی ثر سب  
 صدای رگس آرد دست آوار سس  
 پایه الوان حوت را کم از سیلاب میس  
 جمیع طلاک لی یوت و طمان اسباب  
 ما و این کس مردن بر لب و با حوس  
 هر تو ابد که سلمان شود  
 قدم برارک حوسیدکی لودی سجارا  
 ماش واهی مرغ و حمت حوس  
 محس حوس به نر سب حوس  
 خطره شانی از حمت و طمان سوسر سدا  
 حوس و در آب رومی خود و جوی خودم  
 مسکنی که هست مسکنس مار سے  
 کرمه لبر سید سدا و دیوار سے

پیشینه

ماترین

حس

عالم

عالمی

عالمی

عالمی

عالمی

عالمی

عالمی



# حقیقه‌ی بی‌شائبه ۴۹۵ در مانع از دست ظلم

فی تارین راز خط آن تو گماندوست  
 ای صحرای سحر است که ماز و امید  
 بدست بر می اندول از آن کاس  
 سندیون را الهامی است عجز موی خود  
 دست خشک است از ماطر ازاد کاس  
 او خود دل را از آب می نهد گدست  
 که او یکسب را شمس در خاک گدست  
 مولی روح احسان را مانتا کمت  
 که در بر من کند ماطر ریشمیان  
 کد بر من کند ماطر ریشمیان  
 بود و رسد و انصاف و محبتان  
 مردانه در بر من سکندران و ایل خود

## دلیل بعیدیل کشور خیر الاوصاف اشعار صفت حدیثی

عدل مامد و سازان را و داد  
 بار عدل عالمی گر بدست داد  
 ساه را بود از طاعت صد ساله عمر  
 قدر یک ساعت عمری که در روز یک عمر  
 را بر عدل سب آرام ملک  
 که از عدل حاصل شود کام ملک  
 ملک از عدل شود پایدار  
 کار و از عدل نو گیرد قرار  
 هر که درین راه مستی داد کرد  
 عاقبتش در ای خود اماند کرد  
 حل و قذیل سب افروزیست  
 مونس خود ای نوامرد ریست

## ظلمت زدای عذاب بهتر بر روز محشر اشعار مانع ظلم و مذهب

خون حیران بجزار کار ساش  
 بگرفته هر کوفته و بار بار ساش  
 ترسم که در جیم اهل ستم است  
 چون طفل سرشک مردم آریاس  
 حاصل دلشکی عمر تا صف سود  
 آسانی کسی دست ساید ر هم  
 شکست ستم دل را گو صدای سب  
 که کن صد انصاف طبع خواهد رسد  
 شود عمر ساکن حاحره و ابر  
 مکتوباته دست ظلم و راز  
 هست خون احزای عالم در یک آن  
 آستین بر هر افتانی جراحی ک  
 ستم گیری اگر تار را مدار عافیت  
 میسار مردان را بی ستم کجیرا  
 است خون استم راه بر بر حلال  
 ستم گیری اگر تار را مدار عافیت  
 میسار مردان را بی ستم کجیرا  
 است خون استم راه بر بر حلال  
 ستم گیری اگر تار را مدار عافیت  
 میسار مردان را بی ستم کجیرا  
 است خون استم راه بر بر حلال



اطلاعاتی که طب را اساسه مسدود  
مسدود اگر مسدود در جهاں حویا  
مسدود صحت احسن قوت کامل را  
مسدود صحت کامل را اسرار و مدینه  
گرچه از این جهان هم دور راه سکان مسدود  
آس که ماریست است است  
مسدود اندر جوهر فانی که ماریست  
مسدود اهل فطرت دل را مسدود

آب گوهری که در او عالم را احاطه  
بحر معاصی و دوسان بیاسد  
آب بحر شکر و آب گوهر سوخته  
طبیعی فعلی که با محسوس بود که دورتر  
در تامل آفرینش رسیده گلستان آدم  
فی الحال تصور بکنایه  
در میان گل رونی گل چراغ و دم شد  
نور گردد و نور ندارد و در حال عالمی

این ساز از مخافت بر آفت اشعار مشعر مضرت صحت

رغم اهل علم و عالم از کار مسدود  
هر مرد که در میان محاسن مسدود  
سکه در محنت که در محنت دست  
سکه دوری در محنت مانی که در محنت دست  
کس باه و پستان از آشنائی احاطه آفرین  
ماوان همه عالم خلق آفرین  
ماوان در محنت نام سزاوار مسدود  
از محنت چرخ در محنت شود  
صد سال اگر سنده مسدود در محنت  
اما حوا و اگر در محنت در محنت احاطه  
در محنت چرخ در محنت  
اگر محنت خلق تو باشد آفرین  
مگر محنت خلق تو باشد آفرین  
کم نشن نام آن که در محنت  
اعمال از محنت در محنت

چون یک یاب نامی دیگر از رمار مسدود  
رعارض حوش عارضه مسدود  
نسب مهر گشت در محنت  
چون می در محنت که در محنت  
در محنت در محنت که در محنت  
حرف عرق نهم در محنت  
از محنت در محنت که در محنت  
فی محنت در محنت که در محنت  
کم نشن در محنت که در محنت  
که محنت در محنت که در محنت  
که محنت در محنت که در محنت  
عدای رنج شود محنت رانسته آفرین  
واقع مرگ در محنت که در محنت  
گوهر یاس که در محنت  
مار و آرماد در محنت

۴۹۸ سرست بختی

حدیقه ۵

رمار که در سیس مادران مناس  
مادر طری به دلستان مادر است  
طبی ار مادام بر آب برین رسد  
آب در دمن چو مادر یکدیگر سیر  
شع دماش آشت گران باشد  
در دماش ای اگر حوسه دانه آرد  
دعی که چنگه شب از حسا آرد  
آن اس سرور و مرا اصل بود  
کر مرگ سر صحت ما اصل بود  
در من آشتانی مردم رسید و کاش  
برانی مادر من خود را مادر صید  
سازد هر اسی مردم همکام انا و آب  
رسد از وصل گهر پیچ دانا قناد  
طرک سدرای رلیا عام مردم است  
عوط درون سده چو سده چکان سر را  
آب بر کوزه و محمل آرد شود  
که از احس رول می کشد آب است  
این مظلوم و بهشت از من حسد  
حون رسیان سترگ و دود کشاها  
دوری سود را رگست صحت مرا  
فصل از بد و ارناع میو دکا و ر  
صود کو ماه عمر کسبه اما سوری  
که از مصاحب جمش اهرار کس  
از دوست بمانان مسافری بگرز  
از طلب شمع صبح صادق بگرز

طهر میان کرم رسد از ماه  
نمیدانند و آب اس نورم  
صحت بکان دلی چون بزرگ  
صحت جمش اس بر اهرار آرد  
قادر است خود صحت بی حاصل طلی  
ما برین آبش بکانه آرد  
تیر از دور استی کمان راج و  
صد سال و اسام اگر بمل بود  
ما مردم ما اصل ساد صحت  
مادر بکانه و کس طهر بی ملوک را  
رسم در مادر که ماه حون کشته سر  
رسمی حونی چو حوسه در ملاقی آرد  
ما صحت آرد باشد صحت معصم  
نور صحت مادران ملاک و صحت را  
هر که کرد و بر چوسه صحت می کشد  
اقل و صحت مائل را ما و آرد  
کجا از دوری که طبع و کده است کرد  
ما صحت سدران کجا شش صحت  
سوز و طلب دل صحت اس و کال  
صحت در عالم شتی چو شرارت نور مرا  
احلاطه ما وانی سدر از ما کس  
ما صحت بکان شش عمر صحت کرد  
صحت بر طلب بر شش اس صحت  
ای صحتان ما وانی بگرز  
صحت سحر صحت طاهر و اهل زمان

صحت

صحت

صحت

صحت

صحت

صحت

صحت

صحت

صحت

صحت

صحت

صحت

صحت

صحت

حقیقہ

۴۹۹ صحت و روایات و مذمت افلاس

گسل از دست این سمران ما چو کمره  
 فاسد محبت آنس دلف طبعی خوش

مهر کجا پای کسی حاست عدم کس بود  
 که نگاه حرف رسال خود بستره و دارد

مفتاح گنجینه مقاصد جمہور اس اشعار صفت نورانی و بہت افکار

[illegible]



حد یقه ۵

نگذردن دل فشان باشد دسالی  
 شاعری کو سده دم میج و ماست گود  
 گا اگر فتح کند گاه و حسامی گوید  
 خالص این حب و تیرای می نمود  
 در میان باره کند طبع دیگر گود  
 گوهر سپید در دل تیره و قاتم  
 چو باروی آنکس که شد گمات  
 دوماکی اگر گنج ماسی رود است  
 در دردم مرده و حوایی است  
 در آن سوز زعفران ررید  
 در درم رود و حلت محشایم  
 ای سارو ما که در درم حلت مار  
 در دست رنگی درگ و دماک سگر  
 در کس بری سر که مسا دارد  
 در گرسوی دوس چو سگ گشت  
 اعلیای تراکس بر سر دماکس واک  
 در می کس نشود انگس مسا  
 در صفت مگدستی مایه و تو انگلی است  
 مجلس از صر جود در آن نمر و شکر  
 در شکر مگدستی غنم ز معنی گفت  
 کس کمال اهل قیاس کس نرود  
 آنکه شریان را کند بر دهر ترا ح  
 مجلسی چو خا و رقیه نسام  
 حزن کند دمال بر مجلس رسد بر صحا  
 درم از صاب رسد بر دل نمدیم

کج طای

مهمان

سوی کس

و

صفت بر و ارباب بر و در و ارباب

اسمه اربابی است که بدست  
 بدور دست ملک و پادشاه و گود  
 اسم اربابی است که در دست  
 در دست می کرد  
 اسم اربابی  
 مگر سحر آید از آن سب نام  
 رسادی بر آن سب چه حزن آید  
 که سحر اسبه ماک را کس به است  
 که در کار با گرد و آسبه  
 که حزن و حمران سادی انگر سب  
 فی اربابی کردم آنکه صابر دل در کرد  
 کل چو تناسی از مادر آورد و صلیح  
 در سما کس رنگ میو رنگ میگرد  
 در نور چشم همه کس عا دارد  
 اسبه اف کسی که آسبه فیسا دارد  
 چو که مالی سد کسی در گردش کسی کرد  
 در بگی سب و سب عا در حور  
 در ص صابر غم حاسی صلیح میون شود  
 کم سنا که در سد کسی و در آن مارا  
 و سب که در سب عا حش بر و سب  
 علامه آن بود که بر شش میتر و م  
 اصیل سب اصیل سب اصیل  
 مای فی مایس باشد حش با هم  
 سرور در دل عا رشید رنگ یزد و ماه  
 چری هر ص جوا و صرا حش م

حَدِيقَةُ ۵

در دوسم بر ما از عهد + + +  
 کسی را که او پس آورد و سپ  
 ارد پس سپرد او لکند است  
 ناید معنی مسجود و آ + +  
 عروج و انقضای گشت از اسباب کند  
 حسن و معنی گشت از اسباب کند  
 سعادت سوده سار و در نظر گرد و در  
 جان رشت دل تنگم از بند کس  
 مر در گنج من از جام و صحوا  
 از عزم الکاس و قاتم و سوختی گد  
 آمد ر من چو رکسم در بند است  
 از علقه گوشش او مرشد معلوم  
 صفت است از صفت و صفت  
 برادران محو مثل مع حواس  
 سان تنبیه حلقه که گد از در حواس  
 روز بار و مر و در ده گشت در رست  
 معنی مجلس است که کافی سر شد  
 ملاک است معنی دلی و جود از مال  
 ملک بحر است از کسوف کما در طواف  
 معلوم است که دوسم ر و در مثل  
 جان از حسیا از عزم از رنگ بند  
 رست و اسکی ریگی حوم آورد و آ  
 کی گوشش من صد مانگ سلام فرمود  
 گد و باغوری در سار آمد و رست  
 کی کسک نگشتم از ما حوس و رست

مکرم  
مکرم

حدیقه ۵

۲

صفت مهر وصال

کی احوال دارد کس که در د  
 مایه آرد و حسه اب شود  
 کسی ساداسه شکسته افلاکس  
 درس از سرته مروی اندر  
 گوشت آویخته سرسته  
 اسبابه در مان ساقی خود  
 حواشی که دل و لیس در گرم شود  
 بر آری کس در ورکس در لیس  
 ساداکامی کی سودی بر ریس در جهان  
 ای در لیس ساداسه و لیس  
 احسب در و لیس که در لیس  
 در میان احوال آیت انسان

بر سه سوادان رو گهای کامدی را  
 مرده هم حسرت کس دارد  
 که آویخته سرده را داد  
 لیس که اگر آن در لیس  
 ریا اصل ساداسه سرسته  
 لیس در و لیس که در لیس  
 در پرده در و لیس که در لیس  
 در لیس که در لیس  
 لیس که در لیس  
 لیس که در لیس  
 لیس که در لیس  
 لیس که در لیس

مهر وصال کسان که در لیس

گدا ساداسه لیس که در لیس  
 که در لیس که در لیس  
 که در لیس که در لیس  
 که در لیس که در لیس  
 که در لیس که در لیس  
 که در لیس که در لیس  
 که در لیس که در لیس  
 که در لیس که در لیس  
 که در لیس که در لیس  
 که در لیس که در لیس  
 که در لیس که در لیس  
 که در لیس که در لیس

که در لیس که در لیس  
 که در لیس که در لیس  
 که در لیس که در لیس  
 که در لیس که در لیس  
 که در لیس که در لیس  
 که در لیس که در لیس  
 که در لیس که در لیس  
 که در لیس که در لیس  
 که در لیس که در لیس  
 که در لیس که در لیس  
 که در لیس که در لیس  
 که در لیس که در لیس

[illegible]

# حلقه

## صفت یونانی تالی تالیست یا تالیست

سوال نقل و نقل روزگار عالی شد  
 حرام اولی دولت مدارکست خود را  
 دارد و گردون مروج نامند نفس  
 دمار و گدازد و به محله می  
 رودی ریش تنگین آموه باشد  
 بی بدست نشود دست عرفا حاصل  
 دلی سوز کی سود و طلب آموه دل  
 نگوید بحر اسرار آشکاره سود  
 کاروان عمر دارد و درین سست  
 معلوم شد و چشم ستم که کف نفس  
 عری بر کلاه و در محول مهر و خطبه  
 اس حلال گدازان حلالی در ایت سود  
 فاعل از کسده مانده و دادار کسده  
 عرب سا و گداز در ریش کسده  
 گرمی آب ریش آرد و در می کشی  
 کی تواند در دما جیم و دادار کسده  
 کف در با سود و به دایع ماست  
 مجلس مردن و به رملی و گداز  
 گلی آسرس ستم حلال و دایع حرام  
 غنمی ارد و کف و ما گداز کسده  
 ساک بر مدنی و در دما کسده  
 در هر طبع کردن کل حساب تو  
 کفید بحر ملکست آخر اسرار تو  
 و در دولت کمال از جسم مای جان گداز  
 سایش بر ریش تالی تالی ریش

مسمم میشود کسی از کسده کسده  
 حرقه ریش از کسده بدار کسده  
 ریشانی است در ریش و ریش ریش  
 از کسده کسده از کسده کسده  
 گلی بود آدام که در ریش سست  
 داک و حلقه گدازد و تالی ماست  
 سنج و از ریش مسموم و داک کسده  
 یکی بر از سود و دلی و داک و داک  
 حور ریش سست ماست و در ریش سست  
 در ریش مسموم و داک ماست  
 ریشانی حور مای حلقه ماست  
 حور و داک ریش مسموم و داک  
 ریش مسموم و داک ریش مسموم  
 یکده حلقه ریش مسموم و داک  
 در ریش مسموم و داک مسموم  
 ریشانی ریش مسموم و داک  
 ریش مسموم و داک ریش مسموم  
 کی بر ریش و داک کسده  
 سار و داک در ریش مسموم و داک  
 کسده و داک در ریش مسموم و داک  
 فی و داک ریش مسموم و داک  
 چون آرد و داک ریش مسموم و داک  
 گرم آرد و داک ریش مسموم و داک  
 ریش مسموم و داک ریش مسموم  
 کسده و داک ریش مسموم و داک









حقیقہ

صفت مریوں فی تالی حیات

اما دما ارد سے ملک و دوس  
اس قوم کہ جسے از روز رور دارد  
گرود بی علم و دانش آرد  
آمار بمساب چون است سکه  
چون صورت معرکہ ہماں از رست  
انکس کہ سوسے بحر و جید سست  
گویند کہ موج و خطہ و بحر کسب  
حواشی کہ در جید دل گردہ شداد  
بر حد حجاب آتش است دید ہست  
اہل حسد و آگاہ ہدا و حید  
از رست کشاد بحر آگاہ تسد  
حوشو ریہ گاہی ہست کسب  
محج اندر آید دولاب دار  
کس عیب در دلس حراں سست  
گدوم سماع ای برادر کہ ہست  
کرار بیج عتے و طیبہ ادر  
وگر مرداری و لوست و لایع  
ریاں سودگی مادہ حسد  
عانی ریماع ست و سستی پوز  
بال دما بعد راحتہ ماکر  
دما کہ را گد گیش اسباب  
بحر سست کہ موج اور سہا سست  
دما الم غلب و عتبی جسم اعمال  
خود ماحر و عتبی ماسب آور و عتبی  
مرصع کہ زندہ ای مسلک ماکر سست

السیہ

موس

س

آنام در و ہم سستی سیما  
آحادی جمع گوہر ہما  
آسودگی ار مادہ ہماں فاد  
مقصود دلی کہ مسیح مابر  
مردم فاعول گیسگر

حقیقت

صفت

صفت نیکوایان و شایسته‌ایان

هوال خاک رس گیردوب محض  
 او را گردون قایم یک کس جز  
 صفت اهل دل تشنه عالم بسویدل  
 کسا دار امتیاح علی ماسد اهل دولت  
 مجلس رسمی رو بر گردیده اس  
 رفقا من مایوس مع رو گانی را  
 و دم من حسنه نهی که هاست  
 بی ترک مال حده لب آشناسد  
 رد عمر گرس که همه ستر عسا  
 مرنگ و سرنگی آن نازاید چگلی که دهم آزار  
 در یک سر باران چنگه ارقه مارا  
 ای سنا که رسد نامیده فاسد  
 چکی بدو شمس بدگست میرا  
 سگسته نه که در خفا  
 خود که بدگست کس بدست  
 خوش سده من بسوی خنده  
 خودم بد و طرب خود را  
 خودی من بد و بی اختیار  
 دلی که است در برگ او سگ  
 مردی که رسد من و سوس  
 اهل دل دلی دلی که رسد  
 بد عمر که است را نام وصال  
 لب منی حده دل بسو حاد  
 دلی که رسد من بر آبی من  
 اسیران دما را می حرم می رسد

و ماظلمان پادشاهان  
 علمی اس فاحر و مست  
 رد در محول ردون آو گسته بیان سماء  
 ربار و گیری دهم دل حال کس  
 کس که رسد راکاب گهر برید  
 بود آب دهم شمس مندل کس را  
 آفتد راکاب که رسد لیا سب  
 پار کوی اسب از رسد رو رسد  
 کاس سب که رسد در آفتاب  
 صد موج اراش فخر دم و ناله خوش  
 مایه و شعله دما را رسد  
 رقی رسد و از رسد گار  
 رگ و دیگای رسد بکار  
 حریف رسد و مطلع الوار رسد  
 مبروی رسد و ناله گنگ از رسد  
 خود رسد و کمان رسد گار رسد  
 خود رسد و در دل رسد  
 روحی رسد و در رسد گار رسد  
 که یک گاه رسد و در رسد  
 رگر رسد و رسد رسد رسد  
 دلی رسد و رسد رسد رسد  
 که رسد رسد رسد رسد  
 رسد گانی رسد رسد رسد  
 رسد رسد رسد رسد رسد  
 رسد رسد رسد رسد رسد  
 رسد رسد رسد رسد رسد

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت



مچھانا شود ارمہ ہست  
درہ مالک سہ دراجت ہست  
رسد اور جھک سرکہ لوگر گرد  
بودنکین دولت گر راجتی جو نہ کیوں  
ماشاخی ماں اہل عدیم اور نظر ہست  
محو آن مانی کہ مایہ رسیج ملور  
سماں نہ احرص نہایت نامور در حیا  
میں اسارہ راجتی عدات سوسیس  
عالمی رودر سہ میرفت پر سوس  
امساہرہ راد و چشمہ جو سہر  
کیہ سیمان عالی در درست  
برایج عاہ و نایع ہوس پر گرو  
پرس کہ بود سیم در در بیت و ترش  
سگر جو بود عاتہ در ماف کس  
گرہ و قولاً کہ الا امد سہ  
مراہ در طلب کشت السناہ  
کما فقیر مل عاہ و تو گر ر  
دار در اور عدت اختلافی در مال  
مد دل مرد مال در ماں سر جو حق  
ایچ دولت معلطمان اور و نیکی  
وہ دایم سوسست نہ احسان  
پستی ماہر سوس اسلم سوس  
ہرشد سوس و مالکس  
کہ میرسد سلیم جو د  
کہ کیمیت در مال اورا

دست سوس میں ہست  
سرد و اس کشیدہ ہست  
نظر در اسم ہست جو گوہر گرد  
سرب رسیدہ رماں بود و نورانی  
تو ان اد کشتہ بارکت بدلی ہست  
موال و دار ولی ہست میں آہ را  
نستہ اولہ جہر در گسہ در ماہو اس  
کہ تا بہت سوس و مگوی ہست  
کوری کی اعصا کشت کوہر گرد  
کہ میں جھک لہی ہست در مانہ  
یہہ مالش صدف گہر سہ  
چہ شب نامہ و مالہ صدای یا گرد  
نامہ سوس ملک ناگر پر اسر سوس  
سورہ در انس ارنی سوس در سوس  
لی ناطل پاک کے محب راہ ہست  
ہر جہر و کشتہ نامہ سہ  
رہیں و سر و سوس و گوہر را  
بود و کوش ہست نوی کل رستہ ہست  
سورہ دست صدف ناطل محبت گوہر را  
حاکم گر امر در رج ہست در ارہ سہ  
میدوار دہی در گوشت ماہ استخوان  
جو آہ نطل اور ماہر سوسہ گوں آہ  
جوں ملک کے لھس اور انس  
عمر سہ کہ میردہ ہست سوس  
رسانہ دور ہست در مال اورا

عنوان کتب

سہ جہر سوس

حاکم

کمال میں



حدیقہ

مفتی سید محمد رفیع الدین صاحب دیوبند

آن سہ جہی مکہ و طائرساں را  
 سب سے تھکا سہ کس تھ مار  
 ماں ماں رعدم آدل لیسماں  
 نظر ڈراک حصہ عمر اے جسے  
 اور مکل سہا ما اوج رحل  
 مردن جسم قند ہر مکر رحل  
 عوامی کی گرت گہر سے مار  
 سہریشہ رست پار و ماں برکت  
 علف رست ترستاں بہت گار  
 تار مصر تر نور دور عرب ترستے  
 العنبر در یکد دل را سیاہ  
 مقور و مشو حال چون حصہ ال  
 ابر گدراں اگر یہ گوہر مار د  
 منع سماج و عصہ سے یکد یہ  
 آگہ ست ماطر در و شس  
 خون کستیش بر ہر مائش  
 عید کہ سوچم سہرحم را جوہر  
 حظ و دولت دیا سہ دور کی گہر  
 میر و عصم کے تعلیم گد تہر در جا  
 مار و مال دیا مائشے غر از کما  
 آرسس دیا رستی بعد گد ارمائش  
 عید آرموگی دولت دیا سہ عر  
 گیرم بہر ملک نہ جس خواہ بود  
 خواہ ہاں کہ عاصی نصیبش تو  
 بہرام دین سہارہ پسر دشور

یا مقلن مکہ و حضرت الیساں را  
 ہر جہ کہ جو رکھ ہا سہ آن را  
 اداں بہت مکر و طفل ہر حوار گہ  
 العیات کہ صاحب لکھ لہن ہار  
 کر دم بہر سکھاب عالم را عل  
 ہر د کہو دہستہ مکر سہ اعل  
 عوامی را عاتہ سہ سے مار  
 دم ماروں و عدم رستہ سے مار  
 حواب محل را با ست حاجت اہماء  
 راہ دو سب ہی مار کی کروں سرال  
 آخہ ان حصہ اسو و اسے کید  
 بریر اکہ خود مال خوار گدراں  
 ماطر سہ مکر حصہ و ہند براں  
 سحر و ستے مرد و ب لعت فہ  
 تا دریت بیت مایعہا گد سہ  
 کہار و درہ دور و سہریشہ  
 میر و شس جسم جوہر میں عام گہر  
 ہر دہ گار کے را کے سہت حصہ  
 دامن گری بر سہ کہ در مار سہ  
 صرف و سہ ماطر و ہم مار گہر  
 رحیم ار اعدا آب اور ہر گہر شس  
 ماں منع حوار و دور و شس ہا سہ  
 آغاں ہر ار پو گیس خواہ نو د  
 دہ گہر گیس و سہ گریں خواہ نو د  
 ناکی بحاث جو شس ہا سہ در

دوبئی سہم

سہ

سہ

سہ

سہ

سہ

سہ

سہ

سہ

سہ

سہ

سہ



حقیقہ

ردل محبت و ماسد مرون سہاد

ہر مہر مادہ فلک آمد شفق ظلال

لذت و دیا و آرد ما گلا کسی پتھر سب

گنجد آمد دل کباب علم لک

سیہ کاری نما گیسگ دل چہر دستان

من و مارا دعائی مست مدی مجھ را

ارہر جمع رزخ خود آرد مرا

وہا مل نقشہ رازدب ظاہر پر لسانی

آئینہ لال نشان بر پریشان آب

مدہ طول اسعد در دعا ساری غرض می

ای سلماناں حیدر است ارماس عا

اصار اسودہ سہرہ از مہر درار

نی بگی مہم بودا کرت میاں

رہاں جاگساراں سہاں راست آنکھ

آز اگر نصیب از جود وادراک ست

مرد کہ رہا ک مہر وہب عیب

نور در موجت مصدع حواں لطف را

نور داد او کہ مگر صہر و رائل ظریف را

اوس نور دلہاں جسم کرم ہر کس کہ کند

شعلہ در چشم سہرہ علوہ گل مکتب

ما کہ بروی و سہای لی و فاکر دست

مہر گنج مہر دہیص رچو د صاحب دولت

اوس جس در ما گنوس نظر گہست

ما کہ تما کس صبح اسباب کے

کامل شوقی کہیں رہاں کہ ماسد لالی

نہشت کعبہ قریناں بی سہاں حیات و نہشت یاد دلہاں

میسے سہرہ مہر و مہر سہرہ دلہاں

خج گر دودہ شکم حواں ار گھو شکر گرس

علم دل مر گر گنجد در کباب

مکس راز و سہای گرد و ارماس

یک سہم کہ دہری در سانی گہست

اسد ساں کہ سہرہ سہرہ در گھو مرا

کہ آرد حاسم از سہدی ر و نور سہ

ماطلہ صاحب طلا سہرہ ارماس

سہرہ ارماس سہرہ مہر سہرہ

چر سہرہ کہ سہرہ دل مہر ارماس

ر و دہر گنجد آن ریشہ کہ گور دار

لک شنگی مہر سہرہ آب سہ

دل در ماکہ ار لک شنگی سہرہ

در سہرہ کہ مہر دہر دہر لاک سہ

اوس سہرہ سہرہ سہرہ دہر

رجع سہرہ دہر سہرہ دہر

عصار مہر سہرہ سہرہ دہر

دہاں مہر کہ مہر دہر آب ارماس

دولت و مہر سہرہ مہر دہر

سود در دہر مہر دہر دہر

روح شہر مہر دہر مہر دہر

ہر کہ ارماس سود مہر دہر

مہر دہر مہر دہر دہر

ایہلو سہرہ ارماس سہرہ دہر

نہشت کعبہ قریناں بی سہاں حیات و نہشت یاد دلہاں

میسے سہرہ مہر و مہر سہرہ دلہاں

خج گر دودہ شکم حواں ار گھو شکر گرس

علم دل مر گر گنجد در کباب

مکس راز و سہای گرد و ارماس

یک سہم کہ دہری در سانی گہست



حدیقہ

۱۶۶

صفتِ نیکوئی ساقی حیات و نیست و بیا و بمان  
 دل خواہم آسماں دس تنو ہر سو  
 گر باشد جواب در محل در دست  
 سب گرتہ اطفال اس سب  
 آسماں طرب ریلن ہنسہ و زہ  
 ہمت مدد کہ آب در کورہ کے  
 کہ اس غورہ و کس برادر انا و س  
 حو کا کس لظاف ماہ نام سب  
 حو محل ہر کجا رود ایشہ خواب مگر  
 مال و نامہاں مایہ محبت و عروسی شست  
 عات اہل دول جانی ہم در جی شست  
 بستہ دامن در ماں پیوستہ عدال مشور  
 اردو عالم عاقل آراہد ہر جاں خارج  
 رورں در حسیام اگر عا ماہ بہت  
 محو گشت تیمار و مرکب رمانع  
 کہ صبح آب گوہر اصدار کہ نہا سہ  
 بر شکر و لطفان کا سہ جسم حساب  
 گشت ماروں ہر کرد و شہت از ما کا  
 کہ سگیں میکند این ہشت صحت  
 آب در گوشت صوف و دایاں سب  
 مدد مظرہ جوں داخل سود آرام مگر  
 سخاوت از صفت نو و در گرما  
 گندہ رجوعی از ہمہ ریس اس سب  
 در رہب ناگوسہ شست  
 احقر معامہ تو جوئے در م  
 گر وہ رہشہ نو پانہ م

۳۳

ایں دعا اردو شہر باشد خط  
 آئی دسار الودا ر دہی ملک سر  
 عسہ ہر گرتہ الم ر سب  
 ناکی طلب و دسہ ہر روزہ کے  
 در شہت عرواں اگر آمد اعلت  
 محو در سی عہد ارجاں سب ہما  
 آخر مال کار رنی سرل سب  
 دل معوں دسار ہر گرتہ سب  
 دھیمت مرد و دسار کہ ہی سب  
 یا سہ آجا مگر ہر معاسے عاتے  
 ار شفا علی دل ظاہر ہر سب  
 معر جوں کافل سودا ہر گرتہ بیار  
 ر کسہ لاں جات صفت ہر سہ  
 مست دسار دسار ہر دم دسار  
 کسی آگہ راداب معامہ کہ نہا سہ  
 تنگ جسم از محبت ہما جو شہت سہ  
 رعب دسای دسار معراج سہا و  
 محو ر ساہ مال ہما نور سعادت را  
 معسم از بیج وروں در گر و کس  
 راس سہ دل ہوسہ ہما کام مگر  
 دولت مدد بہت راس جوں ہر  
 خود ر اشک کرتہ شکس اس سب  
 در گرتہ ماطر عریہ اس عا کس  
 اسہ رادل راہ بود الی دس  
 ہست از ریس رود گونگونی مں نو

قال  
 لکمی  
 لا مہ  
 مہ

امداد  
 مہ

گرس

کوری

مہ

مہ

مہ

معدن قشہ  
 میں کرب سہر کے گم کے سے  
 چشم دل جو مارتہ مسوق آؤدوس  
 جریع سکدہ کوشع عاتقاہ کے سے  
 رنو عر جیہا ہی سے کہ در زخم وجود  
 سالک سمرت را کار ماقصد و سے  
 دن آہ تو دودہ ستد کہ مامد قسمل  
 با ساس عالی تو مگر تماشاس  
 مس گم در سیدہ ارہبہ ر ر  
 مر کہ خود لٹسہ کد آں عسرا قنی نو  
 او دل میں سیت و دل اس بخت آؤ  
 کار جوں مودعت اندہ گنگر دیکار ست  
 لود و شو حمر گر وصل عاتماں آہ و دودہ  
 گر اہی صندہ عالم لود و داب حوں  
 حوالہ حق مہر اید کوی شامی ست  
 را الزو حوشین دورہ گرا مقصد کامرالی کی  
 یارسا فی است کردن پاکت ظاہر  
 اہل فاروق و عوس گزشتہ ام  
 نکسین دلی رحمت رکتہ لال  
 پاک ستارہ غیر دل مدد و حق  
 ہست رذات کسں رود و جہش  
 قدس یح حوالہ مہر ایدہ او دم  
 ہاں ہی دل دیوہ بحر اہم حسا  
 و دم جہش دین جہا رہم سس  
 و سکدہ ہشتا نام سومی در کس نامی شو  
 سم و مد جطر شخصی جو سارہ سس

معدن قشہ  
 میں کرب سہر کے گم کے سے  
 چشم دل جو مارتہ مسوق آؤدوس  
 جریع سکدہ کوشع عاتقاہ کے سے  
 رنو عر جیہا ہی سے کہ در زخم وجود  
 سالک سمرت را کار ماقصد و سے  
 دن آہ تو دودہ ستد کہ مامد قسمل  
 با ساس عالی تو مگر تماشاس  
 مس گم در سیدہ ارہبہ ر ر  
 مر کہ خود لٹسہ کد آں عسرا قنی نو  
 او دل میں سیت و دل اس بخت آؤ  
 کار جوں مودعت اندہ گنگر دیکار ست  
 لود و شو حمر گر وصل عاتماں آہ و دودہ  
 گر اہی صندہ عالم لود و داب حوں  
 حوالہ حق مہر اید کوی شامی ست  
 را الزو حوشین دورہ گرا مقصد کامرالی کی  
 یارسا فی است کردن پاکت ظاہر  
 اہل فاروق و عوس گزشتہ ام  
 نکسین دلی رحمت رکتہ لال  
 پاک ستارہ غیر دل مدد و حق  
 ہست رذات کسں رود و جہش  
 قدس یح حوالہ مہر ایدہ او دم  
 ہاں ہی دل دیوہ بحر اہم حسا  
 و دم جہش دین جہا رہم سس  
 و سکدہ ہشتا نام سومی در کس نامی شو  
 سم و مد جطر شخصی جو سارہ سس

معدن قشہ  
 میں کرب سہر کے گم کے سے  
 چشم دل جو مارتہ مسوق آؤدوس  
 جریع سکدہ کوشع عاتقاہ کے سے  
 رنو عر جیہا ہی سے کہ در زخم وجود  
 سالک سمرت را کار ماقصد و سے  
 دن آہ تو دودہ ستد کہ مامد قسمل  
 با ساس عالی تو مگر تماشاس  
 مس گم در سیدہ ارہبہ ر ر  
 مر کہ خود لٹسہ کد آں عسرا قنی نو  
 او دل میں سیت و دل اس بخت آؤ  
 کار جوں مودعت اندہ گنگر دیکار ست  
 لود و شو حمر گر وصل عاتماں آہ و دودہ  
 گر اہی صندہ عالم لود و داب حوں  
 حوالہ حق مہر اید کوی شامی ست  
 را الزو حوشین دورہ گرا مقصد کامرالی کی  
 یارسا فی است کردن پاکت ظاہر  
 اہل فاروق و عوس گزشتہ ام  
 نکسین دلی رحمت رکتہ لال  
 پاک ستارہ غیر دل مدد و حق  
 ہست رذات کسں رود و جہش  
 قدس یح حوالہ مہر ایدہ او دم  
 ہاں ہی دل دیوہ بحر اہم حسا  
 و دم جہش دین جہا رہم سس  
 و سکدہ ہشتا نام سومی در کس نامی شو  
 سم و مد جطر شخصی جو سارہ سس

دلی غمزد  
میں سے  
دل اس

حدیقہ ۵  
ہاں اور بہرہ روستی کندہ اس تصویر  
کتبہ بزرگی سامان نیت کے  
عاطل مسدوگی کہ مسدوڑنگان تاک  
مسار بخش جواد کہ از مرگ چار  
دردی بگوئیں کہ در صہ ہیں دم  
نہد بہت عیب لوگر زبانی پیش  
بیکر دل رنگ لوتی باج حوں شمس  
شعاع ہر تہ آں تو ہم مانے از مہی  
ماں شہد در آن کوتاہاں سا اظہار  
ہر از جان کہ عدائے لطف او  
آں سا کہ خوش تر ادا کو می گشت  
رنگہ کہ سدا ہی از فاختہ  
سر کر انا ہم شش از در و پس  
اس بیکر گیات یہ سے آورا  
دما خواہے در رنگتے دروے  
دینا ہیچ سب دکاڑ دما ہیچ  
مرید کہ بہت نسبت از دولت محب  
نساہی ماہ و مال مرواقت او  
در کسٹھیں ہارہ بار معلوم شست  
مصور مار گزرت شمسے دار  
حان رعیت قلعن از مدہ ام کہ لہو  
از مرار اہل حق جو دولت عصی مجاود  
رزد و جوت اہر و دے یور  
سد راہ عالم بالست مسوں ہما  
ساوہ لو مانے کہ دل بر رنگتے

یاں دلی شالی شادی سا اظہار  
کہ کر و اسے بی دولت و زور و نا  
رہ بر سب حوسے گر و  
اس ہاں را بگوئی دلی اساموڑ  
عاطل مشکو کہ مر و بر دو ہاں  
در اکہ در و مرگ کسٹھیں انکار  
حوں کوڑہ شکستہ کہ بایہ ساں آب  
کتہ ہر اس حوسیدہ ناں سے سود  
سحر کسٹھیں فکر سب چوں تصور  
جول دور و دور و عمر اسٹھیں  
حوں مسدوڑ کسٹھیں اگر شہر ماور  
در کبر و می حق مار و سے گشت  
امر و شہدہ لودو کو کوئے گشت  
عمر ہاں سد کہ جاب این کتہ ہر ماور  
لعشی ست کہ بر آب ہسی آورا  
خواست کہ در حواسہ ہسی آورا  
ای ہیچ یہ ہر سب ہیچ ہیچ  
مار سب گراں حوسیدہ رول از حوسیدہ  
اسوی مسوڑ شکستہ تسلیم و سب  
کہ دل ہیچے با چادر سوان شست  
مرداہے یاسے دار جاں یاد اس  
سوی یہ ہسم تاک نور ماور  
رہاں از مرگ دما کر دگاں دما  
رہیں را گندہ حسد لاسے جسد  
وامں اس کہ دیا دگل سے ماور  
رہسہ رنگتے داں ماور اکٹھیں

حد نقیضہ  
 مردوں کا ظلم کس قدر ہے  
 رخصت ہو کر حوالہ دہن ہوا  
 مرد اور نکاح کس قدر ہے  
 نکاح ختم ہوا  
 ماویہ بیکت کا عمر آمد ہوا  
 عمر ماویہ بیکت کا عمر آمد ہوا  
 حلوہ برقی است نور افشاں رہا  
 ارچہ گریہ و زاری  
 بارہ کی دھڑکیں  
 پیدائش کے دن  
 ناگہ بچہ چھوٹا  
 لکھ و صبح اہل دہلی  
 مسکرا کر اہل دہلی  
 کم کر دیا وہ  
 راہی کی شہنشاہ  
 گفت راہ کہ نور بیت  
 گفت دما کہ ناتو گویم  
 آنکہ ما مرد و جو اس  
 صاحب اصرار اہل  
 حباب دار رہنظر  
 گہر کم کہ کس  
 اہل کس فاقہ  
 و مار و اس  
 ہر جوتے کھوٹ  
 چوں صاحب از قید

حقیر

[illegible]

انسانی تہذیب و تمدن کا ارتقاء

[illegible]

صدیقہ ۵ . . . . . ۵۰۰ . . . . . مثالہ مفید بہر صحت

است گردی رہ بہت خوش  
چو شمع مراد و قضا  
در دل بکس لباس دیا گزشت  
اربع زمان کس بخور دم گزشت  
در دس راہی فصل دایر گزشت  
آجہ را در دگر کسی کہ در دگر  
مصار دل رطخ طعم طایر دور گزشت  
عارفان را دل موی گرد در موی طاق  
علم بر کسی دینی بید گزشت  
ز روضا و قوساں قفاست مینا  
ایمان آتہ دستی باشت دگر

نقل محال طلیقان با ملاحت بہ اشعار مثالہ مفید بہر صحت

خون محبت در ماں ماند کلف گزشت  
مرد مردی ہر کس در جہت گزشت  
رہو شود کسی کہ سخن بود غنی  
عاطف غار در بار کلفت بہتر گزشت  
مجات از دہمت یستار نام غول  
ہر کہ ماسد در جان تساق ہر گزشت  
لی قسم اگر قسم در دگر گزشت  
کی غور کسید در سخن سے معز گزشت  
ای تودہ فرو دنگ ماں دواں گزشت  
نایب چر صبح اشتیاق صادق  
کس را در دودہ خود در جان طاق  
سخت دلی کی نتر سار مرد خود گزشت

تیر ماورہ غلاظت کی نار گزشت  
کی دام محکوت آمد شکاری چو گزشت  
میر جا کہ جامہ است را ناس بہتر گزشت  
مرد راہ غم جوئی گشت دگر گزشت  
لی جہاں ہر گزشت بہ مذہبی طاق گزشت  
کایہ در دواں ہی آید جو کس گزشت  
تو نامہ دودہ سے در جہاں گزشت  
عدا نامی جو بہتر گشت معز در جہاں گزشت  
از سیر خوری کردہ دگر ز جہاں گزشت  
رہا کہ در دس گزشت ماں گزشت  
نار مالی کے دودہ دگر ز جہاں گزشت  
آب کمال رہا در دس تو فار گزشت

فی کبر

ہر آرزو را رسد کیست پس  
 سبک دلی ست پر کشتا پر دم  
 جو نسیب او و کار او کار نکشاد  
 کج آنکس سوانی است سر لیا  
 عواست حبیب معیت باغ و بستان  
 گو دوش با دست دوی ہو پس دان  
 عامہ چہرہ دو دو یکک معی پس  
 آدم مراد و دل این سخن مکرر  
 میر کہ تا سبک دلی سبک دلی دارد  
 پر دست امیدات پر دست سبک دلی  
 محکم کہ نہیں گو کہ در کدہ  
 اور سر لب مغرب آفتاب چہ تاک  
 میل گرد و دلی کی کب کمالی رہد  
 حوں ما با حیرت و امل چنان باش  
 دلی کی خوش حوں در لب و لعل  
 از دل و دل و دل و دل و دل و دل  
 سادہ تو حال را تا بر رسد پس  
 حوں کی کہ کدہ دل شد و در دل  
 ہستہ کہ خوش از خان سال شد  
 اصا پس چہ کہ در دانت پس  
 مگر شمس این پیدا از میری سبک دلی  
 جی پس تمام حوں و شبنم  
 رفت عزم دوی رسا و پر و کار  
 نہ گشت گفتار در گاہ رسا  
 دلت تاجت میر و مقل محکم دلی

۱۷۷

۱۷۷

حسنی اسدا دلی دلت گردن کشد را  
 پناں دلی مد تحریک دہ را  
 میبانی کی دواہ گرد و دوس جسم مہر  
 کی ہر دواں ساس اسوس کی سا  
 میر کہ دلد و اس مریں برسد و سبک  
 رانی ہر سبک اسساک و ان  
 سبکی کاری کہ حوں سودا سبک  
 داسد دل کے کہ کس کسہ مار کرد  
 بے سہ آدم کہ کس را کسی چلی سہ  
 دوشادہ و کلام میں دو سبک کتا شد  
 رانی احلاط و کستان دواہ گرد  
 ہم افتادں باشد کہ سادہ سوا  
 کی کہ کدہ و آرد وایت اسرا سبک  
 میر کہ نہ خود و دلی دکر ان پس  
 میر و گرد و بیک ماں بردا ویش  
 کہ کتا یہ گرد از سبک خوش  
 گشت حوں آرد و دوس سبک  
 کہ دایہ میر اس پس باں مال  
 لود و دوا و طبع او دوا و رشت مال  
 گرد و آرد و دلی کہ کدہ مال  
 کہ صد دل مصروف گرد و دکر ان  
 در گوشت لود سبک خود و دکر  
 گرد و چوں ہر و طبع دارم ماہا  
 نیز رچ میرا کہ کدہ سبک  
 حوں فلم کدہ گردن کی کہ کدہ

حدیث ۵  
 کہ تجھ کو تیار مرد ایسا پیدا ہوگا  
 وہ درود کثرت اور دوسرے چیزوں سے  
 دیر در درگ درستی و درستی سے  
 رہا کہ سب سے بڑا کہ درستی سے  
 دوستی اور فی جہری احوال بجا آوا  
 صغاری سے جوں آواگی آواگی  
 روتی طبع و لکھ سہی معرہ کشت  
 بی گشت ترگز ماہ عکس کشت  
 سناں جیم کہ گرد در دہر عکس  
 کار مودوب و سب کہ جوں کشت  
 کام دل متوان گر من بھان بی گشت  
 از حرف خود بیع مگر دیم جوں ظم  
 آن کشت کہ فی طلب سولہ حیات  
 راں گر وہ جہم است عاشی صفا  
 ہمار سب کہ کشتہ سگ ریاض  
 ف باکان رو در مردم ہوید مشور  
 بھان دوست کہ عم یہ دہنما درود  
 کہ در عم راں سحر ال را سید ار  
 مر سہ بعد و دایہ گوہر حور را  
 فی ہار صدف قطرہ از بحر سہام  
 حواس مع مقدار است رشتہ و ہا  
 درود و ختم را گر رنہ میجو اہی ال و ہا  
 عمر حور اکم مانتہ فردی سکسید  
 سستہ لکھش کہ حور عیو رنگ ملی  
 رشتہ فی دزد و صہار حد ہاں

مثالی بسیار به هر چه هست  
 حتماً حوس کشیدند و ده گناه بعد  
 انگشت برهان را با سلال را  
 مستثنای جز از پسرو سید  
 که مادر و عجم و خود در دست  
 بی حس و در او اگر سمر خداداد  
 ماس وادی کسی اما دارد و بی  
 انگشت خود و دست مرد و کس  
 درین راه و روی رسال برسد  
 می مهر که رسد مکند طول مرا  
 جوانی از بد به نادمه کمال را  
 آتش آوردن بدن از سنگ کای  
 مرشد دل دو هم بود حرف با یکی است  
 امر و بر مای و آب ر لوی در مع و آب  
 که کار خلق بود اندازد را سار  
 عمر دی که گر مار که عدای سید  
 چون فتنه در شتر خالص بودی سوار شود  
 که اعماد در انصاف کار سار کسبه  
 مای حواصده در دای میسلان ارد  
 ساده لوح آنکه بی زور و معرکه  
 در عالم امکان توان رک سب  
 مراد مار که از فتنه اعطار است  
 که کار آب جوان مکند در حور دل است  
 ساده لوحانی که می نهد در سال حوس  
 رجه در مصر جاث نور مرشد  
 که صبح باحت نفس از دوام جدید



حدیقه  
رویدگشتی آتشکده یک در

گورهای چهره دایه بوس بوس  
نمی آید بر و علاوین شکو مطبوع  
می مسامیم برده مگر م جوایز و سما  
نی محرکه مست ممکن جانی از سر سر  
اگر یک یک یم پاک پسته نکام  
از آسوخان میرو صبه جفت گشت  
ظراف آس از و صه آسب  
مگر دست آس می توان گردد  
بد مکتوب شکله از لب لی سر سو  
میرنده حوی که ام سر سر  
رسد رابل امان سیر آرد و دما  
چون شکم نامرور و پند و است اگر  
مرداگر لاف از اب و دمه مردی شست  
از در میت سج طامنگه از  
کمی طبع صفت و شکاب از دوس  
طبع دوز از و طعیده مکان رسد  
س میگویم بریاں کس مانع بود کس  
مویع از کوه کاری که ماد گوهر آسرد  
نامس از لطف مرئی آب ددگی رکده  
دور گردی کند بقدر را سطر حسلی  
دعل را دایتم از عصان و دم راس  
سرد و صلیح و صفا کار و بیزلیست  
شود می سس که اما سر که مرگی می گردد  
بدل اگر سرت به سب خود کس اطفال

سج

شمسای

مستالیه معید بر صحبت  
مرا می حوس بود مالی صد و سیار دیگر  
ماکیس سس که برده مام مدر خود  
دس آن که بچری کسید با و مرا  
ما سب احسان نامای طلی احسان و س  
در و دارم چیل ظلم حدین من در آس  
عجب که شسته تمام سالی رحسام  
حرف از سب گویند و مرگی است  
اوب آب یاب آس است  
که با معید معدست و مساه سس  
خال هر کی سو و سس که می شارب  
که از علاوین آن لب یکدگر حسد  
گر دی صفت از دواں جاسه مایه  
دل چو آس سو و دار احمدی سکت  
را که بحد صفت بهر طعل کسب  
از و کر مایه و آسب بی تیر  
چهل صراص بود و جگول را کر دل  
پا اگر اب که جسم کوه آس و ا  
ای در صفت بحر و مرماسی رود کس  
گوار است آن آلی که شد مایه سس  
مواں کر دل گوی بک بار س جد و ا  
در می آید بختی بایک ر در آس  
سگ کم د و ترا و در آگین و دس  
نحو صراص مایه رح ص ص صلیح  
حاکان سس آلوده و لمانی حفا کس  
که عشق سحر مان بر مان را در و ا

حد فیه

متالیہ مفید بصحت

مستخرج

فلس کلابی

رد دل و ج کسان ای ستر سیم  
 حرف سب از مریانی کی رد دل بیرون  
 کمی کسب سب از مجلس ادبی پرده  
 صاحب حل مرکب بجز ما را حور و  
 کار سازان جهان در کار خود رامده  
 هم ملول ز قصه غم می چرخ  
 معرب مودارت دیگر در از سر  
 سرور و صفت و سر برین ستر سیم  
 مرید کار خود اس امر و صفت خود  
 عرب مرد و مدال ز ثبات قدم است  
 اگر نوع آسائیس از جهان دارد  
 و ف دور ادا فی لائق بر دیگران  
 علاج و امانه قتل از دموع مانده کرد  
 لطف و دانه اندر محل خود نکوست  
 مرگ اداغ مانده کس فرمود  
 صحت گیس محل به جوش اندام  
 کاری گرب و دست بر آمد مگر دست  
 لب صورت محمد گره داری جوهر دانه  
 مسوده در لعل جوشه نفس تمام  
 نکافات مودمان نکند اهل حق و ائم  
 دایره که حول حاتم دست و گران باشد  
 عت اہم گر بکادی سب عالی از ہر  
 حور دانی بر عارضی محتاج نیست  
 تصنیف در دایره ہر حاضر نکشت  
 فی نحو عوام حرف سے مانده

رسد سماع حذرین خاک ادا  
 در بچان ہمارا دوا چند مردم رود  
 چو طوطی چند نفس پس خود آہم نصیب  
 مسودہ ہم جو جیم در دماک از دست  
 آب سواد کہ شود گردار در حار جوش  
 رصیح صادق اگر صبح کا دلا و نیت  
 گدازد سر کہ چون جو شد کام کشد آہ  
 مست و کساد و مرگان سام و حرم  
 شام دلا و صفت و دست و گدازد  
 تنج ہر حاضر دمای سر او را رسد  
 وار و دست رقص مرا حار ہر سا  
 جویر تحسین کمی گدازد کہ ستا و علط  
 صلیع سود و مراد و کار و دست  
 مای گل گل بکشت مای حار مار  
 حور لور و سم می ہر اردو  
 ہر سخن و می در کتہ مکاشفہ ارد  
 داول و دست طالب مای رای  
 کہ ماند ستر آتسب مع حور  
 ہر قدر کار کو صورت ہر ہر دست  
 و عرصوی کہ حرمی سب و مردمان کہ  
 سخا فی لقمہ کس اسب حرم و ہر  
 مار حیدر و دیگر از ما معروف و ہر  
 سخن خور سب و ہر گوشت و گوشت  
 و آری جو سب کہ و یکی در و سب  
 فی در و حور و صفت سے مانده

درست که هر حرف بخارا اندیش  
طایریم از صفت طایر و پائی نشسته آ  
درین گیس خطای ماهان بیدار بود  
صحت نکاح و ان احوست و انکند  
گرمه اردل بر دلف روغن را  
درین اگر بر آدنی فاس ماسه پس  
خون من کامل افتاد و صاحب رسالت  
سعی بارده درین راه خای رسته  
رعول کیه کس را که دران بر دور  
گویند سنگ فعل بود در مقام مصر  
نفسی که است و دهنه گستر  
دست گرم گستر بار آد نکاح عم خود  
نحوه این چنین از سر و داله عالی ماند  
ما را نکاحات آنجا آب و هوا دارد  
سر و مالود و انهم در مملکت سرور است  
راهی که گویند سپید ازین فی یزین  
سود نفس باطل از مسمه مالکین  
آب و ازین فی یزین سپیدی سپیدی  
گرمه و شش و دندان فی حدیثه این  
فی نصیر بر راه نفس ازین فی یزین  
کام فعل بر رگها اگر که کو ماسه  
ساواں کار و دانا مهر ماسه  
همین مدد بر مان مال گویند ماسه  
عقل ازین باقص است و ذن بر  
گرمه بر دوسه اقتدار مگر

یعنی که کسر حرف سے نام بر د  
مگر کج حکمت سب جواهر را ماسا و فاد  
تیر کج خون از کمان بر د و در سوا شود  
می مایه می مادام ابرو در شک  
عز ستم ستم ستم ستم ستم  
ازین گد مگر ماں ماک سے آدرا  
مسالت اندر نا آدرا ماسه  
مرد گرمی طلای حدیث از کساد  
نور دانی علم صغ نامت و لوس  
آری بود و دلک بخون مگر سوس  
مرا که جامع شمع گوشت و د  
کله احوال بود و دنی گمان هم خود  
یکی می رود و دیگر سے سے آد  
اگر امر و کار و دانه فردا روں آد  
که ماں آسمان را آب آسمان ماسه  
ماسه و دپای بیج و دوسه قطع را آد  
آند بر است خواد نکس خط نکس را  
موم سر از ممر طوطی ماساں آید را  
نکسده احوال و دوسه سر و جسم و شش  
یسر و دوسه جسم ماک گر و نکس  
ر بخواد و نکسده حاک چر  
ول میاره ناما سوسه  
که در صفت ان صفت و سمالا در می  
هرگز کس کامل اعتقاد کس  
در کور دوسه اعتقاد کس  
لا

حقیقت ۵  
دوب و دلس گر در نیست ادا  
گما در داراگی انسان کجاست  
دوب است در دگر و دور است  
چو بس ترسد که عشق خود دل سر  
در مایه و مکان شود مهر که در  
لائی عقل برساند هر که صدوی عقل  
دلا ماران سه قسم اند از دلاست  
مالی مان دوم و دایره تر است  
و لیکن مار مالی در است آ  
در مانور ملک جو مان در است  
سک در حق در مانور گویا  
هر که در عکس در مانور است  
هر گف آن حکیم در مانور است  
چو ای رمان به سوخ چو آن کو  
پوای صاحب شک در مانور است  
ولی در مانور است در مانور است  
سوی کار کارگر مستی از دیگر در  
یک گریه جیم آرد و جهان سیر کرد  
دیووس است یک مانور در خود  
گوئی که در داس در مانور است  
عار مانور و آتاش آتاش در مانور است  
لااب از سب تر که در مانور است  
سب بر دانه در مانور است  
عدا مانور است کار که در مانور است  
در مانور است در مانور است

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

مفتی محمد شفیع

三

درود علی

مؤلف

محمد علی بزم

—

# تالیف مفید صحبت

## حدیث ۵

الذی یحیی

علم کائنات

سور

الذی یحیی

سور

الذی یحیی

الذی یحیی

موتاد موت شود جراح ارموت  
و ماں مار قند حوتی سے شود  
حوتی چو صفت در طهارت ماس  
فرق از جنس ہی آدم و حواں اوست  
حور و در آب رانیں گزینک در دود  
عمی ہر کہ در سکہ طبعی مر  
ماسد عربی مادر رحمت ماس  
دو سوار بود طالع ام النسیاں  
ایں سیوہ صدا بیج کسین  
دستام اگر دند و آپس  
تسکے سیراب میار دلی بحال  
حوتی راحدیں سکم داد و ہر کتہ  
صد شکر کہ صم سرے ہر اں ست  
حوتی رقت خطائی ہیہ ایشم رقت  
کہ مردم ہری رن حار ست  
نکارانی دوسرت حور است  
کہ دوسر آتہ ماسد حور و دگر  
نگاہ داری مادت ہدر تم حور  
حور حور است تو نام گاہ ادر  
کہ گردی ر حور و گوئے قاء  
یا اگر صدر ماں یکسرت موم  
میدم ساین سوردل در مار  
ہر راہ کہ صیت رہا سواں  
ما حور و کاه حد اتواں  
روی ارم کر یہ نیم کس کس

معد آب قند را مادر حور امداد  
الفت ماسد دو سکہ سے شود  
علم حرات حائل حور و اسے  
آدمی را دگرے ادسک است  
نور کد کسور را حوری صبر اچوں کس  
صان جسم کہ گردہ رانی حور  
رہا در بر بیج گردے ساد  
رن صاحب فرزد چو صفت  
حوتی سکہ گرب جیسے آرکس  
ما در دیکہ براد افادہ است  
ساحر ماکامی ارجو آب رومی آرد  
رون را در وری ریاں حور  
دگفتن میں مدہر ماسد ہر سکہ  
مدحتیں در سکہ کس الطریقت  
چار ماسد آتہ مردم ہر  
کی سخاوت اصلی چو دست رن  
دو دگر آنکہ دل دو کس  
سہ دگر آنکہ رماں را وقت  
چارم آنکہ کسی گریحے لہ کرد  
سودھ پر دار مر ماسے گئے  
گومو مودار چو دیش ہر کس  
حور کس ماسد و داری نالے  
لی حدتہ دگر کس ریا سواں  
فریاد حور و لسمو ماسد  
شربت آتہ دارم و امیر میں

۱۔ حدائق

۴۶۹ متالیہ - ہزبت

۱  
 محو شد طالع دی که دست است  
 محل را عدد در دست است  
 می آمد کار اسباب است  
 اگر دلا و جودار باشد مع یگر و د  
 بر و درونی که حد سائل است  
 رده و نصف حار آور و درین  
 کده هر چه باور است کسی که ر د  
 چون سوار است بر دو و صد جسم خود  
 مع است و طبیب اگر حاجت اگر د  
 رد و ما کی خود در نامه گان کار کشاد  
 باک طبیب را کس کس را در گرم کرد  
 من و اما سید جم خاک یا گوید او به است  
 س با است نقص هر کی بشود  
 و کار ای است جدیدی هم نور  
 با است و است گریه  
 دن با نصار و سادی به جوی به  
 حوس و او را است اگر حاجت کم است  
 حواله به بود و گردان و بلاش است  
 و بهیسی مکان می رخ و زانو  
 کی بحر سی می کس در لب به سر  
 رخص به و یاد به میرج طعیا  
 علت و مار و مار و شش و در و شش  
 کار به بود و آدم که سر می گرد و  
 رد و گو مر و به گنگه ترک می کرد  
 سواں شهاب ملک و به هر سب را

حدیث چہارم

[illegible]

عربی  
محب سنانی  
نظمیں صابر  
تالہ ایچ بی  
برائے تالیف و تدوین

عبد الطیف الاول  
جامعہ عربیہ اسلامیہ

دارالمسکین  
علاء الدین  
مکتبہ عثمانی

داسط  
سرطان البحر  
راسه

مع  
اعلام  
راغب  
الفرغ  
المع

امام حسن علیہ السلام

عالمی  
مہم  
عالمی و سر

اک دیو

کامیاب

۱۰۰

۱۰۰

2

7.

سید

شماره ۱۰۰

...

4

حَدِيقَةُ

حرف درگو مار سداور در مکر در دل  
 باشد کمال مردم سحر در دل  
 سحر بران در دست آدم بیست و  
 مرد را مال عاری مسکنه طعان  
 کرم صبر ابر پاک صبر ان بر او  
 صاحب جوهر رقی صاحب جوهر  
 رسد بحر گر گر بود لب  
 حق خود اگر در دست ار برسد  
 لب حق در دل ای مسرت غلام  
 عذر از لب در گان کس کس  
 لب لب عذر که مالک ره بود کمال  
 طبع سداور مهر ای کرم  
 لب دل کی توان ادب دماور  
 حق ما ان را گری برم کرم  
 رقی را در دل فاروق نصیب  
 آه مار صبر آه آه  
 لب طیب را در دماور دنی گار  
 لب طیب لب کی مسکنه دست  
 لب که لب کج محبت می هدایت  
 لب در مال گرو سلطان  
 لب از خوش گد در مکی صبر کرم  
 لب کار چو امان دماور سو  
 لب در صبر مالک در دشت  
 لب که شمع من مانی خود را  
 لب در مال حو صد یگان جود

مذاہب متعالیہ مفید برصغرت

شکستہ ہوا در سواں گروہ خود ہوا  
 فی را جو سودہ ما کیست سود  
 سسم سوی گل سود کلاب را  
 سمع کویتہ سود و جوں سمع مالا سرود  
 کس صفت در ارب در ما سود  
 فاصت و دال مای کستہ صحر شود  
 صحر فاصت مطلق ما و ما است  
 کو صحر صمد اذریں بر صمد سود  
 کہ روزی یکند از صمد اذراں صمد را  
 رستہ ریست از آئین گور صمد  
 راں مدد و رسد چون مہار رخورد  
 سو کار آید اس در شسم  
 کہ ہواں مرد و سوس در گشت  
 آک گر دقاہن ما مار آہن سے سود  
 رگج مار حصہ ہماں خاک سے خورد  
 ہجو قصو پر شہر رود را  
 میواں چوں آب گوہر از سر گوہر گشت  
 طرب می گرہ مالیت سیمقتادیت  
 چو ماہیست کہ سونج مار کشتا  
 یج ہجو دیر بر کس کہ ما و س  
 در سنجی گدہ و نیم نفس سار س  
 گرہ نظر مدد ما خورد مار شود  
 فی راہیست گام درس راہ مر  
 فی شمع و گرہ سوار دہ  
 درس اذراں و دو داقص نامہ کارا

مدینه

مادر گردن و سر و سود و مال و ارغلی  
 چو دردم از سر دل گردون عالم  
 محبت اس از طبع محبت لدنی پاک  
 عیب میان و اعیان و نقصان جسم کرد  
 دیدی گرفتہ سہ سالم ہزار عیب کبار  
 از ہیکس محبت طبعی طبع ہزار  
 کست کمال کس کہ عیب جہاں سوے  
 سب دیکھ کر توری عیادت حسرا  
 سوز و اشہ و سوای باحق گوشت و  
 می چہ درد و آزار طفل سکاں  
 ہر کہ اہل بیت و عیسیٰ است  
 ہر کہ اعلیٰ سب التی است  
 رنگ نامور کشتہ  
 لکس طبع حور و رستہ  
 چو کس در سر آواز گے آمد شو  
 مردمان کہ دیکھد میل و حسیہ  
 دل بخواہ اگر سن و قہر قہر ہر  
 جہاں کہ ہستہ و عیسیٰ است  
 آہستہ دار و خوش رہائے ہمار  
 رد و ستاں رہائے تہذیب و عمار  
 سہ گم و گر مار یا نہ رہا  
 ہر کہ اکس عہد ناضل سرشت  
 سک کس را اگر کے مقلد  
 آدمی را و آدمی را کہ مادر است  
 فراخ کس جن اسناد علم

۱۳۵ متالیہ معینہ پر صحبت  
 ۱. طلبہ باواں گری صد ارادوں مسود  
 ۲. ہاں محبت دہانی کہ اندہ اردو ہر لہ  
 ۳. کہ کل صبح موریہ ارادوں ہر محبت  
 ۴. جو محبت ساقی جسم دگران مامرا  
 ۵. جو بوسہ ہر جسم ارادہاں اکہم بندہ  
 ۶. موالا گرفت ارادوں کا قاعدہ گلاں  
 ۷. کس لی کمال بیچ سرور و عروج  
 ۸. ماسد ارادوں کلید رقی و کف شہرا  
 ۹. صبح نرا درودہ موالا کو فتن گمار  
 ۱۰. رشید اس مہر مگر گہری گرو  
 ۱۱. روری آن مال ماسی و پکس  
 ۱۲. روری آن عقل ماسی و پکس  
 ۱۳. کہ در ہر دو عالم سوتے سر سوار  
 ۱۴. دلب مرج و تقرت ماسی و پکس  
 ۱۵. کہ کار خوشن جو اہد کہ داتس ہر کھا  
 ۱۶. ماہم عمر جو دیتس ماسی و پکس  
 ۱۷. و ام نسارہ اگر وعدہ تمام بہد  
 ۱۸. درجاہ دل عمارت ماسی و پکس  
 ۱۹. کہ عورتوں و کم حسن و کم کم گس  
 ۲۰. زرگ بید حال سب و تو ہے ناس  
 ۲۱. اول آہستہ کہد مرد کہ حافل بہد  
 ۲۲. سکا لیف و دہر گس ماسی و پکس  
 ۲۳. فلت او غیر یک گس ماسی و پکس  
 ۲۴. ماسی و پکس جو ماسی و پکس  
 ۲۵. کہ خدمت او سب ماسی و پکس

1



حدیقه ۵۳۴۵

امتیاز معید بر صحبت

اگر در دلب مهر اسد است  
مواستاد او هر که نمک است  
مسی را باد که محبت دوم است  
و دیگر مردی که از دل است  
نفس و عصب و کمر و پادشاه  
سب اگر چه است باید گویان  
عبارت هر که در دل و دل مار است  
سیل اردو در دست که در است  
در هر دو ملک مهره در دیگر دو  
در رنگی و در بحر گیر مسگر دو  
کند بر گاه احسانی مردم دو  
که کس کس که در هر گاه  
که حصر آفتابان است می آرد و کند  
کشدن مشکل تسار رحم چندین  
عبارت میاد و عصب گاه و صد گاه  
ماداد و چه بهتر است گاه و تسار  
ماور و دو و بهتر است گاه و تسار  
درخت گل و تنی گشت مار و زر  
اسپ طرب از گند گردون هماد  
او هر چه پس نیرل رساد  
در چل مرکب امد الی تسار  
بجو و روحان احسان توانی جو  
بیمه شکی و مار و تنو  
بجو و روحان احسان توانی جو  
آنکه مگو و یکصد بجه  
دل و ادا و مرد که گفت کرد

دوسری نامزد ہواں سالیہ کدوس  
 دوسری نامزد ہواں کدوس  
 بارجرست کدوسنگ اگر جمع سود  
 مکی طلب واصل گہر دستند  
 حوای کہ ریم مخلص تانی عشان  
 ازجہ کس گواہی خود موبسین  
 گمان کے حورے رشوت  
 عائد دوسری اور بارہ شود بارہ  
 دراکہ در اول کے یکہ مرمد  
 آندار کدوسی سرستہ و دل کف  
 مدارد و ال اعلیٰ جو در حید مالک  
 آت اسکاگی آید روش کسد  
 مرصد خمس اصل سے ہند  
 گوار تقدس ہند از سے ہند  
 گہا در دہ وار و مشائے نیک  
 صر اسرم عکد رکہ رد میان رطق  
 تاکہ افعال جو رسید ماشد کشتہ  
 گوہر شور مردان لکھا داکر دس  
 در عام دس رت مہر مانوی رول  
 نائس طس کہ مہر حاستہ  
 مک لیس اسد نشاط حدہ ظاہر جوق  
 چار حدہ کساکم جس کہ میوں ری  
 ای گل کہ موج حدہ اب اسر گد سہ  
 ارحدہ صلح کس محوسہ کسے ہند  
 مدد جدہ اسر مار گور ماب

لشکد در شکد سود سود صوداں  
 لشکد در شکد سود گد در دران  
 لعل و ماب سود سنگ ان عارلی  
 رب کدوں مہر فلک یاسے  
 در حانہ خود کس کے را سہاں  
 ماس شد و ماب اسر کس ماب  
 بحریش کسد رماں نوال  
 بیوہ خوش دہاں کل کہ سود کد  
 رنگی غل سود چو نامہ سے رسد  
 در سواری طلق راہسد رستہ عا  
 یہ لخصاں پاک گوہر از اج حور مال  
 صاف مسار و کل طبع مہر حدہ  
 کہر گل کاہ لود مایع ریوں ختم  
 حوں خوف حق عہد خود ار شود  
 حدہ فی اصیار برن ماراں آورد  
 فی ریعان موانی آب حور و کل  
 کو کس دتہ سارہ حاستے رسد  
 اس نصیب را احاطہ از صدقہ اربعہ  
 بیع را از یکسد در حک ماب دل  
 سرگرموم رودی عمر لیسہ  
 حدہ درودوں مول گل در گمان  
 لک شکتہ لود مسری روال قر  
 آمادہ ماکش گر بیخ کلاب را  
 فالستہ ہی رجنہ بسیار تیرہ را  
 گہر سود چہ حدہ کہ حاستہ

حد ۱۵۵

۵۲۴

صفت خاموست

در صفت آبی سر چه چون رسم بود  
مسود چون ال ماحد در صدا صا ح  
صل سینه ز کس گراں کفایت  
طلوعی لال رانہ گراں ماسد

مگین حاتم دہان ہسان غایت کوتی اتعاصفت سکوت مناموست

فلز

عوساں پر گل اگر حوائی ہوں  
رد پہل موی کس ریاں خویش را  
مسد و ماں آدم کہ محبت از عاقبت  
مای لب سہ جوں دہ دل کہ ملائ  
سہ سکوت سحر ازل فی سر محو  
فائل مہر کی شود ششہ کی خرابید  
ارماسہ گس کہ موی کہ در کس  
صلاب جوں بجز رسد مسود موش  
طبع ماموتاں مکدے سودا گنگو  
میسود و بفس بدول عمار آتہ را  
ہری رسیدیم و اسات بول  
مردم و مہر مہر حال گشتا  
اسات ہماں و نظرم سر مدود  
ار موشی گوہر مقصودے آدم گس  
لی ریاں بخش سے کہ ظم  
دو مجلس ارباب سخن لاف مریں  
تعلیم ادب سرم فلاں ر گبر  
ماسی مردم عاودہ را داکس آد  
رماں کی رہنہ حرف بھد  
مدب مرد و گرد مفس گوس کم گد  
می در و در موی دل بی نور صفا  
مہر موشی لب مامود مس کما  
گوس عوامن سہ ارباب موی حاک  
را کس ای صحت پیش کن ہمارا کار  
رک گوانی رد دل تکہ گراں سیں  
ماسد مہر موشی ترم لب خویش

اسد

لم

سید

ح

کتاب

حرری کہ در آمد بطر قطع ریاں بود  
پس عواہی کرداں کس کہ پاس دم دشت  
ماراں باب سترنس در خطر سب  
آئید آردی خود را نکس  
نا آتہ رسد مار سخن  
گنگو با گروہ ششہ الفاس آد  
کف ارباب گہر بد اگرد  
لب مہر موشی کہ گفتار سہا  
مفس جامعہ ماکثران آتہ سہ  
لی مانی پست را رند میداد کا  
دم نگہدار کس نگہی سواں باب  
صدر ہاں گرا شد جوں دیکہ ہوا  
لست لست ہی جو سہر مفسون  
آب در جود اس گور مغان

۵۲۴

۱۵

بروز گویاں رسد و مردمانی آید  
 بد شک ماند و بسکد پاک مرا  
 کم گویا بجز مکتوب و مکتوب  
 گوشت و دود و دود و دود  
 صدف و در گوهر سناں را  
 کم آوار هرگز سے حاصل  
 پیچہ ہی بود و کھوئے +  
 مگر در کوہ رشتہ سعی را کردیم  
 خوشم پر و در و در و در  
 لسان مردم کامل عارض و عارض  
 سخن و مرد و مرد و مرد و مرد  
 لب و لسان بود و دل و دل  
 آہ و ہن و ہن و ہن و ہن  
 لب و لسان چاہی لب و لسان  
 مدد و مدد و مدد و مدد  
 گنگو و گنگو و گنگو و گنگو  
 مدد و مدد و مدد و مدد  
 اگر صاحب حق کامل بود و خاموش میگردد  
 آندہ بعضی کہیں ابر و بلبل و دزدان  
 مانی بخوشی مگر اگر عیب را  
 چو کہ طلب ویت کہیں کہیں  
 بکلم اللہ و ہمارا قطع سے سار  
 ہر وقت و دل و خاموش سے حوں  
 آہ کہ تو و سر و در و خاموش سے  
 بڑاں خاموشی اور خبر کام دل و دل

حد و کھان و دلیل را  
 کہ ہر اربابان یک ماں و مکتوب  
 چہ کہ میرسد تو در مش و مکتوب  
 لسی کہ دوست و دلی و مکتوب  
 دہاں جز گوهر مکر و دہاں  
 حوی مشک ہنر یک نودہ گل  
 در حوں مکتوب سے مکتوب  
 حکایت بود و فی ماں و خاموشی بود  
 چراغ اہل دل و ماں و خاموشی  
 رسد چو ماہ تا حوں تمام شد و  
 کہ حوں و مکر و دہاں و مکر  
 قفل و در و لسان اسباب  
 اس را رسد بہر ما و صدف  
 دہاں و ہن و ہن و ہن  
 رنگ و ہن و ہن و ہن  
 حرف و ماہ و ہن و ہن  
 ساسد و دلی و کار و اہل و دہاں  
 گوہر و در ماں و ہن و ہن  
 رسم و آہ و خاموشی کہ گویا مرا  
 حوں و لب و ہن و ہن  
 حج تو در و در و دل و حوں  
 کہ دائم گنگو و لسان و ہن  
 رہا و گنگو و ہن و ہن  
 ار کاہ و ہن و ہن  
 در و ہن و ہن و ہن

در حوں و دلی

در حوں و دلی

در حوں و دلی

در حوں و دلی

در حوں و دلی

در حوں و دلی

در حوں و دلی

دایه مشردا من رسم بالا کشد  
 حواری حواریان جنت کس گویا  
 غم دار در راه در دارالامان باشد  
 غم دار رگ نگوی دوزخ آتش بود  
 بعد عمارت عالم کس گمان آید  
 دلی که عاصی رگش شود دوزخ آید  
 نظم سجده منور در دشت آید  
 معشوقه حواری که ام شیر مست  
 طوطی گویا همی باشد در قفس  
 عاصی به دست حسن اوج صحت

رنگ افرو و جیره و احوالی استعاره صفت ایام شتاب و حوائی

احوالی پاکه انانی طبع کردن خطا  
 درم حواس است که کار بها  
 مان رسیدم از بسیار در اوقات  
 در حوائی طرب کس که آن موی کجا  
 از سر سی و در ماسه حواس  
 پری قد شمع حوائی مسودا  
 در حوائی لب گردن در حواس  
 دیر و دیر پرب حوائی آرد عا  
 حوائی آهیب پیران حواس  
 احوالی مسعود آه حشرت در دلم  
 آگهی سادمانی است که در دلم  
 احوالی که در پری حوائی است  
 سادمانی که در دلم حوائی است

حوائی

n

سی

حوائی

حوائی

حوائی

حوائی

حوائی

حوائی

حوائی

حوائی

حوائی

حوائی

حوائی

حوائی

# ۵۳۴ بیان یزید قلم را باعث عصا گیری بود اد اشعار حالات یزید

ایستاد

از سنانی من در عهد پری میرم  
گفته ام جواب گران سری در گنبد مرا  
منه در مکی از فاست هم بار کاب  
که ماعد و دنا از مرگ عاقل نتواند بد  
آدمی هر چه در حقش حوال میگرد  
حرف سیاهی شد بر لبش از عاید  
حساب یزید سری منو و حساب  
چنانکه سیر کید جواب طفل را پرس  
چو ماه بودم گشته رسیده در جود  
گر هر دواں ز بری بخت چون شمع  
منگند سبیری حواله ازین عتبه در  
شیر مار پرده فعلت سدا روی سپید  
ز سر کی حوال رتود آورد  
طبع دارد دواں ساد و پری  
سروی با فاست هم در پی دیا چود  
رفته بکل کس سال از حوال آوردن  
بست ماری در جهان سنگین از مار  
زیری بخت دواں و دواں من گران  
دو شعله ادر اک در بست کم سدا  
ست میک که نهادیم پری حتم  
و در چون محلی ملک گس فکر حوس  
مرگ گوارا شود مدی چو گرد سدا  
آدمی در عهد پری سحر گرد عسی

لب دواں می گرم اکنون که در دهم  
سوی بچون رسد ام گرد مالین در  
بر را سیر بر دار کمان میگرد  
که این بر این دیوار فانی مواند  
جواب در وقت سحرگاه عیان میگردد  
صبح حوال روکش شود میدار مایه  
نکر و جلد حوال اسرار حوال کرد  
درد و غلب من از سفید مو نیما  
اساره ایت که آگاهه بخش من  
عده یاد در رشته عمر از سار سال ماه  
که ارد و سبکبار سر کساست میگرد  
مار مار و در حوال اس مار و سوس  
نصدا سالی حوال دواں مرآرد  
که آن ستاره در سبکگاه می یزد  
باجین محراب داری پشت عسی بود  
سیر بستگی با سدا میا سر را  
پست هم سدا در گری را اسر دهم  
ماری آدر اس تسخیر حوال گم کرد  
نود و ایمنی روکش شمع سدا چدا  
که از سون حال نور و سدا رسک  
نویس از دور و و ایمنی آید را  
لب دیکر نود و خواب دم سدا  
مسار هم طفل حوال در بخت دواں

می کیم

حد فقیه

میان میر

مکه نامه گنگی مکرم ابروی کاس  
دل برون - عینی چون دامت گنج  
بیسار و عدای حزب رائل صفت  
بهر کس روگانی خواهد آتشاله سد  
مارهای ماسوق پرهای با  
چرخ گشت که از اسیران راحلم  
لودموج محو روگانی چرخ پرست  
تاب هم ماند گشت آثار و بوی خاک  
شوکت ادیری لودایام من پس جوان  
عند سبب رفت می سال دد کش  
آاده مانکه رسد گشت ل  
پری سکار خویش مرا کرد مات  
طول عمر گشت کسل باده اوایل  
رسو ادعوی رد سوئی کوری منما  
دل حو شد رفس از عمر درم بودانی  
کس حرف حسابی هر شد روگانی  
دران حور دار کام حاصل شو کیر  
رحب چون دوان بحر مردن باشد چاره  
پرو معاشد حرف من سری آسان  
روی مراں سور وورسار موچ  
کی کسی چنان نوار شد و سادار مرگ  
مکس آدر دیری مشرفش حو با  
هم در سری و سکاری که بکام در  
بیک چو پری چون رسد ما ان من گنج  
روان بینک پیران بحیم دل و دین

بکس کند

صحت

صحت

صحت

صحت

مانکر دگر کم کس سو اتم بر جاست  
هر اس مانم گنجی میت و سنگ مرا  
کمان را اگر چو دمن میدی فرد میگردد  
محررم صد حسرت از سری ردوان بخت  
فارس هم مله حو گردد عاتم شود  
میدد و دوان مانکد لب گور  
حوت گد و دار هم مله گردان گد  
خوسل پیران نشان از سرل حو  
عسقم از قد غید مادی و لاسه حو  
ساعه شاق از روی قد حیده کس  
دست و دست رفته سری حات  
در حیده و کل تما زشته مرا  
آدر دد نفس باشد مرا سوایل  
مک ظلم نام حساب آ و اسر کسد  
حساب ریس مادم کون انگشتانی  
موتی کی توان روحش کس حو  
هر نفس تو از لب گد نشان  
کار دوان مرهای مار ادر کس کاس  
که آتش رسد و اربای چوین گد  
درسم ادر کار کور و ادنی معده  
تبع کار کس در دد اهل معنی  
عدم کار اس که در دد حو با  
دکس کس روگانی حو قد دد  
ما به حو مرگ مت هر نوی حید  
که مرآه صیدان رسد گد

اس طرہاں ہیں کہ پیری روی بہ  
 سجہ در سری لہر غالب سحر شمع  
 از حساب چوں کہ مو مار می گوید  
 مری جو رسد من و منتر من  
 گرد و پنجر سار به جوج ہما  
 ایام حساب رب و جل و حسن  
 ہم گشتہ قدم در سے دس رعنا  
 سری شتر سال سوادنی بود مارا  
 بعض مری از آست جیم بر دستم  
 سرم رعنا و عینکم ما مار سب  
 بی دودہ کهای حوس نامت رہا  
 عونی پرست ان قدم دیدہ  
 از ملک مسیح کسار سج  
 گرد آمدہ کامل از موی سید  
 حول رشتہ کہ از مہ روی سے آید  
 افکوس کہ سد صاف خوالی مہ دزد  
 ان دور کہ رف پیرے کہ کہ سرم  
 موسم پیری من صبح امیدت مرا  
 سر کسی دست را در ادا طولی اہل  
 دل خود در ورکار حواسے کتاب  
 تدبیر بر رعناں و جسم آن داریم  
 بہیری پیش گیر د اہل دما و آتش  
 پیری رسید و فکسیہ سی سنا  
 موی سید را کس آلودہ حساب  
 لہر چوں گشتہ کہ در می جمل

مرکب مد آمد حلا سر دکی ز آب  
 بی رنگ گردن آمد امانا  
 رنگ بر لب و دودہ کدہ  
 دواں حاکم چمن لعلت من  
 ناخوی مفید مکر سب  
 رخ سب می مری دس جسم حسن  
 رہ کردہ ام اس کانی حوس  
 کہ ملک حلقہ دگر شود در اہل سار  
 دس دو چشمہ ریو یک در جمل سم  
 مر مال مرا بستہ رہا رسب  
 پام دو دست و دودہ بر و سار  
 مر گام کہ می سے لہر دوس  
 لختی رگرتہ آتش در دودہ  
 لہر سوز در حوس دل از موی سید  
 طول اہل سب حاصل از موی سید  
 ماد آمد ورگشتہ امانی بہ رد  
 آن سید در دست و آن اس  
 یتہ دواع کہ موی سید مر  
 شدہ اار لہ حواس امانا و آج  
 موی سید سبکی رکاب  
 کہ جرم ناخو اماں مار سا کسد  
 داس ناخو ختم سود ظلات مگر  
 موی سید یک ایک اس  
 سر صلیح را لنگر آسلاج ست  
 سدد فب میری حوس ماسر

از حواس

بہر

چشم

موی

سار

دست

فانی

ام

اداری

سکا

از



حدیقہ  
۴۴  
سپاں پیری

سپاں پیری کس را اعلیٰ است	چرا صیاح کساند مسرور و مایل	سپاں پیری
طلوع سپان جوانی کس قدم گشته را	ز دل پیران دیانت مکنده عین کسا	نشد
کم تر از ار اسیب عیب چرا سپا	هر صبح از صحن گدازد پیوتی و عین	نشد
مرد جنگ سلاخی جوان سپا کیست	عین تنه گنگا پیری مستی و عین	نشد
حرفا دران کرمی آمد کار لب گرد ما	ر سری خدرون از دست و عین	نشد
عین و از پیر سپا طولی اعلیٰ و عین	مسب و عین اعلیٰ و عین و عین	نشد
که و عین دس و عین و عین و عین	مگر که عین پیران و عین و عین	نشد
ماں و عین و عین و عین و عین	سود و عین و عین و عین و عین	نشد
در پیر و عین و عین و عین و عین	ماں و عین و عین و عین و عین	نشد
عین و عین و عین و عین و عین	عین و عین و عین و عین و عین	نشد
چون پیر و عین و عین و عین و عین	عین و عین و عین و عین و عین	نشد
در و عین و عین و عین و عین و عین	عین و عین و عین و عین و عین	نشد
ترا و عین و عین و عین و عین و عین	عین و عین و عین و عین و عین	نشد
روی و عین و عین و عین و عین و عین	عین و عین و عین و عین و عین	نشد
این پیر و عین و عین و عین و عین	عین و عین و عین و عین و عین	نشد
صورت و عین و عین و عین و عین و عین	عین و عین و عین و عین و عین	نشد
وس و عین و عین و عین و عین و عین	عین و عین و عین و عین و عین	نشد
فرمان و عین و عین و عین و عین و عین	عین و عین و عین و عین و عین	نشد
در و عین و عین و عین و عین و عین	عین و عین و عین و عین و عین	نشد
جمع و عین و عین و عین و عین و عین	عین و عین و عین و عین و عین	نشد
ارکان و عین و عین و عین و عین و عین	عین و عین و عین و عین و عین	نشد
و عین و عین و عین و عین و عین و عین	عین و عین و عین و عین و عین	نشد

پیری نگو و گفت که مرگ خدا را در ۶۰ سال پس از این تو چه بود و تو چه کار کردی  
 مرید بعد چون سدا آمد به سر کس کس صبح علی جوگر دین صبح کس کس را  
 کی سود طبع بر کسایان مری نبرد ماه عهد طفل طغان سب اردوی عید

هوش او بانی بخودان از عقل بگانه نیان سطیحات دیگر کلمات مدام

<p>که مدار دارن اکر سه ماران و عیال          که آگشتن جو سداک از دست رفتی          وی اگر چه سال ستاد ماران ساد          که دایه صبح گفتن آند و ارسب          حم حایر کس ماس که حم رده و گورسب          راه اگر که رده سمان گسب          رسم که لیم محول گور سو دحک          از جسم دست دانه اگه رشو دحک          کجا روست ده سجو آسپاسد اک          که هر کس نه و کس آرد و حسن ارفلر گز          آرد او را گسب دستار عید          که صد سرش تک حلقه کند اسحا          عینکین ماس را کس حار دار و کورگر          که اسحا آرد وی سب دمان مار را          در شمر ایل و دکنکاه سرب سب          حواس این کس که ماحود و این مژ آحا          سب سب آتی و دمانا و لوگری کند          مشت از آن ظرفیت کند آتش را          و ام تر و دکن کس حوس گران آن را          ناز خود در زبان ماکه غناث ماسد</p>	<p>حکم کم سب بدنامه اعمال مارا          سوجی مارا از سمه گردانی نشان شد          چو شمع شهر را دود در عمار افساد          معبر در بود راه اگر عام گسب          مامرده دلال حدیث سب          در هر عمارت را او حار رده          مرگ سخن بر او دل مژده گویم          را در بر و ارباع که چون مهره قسج          نوید کلید در بری مار ساسواک          معشور شد مرا اس کسب دجر اسب و اعط          و اعطه تر امانه گوار سب سب          رک و سخته شهادت عدلی گسب لاد          مست از علف عرص نام و ارض طلی          اگر دانه بی دلی نامی در آور حلقه سمان          اس که حولی که گرب سب سب سب          کند هلو سی از سرم بر آس سوزان          ای که ائی حلقه رده گرب سب سب          دوس اسب سب سب حار آمد بر با          حافظای جو رور سب کس حوس تان          راه و عیس مار و سب سب سب</p>
---	---

حدیث ۵

ॐ

سلاطین

[illegible]

اصول و مسائل

عبدالحق صاحب

الحی و مرید

مسعودی

الحرم

31

کتابخانه

433

ایران

11

سچ ہستی تو انحراف فقہا سے  
 کہ سستی کو انت گما بھکارا ہے  
 تہذیب کہ جسے دے دے جسے  
 گر کہ وہ دیر دیر سے مارا  
 صد مارا اگر تو سچے مارا  
 اول ارتقاء لودھی آوار جاہا  
 رسا عر مادہ پیر دستی کر دے  
 اولای کہتے اب بھی ستے کر دے  
 در آب حیاں را امہ مکو سے  
 حود آئے شومنگے اورے  
 میں سہ جوس دتر دماغ ارادو ہے  
 اد عالم خاک حب دس عالم آب  
 میں میگو نیم سرباب لگور جوس آب  
 کہ دوار دلی شندوں اور دور جوس  
 چرا گیرم رہا صمد آوستے دارم  
 دم شش جوس رسنگ مادہ سرگرد  
 رہے تھک سب گند اور اش دوس  
 زہر از سہ اش دلی است مدلل غلام  
 غل برساں شود اور بر مرہ مانوس  
 ماکل موم دنگ دگا سہ زکورا حورم  
 چیزی دگر ممت گکر دورہ حورم  
 فونچی صر دھشت سہر عوا  
 بیانی ار آئے تصور عوا  
 از مداسے کسیم درد  
 بزرگ میں تار گشتہ مانت رہا





جو عمر در ده گشت و یاکه ارمیت  
 ساد عمر به دست مال \*  
 پس اریحه ماسد مددست  
 جو قصت آمدتست آمد دیوار  
 مستاد و لود چون در سیدست  
 در احمایگر قصد مرل رسایست  
 اگر حد سال مالی وریکی رود  
 پس آن بهتر که خود اساد و آریست  
 سو صدی مدوار دست خود و مال سبایست  
 سب مدیوار ماس که آب حاض  
 نص مرص بود در احدی که مر و ا  
 مدگی کار جو است به پری گدار  
 در سناں ماصع امید میثود  
 سر طر به سم محس دام و گریست  
 سر ماته رو گشت عبادت ماست  
 آوار مؤذن خوشیدی لسان  
 هر گچ ساد که حد ادا می افط  
 سب سور که خود نو کار با کست  
 نکر س حافط را او هم سست  
 ای آمده گر مان تو خود ادا تنه کن  
 امر تو رخاں ماس که خود و خود  
 دامن ده آگه سمارست  
 کو در ص حد اسی گدار  
 حامل ارد کر مشوگر سو و سب  
 اگر هر محرم را سبعت

نمی شایه دگر چون فاعلان  
 خو چل آمد و رو بر دو مال  
 مصر گشت در و طبع گشت  
 جو مباد آمد اماند آله ارکار  
 پس سخی که ایگشت کشت  
 بود مرگی تصور زب و دگایست  
 ساید ز رفت رس کج دیل افرور  
 در آن تا دی حد اماناد و اس  
 که ارحاک سب گهای رگس میثود سدا  
 دلهای سب بود در بحر گاه به سب  
 از دبار احو گلو ملک مگر و حساس  
 در سماره و زو که ماسانی صبح  
 پرست کر و دگای حرف استعاره  
 هر چه در ص ماص لپ و دانی و کز  
 خوش آگم دلب مائل طاعت  
 گناں نامک صلاهی حوال برکت  
 ارمس و عانی سب در و تحس بود  
 مایه سب سخی و صید و کست  
 با جو صعت بود دل مایه سب  
 در آمدن دگر سب ساد ادا  
 حد ادا تو روی و دگر ادا  
 گره و سب سب رفاقه مایه سب  
 از و ص تو سر عجم حد ادا  
 رسته سب رگشت مکر و سب  
 درن که ساید حرم کرد

بسم الله الرحمن الرحیم

سب

۲۵

حدی و حرم

ما

اد

ما

می

مهر

حد یقه ۵

۵۴۴

در کوه استعاره است

گر چشم سحر از نای ماحصل

از دست سحرش این شمع است

راں و دل و دانی سارنگام جاگرد

در دل سماء مداری می گویی چرا

یکس پر از صفا و پاں که گردن بیدار

حای قنای صفا و دره آرد به پای

خورشید اسیر در آس آسمان است

توسه حوائط به حای معن و دل

سجده ای سده و گریه و گریه مردم

سبزه و درختش کس طبع و لعل

گاه و آن خوش گل که در کنار آفتاب

حرآباد و در جبهه برای نگار آواز

مادر غریب می عبید پیران را

بما قنوج ما را یگان معانی و هم گریه

استعاره است

حضرت انس و بیخ و داناں مردم دارد

ما ریش سحر یکد از سماء را

حاجان معطل از چهل داناں جوان

به مدح مجرم روی خورشید و صفت

حاکم سده مالامار و در دار تعمیر

سیطره و دود و دود این سحر ای صاب

سماں دل مسکه از عقلت گناه

کوثر لعلی و چشم اشکبار و آده

سمعی که سراسر دی تعمیر برده

ست آسم که در روی زمین بسند

۵۴۵

حد یقه ۵

۵۴۶

حد یقه ۵

حد یقه ۵

حد یقه ۵

حد یقه ۵

حد یقه ۵

حدیث ۵

۵۴۷

در توفیق شمع از نذر است

مکده اشک - است مائه دل را چسبند

صبح ارا حرم ساسی پاکه انگلیس مدد

کمان کس فاسد حول مراد دینه طاف

که در قطع علنی مامب سمر شکر دود

در گه انک مد است رنگر رخورد

اس بحاسب که ارد پس تر بر خورد

از حرم مامب ساسی به معذرت و حدود

ماکوه ناف را بر ارد گد استیم

مسب است که نومد ر عمر ان مشوم

ناکه مایه مایه معبول گناه آمده ایم

عمر بند و یک ساحر سحالی مد است

رنگ به سهاد ارکف اسوس لب و

ایریشمالی سوس عاقل که رور بار خوا

رنگ فاس سب به سستی که به هم سوده

سحر عجب از لونه رعایت برگی سوده

فکده اس را مالوان گناه آلوده

روم به حرم دای دل جوش سست

آیه دام کرده عمارت گرفته

نواد طره اشکی صبح محمد دایج را

چمی ادسی ارد اس چیا خود ششم زده

ارد است بریاری آه سدر دلی رنگر

حج در فکر کس در عباد و ساسی

رنگه مارت بحسب است ارد در مایه

خطار در اردل بری آدمی آدیت

ندجوالی نود کس مارد است رخورد

مسب حول دال سحر در اگر دال

از سوده ماصواب توه

ارد حور دل اس شتاب توه

حول جواب را در سست ماموب

ارکرت حور و حواب توه

در حالت سرج توه که دم

رس توه حساب توه

حول مامب حور گناه سب

ارد حور دل اس کتاب توه

صند که خطا کند در آغوش

اربرج حرکت لغاب توه

در صحت ماصواب توه

ار صحت ماصواب توه

ار بهت سح و شتاب توه

ار بهت سح و شتاب توه

هر کس که رتوه مار گردد

هم لویه شود حدات توه

ر عمر حویب اعتماد توه

ماد که به کس حساب توه

سده به مراد ایم حساب

مهر دس مک دره سوری شتاب

مالا ای عدلت که سال

سار کس اعان یک حدی سال

حول مکوبه ماله در فصل بهار

در حرا یاری فصا کس به بهار

۵۴۸

بسیار شافی

بسیار شافی



حد نقش

حوں در مائی گناے مائے  
 مدت آدم حوں پیش مای بود  
 یک گز حوں کرد گندش نام  
 قطع داری که ماحدس گناه  
 دایه رود دست دس پس ناوان  
 کاری سحر گناه داریم ماحیط  
 پر حدر و سیاه و گنگا و بحریم  
 مالمط و حمت که سیر شفاست  
 چون مار گشت رست و لای حمت  
 صد فکر اثر رطاهتم رودار و  
 مایں و سواکس نیم نیست درت  
 ای دل سے ما در حمان سے  
 صوفی و فقه و عالم و دانشمند  
 بر جیره دارم از مسلکے رنگ  
 آن بر پیغمبرین که ماسد صمد  
 به است گم دو سب از حرم کس  
 دارم گسی بر نظره ماراں منیس  
 آوار آمد که عم محوری و دلیس  
 آتش و دوس کس و دوس حش  
 کس دشن من سب سم دشن حش  
 مارا و آفات ماست عشی ماک  
 کم رجوات ماسد کس ارباب تر  
 سوی سعد و سعید مسم مراه بود  
 میکم گز را آلود گز داس حش  
 بیک ماسد کس را درونی مانده حور و ام

نقد

عاجل

ح

در ماضی

در تو به استغفار از دشت ماضی  
 در ماضی رود سیاه مائے  
 قدسناں کرد مهر آو سحر و  
 مری مری بر درون حرام  
 داخل حمت سوی ای روضه سیاه  
 ماضی ماضی گز مائے کس  
 حیدر ماضی ماضی ماضی  
 حر حمت پناه داریم ماحیط  
 ادلیه ار گناه داریم ماحیط  
 یکانه سیاه داریم ماحیط  
 صد سوسه از عبادم رودار و  
 حمال مگر حاتم رودار و  
 در کرده حش کس ماضی  
 اس حله حدی و سس ماضی  
 ریس دار و شرف ایل و نگ  
 دوج را ماک ایل دوج را ماک  
 سکست تو به ام آوارا لکریم کس  
 در ستم گز ماضی ماضی  
 نود و حور و کس و داور حور حش  
 حور حور و داور حور حش  
 ای دای ماضی ماضی حش  
 دوج ماضی ماضی حش  
 آدمی کر حش حش حش  
 گز ماضی ماضی حش  
 ایک ماضی ماضی حش  
 در ستم کاری ماضی حش

در عشق بستان کسیم عجب نور	در شب در دود سر
ببین تو - ماد دست یارب تو	در دل بوس گدازد
فرمانم کند رو بستم تو	در یک چشم بسته تو
امروز ساعت شکستم تو	در دین بهشت تو
معنی نمود در جنت آفریدگار محبت	سودنی نه در غیرت در تمام
تو در طریق آفت کوشش گنج است	گناه کرد در دنیا احوط
که دوست خود در کشتن مدد بدوری ام	روسی پر گدازد بسو و مردکی
که در دلای تو ام بسجده گستاخ	مردسته در گاه آدم است
نکت می رسد به دانی محوش	عوضه اسرارم باست
کم از پرگ که هست کوه گدا	بریا که خوب بود درم کا
در غلغله روحه خفا کرد ایم	به اما تو دانی مما کرده ایم
که خواهد مرا اساحت عفو تو	در این رقم من اینک دم
رو بخواه دست گرد حوا	حق بماند بر دامنسا
مانند بحر تو در زمان این	در یک گسج از حسن
از دست شو ساه تو	نمونه ای قلم تو
را با طاعت اتمی و دیوان عصا	در کسم من کسم مری خود در دانه
در سد برای خود رسته مایم	انکس که محاسن می

۱۱۲

عبد

نور

نور

حقیقہ

۵۵ دتوہ آتھار و دتھار معاشی

اہ آتش حرص دار مواب شدیم  
بار بار با صبر نصیر ہما سب

جبری کہ نافرمانی خود ہم  
آفاق رعد است رکہ گاہیں

حوائج بسیار ہماریم کاستے  
مرحد کہ سر سر گناہ آوردیم

در حسرت بید لال کرمت  
کار جانتہ روم سرفی کار بیا

تو ہمار نفس مار بیتی و سب  
امام سبب و دقت شرب گند

ار رختن ہرچ رخت ہم مت مرا  
امیدیں کہ گشت عمر بیوہ گنج

رحیم خدا و خلق را سے شدہ  
ممنون و قد فرستہ ہم سب سے

رحمی ار کار و دنی کارے کشتیں  
یک حد مسق و محنت مار شدیم

در جانب برع قور آد بادم  
استعدا عاقل از ادیتہ روزگار

سرسین گلہیں رنگہ دادا سحائیم  
کار و دامن تمام امر و ر

رحم اسما کہ گند و سبب حور اطاف  
بود کہ دوست مرگاست محنت

عفو گیم تا تو آتی گردید  
در بحر معصیت ہم از معرفت حیتہ

نئی گنج مختصر قیصصانی کہیں دارم

نہا گاہی

از صلا و تقوی

بہشت

مست

مست

سکندر است

نہ

نہ

دولت شایع

ایک جا

مست

مالا کہ سب ہم ہستی مام ہم  
گر کہ کے رول را دارہ رو اس

از صبر عبات ہوا امید عطا ست  
کوہ گناہ خود و سنگ راہ س

سکرت شد کہ لوح و قلم گواہ س  
در سایہ دولت تہا آوردیم

حول مائہ خود روی سہا آوردیم  
رنگ تمام مادم در سان لہر و زوفا

ہجر دور رسیدی در محل گستہ  
دوران غرب راں راجہ گند

امو سس زہری کہ لعلت گندت  
دیالعت گند سب و دین رقت رک

صلح کر دیم بارہ آب و طبع  
از ہم ہستیم و در اہم ہست

رست خود گندم شدہ و آدم رست  
در کہ تہا سح رہا رشتہ ہم

حول فائدہ گنج کہ در میدان سب  
رحمت سید و لطف سہا ہم کردہ است

صد طاقت ناگہ و یک سہہ واداشتہ  
کار امر و رماند ما و د

نہ کہ نصیر کردہ سب گنجار رست  
صد ہا کہ گند آست محنت

بہشت کہ کوہ را کاستہ بخشہ  
کہ در سایہ شرم گناہ و جہنم

اصل شدہ گناہ دار و دار عالی کہیں





حدیقہ ۵۵۵ بیت کھراں محنت و تکرار ہی ہے

بہر جہد گل سے سارے سارے + صد مرہی سارے سارے  
دربار گشت کسب صحیح ایا + مادہ نوا انگارے  
گر لب شرباں عمر تمام + کردم بہ یک و دو بار  
سہر سہر ہو کونوں دہائے + آرم سو بار بار

مستحقاں و عید و ان کفر تم اں مدانی لشکر بدرا باحت شریف  
عقوبت و استعمار بدست ناحق ششما سی و کھراں نعمت

نیکو صفت اکا سے سد بہ + عافاں را گوہا سے سد بہ  
نیکو ناکوں بد والی محنت سست + سہر شاکر کمال محنت سست  
عارف اں ہشتہ کہ ماتہی ششماں + مرکہ عارف سب گرد و پشماں  
است مرکہ بدست سلطان ہی کھم + مست ششماں اردو کہ محنت سست

ساکت رہاں قلم خود اداں و بقولہ لا حول و لا قوت الا باللہ تعالیٰ

مہم کہ دودہ دوار دوسب کردم بہ + چہ شکر گوشت ای کار سار تہہ دوار  
ددار شد مسر و دوسب دکار سم + ار محنت سکر دارم و زور کار سم

صد سکر کہ آفتاب مقصود + ارمج اسہ جہرہی سمو د  
صد سکر کہ ماتہ عام آرام + اردولت وصل اں دلار ام

صد سکر کہ رورندہ ششماں + دل ماتہ محاسبی رسمہ محسہ  
خکر اید کہ افعالی کھ گوست گل + حکومت مادوی بہ سبک عارفہ

رجب جوشیں بود شکرے شہار + کہ درد مار جہر سب درد مار  
شکر میں تو جس جوں کدانی برماں + کہ اگر عارف و اگر گل جہر درد سب

گریں میں رہاں شود ہر سوسہ + یک شکر عارف سہر سوار سم و  
کھل گرم تو ماتہ سے مد و + حیرت سہر سوارہ نظر سے مد و

کمال صدف و شکر ارماسست + کہ ارماسر وائی عظمیٰ دوار سم  
شکر اید کہ میاں میں داو صلیق آقا + جو ماں دھن کساں سار شکر اید  
شکر شکر اید را نشان حافظ + کہ کار جو کس دسیرن دکاتم داو

سحر

مطلبش از دوی می براد منکر

محبت و کعبه بر روی سر آمد منکر

عجب گشت آمل بر شگفت

محل آمدن آید بر مراد منکر

ما آمد از دستان سده و دوزخ

لفظ و مود آری رنگد را د منکر

سودا و موسی دل آبی دسایه گشت

مصلحت و طری بر سر آمد منکر

میر مطلب کرد دایم نوگر بر آن سده بود

حرفه ای اناس از آمد منکر

سحر آمده عاقبت الایسا

نیکو آمد بر این الایسا

نمذ آوار سار نر دلی سب

شکر آوار حساب آوری سب

مطالع

ما بر دین سر استخوان حواهد بود

شما حسیه باع حواهد بود

ترجم کرد خفته بر دلی حواهد داد

سب که کم تر از این حواهد بود

حان سارم او افکند که معانی آباد

یک روز گشت محی آری ملقاتان چشم سارم

مرا از سکنی کمران صفت گشت آباد

یک روز گشت انکارا نوی ارض صفت آباد

خبر سید موسی اگر گشت جان منکر گشت

یا یکی نو آرم کردن از شکست سر موی داد

کس بر یک سگ گوی

کادو از عجب و یک کس بر دلی

از دست در می که زان

کر حمله شکست در آید

نکرده است سده طبع تاں ما

رنگ نکرده است رمان در دای ما

نکرده که دود شکست سده کام ما

سب که گشت کار جهان شد کام ما

ای مداحان احسان سوم

این به احسان سب و ما به سوم

هر از شکست آید دنگا بدارم شد

کعبه بر روی دایم چشم کارم شد

صد شکست و صد تر که در گاه کردگار

سده ما بر مرادس آری دایم چشم کار

دایم ساپا بر ایک گشت

دست دعا که بود در آغوش مالدار

سحر

سحر

سحر

سحر

سحر

سحر

سحر

سحر

سحر

سحر

سحر

سحر

سحر

سحر

سحر

همان روز که گشت از این کس که گشت بایر و در محرم از سر آمدن گشت  
و این گشتان سر به اعزری بری تمام سال کمال برساند اکنون بگذرد سده بر این گشتان  
و خطاب بر این گشت بر در دیر و چشم لغار گشتان بر این گشتان از دایم می سار  
۳۵





مال ملک کسده آس +++ مال رین کسده بحس +++

مستش محمدان قاتی آگاه نوی تقریباتیج ارتاح انیسر محبت الله

دلی کان شده عوآید معاناک +	حس ماک دار دروی ناماک
سظاره سودسه گرم و ساب +	رماش عشش گردونی حور و حواش
مهر کو آید ار مهر کومان +++	رودر سو بر استی حور و دیان
که بار ردی جوان ساد گردود	دلی محیده اکس آماد گردود
ولکن دره نکین بیاد +	عمر قش بر آسایش تانده +
کوسس مندوید ار جرمی ماد +	که گردیج دهم گردید پر باد +
نقاب ابرج کشاوه ساد نو	عماش بر جان انداخت بر نو +
نکار و شش ار رگ سے	هار گشش جو ترنگ سے +
بی گلگست اس طع سارین	ماخی سونق پود ملل آئین +
دما می رد صندرموان شاش	دما می مصریح رگین بهاش +
د مصیغ جمیش حور حلالی سب	د مصی سر سب جس و حال سبت +
سلسله سدا اعلو و علو	باص صبح روشش رویت لوی
کنایه احباب دفرخس +	بی مسان سنده اب کو ترخس
نگارین مائه تحس و لطافت	رهر عیشش عیان رگ بر اکت
رئس جوستد سعایر روی را	یرد رگ سب عول رگ عشاق
سقطر شش ار شک ار وی شاکت	اورس رودر روشش روی سالت
سواد حرمهاشش بولپ ملو +	فسانده ماهلسه مشک سر ما
دو اثر جو سما گشته نمودار	رگ حلقه گیسو رجا ر +
سواد مردیک بقیف عاقلتن	کوسد از حال جوان القاشش
خطا میس وراں کلمات روئس	نودهر روان در وسط گشش +
ار وصال مافه لطف و معاسی	نوگوئی مهر آب رمد گاسی +
نودهر یک را سنا بر علامت	سها ل سدر نگار ملاعت +

نایب شعرش گلستان + و داور گمارش آمدن +  
 در دگر بایودا قضا رگبیں + ہما آمیدہ اکشن معنی سبیریں +  
 ران طائر بود حاسہ صباں + حوصلہ صبریں دلہائے شہان +  
 لطافت بیکہ در جہول بخشش + ہم اول در مان لب لکھنوش +  
 فتح شد شعرش شیر سی و قدست + ملاوت در جہوش با قاعدہ سیت +  
 کہ با طوطی دلہائے شمس + ہر جوش شکر صد بود و حرمی +  
 من شعر از لب لکھنوش + سماہرست ادول سیت اور +  
 چو اس گلکہ سہ تہ لکھنوش + کسا دول دہار دپوش دست +  
 ہما اسرار کا در شہان <sup>ای</sup> بخشش + ہما لکھنوش لسان محمدست +  
 کہ کھد لب لکھنوش <sup>ای</sup> فانی + مدوق ناک اعلیٰ صدی و اعلیٰ +  
 چو لغت سہ در عالم کواہد + لکھنوش دول لب لکھنوش +  
 رہا ہاشغل الوار گرد + صلح گوشتا لکھنوش گرد +  
 چو اردوئی سوز حرف راہد + رہاں رہور گرد و سنج ماہد +  
 چو انکار سہ لکھنوش + سہ انالغش ہم اردول روداہد +  
 چو وصف ماب سوزون کواہد + رخت سہ و دوا دگل کواہد +  
 چو حواہد شعر لب لکھنوش + ہم حسید لب لکھنوش کے توداہد +  
 چو آید شعر حراں رہا ہاشا + رہاں ارالاماں دار و دعا ہاشا +  
 چو حال عاشق دسور پند + بجائی حرف آسپارہ چیسہد +  
 چو وصف دیدہ ناک کواہد + دہاں حوص رہاں حواہد +  
 چو انکار سہ لکھنوش + رہاں چوں رشتہ حامد ماہد +  
 چو حواہد انکار صانع + <sup>۱۶</sup> رہاں <sup>۱۷</sup> رہاں +  
 چو آید در لکھنوش <sup>۱۸</sup> + <sup>۱۹</sup> تودوام دیدہ اوراک اسے +  
 چو آید رہاں شعر ہزاران + رہاں <sup>۲۰</sup> گویہ ہزاران +  
 چو حال رہور گراں حواہد کرد + رہاں <sup>۲۱</sup> رہاں <sup>۲۲</sup> رہاں <sup>۲۳</sup> رہاں <sup>۲۴</sup> رہاں <sup>۲۵</sup> رہاں <sup>۲۶</sup> رہاں <sup>۲۷</sup> رہاں <sup>۲۸</sup> رہاں <sup>۲۹</sup> رہاں <sup>۳۰</sup> رہاں <sup>۳۱</sup> رہاں <sup>۳۲</sup> رہاں <sup>۳۳</sup> رہاں <sup>۳۴</sup> رہاں <sup>۳۵</sup> رہاں <sup>۳۶</sup> رہاں <sup>۳۷</sup> رہاں <sup>۳۸</sup> رہاں <sup>۳۹</sup> رہاں <sup>۴۰</sup> رہاں <sup>۴۱</sup> رہاں <sup>۴۲</sup> رہاں <sup>۴۳</sup> رہاں <sup>۴۴</sup> رہاں <sup>۴۵</sup> رہاں <sup>۴۶</sup> رہاں <sup>۴۷</sup> رہاں <sup>۴۸</sup> رہاں <sup>۴۹</sup> رہاں <sup>۵۰</sup> رہاں <sup>۵۱</sup> رہاں <sup>۵۲</sup> رہاں <sup>۵۳</sup> رہاں <sup>۵۴</sup> رہاں <sup>۵۵</sup> رہاں <sup>۵۶</sup> رہاں <sup>۵۷</sup> رہاں <sup>۵۸</sup> رہاں <sup>۵۹</sup> رہاں <sup>۶۰</sup> رہاں <sup>۶۱</sup> رہاں <sup>۶۲</sup> رہاں <sup>۶۳</sup> رہاں <sup>۶۴</sup> رہاں <sup>۶۵</sup> رہاں <sup>۶۶</sup> رہاں <sup>۶۷</sup> رہاں <sup>۶۸</sup> رہاں <sup>۶۹</sup> رہاں <sup>۷۰</sup> رہاں <sup>۷۱</sup> رہاں <sup>۷۲</sup> رہاں <sup>۷۳</sup> رہاں <sup>۷۴</sup> رہاں <sup>۷۵</sup> رہاں <sup>۷۶</sup> رہاں <sup>۷۷</sup> رہاں <sup>۷۸</sup> رہاں <sup>۷۹</sup> رہاں <sup>۸۰</sup> رہاں <sup>۸۱</sup> رہاں <sup>۸۲</sup> رہاں <sup>۸۳</sup> رہاں <sup>۸۴</sup> رہاں <sup>۸۵</sup> رہاں <sup>۸۶</sup> رہاں <sup>۸۷</sup> رہاں <sup>۸۸</sup> رہاں <sup>۸۹</sup> رہاں <sup>۹۰</sup> رہاں <sup>۹۱</sup> رہاں <sup>۹۲</sup> رہاں <sup>۹۳</sup> رہاں <sup>۹۴</sup> رہاں <sup>۹۵</sup> رہاں <sup>۹۶</sup> رہاں <sup>۹۷</sup> رہاں <sup>۹۸</sup> رہاں <sup>۹۹</sup> رہاں <sup>۱۰۰</sup> رہاں +  
 چو آید شعر صراہ اشال + لود آئینہ نمائی ہر حال +

سوس استار سوسوهای پر رنگ	خوگهای شش پیک در رنگ
معانی گوهر الساد بحر + +	علائی جوهر شیر لهر + +
محمد اهل السار الماعت + +	زاد مرد گوهر الماعت + +
محمد امیر دین اوصاف مودور +	کشید ارج لعاب آن ساجد مودور
محمد سال و حده فاسل + +	نسبی کامل یکو حصا + +
چس سرای ماع از حده + +	سال جو در از و سه عده + +
سحر بر آرای اقلیم نصاحت +	معانی دیده رور وئی ملاحه + +
سحر رکت برورنگه راکس +	لود اهل غل را قدر دانسته + +
سعدان و حسن سج و حنگو + +	کریم واکرم و خوش خلق و خوش
حساب محمد بر حسن جان تناکر	حسن باشد معما شش ساکر
حسین مای جان آرا مار است	که صد باغ لهرم را بر و ما حواست
مالیعتش معما کشته + +	کف با گوهر مقصد بر سده + +
زور مغم لک سال مالک +	و هم تا فکر رارس گوهر سه یب
در روی لطف مالک گوهری ممت	مگو سه گشتان لی خراپ کف
چو راه سال طمس دل به میود	رسمی باغ ابریم مالک لهر مود
عدا ما اس کتاب صوفی نور +	لعل عام و مالک صور + +
چشم اهل میس نور ماد + +	رخشم حده من مستور ماد + +

گلده یحیی و ساجد کاک آبرو زاید با نعت تر کین ریاضی ام سهای متخلص به العزیز

مور و لی الفاظ ششم مد نهای است که شرح شش آفتاب رماص زور مود و مود  
و مصرع خسته با لاله رسوا و شش مضموم موده که آرا ساری وصال شش نیست را  
مارگی سار شش با اعداد و سار گاری احسان به سهر را اند آواری است از  
قطعات مهر مکنی قدر لحن معنی گزیده و امات مود از معنی معنی مود  
سح سحران از اقامت عایش مودون و میانی با آوای از اقامت به شش  
نصوات مودون که راقمه قطعه معانی که کمالی صفت او که گشته مصدع آسمان میس





